وجود بذاشت لیکن همراه او را به پهیجی نگر آباسے راجه بیچ سنگه سوائی بهت المختصر آن زمیندار مالک یازده ده بجمع
هشت هزار روپیه بود پسرش چوڑامن نامی چند با دیانت خانه پرور در بهم رسانیده و چند کس را از بنی اعمام با خود رفیق
ساخته رهزنی اختیار نمود و در چند روز قریب پانصد سوار و هزار پیاده ملازم گردید و شد جاٹ هم صد اسپ از خود پیدا کرده
و بر فاقت چوڑامن زندگی میکرد بهورسے سنگه مالک هاترس پدر ... رام و بهوپ سنگه مالک ... ساکن وساسنی از
اولاد و جاٹ بوده اند چون چوڑامن را از جهت کثرت اخراجات غارت قافله نا کافی شد در پرگنه رانیرا تا خت
و چند عامل را نیز اسیر کرده برده بود و بعضی را کشت و در میداسنی بعد چاره کرده از اکبرآباد کوه دال نزد گاه کنده هر چه
سے آورد وران می نهاد رفته رفته در آنجا قلعه خاصے مشتمل بر خندقے که آب از زمینش برآمده از قد آدم در گذشته بود
بنا کرده به بهرت پور موسوم ساخت و چند جا را که از آل هنود گفته میشوند از کدام ده بدست آورده آن کوه دال را
تفویض آنها نمود هر گاه جمعیت او بچارده هزار آدم کشید یکی را از برادران معتمد خود کشش باسامان جنگ در قلعه گذاشته
خود بکوه میوات بیرون رفت روانه شد و بسیاری از قوافل و ده و قصبه تاخته آنچه اندوخته بود روانه قلعه خود کرد و خود نزدیک
لشکر ظفر پیکر حضرت اورنگ زیب خلد مکان روزها یکه رایات ظفر آیات متوجه تسخیر دکن بود رسیده فوج را از تعاقب
متفرق نمود و بعضی مجموع سواران فراهم نموده بر بازار چند اول پادشاهی ریخت چون طرفه تا بی تاب غافل از فتنه پردازی
او بودند شور شور در وضیع و شریف افتاد تا خبردار شدن مبارزان نصرت اندیش هر چه بدست آمد گرفته و گم نموده
در شعبه کوه پنهان شد و از آن روز دلیر شده شبی که پیش خیمه بطرفے روانه میشد وساعت سوم از شب مانده
بیک طرفے از فوج دریا موج استاده وقت کوچ بر بنگاه میرد و اسباب و امتعه آنها غارت میکرد چون تدبیر رفع
او منافی همت شاهانه بود زیرا که سلیمان را در فکر پامالی مور افتادن پستی پایه اوست لهذا حضرت خدیو آفاق
عهدنامه بدین مضمون که در قلعه خود نشسته بار دگر متعرض حال قوافل نشود و ده پرگنه اطراف را هم نتاز د نویسانیده
چند پرگنه بجمع بیست پنج لک روپیه نزدیک قلعه بهرت پور ریده و انعام فرمودند راجه جی سنگه کچهواهه پدر راجه جی سنگه
حال صاحب زیج ضامن اعمالش شد پس چوڑامن با طمانیت تمام در قلعه خود آمده نشست و در هزار و یک صد و بیست و یک
در گذشت بعد از و پسرش بدن سنگه جای پدر را گرفت و قلعه دیگر موسوم بدیگ تعمیر ساخت و باشاره او در آن ضلع
اشرار قوم جاٹ کمر بر رهزنی بسته کار بر قافله ها تنگ نمودند و نیز جمعے از سرکشان میوات با او رفیق شده در ملک
راجه جی سنگه سر شورش برداشتند راجه نیز برای اطفاے نائره فتنه و فساد بهیجده لک روپیه سال برای او مقرر
کرد و ملک بقدر این آمدنی از ملک خود باو بخشید چون در هزار و یک صد و بیست و چهل و شش افزود و بدن سنگه هم
وفات یافت و پسر بزرگش سورجمل مالک خانه شد چون برادر کوچک خود پرتاب سنگه را لبیاقت دست بهیدا
ملک پنج لک روپیه بجاگیر او داد او نیز اطاعت برادر بزرگ بسیار میکرد و ملکه او را بجاسے پدر میدانست گویند
که پرتاب سنگه خیلے با لیاقت و آدم شناس و مسلمان دوست بود و مذهبش مستاره و کم و پوشاک خود رکنے
همه بوضع دهلی بود و سورجمل با وجود زبان برجی و پوشاک زمیندارانه عقلی داشت که افلاطون قوم خود بود با به ذره
فهم و فراست و انتظام مهمات ملکی و مالی و تدابیر ریاست قدمش سوای آصف جاه نظام از امرای هندوستان
بیشتر بود و راجهاسے هند با آنکه از هزار ان سال رئیس گفته میشوند لیکن هیچیک از آنها لیاقت سورجمل نمی رسید
بالجمله بهرت پور را با خندقش پخته کرد و ڈیگ را نیز بطرز دیگر ساخت در وقت او بیست و چهار هزار در کلان در ڈیگ
بود و باین دو قلعه اکتفا نکرده قلعه نو نیز بنا کرد و به کومهیر موسوم ساخت و پرتاب سنگه در جاگیر خود قلعه ساخته موسوم





بسم الله الرحمن الرحیم

نغمه فروشی منقار عندلیبان بیاد رخسار گلیست که رنگ و بوی گلهای بهاری تقلید خلق دلنواز جان پرور تماشا نصیبان
بهارستان معرفت رنگ نیرنگ نمایش درگاه اهل تحقیق است و ناله پر اثر سراپا شرر قمریان در آرزوی شمشادیست که جولانگر سمای
برق جهنده نمونه ایست از دم با هوی نفس سوختگان شعله بیتابی شوق دیدار آن سپارنده یاقوت درخشان بسنگ بدرنگ
بجای نار محرق حریق آفتاب را از خطوط شعاعی هر صبح جاروبی بدست است که خس و خار شرک از راه گرم روان منزل محبت
او بزداید و ماه را از شب چهاردهم فرش سپیدی در بیتالکدگاه نظر خاصانش گسترده و مار از روزگار با گل فرد رفتگان گوانکار
برار دبرکه چون خضر زبان بمقصد تادیه شکر نعمتش باب چشمه حیوان نشست بخلاف مشبه به بجای حیات جاودانی غیر از پایین
خسران ابدی در گلستان تمنایش نرست و هر سری که بدرگاه کبریایش بشانه تاج جواهرنگار سلاطین والا تبار خاشاک
عجز را مایه افتخار نمیداند در بساطش از مال دنیا خبر موی سیاه در سر که ردای دوش سیه بختی و پریشان روزگاریست نیماند
گره یارا که حلقه فرمانش از گوش هوش بیرون کشد و دهن کیست که بزبان غرور رنگی از خوان همسریش چشد بطون امهات
کلیات را شادیته وضع حمل جزئیات گردانیده و از پستان دایه قیاس بدست عنایت شیر صدق بگلوی دختران دعوی
چنانکه باید رسانیده تیلی و غلمان محل معقول را از وادی شناخت خود دور تر فرستاده و سیه چشمان پرده منقول را در عرفان
بررو گشاده **بیت** تعالی الله زهی قیوم دانا + توانائی دهی هر ناتوانا + خرد را انجمن افروز انجم + زمین را زیب انجم ده مردم
قصب باف عروسان بهاری + خرام آموز سرو جویباری + فزاینده عبادی که آئینه جمال شاهدان حقائق و معرفت تواند بود
سطری از صحیفه اوصاف فصیحی است که قصیده غرای کواکب تابنده و فرد مجرده و متسع افلاک و معشر عقول و سبعه نیرین با خمسه
متحیره و مسدس جهات سته و مثمن فرادیس ثمان باربائی عناصر از قلم قدرت داد فصاحت آفرین در شان او چکیده کما شهد
لولاک لما خلقت الافلاک و تقریر حیات افزای جان بتالب رئیس فیضها از کتاب بزرگ حمت قدیم بساکنان کوچه امید
در یمین یاس رسیده زیرا که دال بر نسبت کریمه و ما ارسلناک بلیغی گرچون لب معجز بیان بنطق برگشاید خط عربی از دیباچه وحی
برمدح امر العین رسیده و بتکلمی که هر گاه تن بگویائی در داد سر امد متکلمان طلیق و ذلیق عرب چون بیت گریبان دریده ساعی که

صباحتش بلبلهٔ رنگین کلام معجز نظامش گردیده و از خجلت گفتار شکرافشان لذتی برنداشته و دیده ورسیه که بال بزم نگاهش بسته رشتهٔ تلالو جمال نورانی او شده حسن خوبان روزگار رشیون جلوهٔ شمع سحری هیچ نپنداشته قبای تعلم جلوه ترش را که خیاط قضا بسوی مشق خیاطت بکار برده بسوزن فکر دقیق و رشتهٔ نظر باریک دوخته گلی بود اول ما خلق الله نوری و پیکر لطیف ترازجان کرجای او جز سراپردهٔ جلال و نهانخانهٔ وجوب نیست در عالم امکان با وجود جلوه گری بلباس بشری از چشم دو بینان در نقاب مستوری

ابیات

فرستادهٔ خاص پروردگار + رسانندهٔ حجت استوار + گزنمایه ترتاج آزادگان + گرامی تر از آدمی زادگان + محمد کازل تا ابد هرچه هست + بآرایش نام او نقش بست + صلی الله علیه و آله الطاهرین الطیبین و صحبه الصادقین المهدیین علیهم صلوة الملک المنان الی یوم الدین

در بیان سبب تالیف

اما بعد چنین گوید ره سپر کوچهٔ هیچمدانی و سرو داستانی منجه ترولیده بیانی بدنام کن نونهالان بوستان مصطفوی و رنگ یاسمینان نوبهار مرتضوی غلام علی النقوی ابن سید محمد امین خان طبیب خاقان قدر قدرت و خدیو سلیمان شوکت ابوالمظفر مروج الدین شاه عالم پادشاه غازی فردوس منزل و سرفرازی یافته مختاری سرکار با اقتدار حضرت جهانیان وارا دربان آفاق گیر گیتی ستان اکبر ثانی ادام الله ظلال افضاله علی العالمین و آزادان شاهزادگی و ولیعهدی والد ماجد که چون در سنه هزار دو صد و بیست و دو هجری مطابق سنه یکهزار هشت صد هفت عیسوی بملازمت اسیر معاودت شنافتند بنجه رنگین معمران محلهٔ معانی و مکمل ساز نرگس خوش ادایان بزم نکته دانی مهر تابان فلک دولت و اقبال و نجم ساطع سپهر فضل و کمال قیمتی گوهر صدف عظمت و نامداری و لعل بی بهای بدخشان ابهت و کامگاری و صفای زلال چشمهٔ مروت و برتری و موج صفا پرور تنیر دانش و خرد پروری سیاح بحر ناپیدا کنار علوم غریبه و سیاح صحاری فسیح انفصار فنون عجیبه ملقه کن دست سعی کامل و رسم بلند پایگی و تشوق تمام در برکشش خوش قدان دیار صاحب مایگی پروردهٔ آغوش والا دودمانی و بزرگ شدهٔ مهد عالی خاندانی نتیجهٔ دیدهٔ مروت نمایان و روح بدن فتوت و احسان نتیجهٔ شفقت آبای تسعه و ثمرهٔ درخت دعای امهات سبعه نازش عناصر اربعه در زمانه افتخار موالید ثلثه کانه مرکز محیط کرم گستری و قطب مدار سکون پروری بخشندهٔ سواد ابدی بوجوه اهل جور و اعتساف و سپارندهٔ حسرت ممتنع از ظلال سحود صاحبان عدل و انصاف نگین خوش آب خاتم مجد و ایالت و در دانهٔ شاهوار تسبیح حشمت و جلالت دم شمشیر تهور و جلادت و آب سنان جرأت و بسالت امیر عدو گیر قلعه کشا رستم کلاه از سر کیکاوس ربا هیبت نامش ماده گزره بر دلیران روم و زنگ و صیت فطانت او در بسیط زمین دخیرهٔ نجم دبالیدگی و انشوران فرهنگ حکمتش و فصل فروردین چون آب روان بر قوای نامیه جاری و بخشش در موسم آرد بهشت در رگها و پی برگ برگ مانند شمامه دبا و دساری نردبان منه پایهٔ آسمانی از نظر افتادهٔ کرسی ایوان قدر بلندش و ماه نو با این رفعت و بالانشینی آرزو مند شرف مصاحبت نعل سمندش

ابیات

کند همت دم شمشیر جرأت + دماغ هوشمندی مغز طلعت + تیغش پیکر خصمان دو پیکر + ز گرزش فرقها را سینه مغفر + سنانش چون علم ساز دسر انگشت + شود تسبیح سازا زمهره پشت + بکین چرخ اگر رخ بر فروزد + نگه در چشم مهر و مه بسوزد + ز جودش قطره در لجه نگنجید + ز خلقش نغمه در غنچه نپیچید + سخنهائیکه نشنیده شنیدست + راز تو گوئی آفریدست + خبر از راز پنهانیش داوند + سواد خط پیشانیش داوند + ادب و پیشگاهش پیشکاری + بهنیش را حیا آئینه داری + بزیر قصر قدرش در تماشا + سری بر پشت عقل دست بالا + برتر بر تران سرآمد و الا گوهران متصف بصفات غیر معدوده دانای حقائق اشیای موجوده یعنی نواب معلی القاب سپهر جناب هلال رکاب عطارد کیاست مشتری متانت بهرام شجاعت عالیشان بلند مکان خجسته نسب پاکیزه حسب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی بهادر جلادت جنگ صیودی الملة رفع الله لواء دولته و نور شموس حشمته که از عمائد حضور فیض گنجور شاه سلطان خسرو دارا دربان جارج ثالث پادشاه انگلستان و از طرف سرکار با اقتدار عظمت مدار کمپنی بهادر دام اقباله بمنصب رزیدنتی سرکار فیض آثار اعظم الامراء اشرف الوزرا

امیر ابن امیر ابن امیر وزیر ابن وزیر ابن وزیر یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله ابهجت العالمین
ظلاله رشک صنوان و محسود اقران گشت مشرف اند وز شدم و دست عنایت او مرا از خاک مذلت برداشت روز بروز از تجهیت لیکه ذره
ذره را مطلع آفتاب عالم آرا و نسیم خلقش قطره را منبع هزاره دریا میسازد رونقی در کار من بود روزی در عالم اختلاط بر سبیل مذکور
در سنه هزار و دو صد و بست و سه هجری از زبان هدایت ترجمان آن بارگاه مبدء پرور ذره نواز در باب این بی‌سر و پا ترشح پذیرفت که اکثر اوقات
بخاطر میگذرد که احوال خیر مآل نواب برهان الملک بهادر رضوان منزلت از ابتدای ورود بهندوستان تا هنگام نهضت بدار القرار
جاودانی متضمن ذکر مدار بایی که آن والا قدر را پیش آمده با کیفیت ریاست و مهمات عالی تعارض که یکی بعد دیگری داد عیش و کامرانی
بر و بهادر ه امارت و فیض رسانی داده یعنی ابتدای کتاب بذکر نواب ممدوح مغفور و انتها بشرح احوال میمنت اشتمال جناب عالی
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر باشد بر صفحه تبیان طراز تحریر پذیرد لیکن بنوعیکه شائبه از کذب اشته باشد اگر آنچه بسمع تو
رسیده و آنچه از سالان محقق شنیده باشی بعبارتی قریب الفهم پاک از تکلف برنگاری هر آینه موجب مزید بهجت ملازمان عالی ما خواهد بود
من هیچکاره چون باین نوازش زیاده از لیاقت خود بلندی بهشتم سانیدم هرچند امتثال امر لازم الاتباع چنین جناب والا باعث ترقی
اعتبار متوسلان این دولت ابد مدت دوران مدت است لیکن ازین سبب که از عهده اش بر فرق نمیتوانم کرد و فرمایش چنو فیض گنجور را
بصاحب لیاقتی باید که نشان بو دعی المعی عرب سخن سنجی انوری ادب ته توانند گردانید بحد دلرزیدم و چرا نه لرزم که سی سال عمر در بطالت
گذشته و آبی از جویبار عنایت مبدء فیاض که عبارت از معرفت با مقدمات علمی باشد طفای عطش من نگردید هشت ساله بودم که از وطن
و مولد خود رای بریلی بحسب ایمای پدر وارد شاهجهان آباد شدم آنجا هم اولاً از کمی شوق که لازم کمی سن است و ثانیاً از بسیاری
مکروهات نشد که در آن تمام تحصیل علم بهم رسد مگر پاره از صرف و نحو آنهم نه به نحو شوق بلکه بتاکید والد یا تعیین اساتذه برای تعلیم و تربیت
ذهن کلیل تعلق پذیرفت هنوز از نطق بمنطق آشنا نشده بود که در اواخر هزار و دو صد و یک هجری غلام قادر خان روهیله داخل قلعه
مبارک شد و هنگامه روز قیامت برپا کرد ظلمی که از دست لشکریانش بر ملازمان دولت گورکانیه رفت قابل تحریر نیست
زیرا که وقت نوشتن آن نال قلم غیرت مژگان خونبار مجنون در فراق لیلی میگردد و جگر کاغذ از هزار جا چاک میشود و معهذا از کثرت
اشتهار بی نیاز از اظهار است لاجرم بهمین شعر اکتفا می‌نماید بیت یارب کرا گذر شده و شهر ما که باشد * هر خانه بزم ماتم هر کوچه کربلائی *
خلاصه بعد ضیاع نقود و امتعه والد مغفور از راه دکن کمر همت بتحصیل سعادت حج بربستند و این هیچمدان بلکهنو آمد و در آن ایام از عدم غرض
در ارشاد اساتذه و تقریر ایشان و مدار کار سامعه خراش خود عرصه بر آسمان تنگ کردم لیکن از انجا که درخت محنت را ثمری و تربیت
بزرگان را اثری هست البته از یمن صحبت اساتذه عالی جناب بقدر رو قوفی بهم رسید المختصر هنوز کوچه مناسبت را درست بلد
نشده بودم که فلک بازبپیمودن منازل و قطع مسافات اشاره کرد که بعد معاودت والد مرحوم از سفر حجاز و قیام فرمودن
در ارض دکن در هزار و دو صد و سیزده هجری در بلاد جنوبیه اتفاق سیر افتاد و هفت سال دران ملک مکث رو داد و ذریعه الم
بمنفعه هیچ جا بیش از دو و نیم سال قدم ثبات رفاقت نکرد و بالجمله درهمین عرض مدت بلاد دکن را تا منتهای آن که کناره ملیبار
است دیدم بالآخره مبتلای بلای یتیمی شده عنان بوطن برگردانیدم مقصود ازین بیان اظهار کم مایگی و قلت استعداد
از سبب کشاده کشیدن فرصت نه جهاندیدگی و کثرت تجارب ظاهر است که این را فرسودگی استخوان و گذشتن از کلل اربعین
شرط افتاده کما قال المحقق فان البدن بعد الاربعین یاخذ فی الانحطاط و الانتقاص و القوة العاقلة فی الازدیاد
المختصر با وصف بعد بعید ازین مرحله عدول از فرمان واجب الاذعان مناسب ندیده متکیا علی الله قلم برداشتم فانه متمم الامور
و هر چه از بعضی دوستان که سری بتحقیق احوال وضیع و شریف دارند بگوش خورده جرأت بنگارش آن کردم الحمد لله که بفضل
ایزد متعال بمدت دو ماه ازین اطمینان حاصل آمد به عماد السعادت موسوم گردید لیکن التماس بجناب والای نعیان

ما لیعقد از بیست سال از نظر سپهر بی‌مروت که زبان خود بش اعتراف بآن در حال که بتمام خطا بر نظر پوشیده از آن نگاه زیرا کرم بزرگان تعیین اخلاق کاملان است

ورود میمنت آمود نواب والاجناب برهان الملک بهادر جنت مکان در هند و آغاز ترقی در ین ولایت

میرزا نصیر و میرزا یوسف دو برادر اعیانی فرزندان میر محمد امین بن میر شمس الدین ینتهی نسب به موسی کاظم یعنی از اولاد جناب امام موسی کاظم علیه الصلوٰة والسلام بودند میرزا نصیر را ایزد قدیر دو گوهر صدف شرافت و سیادت میر محمد باقر و میر محمد امین کرامت فرموده بود در عصر شاه عالم یعنی بهادر شاه پادشاه غازی نور الله مرقده که هزار و صد و بیست هجری بود جناب میرزا نصیر خیال سفر هندوستان بخاطر جا گرفت و میر محمد باقر را همراه گرفته بسواری جهازی در بنگاله شرف نزول فرمود چون در ان ضلع عظیم آباد زندگی خوش آب و هوا تر از جاهای دیگر است جناب مغفرت الیهما رنگ سکونت در ان بلده ریختند بر طبق تواتر شجاع الدوله ناظم بنگاله متکفل مهام معاش ایشان بوده است درین از منه میر محمد باقر متزوج و در همان نزدیکی فرزندی متولد شد که در عهد عمر خود نواب برهان الملک غفران پناه شبیر جنگ نام آور دوازده حضور پرنور حضرت فردوس آرامگاه بصوبه داری کشمیر رشک ماثر و دیگر ان گردید بعد چندی که میرزا نصیر به لبیک پیک اجل دار البقا را آرامگاه مغفرت فرموده میر محمد امین که در ولایت تشریف داشت در سنه هزار و صد و بست هجری باشتیاق ملاقات والد ماجد و والد برادر بزرگ تشریف بعظیم آباد آورد و این واقعه زیر سر زده باتفاق برادر بزرگوار روانه شاهجهان آباد گردید هر چند جناب میر محمد امین بن و سال از برادر بزرگ خود کمتر بود لکن انوار بزرگی و علو مرتبت از جبین سعادت آئین او ساطع و اشعه اقبال و بهره مندی از ناصیه عز و شرفش لامع بود و بچشم بینا ظاهر میشد که ایزد متعال او را از ازل مستعد بامارت و ایالت ساخته و جبلتش را بحلیه حکومت و ریاست پیراسته المختصر بمعد افضال ایزدی آن نقاوه دودمان نبوت و شرف را از عهد رضاعت تا سن کمال بمهد تعلیم تربیت پرورش میداد و همواره نظر علو منظر را بامور ایالت و حکومت مصروف میداشت از ینجاست که در ابتدا بهند رسیده در اطراف شاهجهان آباد با عاملی چکله‌ها عمده در خورده و حکومت بعضی جاها بدست آورده یا ساختگی زمانه میگذرانید بعد چندی که کواکب اقبالش از افق همت ترقی گرفت با نواب غفران مآب میر سربلند خان بهادر که از عمده امرای روزگار صوبه دار گجرات بود طرح تعارف افگنده خدمت میر منزلی از سرکار ش یافت چندی با مصاحبت کلی و روابط بسیار بخدمت آنمغفور گذرانید از بسکه شمول عنایت الهی شامل حال آن والا قدر بود از اراده قدیم لم یزلی چنین خواست که او را برین امر قلیل گذارد شعبده تازه بر روی کار آمده سبب انفکاک از نواب ممدوح گردید تفصیلش اینکه روزی خیمه نواب مقدم الذکر در موضع ناهموار نصب شد و شبانه شدت باران و باد آنقدر دست بهم داد که خیمه ها کالعهن المنفوش از هم پاشید و از طوفان سیلاب هر یک گویا مصداق سآوی الی جبل یعصمنی من الماء گردید بیت

ابکه طغیان دو اندر ریشه دراب * آسمان مینمود همچو حباب *

نواب موصوف میر و تمام شب با بارقه غیظ و غضب در کنج رنج بسر برد همینکه شاهد صبح از جیب شب تار چهره کشود و نیر جهانتاب از پرده ابر رخ و انمود نواب والاجناب سر از خواب بر داشت و میر محمد امین را طلب داشته شکوه شبینه بسیار از بسیار سر کرد جناب میر اگر این کلمات شکوه از جبین شرافت هویدا شد طرف ثانی فرمود که شاه تاج هفت هزاری دارید باین کارها کجا اقتضای مینمائید از انجا که الافواه مقدمة الکون محیط صماخ وضیع و شریف است ایزد تعالی اول این حرف بشارت بر زبان نواب سربلند خان جاری ساخت و ازین امر کاین دل میر محمد امین آگهی دست داد تا عنان زمان پا از دائره رفاقت آن امیر بی نظیر وا کشیده و دست بحبل المتین فضل الهی زده عنان عزیمت بسمت شاهجهان آباد منعطف ساخت هر چند فرد اسی این حال نواب خلد منزل معلوم بانواع معذرت پیش آمده باستمالت هر چه تمام تر سعی بلیغ بکار برد اما بجای نرسید بالآخره جناب سومی الیه ظاهر ساخت که ارشاد حضور پرنور را بشارت من الله فهمیده هیر دم تا برتبه هفت هزاری رسیده ملاقات را مکرر جازم

از همه عبد الله من رشته تعلق از اینجا انتساب بجهان آباد رونق ورود فرمود و بار اسلی رتن چند که دیوان وزیر اعظم قطب الملک نواب عبد الله خان بوده است آنرو موت باخته در هزار و یکصد و بست و هشت هجری مشغول شد هندوان گویانه که هلک هیچیکه روپیه یافته بدست آورده بر ترقی و تنسیق مهمات املاک اشتغال ورزیده و در همان ایام با دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبرآباد جشن کدخدائی بمیان آورده سرمایه مسرت اندوختند لیکن پیش ازین طوی مبارک بنت سید طالب محمد خان آصف جاهی در حباله جشن نکاح آن سیده والا مرتبت بود و پیش از عقد مذکور هم دختری از خاندان بزرگی که اشرف علیخان بهادر گل زگین آن بستان اند بقید تزوج خود داشتند لیکن آن عفیفه در قرب همان ایام لیالی لا ولد ذیب ده صف حوران بهشتی گردیده و بتواتر رسیده که در وقت شهر پناه حکومت آن سید جلیل القدر والا شان در بنیانه بیگم صاحبه مرحومه مبروره یعنی والده ماجده اعظم الامراء اشرف الوزراء نواب شجاع الدوله بهادر پنجاله یا زیاده ازین همراه پدر بزرگوار بود بلکه زندگی آن اولاد احباب موقوف بر دیدن آن مبروره مکرمه بود و ولادت آن در دریای سیادت و عفت از بطن عفیفه محترمه تمنا صاحبه اتفاق افتاده که مقبره اش در لکهنو در باغی که بشهرت بباغ [illegible] رفت

بیان سوانحی که بعد طغرل شدن حضرت فرخ سیر صورت ظهور گرفته

بالجمله در همان نزدیکی ایام از دست جور قطب الملک و برادرش حسین علیخان در سال هزار و صد و بیست و نه هجری حضرت فرخ سیر شهادت رسید و جناب رفیع الدرجات پسر رفیع الشان شاه عالم بهادر شاه را بر تخت جلوه دادند و پنج ماه و چند روز بران بسط که پادشاه برای نام و جمله فرمانروائی بدست سادات باره بود درگذشت از آنجا که خون ناحق حضرت فرخ سیر گردن سادات بود و تقدیر ایزدی بمقتضای آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم بدون شیوع افعال مستوجب نکال هیچ قوم را از پا نینداخته چون زمان امارت سادات باره بپایان رسیده بود اموری از دست ایشان سرمیزد که بپاداش آن مبتلا شوند تفصیلش اینکه بعد قتل پادشاه غفران پناه و اجلاس حضرت رفیع الدرجات خار عداوت ازین پادشاه رفیع جایگاه برتیه برگزیده استخلیدن گرفت و دیده از رفعت دودمان و حقوق امتنان خاندان آفتاب عالیشان فرو بستند تا آنکه نهر سلطنتش برگشته مختلف ساختند لاکن نظر بانیکه تمشیت امور سلطنت و رتق و فتق ملک اکناف و رخنه بندی فتنه های اطراف غیر از نام کی از میان همین دودمان صورت نمی بست عاقبت خود را دران بند اشته برادرش جناب رفیع الدوله را که بمرض دق از پیشتر قضا زمان خیالش را بهمین عمده سلطنت لب رحمی برو زیب افزای سریر ساختند و بشاه جهان شهره جهان و معادم جهان نیاز گردید و بعد بست و هشت روز عمر سه هفت روزه دنیا را پدرود ساخته جلوس براورنگ خلد برین فرمود چون جهانی ازین داغ بجان تنگ و جان جهانیان برلب ازین نیرنگ بود از هر سو فریاد و اویلا و الغیاث بگردون هفتم میرسید ایزد تعالی بر حال عباد رحم فرمود که بعد رفیع الدوله آفتاب اقبال روشن اختر این خجسته اختر جهان شاه پسر بهادر شاه پادشاه ارتفاع گرفت و نام برکت انضمامش بمحمد شاه پادشاه شهره عالم و عالمیان و تسکین دل ستمدیدگان شد **بیت** تن گیتی توانی یافت گوئی + جهان مرده جانی یافت گوئی + لاکن هنوز بلای مختاری سادات متوجه آزار دلها بود که بعد چندی میانه محمد امین خان کوکنی و حسین علیخان اتفاق بهم رسیده با لمواجه قیل و قال خلاف حال بمیان آمد چون کاسه سر حسین علیخان از بدام نخوت ممتلی بود ملتفت بگسی هم بگوش هوش نمیکرد و محمد امین خان خون جگر خورده در فکر کاستن حسین علی خان آب و آتش بر خود حرام ساخت و لیل و نهار بهمین اندیشه میگذرانید

بیت سرکه گردن بدعوی افرازد + دشمن از هر طرف بروتازد + تا اینکه قطب الملک بنا بر انتظام دکن لشکر کشید و میر حیدر خان کاشغری که یکی از رفقای معتمد و همدم نواب محمد امین خان بود کار حسین علیخان بمقتضای الحرب خدعة در پرده عرض احوال از خنجر تمام کرد و در همان ساعت میر موصوف هم از دست تیغ پسر حسین علیخان خونابه قصاص چشیده همرکاب مقتول خود بجنت سفر گزین شد و فلک عالم بست اینواقعه در هزار و صد و سی از قوه بفعل آمد بعد وقوع اینحال دراه یافتن چنین اختلال دور دور مغلیه تورانی شده

بکام آنها چیع نزد الیست تبر سبز است درخت غرور را دائم مدیحو بن قطب الملک را خبر کشته شدن بهادرش فوج جمع نمود و بر سر و رو
و خون از دیده باریده بجمعیت قتعرمی با فوج گرانی عازم دهلی شد سر طرف که متوسلانش بودند خطوط طلب آنها نوشت اگرچه جناب
سیر محمد امین را هم تعلق بدیوان او بود لاکن در حقیقت اجاره دار ملک پادشاهی بود و نیز حلیه صاحبان نصفت و مروت از کردار سادات
بارهه که نسبت بولینعمت بظهور پیوسته بود ترآمده بودند و خون از دل و دیده میریختند مصرعه الضاف شیوه الیست که بالای طاعت است
جناب میر ممدوح بمیزان انصاف و بکه عقل سنجیده علی الرغم تحریر قطب الملک پاسداری حقوق سلطان اولوالامر امکنیا می و دینا
و ذخیره عقبی تصور نموده و تقریباً چارده هزار سوار و پیاده همکار آمدنی بلا تأنی ملازم ساخته از هندون و بیانه متشبد بعزیمت بسمت دار الخلافت
شاهجهان آباد گرم تاخت و یلغار خود را به معسکر سلطانی رسانیده سعادت جاودانی اندوخت چون دران وقت هیبت و دهشت
و شجاعت سادات بارهه در خاطر تورانیان تمکن داشت ورود جناب ممدوح را امداد غیبی و از مغتنمات دانستند المختصر جناب
میر محمد امین معرفت نواب حیدر قلیخان میر آتش بجناب نواب محمد امین خان رسیده بفرزندی نواب ممدوح سر عزت برافراخت و با
استصواب نواب ممدوح بملازمت حضور اقدس ظل الهی کام دل یافته بخطاب سعادت خان بهادر سرمایه مباهات اندوخت و برادر
بزرگش بخطاب سیادت خان سرفراز شد از ان وقت بامیمنت پایه دولتش یوماً فیوماً بلندی گرفت چون در همان مدت از ان
طرف عبدالله خان قطب الملک و ازین طرف قشون شاهی را باهتمام تورانیان در مابین راه باهم تلاقی واقع شده بیت کنند
اسیر بلا کبر آدمی او را + تیغ کمند شود شیر را رگ گردن + نائره جدال از هر دو جانب اشتعال یافت و گرم بازاری دهما
بسرمایه سرفروشان جان نثار بجانه برانداز بیاسامان گردیدا لآخره مدبر قضا عبدالله خان را اسیر پنجه مغلیه ساخت و درین معرکه از
رفقای جناب میر محمد امین تردد نمایان و کارهای دست بسته بظهور رسیده خلاصه بعد گرفتار شدن قطب الملک و طغیان شدن تمکان
اشرف و اعلی ازین مهم سعادت خان بهادر از حضور اقدس بداروغگی خواصان حضور والا و نظامت مستقر الخلافت اکبرآباد مخصوص
و ممتاز شده بنظم و نسق صوبه مسطور شرف دستوری یافت موجز آنکه هر چند در جلدوی این خدمت شایسته بندگی دست بسته
صوبه اکبرآباد و تفویض ایشان شده بود لیکن عنایت خسروانه رفد بعد بحال آن والا قدر تزاید داشت و همت بلند سلطانی
باینقدر عنایت قلیل که جمعش در تمام سال زیاده از چارده لکهو روپیه نباشد اکتفا نمیکرد تا روزی از شروع سال هزار و صد و
سی و دوم از وقائع اختر نگر اوده که دران روزها حاکم آنجا گردهر بهادر ناگر بود معروض عاکفان پایه سریر خلافت شد که در صوبه مسطور
بی انتظامی آنچنان منتظم شده که ناظم را استمرار آن لوم حشر حتیج سے دید تند و خیال انتظام از مومی الیه در حکم گنجایش ناملائمت
در بحر تموج می پندارند با طلاع اینحال از زبان کرامت بیان خدیو گیهان ترشح یافت که چون سرکشان آنملک سر بقبر بازبردار
نشه و نمی آرند بی آنکه صاحب جلادتی را که زور کتف شجاعت خود گردن آن گردن کشان بکمند شیرگیر کشد بکار نظم و نسق آنجا
درست نمی آید بنصورت سعادت خان بهادر بتقدیم این خدمت می نسر و حاضران بتصدیق ارشاد حضور والا سر بزمین سودند
فردای روز مذکور خلعت صوبه اکبرآباد به راجه جی سنگه کچهواهه و خلعت اجمیر بمظفر خان برادر کوچک امیرالامرا خان دوران بهادر فیروز جنگ و
خلعت صوبه اختر نگر اوده بسعادت خان بهادر مرحمت شد هنگامیکه در صوبه مذکور رونق افزا شد از بیم صلابت و دلاوری و خوف شجاعت و
دلی آن شیر بیشه وغا و آن سردار از سر افگن دلاوران هیجا تزلزلی عظیم در بنیاد بنیان آنجا پدید آمد شعر بیق بهر زمین و کوه دفتاد +
و نعره بر اندام عدو او فتاد + آنانکه سلامت بغارت خود غنیمت دانستند قدم از سر ساخته حاضر شدند و باتقیاد در میان خدمت
بر بستند و بنوازش امیرانه راه بکوچه سلامت برده جا در مهد طمانینت و گهواره راحت یافتند و کسانیکه از جبلت و فطرت
خود مجبور شده سر بشورش برداشتند بزور بازوی دلاوران اسیر و بعضی طعمه تیغ و تیر گشتند از انجمله موهن سنگه تنبوریه
قوم راجپوت رایحه بلوبی ژگاهی با ناظمان آنجا سر فرو نیاورده بود چون مار سیاه بر خود پیچیده هنگامه آرا شد هر چند از دل

نظر به حزم که واجب بود تفهیم اهل آن دیار هیچ بخاطر نگرفت لاجرم با وجود اینکه با آن بغاوت پیشه قریب پنجاه هزار راجپوت
فراهم بود جنگ شروع شد و بتائید ایزدی ده هزار کس از لشکر نواب ممدوح کار آن بغاوت‌کیشان تمام کردند که اکثری از آن‌ها زنده نماندند و فوج اعدا
مثل بهار منثور از هم ریخته و سرش که سردار متمردان بود بخاک و خون غلطید شعر جهان از همه کافران پاک کرد + سر
سرکشان جمله در خاک کرد + بجلوه پیرائی اینگونه شجاعت‌های نمایان و تنبیه متمردان مراتب دلاوری آن سردار عالیشان
زیاده مطمح نظر پیشگاه سلطانی شد اول بخطاب بهادر جنگ سرفرازی یافت و از ترقیات با ثبات رسید که در آن ازمنه آمدنی
صوبه بجمیع وجوه انیفتاد لکهه روپیه بیش نبود نواب ممدوح در سال اول یک کرور روپیه لکهه روپیه تحصیل فرمود چون این امر معروض
پیشگاه سلطنت شد از هر طرف آفرین بر حسن تدبیر آن امیر بگوش صغیر و کبیر رسید و بعد چندی بعنایت خسروانه بخطاب
برهان الملک پایه بلند شد من بعد بعضی امرا و امیرزادگان که جاگیرشان در صوبه مسطور بود و از شرارت زمینداران
و ضعف ناظمان زر یکه باید بمعرض وصول نمی‌آید جاگیرات خود را باجاره دلخواه بتصرف ملازمان نواب عالیجناب واگذاشتند
محصل اینکه جمیع صوبه در سال سوم مع جاگیر امرا بدو کرور رسید و شهرهٔ معدلت و نصفت آن سردار با اقتدار از ثری تا ثریا
رسید زیرا که بهمین حکومتش سرکشان مردم آزار بپاداش کردار خود بعذاب عظیم نهب و اسیر و قتل گرفتار و مساکین پای در
افتاده بشکر دوام طمانیت سرشار شدند بالجمله آن خارستان ظلم و تعدی گلستان امن و امان شد و بیابان وحشت خصومت
و نفاق محفل سرور و بهجت گشت که بهای و هوی نهب و غارت بومیان دیگچه بود اینوقت رشک صبح نوروز و قلقل
شیشه صهبا ترانه صماخ مخمور گردید جائیکه از اعتساف آن تبه‌کاران مغیلان را دل پر از خار بود امروز از آبیاری سحاب معدلت
غیرت گلزار [illegible] اثنا جناب ممدوح را فکر کدخدائی نور دیده خود نواب بیگم صاحبه در خاطر پیچید اول بخاطر حق مناظر گذشت
که آن دُر دانه بحر مجد و امارت را بسلک ازدواج برادرزاده‌اش نثار محمد خان مخاطب به شیر جنگ کشد لیکن چون میل
خاطرش بیشتر [illegible] معلوم ملازمان آن عالیجناب گردید خود از این اراده باز داشت و نیز چون پیوندی شایسته در دودمان
والای خودش بنظر جهان‌بینش نرسید [illegible] متوطن نوشته خواهرزاده خود میرزا محمد مقیم المطلب فرمود

ذکر آبای کرام میرزا محمد مقیم و کیفیت ورود شان از تبریز به نیشاپور از اینجا پاره از نسبت

میرزای ممدوح اقلم داده می‌آید تا این نسخه هیچ میرزا که بترقی غیر از ذکر محامد امرای والا مقدار نیست بهجتی تازه بحصول
انجامد که قابل قبول اهل نظر شود خلاصه‌اش اینکه در اتراک ایلیست مشهور موسوم به بیات و بیات بدو قسم است اول قوینلو
و قراقوینلو که هر دو شعبه آن باشند و ترکان تیره نامند و در کتب سیر مرقوم است که از تیره قراقوینلو قرا یوسف ترکمان را
در وقت حضرت امیر تیمور صاحب قران جنت مکان هوس سلطنت در سر پیچید و از فرط شجاعت و بیدلی خاطرش ملک‌گیر
گشت و از این سبب چند بار او را با امیر صاحبقران محاربه دست داد چون پیش صولت شاهنشاهی حضرت صاحبقران
و اقبال و شوکت آن شاه عالمیان احدی از سلاطین ذی عظمت و جبروت صرفه در مقابله نمی‌برد و حصول مدعا که عبارت
از فتح باشد صورت نه بست شعر با فتح و نصرت نبود کار شهان را + این طائفه از روز ازل عاشق عز مند + بعد چندی که
امیر والا جناب قدر قدرت بجوار رحمت ایزدی پیوست با آن پادشاه موصوف سپاه جمع ساخته سر بشورش برداشت و
با شاهزاده والاتبار جلال الدین میران شاه بن امیر تیمور گورگان مقابله کرد شاهزاده در آن جنگ داد جلادت داده بعد غسل
آب تیغ و آرایش بدن بلباس گلگون سریرآرای خلد برین شد مخفی نماند که نسبت پادشاهان هند بمیران شاه منتهی میشود
الحاصل بعد کشته شدن میرانشاه خاقان عادل شاهرخ میرزا بن امیر تیمور لشکر گرانی بجنگ قرا یوسف برد و شبی که هر دو لشکر
قریب هم شد ظرف ثانی بسینه کرد [illegible] در معده عالم فانی را بدرود ساخت خاقان عادل از راه رحم جبلی که سجیه رضیه

این دودمان عالیست پسرش جهان شاه را بپادشاهی تبریز سرفراز فرموده خود بدولت و اقبال خود معاودت
کرد جهان شاه چندی لوای سلطنت را نزده بجهان دیگر سفر نمود بعد ازو برادرزاده اش بداغ شاه بر تخت نشست و بعد
بداغ شاه حسن علی میرزا پادشاه شد من بعد عقب او شهزاده ناصر میرزا و بعد وفاتش زمانه تاج سربلندی بر فرق
شاهزاده منصور میرزا نهاد تا آنکه در ایران شهید بزمانه رام شاه عباس اول نبیرهٔ پسری شاه طهماسپ صفوی
شد و از خطبهٔ او منابر را شرفی دیگر پدید آمد بالجمله شکن خاطر ملکوت ناظرش شد که گلستان ملک از خار و خس
فتنه پاک سازد و هر جا که صاحب حکومتی و سرداری لیلی باشد او را از جا بر کند و آن زمین را زیر نگین خود در آورد و
مالک هر مکان را بجای دیگر برده بطور خودش مشمول عواطف خسروانه نماید اکثر جاها همچنین ظهور یافته و بداغ
طرف مدت مدام مرحوم شاه جمجاه از ایاغ ظهور نسبت تبریز ریخت که دران ایام پایهٔ تخت اتراک در ایران زمین بود
با لشکرهای گران آنجا رسیده و منصور میرزا را همراه گرفت و در نیشاپور آورده سیورغالی دلخواه برایش مقرر کرد
سیورغال با سین مهمله مکسور و یای مضموم و رای مهمله ساکن و غین معجمه و الف و لام ساکن در ترکی بمعنی جاگیر گویند
خلاصه پسر منصور میرزا محمد قلیخان بیگ و پسر محمد قلیخان بیگ جعفر علی خان بیگ بار پسر جعفر علی خان بیگ محمد قلیخان بیگ
و پسر این محمد قلیخان بیگ محمد شفیع خان بیگ و جعفر خان بیگ بودند محمد شفیع خان بیگ که برادر بزرگ بود از بطن
خواهر خانلو میرزا اسمعیل چهار دختر داشت یکی بمیرزا مسیح داد و این عفیفه مادر نواب میرزا محمد قلیخان مرحوم و نواب
میرزا رحیم خان مبرور بود و دومی را ببرادرزادهٔ خود عزت الدوله میرزا محمد محسن خان بهادر برادر بزرگ نواب
صفدر جنگ مغفور عقد کرد و از بطن آن سعیده میرزا جعفر نامی ملقب بمیرزا بزرگ و نواب محمد قلیخان ملقب بمیرزا کوچک متولد شدند میرزا جعفر تا
بکابل آمده بوطن مالوف برگشت و محمد قلیخان از طرف عم بزرگوارش نظامت الهٰ آباد داشت و سیومی بمیرزا یوسف متوفی نمود و والدهٔ سید
محمد خان مهر آشنا و میرخان و میرزا امین خان و میرزا جعفر که در نجف گذره بضرب چوب خیمه هلاک شد همین مومنهٔ صالحه بوده است
و دختر چهارمین بها بیگم صاحبه بنت والدهٔ نصیر الدوله نواب عبد المطلب خان بهادر و میرزا حیدر قلیخان مرحوم و میرزا
علی اکبر خان مغفور تهمدلی پلاوی که در خانه ایشان پخته میشد در تمام نیشاپور و دیگر بلاد خراسان شهرت داشت
و سلسلهٔ نسب این صاحبان از طرف مادر بطائبی علیه الرحمه یادگار امام ثانی حسن مجتبی علیه الصلوة والسلام میرسد و از
جعفر خان بیگ دو پسر بوجود آمدند پسر بزرگ میرزا محسن و کوچک میرزا مقیم سر هند خان ممدوح را ازدواج بسیاری
شغل به پیچاپان خانم دختر بودند لاکن سر آمد همه اینها والدهٔ ماجدهٔ همین دو خلف ارشد و همین دو گوهر درج امارت
بود دختر میرزا نصیر خواهر اعیانی نواب برهان الملک بهادر زینت احوال نواب صفدر جنگ بهادر بسبیل
ایجاز بالجمله چون خط طلب که هوای بهار مقدم گل و میامن رشد غنچهٔ دل بود از جانب والی بمیرزا مقیم
رسید بلا تامل عازم انطرف شده و در سریع ازمنه بملازمت جناب والی شرف سعادت اندوخت والی با دال
مهمله و الف و همزهٔ مکسور و یای معروف در محاورهٔ صفاهان برادر مادر را گویند و بعد چندیکه انوار رشادت و آثار
و آثار بشارت و حالی فطرتی از بیاض جبینش هویدا و همین علامت سبب فرزندی نواب عالیجناب باوشید
مصرعه سالیکه نیکوست از بهارش پیداست + نواب برهان الملک بهادر برهان سعادت اقتران دختر
همایون اختر خود را بهمین خواهرزادهٔ خود بسلک عقد در داد و چون همین نوبادهٔ امارت و همین مردم چشم دولت
نمبر که پسر نواب عالیجناب بود فراندک استعداد از صفحهٔ ظهور رشادت و سعادت آن با سعادت را زیاده از تربیت خود
ملاحظه فرموده بنیابت صوبهٔ خودش سربلند ساخت و خودش طمانیت کلی از وجوه ملک داری حاصل نمود

رفته رفته از حضور لامع النور ظل الهی حضرت محمد شاه بخطاب صفدر جنگ سر اوج آن فرزند خود بفلک سود و
انید و بنده نواز و بربهان ایام میمنت انضمام فرزندی چون افتاب بشاهوروان نواب صفدر جنگ بهادر کرامت
فرمود و بجلال الدین حیدر موسوم شد تاریخ ولادت باسعادتش چون افتاب بعالمیان شهره یاب است
ع برآمد آفتاب از مطلع نور ۞ انشاء الله تعالی درهمین نسخه موجز بندے از محامد آن جهان دولت و کامرانی
و فلک رفعت و معالی خاندانی خواهد آمد المختصر برهان الملک در صوبه اوده سر کشان را پامال سم ستوران
ساخت شجاعت انجناب نه آنقدر که به نیروے خامه بیان توان برد ازانجمله تنبیه باجی راو و پسر بالاجی بشونانهه
پندت اکه در سنه یک هزار و یک صد و چهل و هشت اتفاق افتاد از نوادر روزگار و عجائب قدرت آفریدگار است

ذکر آمدن باجی راو پسر کلان بالاجی بشونانهه پندت بدهلی و هزیمت یافتن از دست نواب برهان الملک

اگرچه درین مختصر ذکر احوال دیگری گنجایش ندارد لیکن بعضی اشخاص که صاحب ملک و جاه
و بلند نام و نشانه بوده اند ترک ذکر آنها بتفصیل و همین بنام اکتفا کردن نیز مناسب نمی نماید بنا بر علی هذا نوشته میشود
که راجه اودے پور را که مشهور برانا ست موافق تحریر مورخان از نسل نوشیروان عادل ثابت میکنند لیکن از
اهل هند که عبارت از هندوان باشد بسماعت نمی آید زیرا که رانا راجپوت است و راجپوت فرقه ایست از هنود که
سواے هند گاهی موطن و مولد شان عرب و ایران نبوده اصل راجپوت اینست که در کتب هنود مسطور است که از
سر برهما که جمیع موجودات را از عدم بوجود آورده برهمن صورت ظهور گرفته و از بازو چهتری و از ناف بیش و از
پاشنه شودر برهمن اشرف هنود است و براو واجب است که اوقات عزیز را مصروف تحصیل علم نماید و بعد فراغ از
جمیع علوم ضروری بعبادت حضرت باری جلشانه و تکمیل نفس بعبادت شاقه پردازد و ملابس که همین سه پارچه
یعنی کلاه و ته بند وغیره باشد ضروری و قس علی هذا غذاے که سبب بقاے شخصی تواند بود با دیگر پایه اکتفا
اکتفا ورزیده بدریوزه گرے حاصل نماید و کسب معاش از اسباب دیگر نکنند تا دلش بکلیه مصروف بعبادت و ذکر حق
باشد و این فرقه منقسم به [illegible] صنف است و بعد از برهمن چهتری افضل آدمیان باشد و برای حکومت و نگهبانی
برادران نوعے آفریده شده کارش شمشیر زدن و تسخیر ملک و تدبیر رفاه خلق خداست چون در هندی اکثر
کاف عربی با های هوز با جیم فارسی با های هوز مبادله مینمایند حالا لفظ چهتری شهرت بکهتری گرفته راجه جسرت
پدر رام و لچهمن و راجه اگرسین پدر کشن کنهیا و راجه پاند پدر بهیم و ارجن و دیده راشت پدر جرجودهن و دشاسن از
همین جماعه بوده اند هرچند در مسلمانان بالظهار بعضے هندوان ناآشنا بکتاب چنین مشهور است که کنهیا راجپوت
نبود و بعضے او را اهیر میدانند و اهیر گروهیست از هنود داخل شودر کار شان گاو چرانیدن و دوشیدن آن
باشد لیکن چنین نیست و وجه شهرت او باهیر اینست که دایه اش ازین فرقه بود و او در صغر سن در گوکل که موطن
دایه او بوده است پرورش یافته گوکل با کاف فارسی و واو مجهول و کاف عربی مفتوح و لام نام مکانی مشهور است
و در اصل نام پدرش بسدیو و مادرش دیوکی بود و بعضے صاحبان که راجپوت را چهتری میدانند آنها نیز
راه حق غلط کرده اند انچه از اعلم العلماے ایشان راز دان پندت کشمیری که عالمترے از و در هندوستان نبوده و در
علوم بر اسلاف هم چربیده بود باستماع رسیده اینست که چهتری عبارت از کهتریان است چند هزار سال پیش ازین
راجه بود از همین فرقه که در آخر عمر فرزندے از بطن جاریه باو روزی شد و بعد از وفات او بر وساده حکومت
نشست و اولادش مسمی براجپوت شد ازینجهت که چهتری آنست که در یک طبق با چهتریان چیزے نخورد و قاعده است

که در هندوان پسر کنیز را هم طبق نمایند درینصورت چهتری هم میتوان گفت و سوای چهتری دو فرقه دیگر که بیس و شودر اند قیمت
آن ندارند که چهتری زاده را در ان دخل باید کرد چون آن پسر راجه را در وقت حکومتش راجپوت میگفتند همین لقب برای
اولاد و نسلش بنزد آن قوم مقرر شد و سوای راز دان پندت دیگر برهمنان آشنا بعلوم نیز همین تقریر میکنند شخصی از برهمنان
در بنارس بود که در علوم هندیه چه معقول و چه منقول کوس لمن الملکی می نواخت او نیز روزی نزد علی ابراهیم خان رئیس
عدالت بنارس همین میگفت با آنکه پسر راجپوتان بود و لیکن دیگر بر چهتری بودن کهتری این است که چون از روی کتب
هندیه ثابت شده که بعد از برهمن چهتری اشرف هنود دانست زیرا که سوای حکومت و فرمانروائی مامور به تحصیل
علوم و اعمال صالحه نیز هست و زنار که علامت شرافت است نیز گردن وارد پس غور باید کرد که چهتری کهتریست یا راجپوت
و حل این معما بر آسانست زیرا که برهمن که پیر هنود است بچند فرقه منقسم گشته و هر فرقه مخصوص بفرقه از هنود یعنی پیر آنها
گفته میشود و هر فرقه از هنود قاعده دارند که نان تابه از دست قوم خود شان میخورند یا از دست برهمنی که پیر ایشان باشد
و مخصوص با آنها نه از دست هر برهمن و آن برهمن که مخصوص با آنها است نان تابه از دست انها نمیخورند چنانچه فرقه ایست
از برهمن مخصوص به گور با کاف فارسی مفتوح و واو ساکن و رای مهمله این جماعه مخصوص با بنیه
اگر واله هستند بانیه با نان تابه از دست همین فرقه میخورند لیکن این فرقه هرگز نان از دست بانیه
نمی خورند همچنین برهمن قنوجی مخصوص به کایته ها است کایتهان نان از دستش می خورند و او از دست
آنها نمی خورد و الحاصل برهمن از دست هیچ فرقه خواه مخصوص با و باشند خواه بغیر او نان تابه نمیخورند الا جماعه سارست
که مخصوص بفرقه کهتریانست هم نان از دست کهتری میخورند و هم قلیان با یکدیگر میکشند پس کهتری اشرف هنود ست بعد
برهمن و چهتری نیز کهتریست و اگر راجپوت بالاصاله چهتری می بود برهمن نان تابه از دست او نیز میخورد و اگر کسی از
هنود آن ابله روی کتاب ندیده بگوید که فرقه سارست برای طمع دنیا این عمل اختیار کرده اند جوابش این است که از دتی
صاحب حکومت و ثروت راجپوتان بوده اند بایستی که برهمنان زمانه سازی با راجپوتان میکردند و سوای این بیشتر
جمیع فرق برهمن جز در خانه کهتریان خورده اند یعنی نان تابه از دست غلامان سارست با سین مهمله و الف و رای مهمله و
سین مهمله مفتوح و تای قرشت فرقه ایست از برهمن لیکن چون ریاست براجپوت رسید کهتری برای تحصیل معاش
جا بجا دویدند بعضی عمل بیع اختیار کردند یعنی دوکانداری پیشه شان شد و بعضی تقلید شدند یعنی خدمتگاری و بعضی سپاهگری
و بعضی تسوید و تحریر و سیاق و حساب را یاد گرفتند الملخص یکی از راجهای او دیپور دو پسر داشت یکی بزرگ و از بطن جاریه
دویمی کوچک و از بطن زوجه آن راجه معلوم نیست که معاصر کدام پادشاه بود از سلاطین تیموریه لیکن از بعضی علامات
و قرائن چنین یافته می شود که معاصر جهانگیر پادشاه بوده است چون راجه فریور قضا کرد کارپردازان دولتش لاجرم پسر
کوچک را بنظر شرافتش که از بطن رانی متولد بود و در هنود اعتبار این امر بسیار است بلکه اولادی که از بطن جاری بوجود آید
آنرا محروم المیراث میگذارند تکلیف ریاست که امری عظیم است پسند ریاست جا دادند و خواستند که برادر کلانش را
گرفته باو بسپارند تا با طمینان تمام ملک براند آن بیچاره برین حال وقوف یافته از اتفاق کارپردازان دانست که
اینجا از دست و پا جنبانی عقده از ناخن تدبیرم نمیکشاید و غیرت سرداری زادگی به تبعیت برادر کوچکش باین نهج که عقیده
مانده بقرص نانی و ابنهم بعبث عمر را ضایع نماید رخصت نمیداد لاچار از ان ملک رخت سفر بربسته با چند رفقای معتمد علیه
که دستار او بودند ساز کرده ازین گرداب تحیر و ناکامی سر بیرون کشید چون از صلب صاحب عزتی بود و هم ایزد قدیر
عزم و دلاوری در فطرت این محض ودیعت نهاده بود در اطراف جنوبیه رفته اول چند دیه را تاخت و در اینجا

سرمایهٔ قلیل که بهم رسید صرف رفقا ساخت مردم طلوع همت و بلند همتی او دیده محو و شیفته و دل بدو دادند و بسبب اختیار
زر و اختیار عنوان مروت جمعیتی چنان بهم رسید که شهرها را تاراج کردن گرفت و خود نیز روز بروز جمعیت مردم همت از دنیای ...
رفته رفته سعی او در اخلال وقایع انضباط پادشاهی شد لیکن چون اعتنای بهم نرسیده ذمهٔ قلیل مردم دل نهادن تنبیه این غارتگران
و ... از سرداران عمده و ننگی بود سلاطین عادل جناب نیک طرف حیدری تدارکش و رمال اهمال گذاشت و درین فرصت که از ید و
بخت او میسر شد خوبی بالیسته در ملک رسید شایسته مرتب کرده و بالاخره جام غرورش بران ریخت که بر از دوی سلطان
و امتعه و نقود و لب بازی امارت بر دو تا بود کارش همین بود یعنی هر طرف که رایات ظفر آیات سلطانی متوجه میشد
او دلیرانه شده کوب با داده تاراج میدید و بجز خاهی بغد میرسید و هرگاه از پیشگاه خلافت ملازمان حضور تدارکش
می پرداختند رو بفرار می ساخت و در جنگ تن ندادند و باین سبب تمامی همت بندگان والا تنبیه او مصروف میشد
و کار بمحاصره بمهلت میکشید تا آنکه حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه بعالم بقا رحلت فرمودند و جهان جنت را بمقدم
همایون خود زینت دادند و قفل مفتاح فرمانروائی ملک بدست ابوالمظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی
که بشاهزاده خورم مشهور بود و قفا در چون حضرت شاهجهان در زمین حیات حضرت جنت آشیانی بدول شده و از
پدر مهاجرت گزیده علی الرغم آن شاه کیوان بارگاه خرگاه بممالک جنوبیه زده بود و دران ایام از و خدمتی بظهور رسید
بود و بعهد دولت خود او را بخطاب ملک علی قدر و فوج نوازش و هم درجلدوی پاس حقوق او آن غارت پیشه را ملک
لطف یغما و بسبب ایادی سخاوت دست تطاول او را از سر رعایا کوتاه فرموده و نیز شکرانه سرفرازی این عنایت
خسروانه که بپاس خدمتگذاری او بود رهایت بنده آزادت کیش شده کمر انقیاد و اطاعت محکم بربست و دل از آن نیز کیها
برکند و دران آوان فرصت را غنیمت دانسته ببهر کوهی قلعه موسوم بستاره بنا ساخت من بعد نقود و امتعه نفیسه را
با اهل و عیال خودش دران قلعه گذاشت و خود بآئین قدیم در ملک کسانیکه اندکی از جادهٔ انقیاد پادشاهی انحراف
داشتند دویدن گرفت و رضاجوئی حضرت اقدس درین امر میدانست بعد چندی چون هدف تیر اجل شد پسرش
بجای او نشست آن سیه نامه هیچ نعمت بندگان اقدس اعلی را یکقلم فراموش نموده بران اوضاع پارینه آتش فروزی
فتنه انگیزی چارطرف شروع ساخت چون این عرصه زمان سلطنت این پادشاه غفران پناه نیز سر آمد یعنی عتبات
زینت افزا شد و وجوه و ... تا نیرلشکر حضرت خلد مکان عالمگیر پادشاه غازی زینت گرفت مخالف مقدم از کم
هنگامه پردازی پاکرد و درهمین حیص و بیص برای ترقی حسب دلخواه بهم رسید جمیع کارخانجات شاهانه و کار ...
در سرکار او بیرون کار آمد ندارد انجمله دوازده کس بدیوانی مقرر کرده بود چون او نیز دنیا را وداع کرد پسرش
بکمال تسلط مسند آرا شد و بحکم آنکه ع میراث پدر خواهی علم پدر آموز * هر چه از پدر یادگرفته بود بهمان طرز روش
زندگی میکرد امرا و رعایای پادشاهی را که دران اطراف بودند سخت تنگ گرفته بود و از دکن درگذشته در ملک
ارکات و بنگاله و اڈیسه و ناگپور ملک تا کوته و بوندی غارت کرد و ملکها را بتصرف خود آورد چون قال فال خیر شور
بسمع همایون پادشاه جم جاه رسید موکب همایون برای تنبیه اشرار رو براه آورد و آن ملک از تصرف بعض حکام
جلیل القدر که بطور خود از آبای خویش تاج و سلطنت میراث داشتند همت انقطاع منازل برگماشت و بعنایت
ایزدی هرجا که خیمهٔ سرادقات جاه و جلال شد فتح و نصرت باستقبال پیش آمد و ممالک جنوبیه آرامگاه مبارزان
نصرت اندیش گردید و در اکثر معارک غارتگر مسطور از دست مجاهدان نیز شکست یافت لیکن دست از شیوهٔ خود باز
نمی کشید منها که جناب اقدس الهی در ذمت بندگان را بی قرمتی پسندند در خاطر ملکوت ناظر حضرت جهانبانیان

معذرت بعرض حضرت خلد مکان گذشت که این هم یکی از بندگان الهی و جم غفیرے از عباد ذی شان ازو مے یابند اگر بالفعل
ازو نامی شده و سبقت از بیرنگیها برده مورد عتاب باید ساخت بعد از مرور این خیال در خاطر یکی از ایستادگان محفل
سپهر مشاکل ارشاد شد که از طرف خود باو بنویسید که باین شترها که بعد از حصول مطالب قدم براه تفاوت که دلیل شقاوت
نخواهیم گذاشت، ملتمسات خود را بوساطت عز العز بعرض حاشیه نشینان بساط خلافت مناط وارد و بر طبق فرمان
قضا جریان خط امیر مزبور متضمن این مضمون باو رسید آن از وفا و شرم بیگانه از تنگ ظرفی به خود بالیده عرضداشت
باین مضمون فرستاد که غلام از ینجهت که اگر اینهمه خیل و خدم را جواب صاف داده بقلیلے اکتفا مینماید در اتراز عیال
با وسعت سبکی ننگ آبا گفته خواهد شد این فوج و حشم را از خود جدا نمی تواند کرد چون پرورش جمیع خانه زادان از عین
آستانه فیض نشانه میشود فدوی هم امیدوار از فضل و کرم است که ربع مداخل ممالک محروسه باین غلام مرحمت شود تا بطمانیت
تمام بقیه عمر بدعاے عمر و دولت مشغول باشد و با فوج گران بهر جا که ارشاد شود در نوکری حاضر بوده از جانفشانی
باز نه ایستد پدر این شخص نیز در وقت خویش عرض این مدعا و التماس غیر مقبول این سوال در پیشگاه خلافت
پیش کرده بود لاکن بحضور پر نور منظور نشده بود اینمرتبه بمقتضاے جف القلم بما هو کائن وقتیکه عرضداشت
او بحضور منبع النور آورده اند اشتداد حمے و صعود ابخره بدماغ که موجب عدم توجه نظر بامورے دوا رسید باقتضای
مصالح مهام مے شود و مشرف بشرف مصاحبت بوده و نیز نظر بر بنیکه طرفداری موافق ارشاد داعیه دولت مدعاے خود را
بمعرض عرض در آورده است بلا تکرار دستخط خاص بر عرضداشت او ترشح ننمود چون دستخط خاص بملاحظه شاهزاده
والا قدر محمد اعظم شاه در آمد سراسیمه بحضور پر نور دویده ناصواب بودن کلکالیش که بسبب غلبه مرض در دستخط
خاص و بعدم استحسان رقم که همواره خلاف راے جهان آرا بود و از مشیت ایزدی لا علاج اجرا یافت بر ضمیر
حاشیه نشینان بساط سلطنت مناط ساخته استدعاے قلم نسخ بران کشیدن فرمود ارشاد شد که حالا آنچه شد به همت
عالی تقاضاے آن نمیکند که داده از کسی بستانم هر کس هر چه بخشیدیم بخشیدیم شاهزاده والا تبار مجبور شده
نزد آن امیر که واسطه بود فرستاد و بتوسط او بتفهیم رسید طرفداری کلاه باسمان رسانید انیست اصل خلاصه مرتبه ها
ظاهرا نام این غنیم ساهو بود و پدر و پدر کلانش سنبها و سیوا نام داشته اند از ینجا التماس بخدمت بزرگان انیست
که چون غنیم را طمانیت کلی دست داد دست از محنت برداشت و مشغول بعیش شد و اولاد وے که ازو بهم رسیده همه در ناز
و نعیم بزرگ شده حل و عقد امور دولت را باختیار کارپردازان واگذاشتند و چار شخص که در سرکار راجه موصوف
به لقب پردهان بمنزله وزرا اقرار یافته بودند و بجاے وزیر اعظم که پردهان بود مختار گشتند درین عرصه بالاجی
وشنوناتهه که هم که پردهان بود و هم در تمام پردهانان بعظمت و کیاست و دلاورے و سطوت و عزم و سرداری
سر بر آورده بود فرصت وقت از افعال الهی فهمیده و بظاهر در مراتب مزاجداری و فرمان برداری و کارگذاری
دل راجه را بدست آورده بمخل خاطرش از غیر پرداخت و عظام مهام و جلائل امور مملکت و سپاه را که خود شش
سر رشته عزل و نصب و داد و گرفت آنها را بے اجازت راجه بدست خود آورده بود متصرف شده تمامی مع [illegible]
کارگذاران را باخود متفق و یکدل ساخت چون بیشتر از ینهمه جمع شد و نیز جمعی را که از خیر خواهی راجه مبائنه دین
حال پریشان خاطر می بودند آنها را باطراف متفرق و بعضے را به تقصیرات بیجا از خانمان بر انداز کرده در انتظار موت
راجه زندگی میکرد و بعد زمانیکه راجه بقرارگاه اصلے رفت بعضے گویند که مردنش از سم بادن بالاجی واقع شد
و بعضی بمرض موت خودش قائل اند بالاجی کاغذے باین مضمون که راجه وقت وفات ... یک را بمسند تکلیف نموده دست

نوشتها و مهرهای راجه‌ها که بدست خود شش بود بران ثبت نموده نقل آن جا بجا فرستاد چون شتکلپ نمودن یعنی مذهب هندوان یعنی خیرات کردن چیزی به برهمنان موجب مغفرت میدانند ادعای نفس نکشید و نیز لفظی را که متعلق با این شخص بود بند پرستخود راجه گواه آورده و طلب وجه پایست ذات تصرف بر ملک کردن گرفت و تا قابو داشت هر روز درباره خود را در قلعه ستاره نشانیده مقرر کرد که سوای اطعمه لذیذه و ثیاب نفیسه و تیغ و خدم ضروری و دوائی که از ان گزیر نباشد با هیچ چیز سروکار نداشته باشند و هرگاه بیرون قلعه حاجت بسیر و شکار افتد بی اجازت دیوان یعنی بالاجی نروند و آنهم بکید و منزل انتقال میراث بزرگان تا بنجا رسید باقی ملک و خزانه و فوج همه از ان بالاجی شد بالاجی برهمنی است از سکنه کوکن و بهمین سبب اهل این فرقه کوکنست پنڈت گفته میشود القصه بعد وقوع واقعه راجه بالاجی پنڈت عمر خود در رتق و فتق ملک و اظهار خصوص عقیدت در حضور اقدس پادشاهی بسر برده و دقیقه از دقائق فرمان پیشگاه سلطنت نامرعی نگذاشت تا لشکر از بندوبست ملک خود خاطر جمع شد و هم در عرصه مدت رفقا و برادران راجه را بخشش ملک و مال مستحد الحال با خود زیاده از سابق ساخته اگر ابدی کینه دیرینه بدلهای شان مخلید بدست انعامات بیکران از سینه‌های شان کشید از انجمله جد کلانی رگهوجی را که بیش از رساله داری از برادران راجه نبود ملک ناگپور که در ان زمانه قریب سی لکهه روپیه بود بطریق جاگیر تفویض نمود بهمین نمط جمله رخنه‌های ملکش بسته تدبیر شد و رونق ریاستش جلوه گیر بالجمله کارش بروز بهی بر آمد خصوصا بعد آرایش پذیرفتن حدائق جنت بمقدم حضرت خلد مکان تعادل بالاجی با طراف دراز علاوه در سوانح حضرت بهادر شاه شاه عالم و محمد اعظم شاه باستقلال کلی دمساز گشت چون شده و شده کوس سلطنت بدولت فرخ سیری نواختند و ملک دکن بقبضه اقتدار سادات بارهه بعطای سلطانی در آمد نواب قطب الملک که از امور دهلی اطمینان و فراغ دلخواهش دست نمیداد لا محاله خواست تا ملک دکن را از اتحاد با بالاجی هنجار ساخته باتفاق باد و رسیده قوت بازوی سرداری باید افزود و بعد از ان کماینبغی با خاطر مطمئن مهمات دهلی را بانجام باید رسانید لاجرم با بالاجی طرح موافقت انداخته اورا از دکن طلب کرده و بملازمت حضور پرنور مشرف ساخته فرد معروضات او را مجدد آیه مستوفی سابق مع شی زائد مزین بدستخط خاص بدستش داد و بالاجی با هزار دل و دیگران ازان خود دیده و بکام خود رسیده مراجعت بدکن کرد لاکن تا دوام الحیات خود با وصف نرسیدن زر یع محاصل ممالک محروسه که از قدیم با و انعام بود دران روزها بجهت وقوع انقلابات در دهلی و سوانح سلطنت که پوشیده نیست بنیر سیده این شخص با تمکین ... یا از حد و اعتدال نکشیده کمربه بعهدی نه بست و مصدر فسادی نگردید المختصر چون بالاجی بنجیر تیر قضا گردید دو پسر داشت کلانی باجی راو و کوچکی بدرسداشیو پنڈت بهاو که در جنگ ابدالی کشته شد باجی راو مالک ملک و مال گردید و اول ... هوس که بدماغش پیچید این بود که در نیعفر ایام که امور عظیمه ... بعصیب و هن شده با فوج گران بنا بر تقاضای تقاضای زر سابق منجمله ربع حاصل ملک پادشاهی بدهلی رفته هم مبلغ خطیر باید گرفت و هم سند مجدد مزین بدستخط بندگان اقدس اعلی بنام خود حاصل نموده مراجعت باید کرد پس اول این مدعا را بوساطت عرائض بعرض استاده‌های حضور لامع النور رسانید لاکن از انجا که در دار السلطنت از دست تطاول امرا و اختلاف آرا هر روز رنگی تازه از نیرنگی فلک با طلس روزگار می بست و غبار بی انتظامی و عدم طمانیت در گلشن سلطنت ... از سبب صرصر حوادث بر می خاست از حضور اقدس و امرای اعظام جوابی حاصل نشد طرفشانی از قصور مقصور و از غرور مجبور در ابتدای هزار و یکصد و چهل و هشت هجری با نود و دو هزار سوار روانه شاه جهان آباد شد و چون فوجی جنگ‌کش و رزم خواه همراه

داشت سهر طرف که هیبت خلقی از هیبت او میگریخت و بمقابله سے او بجت تا بجدود جی نگر رسید لیکن آنجا نیز کثرت
فوج او دیده و در خود تاب مقاومت نیافته سد راهش نتوانست شد بالآخره روز جمع شدن آدمیان برای
زیارت کالکا داخل فرید آباد شده و کالکا با کاف تازی و الف و لام و کاف تازی و الف لقبی ست از القاب بهوانی
و بهوانی با بای تازی با های هوز یکی شده و واو و الف و نون و یای معروف موافق شهرت در نقوم هنود در بست
اول آفرینش و نزد محققان این فرقه مراد از قدرت کامله آفریدگار ست و درین زمان بهوانی بصورت بتی در مکانی
گذاشته آن مکان را در یک سال دو بار یا بعد یکماه یا بعد هشت روز زیارت خانه قرار میدهند و در روز معین جمع
کثیر آنجا رفته در بعضی جا از صبح تا شام میباشند و در بعضی جا شب هم همانجا بسر میآرند و در بعضی جا دو سه روز و سه شب
هم میگذرانند و از سبب مجتمع شدن اینها اهل حرفه نیز بطمع گران فروختن اجناس خود آنجا رفته شریک شان میشوند
اگرچه این مجمع مجمع هنود دانست لیکن مسلمانان نیز برای تفریح طبع آنجا میروند که تماشای جمع شدن مردم خالی از لطف
نمی باشد و این چنین مجمع را بزبان شاهجهان آباد میله گویند با میم و یای مجهول و لام و های هوز با کمال مکانی
که در روز زیارت کالکا در شاهجهان آباد نصیب هنود هست قریب بتغلق آباد واقع شده چون باجی راو بفرید آباد رسید
و خبر میله بگوششش خورد فوجی از غارتگران موسوم به پنداره فرستاد که میله را تاراج دهند آنها حکم او را فوز عظیم
دانسته بر میله ریختند و دست بغارت کشادند بیچاره سکنهٔ شاهجهان آباد که از مدتی در گهوارهٔ عیش و کامرانی بسر
می بردند و گاهی روز بد ندیده بودند از نزول این بلا در عین بیخبری دست و پا را گم کردند و هرکس بهر طرفی که راه یافت
پای گریز کشاد و تمامی میله چون بنات النعش برهم خورد و از هم پاشید و زلزلهٔ قیامت در شهر پیدا شد و امیران
جلیل القدر پادشاهی ازین حادثه حواس در باختند و حضرت ظل سبحانی نیز بملاحظهٔ اضطراب و بی استقلالی
امرا و آیین گیر و دار ناگاه خیلی مشوش خاطر شدند و این بیجا است نه از سبب کمی فوج بود زیرا که فوج باجی راو در
مقابلهٔ هجوم خیل و سپاه پادشاهی و توپخانه رعدنشانه که نمونهٔ قهر الهی بود بمثابهٔ فوج طفلان در جنب قشون قزلباش
بود هرچند سلطنت بصورت اول نمانده بود باز هم بروایتی چار لک و قبولی سه لک بندوق و توپخانه بوده است
و سوای این فوج سواران منصب دار اینقدر بود که اگر مقابله میشد باجی راو تندرو عافیت میدانست لاکن چون امرا
صاحبان همیشه در حصار سلامت شب را بروز آورده بودند آمدن حریف باین صورت گاهی در حاشیهٔ خیال نمی گذاشتند
از آمد آمد او دفعةً واحدةً دست و پاچه شدند و رفته این معرکه شب تار را دبار خود دانستند حاصل کلام اینکه در پای
شهر را محکم فرا گرفته مانع ورود او در شهر گردیدند چون غنیم توپخانه همراه نداشت باوجود کثرت فوج جفاکیش آمدن در شهر
نتوانست از بیرون شهر سوال و جواب شروع کرد بندگان اقدس اعلی معروضات او را پذیرا فرموده راضی
برین ساختند که از شاهجهان آباد کوچ نموده از طرف دهکور غیره رجعت کند لاکن از جهت بهم رسیدن اینگونه یغما و نهب
عظیم و مشاهدهٔ هراس و دراراکین دولت کبری و کشش از غرور بر جا نماند و از لب لبشارت بادهٔ نخوت رسا افتاده بود
سر بخیرگی برداشت و حسب الحکم او عند المراجعت لشکر پامالش چار طرف تاخته و تاراج بنیاد نهادند چون این خبر
از روی وقایع معلوم نواب برهان الملک بهادر شد برفور وصول این خبر از اثر عرق هاشمی آن دلاور از غیرت طپیدن
گرفت و دل شجاعت منزلش از ملاحظهٔ این هندوی قلیل القدر بچنین شاه سکندر جاه از هجوم غضب مشتعل شد
آخر التهاب نیران حمیتش از جا جنبانید و غضب صفوف هیجا شکافش کار غرمش به پیکار و هیجا رسانید لبالب
جبلی میان همتش بران مبتنی که انتقام این حرکت از باجی راو بشمشیر خون آشام بستاند و از خونریزی این گروه

شقاوت پژوه بساط زمین را برنگینی رسانند بنابر حمایه تشدید غرسیت بطرفی که غنیم بود گرم تاخت و بهر جا که میرسید
از نهیب سم ستوران و نعرهٔ دلاوران سینهٔ گاو زمین می شگافت با جمله چار ده هزار سوار جنگی رزم آزمای کار دیده
پسندیده با خود گرفته بطارق یلغار آن سمت ریخت مقتضای ... است که لازمهٔ ریاست است و لسبابا طین کهن که لالت
... مینای ... بیت ... که باشد ... حریف ... + و جنیمه گو نیده زغرب ... + پیش نظر داشته نطاق
نهرت داد کجعفو زوال ... چون ... رسید که از آنجا فوج هزیمت موج غنیم بفاصلهٔ چهل کروه بود و یکپاس روز باقی
شفقه نواب نصرت ... و اقبال با فوج عدو مال بطرف غنیم شتافته روان شد و به دلاوران فرمان داد که از اینجا تا لشکر
مخالف آب نباید خورد که این تشنگی شربت ... بدشمن فرو نشاند نیست بلکه بدوا و چون ریح عاصف بر سر
قوم عادیا چون برق خاطف بران فرقهٔ اغاوت نهاد ریخته خاک وجود شان بر باد فنا باید داد و اگر شخصی از انطرف
باینطرف بیاید بشما را دیده برگردد خونش بریزید و اگر برنگردد راه برو نباید گرفت و اگر از اینطرف بآن طرف برود
نگذارید که بیشتر از شما برود خلاصه قطع مسافت بعید بر جناح استعجال نموده بر لشکر حریف زد و جم غفیری را از ان
بدسرشتان زیر تیغ کشید زمین از خون شان لاله زار و یاسمن زار شاد و حی شان خز زهره ستان اندوه گردیده و
خرمن جمعیت آن پریشان روزگاران از هم پاشیده و لهاست شان برآتش حسرت سوخت **ابیات**
خیابان گرم شد آتش کارزار + که از نعل اسپان برآمد شرار + فتادند مردان بمیدان کین + زخون دلیران چمن شد
زمین + قضا گفت گیر و قدر گفت ده + فلک گفت احسنت و مه گفت زه + مخالف چون دید که آب با ریگ
دم تیغ دلاوران اسلام لشکر یانش را از سر گذشت با خود گفت که اگر پا داری میکنیم از پا در می آرند و اگر جا
نمی گذاریم از جا نمی گذارند و در خود تاب مقاومت ندیده مع بقیة السیف فرار بر قرار اختیار نمود و دلاوران
دنبالش چون پلنگ در پی نخچیر افتادند الحاصل باغیان سرگی ماندند از جان فرو ماندند چون خوف عظیمی بر عدو
مستولی شده بود بسیاری از لشکریانش بزمین غلطیده پامال سم اسپ دلاوران شدند و بیشتری گردن به تیغ تواضع
کردند و اکثری بغرق شدن در جمنا آبرو ... مردانگی تاب داوند چه کنند که از آب ناگذشته اب از سر آنها گذشت
بعضی بذات خود تا به آب رفته اسپ را بطرف سپاهیان رکاب نواب ممدوح برای آنها گذاشتند و بعضی
سواره لعدم شنا فتند ازین فتح خدا داد جان تازه در قالب رعایا آمده و از آب شمشیر غازیان کشت آبادیها
که از سموم جور اعدا خشک شده بود از سر سبزی و نضارت گرفت و برین شجاعت و این دست و بازو همتی
ندای مرحبا از ملک تا ملکوت و از ثری تا ثریا بلند شد **بیت** دکان تهنیت شد گرم از سر + ز شور آفرین
شد گوشها کر + چون آب رفته هندوستانیان آبیاری تیغ این سردار صف شکن باز بجو آمد عالمی بانگ احسنت
را بمجرت ثالث عشر رسانید و فوج اسلام از بسکه نقود و اجناس بسیاری از لشکر مخالفان بدست شان افتاد بجود
بالیدند و مادیان تا خوب خوب داخل اصطبل سرکار شد و آنچه بدرجهٔ اوسط و ادنی بود نصیب سپاهیان گردید
غنیم چون از زمین بحر طوفان خیز کشتی حیات بکنار عافیت رسانید در جنگل مامنی بدست آورده در یک بیجو
که بطوری بیشتر سایه بود و چون ... اقبال بر سر کشیده آسایش ... کرد لیکن درین حالت آدم را خواب بجا
می برد همین دراز کشیدنی بود و دگر هیچ چشمش از بیم غازیان بهم نمی آمد و دل در سینه میلرزید تا که بیدار رفته
او با خواب پریشان دست و بغل بود و بعد ازین نواب ظفر پناه جواسیس را جا بجا طرف منتشر ساخت که احوال غنیم
را دریافته بقیه را طعمهٔ تیغ سازد یا بحلقهٔ کمند کشد مخالف بجای خود پای ثبات استوار کرده در گوشهٔ عافیت

زهی فقدان دیدگاه و بجای خود کنگالیش نموده شخصی را بوکالت فرستاده بملازمت نواب والاجناب مشرف بنده
آنچه عرضداشتنی بود بعرض رسانیده رخصت مراجعت یافت ازینطرف هم راجه رام نراین پسر اوسط دیوان اتمارام
روانه شد معلوم نیست که بر کدام جیبه مصالحه رو داد که بچاره راه دکن بسر کرد و از دست و پنجه قدرت نواب شیر صولت
جان بدار الامان سلامت برد آنچه میانه عوام شهرت یافته و بعضی خواص هم بر آنند اینست که باجی راو با نواب سه گروه بست
یکی آنکه ربع جمیع صوبه اوده که علاقه باشما دارد تا ابد بر ما حرام است و این میثاق نسلاً بعد نسل در اولاد ما و شما مضبوط ماندنیست
لاکن این عهد و میثاق میانه ما و شماست نه با هر صوبه دار اوده سوای پسر شما یا هر که بجای شما از شما باشد و به مسند
صوبه داری نشیند دوم اینکه هرگاه شما را مقابله با حریف رو دهد بی تکلف با بنویسید تا مجرد درخواست و دریافت
احوال فوج جنگ آزموده بخدمت والا مرتبت شما فرستاده آید سوم اینکه بار دیگر فوج مرهته بی اجازت و مشوره و اطلاع
شما باینطرف نیاید لیکن این شرط مخصوص بذات عالی صفات شماست خدا داند این گفتگوها چه حقیقت دارد لاکن
اینهم از تعاملات باثبات میرسد که نواب عالیجناب را با اینهمه مواثیق عمده همت مردانگیش رخصت بصلح نمیداد و لاکن
چون امیران و اراکین دهلی را ازین شکست بر دل در الظهور و این فتح خدا داد و بد دلیهای خودشان در مقابله
مخالف ضرور هنگام ورود او بیرون شهر خار رشک بجگر خلیده و اشک غم از دیده باریدن امیر الامرا خان دوران که
در فن سپاهگری و دلاوری همسر خود کسی را نمیدانست خون دل خورده بنواب عالیجناب نوشت که شما بی حکم
حاکمان پایه سریر سلطنت مصیر آمده بر فوج مرهته ریختند و ندانستند که جنگ با سپاه دکن آب بپای بنای سلامت
رسانیدنست و خلاف مرضی حضور راه پیمودن حالا مفری برای شما بهتر ازین نیست که زود تر برگردید و آنچه کردید
خوب نکردید دل صفا منزل آن امیر شیر گیر را که در ترقی بهم رسیده و دلش بر جا نماند دوست از اراده اسیر کردن باجی راو
که بکنج خاطر داشت برداشت و برین مواثیق چند صلح کرده نام آور شد تمام شد قصه باجی راو چون دو سال بانقضیه
علی و سال سوم شروع شد آوازه آمد آمد قهرمان ایران یعنی شاه شاهان نادر شاه زمین و زمان را بلرزانید
ذکر پاره از کیفیت شیوع فرقه قزلباش و وجه تسمیه آن بر صاحبان هوش مخفی نماند که در اردبیل
که قصبه ایست در ایران درویشی بود موسوم و مشهور بشیخ صفی الدین اسحق اردبیلی مرید شیخ زاهد گیلانی سهروردی
سلسله نسبتش بقاسم بن حمزه بن امام موسی بن جعفر علیهما السلام منتهی میشد پدرش سید امین الدین جبرئیل نام
داشت لیکن چون در اصطلاح صوفیه مرشد درویش را شیخ میگویند او را نیز از جهت شیخ صفی الدین میگفتند
چون روح شیخ در هفت صد و سی و پنج بجزات پیوست پسرش شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را زینت بخشید
برتبه پدر رسید شاه قاسم انوار مرید او بود گویند که ولادت با سعادت امیر تیمور صاحب قران یکسال بعد وفات
شیخ صفی الدین در هفت صد و سی و شش از هجرت اتفاق افتاده خلاصه اینکه در وقتیکه امیر صاحبقران با یران
نزول اجلال فرموده بود شیخ خواجه علی پسر شیخ صدر الدین اردبیلی سجاده را بوجود با جود خود مشرف داشت روایت
اینست که چون آن خسرو تاج بخش باج ستان از فتح روم سلطنت شکن مراجعت بایران ارزانی داشت و برای
دیدن شیخ موصوف قدم رنجه نمود بعرض شیخ رسانید که خدمتی باین بنده کمینه ارشاد شود که در سر انجام نمودن
آن داخل سعادت شود غرض حضرت پادشاه ازین عرض مقرر نمودن سیورغال برای شیخ بود بخیز دیگر حضرت شیخ
در جواب فرمود که ما را خداوند روزی رسان محتاج غیر خود نکرده است شب فاقه ما شب قدر ماست حضرت صاحبقران
درین امر اصرار را از حد گذرانید شیخ را چون اصرار او خوش آمد گفت اگر بخاطر پادشاه گیتی پناه چنین رسیده است

که اظهار حاجتی باز نظر ما نموده آید مجبور بپاس خاطر بلند زبان شاهی اینقدر میگوییم که اساری روم اگر البقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت حضور گیتی ستان بلا توقف بلا عذر و تکرار حکم باطلاق آنها
کرد تا همه از پای آنها برآورده شدند آنها چون دریافتند که ما بعنایت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما وقتیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان و لذائذ کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلای قید با هیچ قتل رهائی یابیم اکنون که ملازمان عتبه سپهر مرتبه بر هم ترحم [illegible] و بیکسی ما آورده عمر دوباره ما بخشیده اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نرویم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر والا خود را
هلاک میسازیم از ما نمی آید که مفارقت جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجهٔ پذیرائی ساخته سفارش
بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع زمین برای معاش شان مقرر شده و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبای شان در وقت چنگیز خان از توران به روم رفته بودند و جد اجداد برای هر یک لقبی بود مثل تکلو
شاملو و ذوالقدر و قراملو و بیات و ترکمن و زرنیک و حکمتی و غیر آن بالجمله در همان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران دختر خود را بکنیزی به پسر حضرت شیخ داده و پسری از او بوجود آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ
و فرزند دلبند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را پدرود نمود و آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی
غیر از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد لهذا آن دخترزاده و نبیرهٔ
حضرت شیخ بود از استماع این خبر مریدان خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من پسر دختر آن پادشاهم جائیکه منم سوای من پسر زاده کسی ریاست بدیگری غیر از بنی اعمام در وقت بودن
اولاد دختر و داماد حکومت و جانشین حاکم و پادشاه نمیتوانند شد ورنه قوت مرا عرق ریزی کرده حق خود
از مخالف طلب باید کرد لیکن این اراده بی اعانت شما از حیز قوه بفعل آمدن محال است شما باید که سر عجز بر زمین نهاده
گفتند که در کار حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم ازین چه بهتر که آنجناب برای توجه خود با مخالف انصاف دشمن
مستعد محاربه شوند [illegible] برای چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب
را شنیده آماده سفر برای مقابله شد و با جماعت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باده ارغوانی
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرده در میدان جنگ اجل را لبیک گفته عازم خدمت پدر شد
همچنین چند پشت بدم کار رسیدند بالآخره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سر حریف را بر سنان کرده تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه بوده است و مذهب اثنا عشری
در ایران از وقت او جابجا رواج و رونق پذیرفته و سوای این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میرفت
نسیم عنایت ازلی بالا گردان شقهٔ لوای دولتش بود ابیات فلک بود روز و شبان پاسبانش * شهان جهان
جمله فرمان پذیرش * ز رخ [illegible] کند تیغ دین * شده نور عدلش جهان کهن * چو [illegible] طبع صاحبقران را
به پیوسته مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگاری گذارند میباشد شاه ممدوح
چند هزار کس را از همان قبائل اتراک جبیه کلاه سرخ بآنها عطا کرد و همه را ملقب به قزلباش ساخت قزل بقاف
مکسور و زای معجمه مکسور و لام ساکن و باش بباء تازی و الف و شین معجمه ساکن در ترکی سرخ بمعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

مشابه بترک و از لحمین سبب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه ماست آن‌جا باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر بانون مفتوح و دال مهمله ساکن و رای بساکن لفظیست ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ با
بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که خیلی متشرع و متورع بود و
ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیواة و حق الیقین و غیر آن در وقت او نشوونما داشت رسیده مخاطب
بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلزه از قندهار بایران رسیده
سر بشورش برداشت و دود از نهاد آتش داد و خون اعزه و اجله و سائر بیکسان آن زمین ریخت عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آئین از دست افاغنه تنگ شد غلزه بغین معجمه مکسور و لام ساکن و ذال معجمه مفتوح و هاء هوز
ساکن فرقه ایست از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود همانجا کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد و طهماسپ قلیخان
هم درهمین گیر و دار به طرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را میتاخت بلوکات بابائے
تازی بضموم و لام و واو معروف و کاف تازی و الف و تای فوقانی ساکن یعنی ده در ترکی رفته رفته جمعیت بالوف رسید جنگ با غلزه واقع شد
دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دعت و بازو کشاده جم غفیرے را از مخالف بعدم کار زار دند و بافتح و فیروزی
بمعنان شدند نظم شد از هر دو سو آتش جنگ تیز + دم تیغ شد هر طرف شعله ریز + تبرزین بخون دلیران گشته غرق +
چو تاج خروسان جنگی بفرق + قلم کار جنتی تبر گردنان + کشیدند از کارگاه کمان + پدر بر پسر خنجر کین کشید + برادر
بقتل برادر دوید + زخون یلان شد که کارزار + برو روی زمین لاله زار آشکار + دران روزها طهماسپ قلیخان نادر
شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را بر پرستیدند و میگفتند
که سلطنت ازان ها منتقل بدیگری گردد و همین رسم است والا جائیکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمان را
چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
بعد ظفر یافتن بر افاغنه بخون نازان شده خواست که جیغه را راست بزند قاعده مستمره ایران است که احدی از
صاحب عزیان و حکام و رؤسا جیغه را راست نزنند الا پادشاه و سواے او هر کس که صاحب جیغه باشد باید که
چپ بزند والحاصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف سر کرد تا کرد همه ها بنگاه تیز نظر کردند یعنے
اگر این خواهی کرد کشته خواهی شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و قشون ازان تو باشد
و هر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لیکن برائے نام صاحب تاج و تخت سواے شخص از تخم شاه
صفوی نخواهد بود گو طفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او نیستند میرزا عباس پسر
شاه طهماسپ صفوی ثانی را که دران ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب
فوج و مالک حکم شد اگرچه بظاهر میرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم حکم نادر بود و در زمان مطیع فرمان او بود و در
اوائل حال سکه هم بنام او زده بودند سخن مختصر چون او را اطمانیت کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش
رسید که قندهار آمده غلزه را هر قدر که تواند بسزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر براینکه
شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او
از شیر شاه افغان و آمدن با یران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرورها در مهمانی صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه
او داده بود تا بعرق ریزی آنها باز در ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت هجری مکتوبی بحضرت
محمد شاه پادشاه غازی با تحف و نفائس آن ولایت بمصاحبت سفیرے فرستاد و بعد ازان خودش متوجه قندهار شد

که اظهار حاجتی که از ینها در نظر شوده آید بمجبور بپاس خاطر ملازمان شاهی اینقدر میگوییم که اسارای روم را که بقیة السیف
در رکاب ظفر انتساب مانده اند مطلق العنان باید ساخت حضرت گیتی ستان جها توقف بلا عذر و تکرار حکم باطلاق آنها
کرد تا بند از پای آنها برداشته شد آنها چون دریافتند که با عنایت حضرت شیخ بحیات دوباره رسیده ایم برای
زیارت آنحضرت رفتند و متفق اللفظ التماس کردند که ما روزیکه بدست لشکریان حضرت صاحبقران گرفتار شده بودیم
همان روز دل از وطن و برادران و عزیزان ولذائذ کنده بودیم هیچ آرزوی غیر از مرگ در دل نداشتیم تا زود
از بلای قید باهم قتل رهائی یابیم اکنون که ملازمان عتبه سپهر مرتبه برحم بر غریبیها و بیکسیی ما آورده عمر دوباره بما بخشیده اند
امید داریم که از سعادت اندوزان حضور فیض گنجور باشیم و هیچ جا نرویم اگر این التماس پذیرا میشود بهتر والا خود را
هلاک میسازیم از ما نمی آید که مفارقت جناب معلی اختیار نمائیم شیخ التماس آنها مقرون بدرجه پذیرائی ساخته سفارش
بحضرت پادشاه کرد تا اقطاع زمین برای معاش شان مقرر شده و کشت و کار شروع کردند این اسارا همه ترک
بوده اند که آبای شان در وقت چنگیز خان از توران بروم رفته بودند و جدا جدا برای هر یک لقبی بود مثل استاجلو
و شاملو و سلدوز و قرامانلو و بیات و ذوالقدر و زنگنه و ترکیک و حکمتی و غیر آن بالجمله در همان قرب ایام یکی از پادشاهان ترکمان
در زمین ایران دختر خود را بکنیزی به پسر حضرت شیخ داده و پسری از و بوجود آمد و تا جوان شدن آن پسر حضرت شیخ
و فرزند دلبند یعنی داماد آن ترکمان جهان فانی را بدرود نمود و آن ترکمان هم رخت از دنیا بربست چون فرزندی
غیر از همین دختر نداشت یکی از بنی اعمام او سپاه را با خود متفق ساخته مسند حکومت را آراسته کرد نواده او که نبیره
حضرت شیخ بود از استماع این خبر برادران خود یعنی اولاد آن اسارا که بتقلید آبای خود مرید صاحبزاده بودند فرمود که
من پسر دختر ان پادشاهم جائیکه منم سوای پسرزاده اش پاست بدیگری از پسر بنی اعمام در وقت نبودن
اولاد و احفاد و صاحب حکومت و جانشین حاکم و پادشاه نمیتوانند شد در ینصورت مرا عرق ریزی کرده حق خود
از مخالف طلب باید کرد ولیکن این اراده بی امانت شما از حیز قوة بفعل آمدن محال است همه یکجا سر عجز بر زمین نهاده
گفتند که در کار حضرت پیر و مرشد تا جان دریغ نداریم از این چه بهتر که آنجناب برای حق خود با مخالف انصاف دشمن
مستعد محاربه شوند ایشان هم اسقاط تعوقی براسته چه ما در رکاب سعادت برای جانفشانی حاضریم ولی زاده این جواب
را شنیده آماده سفر برای مقابله شد و با جماعت مریدان فدائی با دشمن قوی جنگها کرده سرشار باده ارغوانی
شهادت گردید بعد چندی پسرش بزرگ شده تقلید پدر کرد و در میدان جنگ اجل را لبیک گفته عازم خدمت پدر
همچنین چند پسر پدر هم کار رسیدند بالآخره چون نوبت بسلطان اسمعیل صفوی بن سلطان حیدر صفوی رسید
سر حریف را بر سنان کرد و تخت سلطنت را زینت داد و اول سلاطین صفویه او بوده است و مذهب اثنا عشری
در ایران از وقت او جا بجا رواج و رونق پذیرفت و سوای این فتوحات تازه او را دست داد و هر جا که میرفت
نسیم عنایت ازلی بلاگردان شقهٔ لوای دولتش بود ابیات فلک بود روز دعا یاورش + شهان جهان
جمله فرمانبرش + درخت ستم کند از بیخ و بن + شده نور عدلش جهان کهن + چو آن طبع عالی عیب غفران
بپیوسته مصروف ایجاد چیز تازه و وضع اساس نو که در زمانه بعد از مرگ یادگاری بگذارند میباشند شاه ممدوح
چند هزار کس را از همان قبائل اتراک جیغه کلاه سرخ با نها عطا کرد و همه را ملقب بقزلباش ساخت قزل با قاف
مکسور و زای معجمه مکسور و لام ساکن و باش با بای تازی و الف و شین معجمه ساکن و در ترکی سرخ بمعنی سر آمده حاصل
این تقریر آنست که اصل قزلباش هم ترکیست و ترکمان هم همین ترکست که در ایران باین لقب مشهور شده یعنی

مشابه تبرک و از الحمین شعب است که ترکان در توران گویند که قزلباش هم بچه ماست ازینجا باید دانست که نذر قلی بیگ
نذر بانون مفتوح و دال مهمله ساکن و را ساکن بمعنی نذر است ترکی و ابراهیم بیگ دو برادر بودند از افشار خراسان نذر قلی بیگ
بحضور والای شاه طهماسپ صفوی ثانی پسر شاه سلطان حسین شهید پادشاه ایران که چنانکه متشرع و متورع بود و
ملا محمد باقر مجلسی مصنف بحار الانوار و عین الحیوة و حق الیقین وغیر آن در وقت او نشو و نما و اشتهار رسیده مخاطب
بطهماسپ قلیخان شد و برادر بزرگ او نیز خدمت پادشاه میکرد المختصر در ایامیکه غلزه از قندهار با ایران رسیده
سر بشورش برداشت و دود از نهاد آتش داد و خون اعزه و اجله و سائر بیکسان بزمین ریخت عرصه بر ساکنان
آن ولایت بهشت آئین از دست افاغنه تنگ شد غلزه با غین معجمه مکسور و لام ساکن و زاء معجمه مفتوح و های هوز
ساکن فرقه ایست از افغان و هر کس بطور خود جائیکه بود همانجا کلاه را کج گذاشته داد فرعونیت میداد و طهماسپ قلیخان
هم درهمین گیر و دار به طرفی سر بصحرا کشیده جمعی را با خود متفق ساخت و بلوکات و شهر را میتاخت بلوکات با بای
تازی مضموم و لام و واو معروف و کاف تازی و الف و تای قرشت ساکن یعنی ده و ترکی رفته رفته جمعیت بالوف رسید و جنگ با غلزه واقع شد
دران میدان چنانکه باید و چندانکه شاید دست و بازو کشاده جم غفیرے را از مخالف بدم کار زدند و با فتح و فیروزے
همعنان شدند نظم شد از هر دو سو آتش جنگ تیز + دم تیغ شد هر طرف شعله ریز + تبرزین بخود یلان گشته غرق +
چو تاج خروسان جنگی بفرق + قلم کارزحتی بهر گردنان + کشیدند از کارگاه کمان + پدر بر پسر خنجر کین کشید + برادر
بقتل برادر دوید + ز خون یلان شد که کارزار + بروی زمین لاله زار آشکار + دران روزها طهماسپ قلیخان نادر
شهرت گرفت از بعضی ثقات ایران شنیده شد که قزلباش اولاد شاه صفوی را بر پیر پرستیدند و می پرستند
که سلطنت ازان ها منتقل بدیگری گردد و همین رسم است و الا جائیکه هر کس بطور خود صاحب عزم باشد چگونه فرمانروائی
چنین ولایت وسیع و رتق و فتق آن باختیار اولاد یک کس میبود و شاهد این مقال است آنچه نقل میکنند که نادر
بعد ظفر یافتن بر افاغنه بحضور نازان شده خواست که جیغه را راست بزند قاعده مستمره ایران نیست که احدی از
صاحب عزتان و حکام و رؤسا جیغه را راست بزنند الا پادشاه و سواے او هر کس که صاحب جیغه باشد باید که
چپ بزند و الحاصل چون نادر دست بجیغه گذاشت و نگاه بطرف سرکردها کرد همه ها نگاه تیز در و نظر کردند یعنی
اگر این خواهی کرد کشته خواهی شد ما همه قربان اولاد شاه صفوی هستیم تمام ملک و دولت و قشون ازان تو باشد
و هر کس را که از ما خواسته باشی گردنش بزن لیکن براے نام صاحب تاج و تخت سواے شخص از تخم شاه
صفوی نخواهد بود گو طفل شش ماهه باشد شاه چون دید که قزلباشیه راضی بر سلطنت او نیستند میرزا عباس پسر
شاه طهماسپ صفوی ثانی را که دران ایام شیر میخورد پادشاه کرد و خود مالک رتق و فتق مهمات و سپه سالار و صاحب
فوج و مالک حکم شد اگرچه بظاهر میرزا عباس پادشاه بود لیکن در اصل حکم حکم نادر بود و در زمان مطیع فرمان او بود در
اوائل حال سکه هم بنام او زده بودند سخن مختصر چون او را اطمینان کلی از مهمات ضروری دست داد بخاطرش
رسید که بقندهار آمده غلزه را اگر گرفته تواند بسزا رساند تا انتقام ایرانیان صورت بندد پس اول نظر برانیکه
شاه طهماسپ صفوی بن شاه اسمعیل صفوی با نصیر الدین محمد همایون پادشاه هندوستان بعد هزیمت یافتن او
از شیر شاه افغان و آمدن با ایران سلوک برادرانه ورزیده بود و کرورها در مهمانی صرف کرده فوج جنگ آزموده همراه
او داده بود تا بعرق ریزی آنها باز در ولایت خود تسلط یافت در هزار و صد و چهل و هفت هجری مکتوبی بحضرت
محمد شاه پادشاه غازی باتحف و نفائس آن ولایت بمصاحبت سفیرے فرستاد و بعد ازان خود متوجه قندهار شد

بیچاره تا دو نیم سال در یجا خانه بخانه می گردید و احدی بپادشش نمیرسید درمیانه اینها همین گفتگو کرد که طهماسپ قلی
فوج گرفته از ایران تعقب ما آمده است و با قلعه ها می جنگد معلوم نیست بچکاره است مرد که از راه ادب غلط کرده
بی محمود رواه هم فرستاده است و انتظار جواب دارد برای خدا انصاف باید کرد که با تو کیستی که پادشاه
یان جاه هندوستان متوجه جواب تو شود بالاخره تا فتح شدن قندهار سفیر همین جا بود و بعد مرور اینهمه مدت
بالا گذشت جوابی با القاب غیر مناسب باو مرحمت شد تا نزد آقای خودش رفت نادر را ازین بی پروائی
آئین هند و حضرت پادشاه قدر دستگاه آتش غضب مشتعل شد و قصد هندوستان کرد ناصر خان حاکم صوبه دار
بل عرضداشتها بحضرت خاقان قدر قدرت نوشته کمک طلبداشت ملتمس او مقرون باجابت نشد آخر بیچاره با افاغنه
متفق شده راه را بسته و نسبت نادر تا ده ماه نتوانست که یک فرسخ راه اینطرف یابد لیکن عدم تحرک او از جای خود
بسبب خوف فوج ناصر خان نبود چه کند راه دره کوه را بسته بودند و راه دیگر سوای آن دره نبود بعد ده ماه چون
لک دره بااو موافق شد و راه را دهشتاد کرده چپول دویده با ناصر خان جنگ شروع شد چپول با جیم فارسی مفتوح
بار فارسی و واو ساکن و لام ساکن در ترکی بمعنی دویدن فوج بر غنیم است و زیادتر قزلباشیه او را گرفتار کرده
پیش نادر آوردند در همین اثنا که هزار و صد و پنجاه سال از هجرت بود قشون شاهی در پشاور و از وقایع ایران و ...
یکه ابراهیم خان برادر بزرگ نادرشاه جمیع سلاطین صفویه را از طفل شیرخواره تا پیر نود ساله حواله تیغ کرد و قزلباشیه
را نیز کشتند تا در این احوال را حاکم سرکرده ناساخته استصواب با آنها کرد که حالا چه باید کرد گفتند عصا تاج و نگین بتو
داده است جیغه را راست بزن نادر همچنان کرد و از آن روز ملقب بنادرشاه شد نیست آنچه بالسنه رواة یافته شد
آ در تذکرة الاحوال شیخ محمد علی حزین مغفور چنان ایما رفته که نذر قلیخان در سنه ثمان و اربعین و مائة بعد الالف در
بیل مغان از محال آذربایجان مجمع کدخدایان ایران مع سفیر روم که دران وقت حاضر بود آراسته قرعه مشوره
برای سلطنت خودش درمیان انداخت کدخدایان کرهاً و خشیةً دست تسلیم بچشم نهادند و همانجا جیغه راست
برای سلطنت ایران برافراخته ملقب بنادرشاهی شهره یافت و شاه طهماسپ و شاهزاده عباس میرزا را نزد خود
ملید شهر مستحفظان سپرد و بعد تغیر سکه وجوه دنانیر را یکطرف باسم بلد دار الضرب و یکطرف الخیر فیما وقع که تاریخ این انجمن
بود مرتسم ساختند چنانچه بعضی ظرفای ایران مصرع برای این تاریخ بهم رسانیده اند **شعر** بریدیم از مال و از جان
طمع + بتاریخ الخیر فیما وقع + بالجمله ناصر خان را مورد عنایت ساخته همراه خود گرفت و از دریای اتک عبور نموده
همت به تسخیر ممالک هندوستان برگماشت و از انجا تا کرنال که شاه شاهان آنرا الفتح آباد موسوم ساخته فوج هیچکس
متعرض حال نشد و جنگی که با زکریا خان صوبه دار لاهور بود داخل بازیچه طفلانست چون خبر عبور موکبش از اتک
و تاختن قشون قزلباش در ملک پنجاب بسمع همایون حضرت پادشاه گردون بارگاه و اعاظم امرا مثل آصف جاه
اعتماد الدوله وزیر و صمصام الدوله امیر الامرا بخشی نواب خاندوران خان و برهان الملک بهادر رسید خبر آنها رسیده تردد عظیم در دلها
راه یافت و در صدد دفع این بلا شدند این قصه همچنان گذشته سطری چند از حسب و نسب اجله امرای هند که
دران وقت بودند بر صفحه ریخته میشود **بیان حسب و نسب نواب نظام الملک آصف جاه و نواب
قمر الدین خان وزیر اعظم** و آن اینست که در توران بزرگی بود از اولاد شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
مشهور بشیخ عالم عزیزان در آغاز شباب سروکارش با جاریه ترکیه بود و از بطن آن جاریه پسری بوجود آمد
او را موسوم به میر شهاب الدین ساخت و در سنین کهولت دختری از قبیله خود بعقد نکاح در آورد و از و نیز پسری

متولد شد موصوف میر بهاء الدین گردید بعد از این آن بزرگ را شوق طواف بیت الله در دل تمکن گرفت و بجای خود
چنین قرار داد که اول به هندوستان آمده پادشاه اینجا را دیده و سامان سفر در اینجا درست نموده روانهٔ سفر حجاز
بسواری جهاز شود پس در هزار و شصت هجری در عهد دولت حضرت شاهجهان پادشاه غازی پسر بزرگ میر
شهاب الدین را با خود برداشته روانهٔ هندوستان شد روزی که خبر داخل شدن ایشان در شهر پادشاهی قرع سمع
بندگان درگاه آسمان جاه نمود شاهزادهٔ عالمیان محمد دارا شکوه با پای والد عالی قدر خود باستقبال تشریف فرما
شد و حضرت خدیو گیهان تا بدروازهٔ دیوانخاص رفته آن مرد حق پرست خدا دوست شما را از دنیا بریده را تو تعظیم
در قصر دولت خود آوردند و دقیقه از دقائق ادب و عزت که لائق او بود نامرعی نگذاشتند و چندروز در مکانی که
قابل اجلهٔ امرا و شاهزاده ها باشد فرود آوردند بعد مرور قلیلی از ایام سوای جنس و ضمیمه پنج لکهٔ روپیه نقد تواضع
نمودند شیخ علیه الرحمة روانهٔ حج شد و بعد طواف خانهٔ کعبه و حصول دولت حج همانجا بمرض صعب مبتلا شده درگذشت
و میر شهاب الدین تابوت پدر بوطن رسانیده و صاحب تابوت را بزمین سپرده خودش باز عازم هندوستان
شد و عرضداشت بحضور والا باین مضمون نوشت که فدوی بهوای پیرزادگی هر قدر که بود از سر بدر کرده بجای
پدر به برادر کوچک میر بهاء الدین تفویض نموده خود بارادهٔ بندگی قصد آستان دولت نموده هرچه در باب
فدوی حکم معلی شرف نفاذ پذیرد بعمل آرد حضرت خاقان سکندر شان دارا دربان بعد ملاحظهٔ عرضداشت فرمان
متضمن این عبارت نویسانیده روانه فرمودند که بدولت شما بیشتر صاحبزاده مستقیم حالا که ارادهٔ نوکری
بدولت کرده اید باطمینان تمام بیائید سرآمد مورد عنایت خواهید شد میر موصوف بپای شوق قطع منازل
نموده خود را بدربار سپهر اساس رسانید و بعد ملازمت خلعت و بخدمت [illegible] صدر الصدوری و منصب [illegible]
و خطاب عابد خان سرافرازی یافت و در اینجا مستقل شده بعد چندی پسر خود را نیز طلب داشته دختر سعدالله خان
وزیر شاهجهانی بعقد نکاح او درآورده این پسر در وقت حضرت عالمگیر پادشاه غازی خلد مکان مخاطب بغازی الدین خان
بهادر فیروز جنگ شد لیکن والدهٔ آصف جاه دراصل دختر سعدالله خان وزیر است بالجمله پسر غازی الدین خان
چین قلیچ خان بهادر نظام الملک آصف جاه بود میر بهاء الدین در وقت حضرت شاهجهان یکبار برای دیدن
برادر بزرگ خود میر عابد خان از سمرقند بهند آمده بود و چندروز در اینجا بوده بوطن مراجعت نمود و بتعلیم مریدان
مشغول شد پسر میر بهاء الدین محمد امین خان را در آوان دولت حضرت خلد مکان بحسب ایمای برادر بزرگ
عم زادهٔ خود غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ در هزار و صد و پنج هجری وارد هندوستان گردید و بملازمت
حضور منبع النور پیرایهٔ افتخار حاصل نمود و در وقت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه حسن علیخان را کشته و
عبدالله خان قطب الملک را اسیر کرده در هزار و صد و سی بمنصب وزارت کل بلندی گرائید و بعد از وفات
او پسرش میر محمد فاضل بخطاب اعتماد الدوله وزیر الممالک قمر الدین خان چین بهادر نصرت جنگ ترقی کرد نسبت
حسب ذیل بآصف جاه و نواب اعتماد الدوله وزیر هندوستان احوال زکریا خان صوبه دار لاهور
و مشهور بخان بهادر بود باید دانست که خواجه عبدالکریم نامی از فرزندان خواجه عبیدالله احرار قدس سره
در سمرقند بود و زوجهٔ او که از قوم خودش بود در حسن جمال النظیری نداشت لیکن بنوعیکه در وجاهت عدیم المثال [illegible] رغبت و عصمت
هم داشت پیش از آنکه جدا شدن با خواجه عبدالکریم با خواجه ایوب نامی از فرزندان خواجه مخدوم اعظم رضوی مرید خواجه احرار نامزد بود پدر و مادرش برآن
بسببی آن خطبه را برهم زده با خواجه مزبور تزویج ساختند چون نزدیک ارباب غیرت ذلتی زیاده

از این نیز باشد که زن نامزد کسی را بعقد دیگرے بدهند خصوصاً در چنین مقام که زن هم بهترین زنان در حسن و عفت
باشد خواجه ایوب را امداد حتی با خواجهٔ موصوف بهم رسیده بود در قتل او همی کوشید لیکن دستش نیز نرسید بعد چندے
خواجه عبدالکریم زوجهٔ خود را همراه گرفته برائے تحصیل زر از معتقدان خانوادهٔ عتیقهٔ نقشبندیه بهندوستان آمد
و در اکبرآباد و از جهتی رنگ سکونت ریخت دران ایام جناب اقدس ایزدی باو پسری عطا کرد و بخواجه عبدالرحیم موسوم
ساخت چون طفل سه ساله شد خواجهٔ ممدوح زرے از معتقدان بدست آورده روانهٔ سمرقند شد بعد چندی که بمنزل
مقصود رسید خواجه ایوب او را بکمال خفا که سوائے خالق ارض و سما که عالم الاسرار است دیگرے ندانست کشت چند
روز بعد وفاتش نگذشته بود که زوجه اش را خواستگاری کرد چون در ولایت زن جوان بیوه را بشوهر دادن
موافق حکم شرع شریف عیب نیست و ازآن زن ازین جهت که زن هم جوان بود و بحسب ظاهر آنها ظاهر نبود که کشندهٔ
شوهرش خواجه ایوب است اگرچه بعضی از اهل قبیله زیر لب چیزی می گفتند لیکن آنها این گفتگو را محل بر افترا میکردند
برائے اینکه زن بدست خواجه ایوب نیفتد یکی از ایشان بحبالهٔ نکاح در آورد خلاصه اینکه گنج بے رنج نصیب خواجه ایوب
شد و خواجه عبدالرحیم در کنار او بزرگ گردید و او را نیز حق جل و علی از بطن آن عفیفه سه پسر داد یکی عبدالمومن خان
و یکی دیگر پدر صاحب بیگم جلیلهٔ نواب قمرالدین خان وزیر اعظم و یک دیگر سوائے این بالجمله خواجه عبدالرحیم داماد
خواجه ذکریا احراری که یکی از بزرگان صاحب کرامت توران بود دبلند پایگی حاصل نمود و از بطن آن مقدسه دو پسر
و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ خواجه عبدالرزاق نامی و پسر کوچک خواجه ذکریا نامی و از هر دو دختر یکی دردانه بیگم
زوجهٔ نواب جانی خان مادر مغلانی بیگم جلیلهٔ نواب معین الملک رستم هند خلف کوچک نواب قمرالدین خان وزیر
اعظم از بطن نواب بیگم مشهور بشولاپوری شولاپور و جهه این تسمیه یکن که مولد آن عفیفه بکرمه بود و ازین سبب بعضی
او را باین لقب شهرت داده بودند اشرف ازواج نواب وزیر مغفور همین بود چراکه پدرش نواب جان نثار خان
مرحوم هم از امرائے عظیم الشان بهادر شاهی و در وقت حضرت خلد مکان صوبه دار برهانپور بود و کدخدائی که در
صغر سن اتفاق می افتد و موافق رسم هندوستان بآرایش آتش بازی و نقاره و علم داماد را بخانهٔ عروس
می برند نواب مرحوم را با نواب بیگم صورت ظهور گرفته بود و با صاحب بیگم همین صیغهٔ نکاح بعمل آمده بود و دیگر هیچ
لیکن چون او هم دختر قوم بود مثل دیگر زنان منکوحه نواب شولاپوری بیگم را بخیال نمی آورد و در هیچ امرے
اندیشه ازان بخاطر نداشت و اصلا خود را بدست کم نمی گرفت بلکه از مساوات خود با او عار میداشت لیکن با اینهمه
مالک خانه شولاپوری بود و اینها همه حضرت والدهٔ ماجدهٔ وزیر الممالک انتظام الدوله خانخانان و نواب معین الملک
رستم هند و زیب النسا بیگم مادر وزیر الممالک نواب عماد الملک و بدر النسا بیگم جلیلهٔ نواب یحیی خان شولاپوری بیگم
بود صاحب بیگم نبود هرگز دختر صاحب بیگم که بمیر قطبی پسر علیم الله خان کدخدا بود بمرتبهٔ این دختران مقدم الذکر
نرسید لیکن در شرافت او نیز شک نیست المختصر خواجه عبدالرحیم در هند بپایهٔ امارت رسیده مخاطب
بعبدالصمد خان بهادر دلیر جنگ و بصوبه داری لاهور و ملتان رشک افزاے اقران گردید بعضی گویند که مولد
او سمرقند بود و لیکن این روایت ضعیف است والعلم عند الله کار یا نیکه از و بمنصهٔ ظهور جلوه گری کرد در جنب آن
داستان رستم بمبالغه بیش نیست بندا را که بجانشینی گرو گوبند سکهه مقتدائے قوم سکهه در پنجاب سر شوریدش
بر داشته سر بمحاربه با حضرت خدیو گیهان داشت در جنگ اسیر کرده در پنجرهٔ آهنی جا داد و بحضور پرنور روانه نمود این
سانحه در سال هزار و صد و بیست و هفت هجری در عهد حضرت فرخ سیر بوقوع پیوست چون پسر بزرگش خواجه عبدالرزاق

در ایام جوانی در ولایت ودیعت حیات سپرده بود بعد از وفات عبد الصمد خان پسر کوچکش خواجه زکریا بجاے
پدر صوبه دار لاهور و ملتان شد و عهدے کرد که عدل نوشیروان و جنب انصافش افسانهٔ بے اصل باشد شعر
تفاوت کفر و دین آمد بمعنی + میان عدل وے تا عدل کسرے + در عهد ترقی بخان بهادر شهرت کرده بود و نواب
یحیی خان و شاه نواز خان پسرانش از بطن فخر النسا بیگم خواهر اعیانی نواب قمر الدین خان وزیر بوده اند مادرش
نیز خالهٔ نواب قمر الدین خان دختر خواجه زکریا احراری سمرقندی بود و نواب محمد امین خان همین دو دختر داشت نور النسا بیگم
و فخر النسا بیگم فخر النسا بیگم را بخان بهادر پسر خواهر زن خود داده بود و نور النسا بیگم را بعظیم الله خان پسر رعایت خان
برادر کوچک اعیانی خود تمام شد قصهٔ خان بهادر نواب زکریا خان **ذکر امیر الامرا نواب خان دوران خان بهادر**
شخصی از فرزندان خواجه علاء الدین عطار داماد خواجه بهاء الدین نقشبند در وقتی وارد هندوستان شده در بهره
کشاب که مکانی است در پنجاب سکن گزید چون خواجه بهاء الدین نقشبند را پسرے نبوده است داماد خود را
که سید بود بجاے خود نشانیده نواده را بفرزندی برداشت ازینجهت اولاد نواده خواجهٔ موصوف را نقشبندے
گویند خواجه و شیخ شهاب الدین سهروردی و مولوی روم و خواجه عبید الله احرار از نسل محمد بن ابوبکر صدیق اند
رضی الله تعالی عنه لیکن جماعه که باولاد خواجه شهرت دارند سید اند الحاصل آن مرد بزرگ مدت العمر در بهره کشاب
گذرانید و نبیره اش نیز همانجا ماند من بعد پسرزاده اش به بنگاله نقل کرد تا سه پشت همانجا بکام دل شب را بروز آورده
بعد از آن اکبرآباد را موطن خود ساختند و ولادت خواجه قاسم در اکبرآباد اتفاق افتاد خواجه قاسم پنج پسر داشت خواجه انور
و خواجه باقر و خواجه جعفر و خواجه عاثم و خواجه مظفر و لفظ عاثم سه احتمال دارد یکی همینکه نوشته شد دیگر آثم دیگر عاصم لیکن
چون بیشتر در کتب املاے آن با عین و ثاے مثلثه دیده شده اینجا هم همین نوشته می آید بالجمله خواجه عاثم و خواجه
مظفر بخلاف پدر و دیگر برادران باتباع برادر بزرگ خواجه انور کمر تحصیل دنیا بستند ظاهرا خواجه انور و خواجه جعفر
و خواجه باقر سررشته از یک بطن بوده اند و خواجه عاثم و خواجه مظفر هر دو از یک ما در مختصر اینست که خواجه انور ثروتے
بهم رسانیده بود و بعد از وفات او خواجه عاثم مالک نقد و جنس او شده در انقلابات سلطنت عرقها ریخته در آوان
دولت حضرت فرخ سیر داخل امرا و مخاطب بخان دوران خان شد و در وقت حضرت محمد شاه بمنصب امیر الامرائے
و خدمت میر بخشی گرے ترقی نموده خودش هم بانکه بود هر جا که بانکه را مے شنید طلبیده رفیق خود میساخت لباس
رفقاے او از کنبل بود و کنبل با کاف تازی و نونے که در تلفظ با میم بدل شود و باے موحده تازیے لام چیزیست
که از صوف بافته میشود و بهترین اقسامش آنست که در بارهه سادات مے بافند اگرچه معنی بانکه اینست که در راه رفتن
خود را به بیند و کج و راه کج برود و با هرکس بی هیچ در آویزد و نمود ظاهری را طالب باشد لیکن خان دوران
و رفقایش ازین قبیل نبوده اند اینها همه خلیق و شجاع و صاحب غیرت مگر آزار مسکین پرور بوده اند در اصطلاح
ایشان بانکپن عبارت از کشتن حریف یا از کشته شدن در جنگ و رو نگردانیدن از میدان بود ع خیر خدا در دل
ایشان خوف نیاز دگرے + موجز که برادرش خواجه مظفر هم بخطاب مظفر خان و صوبه داری دار الخیر اجمیر
و مصاحب حضور والا سر عزت بکیوان مے سود **ذکر علو خاندان ناصر خان صوبه دار کابل**
از اجله ثقات بتحقیق رسیده که حسین باز خان نام جوانی از قبیلهٔ حکینی همراه نواب علی مردان خان وارد هند
شده بود و نواب مزبور را دو دختر بود یکی بعقد حسین باز خان در آورد و دیگر بنواب امیر خان پسر نواب
خلیل الله خان پسر میر غیاث الدین میر میران داماد شاه عباس جنت مکان اول که با بابا ے معصوم

جنت آشیانی جهانگیر پادشاه شاهزاده پرویز و شهریار با استقبال او در ورود بار دوم سے عالی نغمه بود و داده بود
حسین یار خان در وقت حضرت شاهجهان صوبه دار کابل و قندهار بود و بعد ازان که در وقت حضرت خلد مکان که در
هزار و شصت و یک هجری بود و انتظامت کابل مفوض بنواب امیر خان و داروغگی توپخانه آنجا بنام عبد المومن خان
پسر حسین یار خان که از بطن دختر علی مردان خان بود مقرر شد و بخطاب نامر خان ترقی کرد مختصر بعد انتقال نواب
امیر خان نامر خان باستقلال تمام صوبه داری کابل یافت و بعد از و پسرش نصیر علی خان و امانت زبردست خان
پسر ابراهیم خان ثانی پسر علی مردان خان بجای پدر از حضور اقدس باین خدمت بلند سرافراز شد و خطاب نامر خان
یافت این نامر خان همان نامر خان است که با نادر شاه جنگیده و داد شجاعت داده بدست قزلباشیه گرفتار شد

ذکر امیر خان عمدة الملک محمد شاهی نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی را که ذکرش بشرح احوال
نامر خان گذشت سوای مرزا گهاسی که از بطن دختر علی مردان خان بود چند پسر دیگر از بطون مختلفه بوده اند عیان خان
و میر خان و بادیعلی خان و سیف علی خان و عقیدت مند خان و حسین یار خان و امیر خان عمدة الملک مرحمت خان
وغیره سیف علی خان صوبه دار پورنیه بود و بادی علیخان فربود نائب داروغه فیل خانه حضرت فردوس آرامگاه محمد شاه
بادشاه غازی و عمدة الملک بسفارشش نادرشاه بخشی سوم شد و آخر بالصوبه داری اله آباد و سر عزت بفراغت باقی
برادران بطور خود زندگی داشتند نواب روح الله خان که در وقت حضرت خلد مکان امیر عظیم الشان بوده است برادر
کوچک اعیانی نواب امیر خان عمدة الملک عالمگیر شاهی بود و فربود بافاء مفتوح و رای مهمله و بای تازی و واو معروف
و دال مهمله انیست که شخصی در شاهجهان آباد بزعم خودش پیغمبر وقت شده زبانی ایجاد کرده بود و کتابی که بزعم باطل
مریدانش جبرئیل برای او آورده بود به ستران با سین مهمله مضموم و رای مهمله و الف و نون موسوم ساخته بود
و از اخلفا و کاتبان وحی نیز بوده اند اسم خودش حق شان نمود شهرت داشت و پسرش فعاره صاحب و کاتب
وحی و ثمری مار و خلیفه او حق نمایان گفته میشدند و در زبان ایجادی او نام جبرئیل ثریمون بود بابای فارسی مضموم
و رای مهمله و بای هوز و واو معروف و نون و جمع کثیری از جهال مطیع او شده بودند و تابعانش را فربودی گفتند
هنوز هم اثری در بنگاله و کشمیر و اطراف کابل ازان فرقه ضاله هست ازینجا باز بر سر مطلب می آیم اینست که چون
آوازه آمد آمد قشون نادری در شاهجهان آباد خانه بخانه کوچه بکوچه انتشار یافت حضرت خاقان گیتی ستان محمد شاه
با جمعیت فراوانی قریب پنج لک سوار و پیاده و هشت هزار ضرب توپ و رهکله و برواتی یازده هزار دائره دولت
را زیب افزای میدان فرمودند و در ارض واقع مابین پانی پت و کرنال مقابله بر روی لشکر دست داد و صباح
روز ورود موکب همایون دران میدان جنگ شروع شد شنیده شد که خواجه مسعود نامی متبنی و همشیره زاده مرزا
عاقل کنبل پوشش خاندوران خانی بر سر حرفی با نواب موصوف ملال خاطر بهم رسانیده رفاقت نواب امیر خان
اختیار کرده بود چون در وقت رفاقت اکثر اوقات بنواب مقدم الذکر میگفت که آرزوی همین است که بعد
مدرکابی این خواجه زاده یعنی نواب خاندوران خان کشته شویم ازینجهت باوصف ترک رفاقت او روز جنگ
نواب موصوف از هودج فیل و میدم رد القفا نگاهی کرد درین اثنا یکی از رفیقان بعرض رسانید که ملازمان
عالی را انتظار کیست که رو القفای می بینند گفت خواجه مسعود ای منیم حیرانم که چرا در آمدنش دیر کشید ظرفای گفت
که خواجه مسعود ازملی در رفاقت نواب امیر خان هست با خداوند نعمت چه علاقه دارد گفت شما هم راست میگوئید
لیکن خواجه مسعود در نمکو نیست همانقدر که سے تواند کرد می گوید داخل فرقه یقولون ما لا یفعلون بوده است

چون در ایام رفاقت من می گفت که همراه این خواجه راه نگخته خواهم شد بر چند رفیق عمدة الملک است لیکن
بهر صورت خود را نزد من خواهد رسانید اینگونه مردم حال الوبگر دارند شعر بکسی آشنا نمی گردند + چون شدند
آشنا نمیگردند + درهمین گفتگو بودند که خواجه مسعود از دور نمایان شده بود اینها گفتند اینقدر توقف برای چه
فرمودند که منتظر شما بودیم گفت بسم الله حریف را زیاده ازین انتظارکش نباید کرد الحاصل نواب ممدوح با جمیع کفن
پوشان جلو ریز بسته راه بر فوج حریف گرفتند دفعةً از آنطرف دسته پیدا شده تفنگها بر ایشان خالی کردند دانه
دانه های که نخود بزرگ برنگ گرم برشته می کنند از دست زین جسته بر زمین غلطیدند لیکن با اینهمه احدی
روا از میدان نتافت جائیکه ایستاده بود همونجا رخصت روح کرد مظفر خان هم همان روز جان شیرین فدای
ولی نعمت خود کرد و نواب خاندوران خان زخمی شده بحالت نیم بسمل با وثاق خود رسید زیاده از یک شب
نه زیست از بزرگان با خبر به ثبوت پیوسته که آنروز در عین جنگ فیل نواب شیر جنگ بر سر شرارت آمده بر فیل
نواب برهان الملک بهادر دویده وزده زده او را به لشکرگاه نادری رسانید جماعهٔ قزلباشیه از چهار طرف
دویده سر دو فیل را در میان گرفتند و به آوازهای تفنگ و نیزه های آبدار ترسانیده هر دو را بر لیسانهای
گنده بستند و نواب والاقدر را با برادرزادهٔ عالی مرتبت در اوتاقی نشانیده بعرض قهرمان ایران رسانیدند
که سعادت خان نیشاپوری را با برادرزاده اش از فیل فرود آورده در اوتاق امیر اصلانخان اختیار داده ایم
درباره او هرچه شرف ورود یابد بعمل آید و نیز کیفیت جنگیدن هر دو فیل هم و خود بخود بلشکر شاهی درآمدن
بی کم و کاست معروض داشتند شاهنشاه شاهان ازین خبر فرحت اثر مسرور شده فرمود که با امیر اصلانخان باید گفت
که سعادت خان از سادات جلیل القدر ایران و اجله امرای هندوستانست مدارج توقیر و مهمانداری او
از دست ندهد تا وقتیکه ملازمان والای شاهی را فرصت دست دهد در اوتاق خود نگاه دارد بعد از نماز عشا
یاد خواهیم فرمود چون قزلباش مشرق با قبای سرخ شفق عازم هند مغرب شد شاهنشاه شاهان نواب والاقدر
را طلبیده گفت که میر محمد امین پادشاه تو در دل چه اراده دارد با این فوج گدائی که سرآمد اینها خاندوران خان
بود چه می تواند کرد چرا برادرانه بما پیش نمی آید نواب عرض کرد که قربان جنیه خاندوران خان در شجاعت کمی نکرد
آنچه مآل سزا است مآل او نیز شد گفت برادر من این را نمی گویم که خاندوران خان و رفقایش بیدل و جبان
بوده بلکه هر یک بجای خود شیر ژیانی بود ولیکن چه فائده که اینها مردن خوب دانستند و جنگیدن را ندانستند
اگر اینها به تدبیر و تدریج جنگ میکردند از کشته پشته می ساختند حیف صد حیف که چنین بهادران خود را بیجا بکشتن
دادند و کاری نکردند نواب عرض کرد که مقدر را کسی مبدل نمی تواند کرد من کی گمان داشتم که باینصورت بدست
قشونیان گرفتار خواهم شد شاه فرمود راست می گوئی فی الواقع بی حکم خدا هیچ نمیشود بیت اگر تیغ عالم
بجنبد ز جا + نبرد رگی تا نخواهد خدا + بالجمله بعد قال و مقال بسیار نواب از حضور شاهنشاه شاهان مرخص شد
در اوتاقی که برای او معین شده بود آمده استراحت کرد و فردای آن نظام الملک آصفجاه اجازت
از حضرت جهان پناه فردوس آرامگاه گرفته بملازمت قهرمان ایران شرف اندوز شد و مدارج اتنوغ
و سوراغو کمی نموده بنا برین کار گذاشت که فردا حضرت ظل سبحانی بنفس نفیس برای دیدن شاه شاهان
بیایند اتنوغ بهمزه مفتوح و با ساکن و تا قرشت مضموم و غین معجمه ساکن و سوراغو با سین مهمله مضموم و رای
مهمله مفتوح و غین معجمه مضموم و واو ساکن معروف هر دو لفظ در ترکی بمعنی جواب و سوال مستعمل است از بسکه

هندوستانیان روز بد ندیده بودند و خان دوران خان که رستم این جماعه بود بار نقابی خودش که هر یک هفتیار
روئین تن و اکثر از زن نشگرفت با این صورت کشته شدند بزرگ و کوچک تر بره باختند و نیز بعضی صاحبان روایت کنند
که نادرشاه را آصف جاه و برهم خان دوران خان طلبیده بود و نوشته بود که ملازمان پادشاه هندوستان از آگاهی هوای
گرم متضرر و بهت لباسهای اینجا خان دوران خان هست که در چار ساعت نجومی صورت میشوید تا رخت آتش کردن سعی نماید
رخت ساختن و سلاح بر بدن راست نمودن اول روز آخر میشود اگر ملازمان شاهی متوجه اینطرف خواهند شد
خان دوران خان کشته میشود یا باسیری خواهد آمد و وقتیکه او در میان نماند اینجا احدی قصد جنگ با قشون شاهی نخواهد کرد
بی اندیشه تشریف باید آورد و حدسی خصمانه کسی قزلباش نمیتواند شد بنده را بهر صورت از آن خود تصور نمایند
تمام شد این مضمون بنده میگویم که نزد اهل تحقیق و اصحاب کیاست این گفتگو با هیچ حق الله ... از دو جهت یکی اینکه آصف جاه
یکی از عقلای زمانه بود و عاقل هرگز چنین کار نمیکند که آقای خود را عمداً ذلیل نماید چه ذلت آقا ذلت خودش
میشود دیگر اینکه نادرشاه تائید غیبی همراه داشت و صاحب عزم بود اگرچه نظام الملک دیگر موافقت پادشاه هندوستان
اندیشه نمیکرد و می آمد سوم اینکه آصف جاه آنچه با شاه شاهان گفتنی بود بعرض رسانیده بود بعد و الا آمد و هر چه قرار
یافته بود بعرض بندگان درگاه فرشته سجده گاه و داشت من بعد خدیو گیهان سواری رتهه که بجای
گاوان بر گردن اشتر گذاشته بودند روانه خیمه شاه والاجاه شدند عمدة الملک امیرخان و معتمد الدوله
اسحاق خان شوشتری و چند کس دیگر از امیران در رکاب سعادت مآب بودند چون آمد آمد آن پادشاه
گیتی پناه قرع سمع قهرمان ایران شد شاهزاده نصرالله میرزا پسر خود را باستقبال رخصت کرد شاهزاده سواری
مبارک را دیده از اسپ فرود آمده بقاعده ایران سلام کرده چیزی از نذر تعیّن اثر گذرانید حضرت
خاقان آیه رحمت ترجمان نیز از رتهه فرود آمده سر شاهزاده را در کنار رأفت گرفتند و بوسه بر پیشانی دادند
و از آنجا باتفاق متوجه اوتاق شاهی گردیدند زمانیکه قریب بدر خیمه رسیدند شاه شاهان تا بدروازه پیش آمده
معانقه کرد و بکمال عزت و احترام درون اوتاق برده آنحضرت را هم زانوی خود نشانید ساعتی هر دو مهر سکوت
بلب داشتند آخرش شاه شاهان گفت که برادر من مهمان شما هستم چند روز شما را دیده مرخص خواهم شد
تخت و تاج ملک و مال همه بشما ارزانی باد جناب حضرت خدیو گیهان فرمودند که خدا شاه شاهان را از ازل
نواخته هست آئین کشورکشایان تاج بخشی همین بوده هست آرزوی من همین هست که ملازمان والا همیشه اینجا
تشریف داشته باشند و من در خدمت حاضر باشم آینده هر چه مرکوز خاطر عاطر الحاصل روز دوم مصالحه کوچ دهلی
قرار یافت و کوچ بکوچ طی مسافت نموده داخل شهر شدند چون جاهلان عواقب امور را نمی اندیشند و هرزه گویان
در هر وقت کار بیهوده گوئی دارند چند کس از حماقت شعاران خبر کشته شدن شاه شاهان در قلعه از دست پادشاه
جمجاه شهرت دادند و بعضی بی خردان بی تحقیق نابرده تفنگچیان شاه را از دروازه های خود راندند و بعضی
را زیر تیغ کشیدند و چار طرف گوجران سلاح بر تن راست کرده کوچه بکوچه دویدن و بر خود چیدن شروع کردند
رفته رفته خبر بشاه رسید. طهماسپ خان جلایر و عبدالباقی خان زنگنه و امیر ارسلان خان افشار و معصوم بیگ خان
گرایلی و دیگر سرکرده ها را طلبیده فرمود امشب هر چه بشود بشود شما از جای خود حرکت نکنید و جارچی ها را
بگوئید که در تمام فوج جار بزنند که اگر یک کس تا حکم حضور اقدس نرسد از جای خود منتقل خواهد شد سرش
تاراج و زدن و بچه اش باسیری خواهد رفت سرداران همه را الیهم جارچی ها را دوانده حکم والا بگوش وضیع و

بتحریک سپاه نسا نیدند آنها هرچه بآن مامور شده و بیدرنگ بعمل آوردند و صبحی شاه نشاهان سوار شده بمسجد روشن الدوله
که متصل پنج محلات فوجداری بازار مقابل چبوتره کوتوالی تعمیر یافته است آمده شمشیر از نیام برآورد و این حرکتے
علامت قتل عام است قشونیان چون این حال را دیدند بی تامل فراتیغ ها کشیده بهر طرف شتافته سپاه را دوانیدند و در اثنا
این رفتن نسل مرد و طفل و جوان و پیر و سگ و گربه و گاو و گاومیش و شتر و غیره غالبا هر که و هر چه پیش آمد خونش ریختند تا دو
پاس در شهر همین خونریزی بود و اویلا بود و بعد بقصرها و بیرونی رسیدند و با در بناله دختر گوش نمی نهاد آخر حضرت خدیو گیهان
که خاک وجود مبارکش برحم سرشته شده بود بر بیکسی رعیت گریان شده نظام الملک را بخدمت شاه نشاهان فرستاد
تا پیغام اینکه گنهگاران بسزای خود رسیدند و صد برابر گنهگاران بی گناهان نیز لقمه تیغ قهر سلطانی گشتند حالا قدرے
که رنجیده میشود و خون ناکرده گناهان است امیدوارم که بقیة السیف را بپاس خاطر من معاف فرمایند نظام الملک
چون تبلیغ پیام نمود شاه نشاهان شمشیر را در غلاف کرد و جارچی ها جار زدن شروع کردند که امان امان شنیده شد
که آواز امان هر کس که شنیده همان وقت شمشیر را به نیام نیز دا به حکم باید دید که عملی شده و سے متمولی را گرفته
مطلع گوهر گوش یکی گوش را بریده است و گوش دیگر را در دست گرفته میخواهد که ببرد همین که صدای امان بگوشش
خورد دست برداشت و دست پاچه از آنجا دوید و نیز قزلباشے دست را باین اراده بلند کرده است که تیغ بگردن
مردی فرود آرد و بمجرد استماع آواز امان دست را قدرے خم کرده باز بلند کرد شعر از بسکه روان تیغ سیه تاب
شده + شیر زمانه را جگر آب شده + کشتند چو گوسفند مردم بسمل + هر خانه ز خون دکان قصاب شده +
این واقعه نیز در هزار و صد و پنجاه هجری بمنصه ظهور رسیده نقل است که در وقتی محمود نامی بوده است که دو پسر داشت
و یک غلام پسر بزرگ میرزا محمد و پسر کوچک میرزا احمد گفته می شد و غلام را اقبال میگفتند از اتفاقات او را برای
تحصیل معاش و همین هجوم افلاس سفرے پیدا شد بیچاره چون بقوت روز مره درمانده بود روزی در جنگل
زیر درختی فرود آمد قریب شام مرغی بالاے درخت آمده جا گرفت مرد مسافر به پسر بزرگ گفت که فرزندم محمود
چقماق را از کیسه برآر و من بعد بکوچک گفت که فرزندم احمد زود شو قدرے نمک از نمکدان بکش بعد ازین بغلام
گفت که اندک اینطرف و آنطرف سعی کرده هیزم باید آورد آنها گفتند که خوبست لیکن اراده چیست گفت
اینمرغ را که بالای درخت نشسته است کباب خواهم کرد آنها این را شنیده هر یک بکشاده پیشانی مشغول بکار خود
شدند مرغ بیچاره از بالاے درخت فریاد کرد که برای خدا مرا نکشید از خون من در گذرید در عوض خون خودم
یاقوت آبداری بشما میدهم که قیمت آن خراج یکساله دو سلطنت باشد محمود گفت ازین چه بهتر یاقوت کجاست
مرغ به تنحنح قوی آن یاقوت را از دهن خود بیرون داد و بزمین انداخت مسافر مسکین بکمال نشاط آنرا برداشت
و مرغ اجازت پرواز طلب کرد محمود بخنده درآمده گفت که ای مرغ بی نصیب از عقل که پای ترا البته بست
که اجازت می طلبی و که ترا از پرواز باز داشته بود که عبث عبث ترسیده یاقوت را بما دادی اگر بطرفی می پریدی میرفتی
ما چه قسم ترا میتوانستیم گرفت گفت این راست است لیکن وقتیکه من اینحال را معاینه کردم که هر سه پسر و غلام
تو بلا تکرار هر چه گفتی قبول کردند و بکار خود مصروف شدند اینقدر نگفتند که تو بر سر زمین و مرغ بالای درخت
چگونه او را کباب میتوانی کرد همینکه مے پرد که او را میتواند یافت بخود ترسیدم و بدل گذرانیدم که ازین کس
جان بسلامت بردن محالست چرا که حکمش اینقدر برابر اتباع روانست که اگر خواهد گفت که اینمرغ را پریده بگیرند
بلا تکرار پریده مرا خواهند گرفت پس از اول همین اصلوب است که چیزی داده خط معافی خون خود از و باید گرفت

تمام شد نقل مرغ حاصل از این داستان در این مقام اینست که صاحب حکم پیوسته مظفر و منصور و غالب بر اعدای خود هست چون
شاه و شاهان حکم نافذی را داشت ممکن نبود که احدی بر و غالب آید الا بر سبیل شذوذ و نادر هم چنانکه در دوم نوبت اول صورت بست
شعر آنکه حکمش روان بود بر فوج * هست دائم ستاره اش بر اوج * از همین حکم بوده است که در چنین واقعه عظیمه در کرنال
که مقابله فریقین دست داده بود همگی سه تن در میدان جنگ کشته شدند و چهل و هفت نفر زخم خورده با وتاق خود رفتند در زیاده گمان
یاوه گو چنین شهرت دارد که کمبل پوشان دست و دیگر مغلها کرده از سر زین بر گرفتند بر زمین زده زیر سم اسب هلاک ساختند
و بعضی را تکهیار گشتند کمبل پوشان نامرد نبوده اند لیکن با گلوله تفنگ که از دور چیزی آنها میگرفت چه میکردند القصه در همان ایام که
مهمانان ایران در شاهجهان آباد قیام داشت نواب والاجناب برهان الملک بهادر بعالم جاودانی سفر کرد از اینجا التماس
بخدمت بزرگان اینست که در هند فرقه ایست از یاوه گویان و حماقت پیشگان که بزعم باطل خودشان خود را سرآمد عقلا و
همه حکما میدانند و اکثر اوقات بدکان فروشی یا هندوی نشسته آنچه بخاطرشان بگذرد و آنرا بگردن اعاظم امرا بسته بمجلس آرا
شوند تا در نگاه ابلهان و دیگر بازاریان بدانایی خود را وانمایند و اینجماعه را معتقد بر عقل و شعور خود گردانند و قصص و حکایاتی
از پیش خود تراشیده بر سر حرف آیند که در اصل هیچ یکی با آن مقرون بصدق نباشد از آنجمله هست اینکه از زبان اینها
بعوام رسیده که روزی نادرشاه نظام الملک را طلبید و گفت که ای بیچ کس تو در قندهار بما نوشته بودی که اگر ملازمان
شاهی متوجه اینطرف خواهند شد پنجاه کرور روپیه در شهر نقد سرانجام نموده خواهم گذرانید و هر چه از بادشاه و امرا بدست
خواهد آمد علاوه هست حالا آن مبلغ را بده امروز و فردا دیگر نمیست هست پس فردا اگر زر می آری جای تو بالای
چشم والا تر انجام خواهم کشید نظام الملک از خدمت شاه مرخص شده صاف بخانه مستقیم نزد برهان الملک آمد و این گفتگو
را بزبان راند و گفت که برادر امروز این آفت برای من است فردا برای شماست حالا هیچ صورت آبرو نمانده من همان
آصف جاه ام که چند بار دکن را بخاک برابر کردم و حکام عظیم الشان آنجا را برآوردم در مدت العمر هفتاد و هشت جنگ پیش آمد
و در هر جنگ ظفر یافتم حالا بر سر این زندگی که در این پیرانه سر باین شخص گدائی قزلباش بچه بی نام و نشانی بباید و بر سر
من بخندد من خود همین صوابدید را در حق خود پسندیده ام که در خانه رفته پیاله شربت زهر آلودی بخورم و بخوابم جواب
و سوال با ما در روز قیامت هست نواب برهان الملک چون مغل ساده بود گفته آصف جاه را راست و درست دانسته
جواب داد که ملازمان تشریف ببرند و بخانه برند من همین میکنم نواب موصوف مرخص شده بخانه آمد برهان الملک پیاله شربت
زهر آمیز خورده روانی از پا تا سر کشیده و جان شیرین بجان آفرین تفویض نمود چون نظام الملک در ایوان دولت
رسیده بآرام تمام خوابیده بود وقتیکه بیدار شد خبر فوت برهان الملک شنیده بظاهر متاسف و در باطن مسرور شد
تمام شد این داستان هم حاصل این صاحبان از انشاء اینگونه نقلها اینست که آدم هیچ ولایت بدانائی آدم هندوستان
نمیرسد ببینید که نظام الملک بچه حیله دشمن خود برهان الملک را تمام کرد و خودش سلامت ماند این گفتگو ها خود اصلی
ندارد حالا آنچه نزدیک بصداقت هست گذارش میدهم که نواب غفران مآب برهان الملک بهادر را از چندماه دملی عاجز
ساخته بود و در همان در دمبل یک جنگ در کرنال هم بوده است آخر همان شدت وجع روح مبارک او بمازم بهشت برین
شد میانه نواب آصف جاه و او هرگز عداوت نبوده است عزیزی از زبان نواب عماد الملک وزیر پسرزاده نواب آصف جاه
نقل میکرد که شبی میفرمود که در امرای هندوستان نواب برهان الملک خیلی شجاع و خوش باطن بود جناب جد مرحوم
آصف جاه آن مرحوم را زیاده از جد مغفور شهید یعنی نواب قمر الدین خان وزیر دوست میداشتند چراکه نواب خان بهادر و
نواب شهید از ما بوده اند و این بابا اجنبی از نیها بر قدر حسن سلوک که با ما بعمل می آید جای ندرت نبود و از این شخص با وجود

بتقریب این سلوکهاست که تا این خیلی عزیز بود داشت چون جناب نواب ممدوح سخن بانجا رسانید عرض کردم که از جملهٔ احسانات
نواب ممدوح یکی همین نشستن فدوی هم باید فرمود ارشاد شد که روزی حضرت فردوس آرامگاه حضرت والد مغفور را با خواجه سرای
بعضی معتمدان حواله پیاده پایه تپشخانه فرمودند که تا حکم حضور پر نور نرسد نگذارید که جائی بروند و حضرت یعنی جناب والد عرضی
بجناب نواب شهید نوشتند که درین وقت دستگیری ضرور است زیرا که پدر من نواب آصف جاه و دشمن بسیار و مخالفان در کمین
حضرت خدیو گیهان بر سر عتاب بحالا القبله بجای پدر بنده هستند نواب شهید همین جواب دادند که حضرت ظل سبحانی مختار
و مالک جان و مال ما غلامان و خانه زادان هستند هرچه می‌کنند خوب می‌کنند من طاقت عرض خلاف مرضی خدیوگان اقدس ندارم
حضرت ازین جواب قطع امید از حیات کرده آماده برین شدند که نگین الماس از انگشتری کنده و بسنگی ریزه ریزه نموده و بطور
سفوف بلع نمایند و درین اثنا برهان الملک بدربار می‌آمد این احوال را می‌شنود و از فرط غضب موی ریش راست می‌کرد و در
بحضور والا آمده خشم آلوده و چین بجبین نهاده میشود بندگان اشرف اعلی سبب اینحالت از وی پرسیدند عرض کرد که غلام
سخت حیران است و خیلی گرفتار تعجب ازینکه چرا خشت و سنگ قلعه مبارک بیکدگر نمیریزند حیف خدمتهای آصف جاه بهادر
که در رکاب سعادت کرده سبحان الله همین خلف او که از خوبان روزگار و سعیدان زمانه و بدل خدمتگذار حضور فیض گنجور
باشد بپاس خاطر یک نامرد بیکاره حواله پیادهای تپشخانه شود و آنچه حقوق بندگی پدرش باشد همه دفعةً واحدةً بی هیچ
بر طاق نسیان گذاشته آید نزدیک است که ریش غلام بجنون خود مختضب گردد و اینقدر گفته در تپشخانه آمد و دست حضرت را
گرفت که برخیز تو چرا اینجا نشسته پدر زن تو نامرد محض است توقعی از و نداشته باش ببینم که دست ترا از دست من جدا میکنند
هرچند حضرت الحاح کردند که بحکم حضرت خدیو گیهان برخاستن مناسب نیست هرگز نشنید و دست حضرت را بدست خود
محکم گرفته در پالکی خود نشانید و از قلعه بیرون آورده بحویلی رسانیده گفت که سر من نثار فرزندان آصف جاه بهادر است
اگر بعد ازین فوجی از قلعه بیاید برای خدا این نخواهی کرد که همراه آنها باز بقلعه بروی امیدوارم که ازین احوال مرا مطلع سازی
تا هما نوقت بخدمت تو رسیده حق شفقتهای پدرت که بگردن من است ادا نمایم بعد اتمام این نقل نواب والا قدر عماد الملک
بهادر بمن فرمود که جد مغفور این قصه را شنیده خیلی ممنون برهان الملک شدند و بعد چند روز که ایشان بجهان آباد تشریف آوردند
و نواب موصوف برای دیدن ایشان آمد تا کنار فرش استقبال کرده هر دو بر یک مسند نشستند و از آن روز در میانه ایشان
بنوعی سررشتهٔ الفت روحانی منوط شد که برادر اعیانی هم در آن مقام نمی‌گنجید المختصر نواب برهان الملک سوای جلادت که
جوهر ذاتی او بود در امور مالی و ملکی هم خیلی رسا بوده است نه کرور روپیه نقد بعد اخراجات روز وفاتش بیرون از بود سوای
نواب عالیه چهار دختر و یک پسر از بطن دختر طالب محمد خان آصف جاهی نیز داشت پسره در صغر سن چیچک برآورده
مرد هر چهار دختر بعد از و یادگار ماندند یکی هینگا بیگم صاحبه از بطن دختر نواب محمد تقی خان صوبه دار اکبرآباد بیگم مزبوره زوجه
مرزا نصیر شهید مشهور به نصیر الدین حیدر خان است که در جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان در فرخ آباد لباس گلگون
شهادت در بر کرد و مرزا نصیر خلف مرزا شاه میر پسر عم نواب برهان الملک بود و نواب غفران مآب ممدوح را سوای والدهٔ
نواب صفدر جنگ بهادر عزت الدوله بهادر یک خواهر دیگر بود از بطن والده ماجدهٔ آن مغفور که او را بعقد نکاح عم زاده خود
مرزا شاه میر در آورده و از بطن آن عفیفه دو پسر و دو دختر بوجود آمدند پسر بزرگ مرزا یوسف که او را نادر شاه کور کرده بود
و خیلی قوت در دست و بازو داشت و پسر کوچک مرزا نصیر و از هر دو دختر یک دختر بمرزا جعفر برادر زادهٔ نواب صفدر جنگ
داده بود و از بطن او امیر الامرا بخشی الملک مرزا شفیع خان بهادر مرحوم متولد شد و بیکدیگر بعد فوت محمدی بیگم بنواب محمد علیخان
کدخدا شده و از بطن او [illegible] و مرزا جعفر بوجود آمده و دختر دویمین محمدی بیگم بود و از بطن رحیمی بیگم با رای مهمله و یای مجهول و تای [illegible]

با معروف شوهر او نواب محمد قلیخان بود دختر سوم آمنه بیگم نام دارد شوهر او سعید محمد خان پسر کلان میرزا یوسف کور بود دختر
چهارم هندی بیگم زوجه سیادت خان خال پسر سیادت خان کلان برادر بزرگ نواب برهان الملک مغفرت پناه از بطن جهی بیگم
یک دختر متولد شد و نواب امیر الدوله زین العابدین خان بهادر منصور جنگ مبرور برادر بزرگ علامی نواب میرزا شفیع خان
مغفور عقد بستند و از بطن هینگا بیگم صاحبه ولادت دو دختر صورت ظهور گرفت دختر کلان به میرزا شاه میر خان مرحوم پسر
میرزا یوسف کور داده‌اند و بیچاره در جوانی مرد و عقبی نماند و دختر کوچک زوجه میرزا امین خان مغفور بود که روز کشته شدن
نواب امیر الامرا میرزا شفیع خان داد مردانگی داده از ضربت کلنگ تیغ حسین خان فیلبان محمد بیگ خان همدانی و پیاده ها پیش
کشته شد از میرزا امین خان بهادر چهار پسر از بطن همان سعیده عفیفه یادگار ماندند از همه بزرگتر میرزا نصیر و بعد از میرزا نصیر
میرزا نقی خان و بعد از میرزا تقی خان میرزا محمد و بعد از میرزا محمد پسر چهارم میرزا ابو که کوچکتر از همه برادران بود و والده ماجده
این هر چهار برادر نیز در جوانی از دنیا سفر کرد و میرزا ابو هفده ساله از اسپ بر زمین افتاده مرد و باقی سه برادر او در عیش گذرانیده زندگی
میکنند و از آمنه بیگم دختری هست توکلی بیگم نام که به میرزا جعفر پسر نواب محمد قلیخان کدخدا شده و هندی بیگم یک پسر دارد
میرزا هند و نام که اشعار ناموزون بی ربط قافیه می گوید و بزعم خودش خود را از خوش سخنان قرار میدهد ظاهرا سوای هینگا بیگم صاحبه
دیگر بنات نواب مغفور برهان الملک بعد رحلت والد ماجد خود در عهد دولت نواب صفدر جنگ بهادر روی شوهر ندید
اگرچه نواب والا قدر ممدوح مقدم الذکر مرد سپاهی بود لیکن چون طبعش از ازل موزون بود گاهی فکر شعر هم میفرمود
و امین تخلص میکرد چون اسم شریفش محمد امین بود تخلص هم از نام خود تجویز نمود میر عبد العلی طالع تخلص در مقطع غزل
گوید شعر طالع این مصرعه نواب دل از دستم برد + دل نگین به کسی داده ام و یادم نیست + مصرعه ثانی از نواب مرحوم است
در ریاض الشعرای علیقلیخان واله داغستانی این شعر بنام نامی آن والا جناب دیده شد شعر از کدام سو بیایم که بچشم تو درآیم +
که بگرد چشم مستت همه نیزه هست سپاهست

ذکر نسب همایون نواب برهان الملک بهادر جنت آرامگاه

ثقات صاحب خبران صداقت اثر لآلی سلک نسب این گوهر شاهوار صدف امارت و شرافت را چنین به بنان بیان
منتظم ساخته اند که میر محمد امین برهان الملک سعادت خان بهادر ابن میرزا نصیر ابن میر محمد امین ابن میر محمد جعفر ابن قاضی
میر شمس الدین شهید یحیی ابن سید محمد ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید علی ابن سید سراج الدین ابن سید اسحاق
ابن سید محمد ابن سید یحیی ابن سید غیاث الدین محمد ابن سید محمد ابن سید موسی ابن سید قاسم ابن سید علی ابن سید
جعفر ابن سید حسین المقدم ابن سید عبد الحی ابن سید عمر ابن سید اشرف ابن سید عبد القادر ابن سید تاج الدین ابن سید
فخر الدین ابن سید زید ابن الامام الهمام جناب موسی کاظم علیه و علی آبائه افضل الصلوة و السلام خلاصه به بیست و پنج واسطه
بجناب امام علیه السلام میرسد

ذکر مسند آرائی نواب وزیر الممالک صفدر جنگ بهادر مبرور بجای نواب برهان الملک مغفور

القصه بعد وفات آن مرحوم مبرور حقیقتش در شاهجهان آباد برادرزاده او اشتهار یافت
توسط طهماسپ خان جالیری عرضی بدین مضمون بحضور شاه ایران فرستاد که من پسر برادر بزرگ سعادت خانم و جانشینی
او حق منست و ابو المنصور خان صفدر جنگ همشیره زاده است با وجود برادرزاده رسیدن میراث شخص بهمشیره زاده
داخل انصاف نیست امیدوار فضل و کرم چنانم که به برادر خود محمد شاه سفارش غلام فرمایند که سند صوبه او بذمه فدوی
مرحمت شود درین اثنا راجه لچهمی نراین پسر راین وکیل نواب برهان الملک عرضی خود بتوسط عبد الباقی خان زنگنه
بحضور قهرمان ایران ارسال داشت مضمونش اینکه نواب برهان الملک را با شیر جنگ صفائی سینه حاصل نبود اگر دل نشان
میداشت خیر النخت جگر خود را به صفدر جنگ میداد و در اصل مالک نه صفدر جنگ هست نه شیر جنگ اول ملازمان بادشاهی

تا آنکه اندیه کس برچه خواستند بخشیدند و بحکم حضور اقدس موافق شرع شریف دختران مرحوم و سوای این صفدر جنگ مرد
متین و خدا ترس و صاحب لیاقت و درست عهد ست و تمام سپاه از و راضی و دو کرور روپیه بطریق پیشکش برای
ملازمان والا حضرت شاه شاهان سرانجام نموده است بعد ملاحظه عرضی و صد سوار برای آوردن مبلغ پیشکش روانه
آورده شدند و خلعت نیز از حضور پر نور حضرت فردوس آرامگاه بصحابت یکی از خدیوان درگاه سپهر جاه و بار نهار (?)
کرد در چند روز مبلغ داخل خزانه شاه والا جاه شد و نواب صفدر جنگ بحکومت صوبه استقلال کماینبغی یافت بعد ازین
شاه شاهان در شروع هزار و صد و پنجاه و یک هجری مراجعت بایران کرد و تخت و تاج و ملک بدستور بحضرت فردوس آرامگاه
ارزانی داشت الا از روی محبت و صفا چنین قرار پذیرفت که اینطرف دریای اتک حکم پادشاه هند باشد الا از چهار
محال یعنی امن آباد و سیالکوت و پسرور و اورنگ آباد که جمع آن کم از سی لک و زیاده از سی و پنج لک روپیه نبوده است
و پیوسته متصرف صوبه دار کابل می آمد بهمین دستور برای مصارف ناظمان کابل که از طرف شاه شاهان مقرر شوند سال
بسال میرفته باشد چون از اول مورد عنایت شاه شاهان بود ناصر خان سندی از طرف ملازمان شاهی نیز عالیجاه کابل
شد یعنی صوبه دار بجای نو بچه که از طرف پادشاه هندوستان بکومک صوبه دار آنجا معین بود ماندن طهماسپ خان
جلایر مشهور لبره دار جلایر در کابل و پشاور تقرر یافت و اینهمه برای اعانت ناصر خان بود والا سردار را با صوبه داری
آنجا سر و کاری نبود دیگر آنچه در عوام مشهور است ما را بآن کار نیست لیکن از اجله اکابر مسموع شده که شاه شاهان سوای
زر یکه از امرا گرفت بست و دو کرور روپیه از خزانه پادشاهی برد و نود کرور روپیه را جواهر گران بها با آنکه سلطنت از مدت رو
بزوال داشت و زر و جواهری که پیش حضرت ملکه زمانیه و حضرت صاحبه محل و دیگر ازواج پادشاه هند بود و شعر من بآن لنشد (?)
شعر بود پامال مردان کار در هر وقت مردان را + غرض پامال زن نبود بجز بی غیرتی کس را + قصه مختصر نواب صفدر جنگ
بهادر بعد نواب برهان الملک مسند نظامت را آرایش داد و رعیت را بعدل خود نواخت مستانتی داشت که سوای
امرای عهد حضرت خلد مکان هیچ یکی از معاصران او دست نداده بود سخاوتش حدی ندارد از بزرگان شنیده گفتار مع
عمده که نواب ممدوح با هر کس که از ساکین حرف میزد پنجاه اشرفی بعد انقطاع کلام باو میداد و این یکروزی نبود بلکه قاعده
مستمره او همین بوده است و از سواران فوج و یا پیادگان بطرف هر کس که بغور نگاهی کرد ده روپیه بحساب ماهوار
اضافه بسوارے داد و دو روپیه به پیادگان لیکن از نگاه کردن مراد اینست که عمداً بطرف او نگاه کند این نیست که
هر کس نگاه او بیخواسته می افتاد او را هم اضافه بدید سپاهش همه آسوده و رخت و سلاح و زین و ساز همه درست در وقت
آن مغفور مغلیه هم برای دیدن از دور و موافق شان نسبت بهتر بوده باشند لیکن اکثر هندوستانیان هم خود را بآن
لباس آراسته فارسی حرف میزدند و تنخواه می یافتند خصوصاً ساکنان حضرت زدی بل که محله اثنا عشریان در کشمیر ست
زدی بل بزای معجمه مفتوح و دال ثقیل هندی مشدد و یای معروف و بای تازی مفتوح و لام نوشته میشود شرح
سپاه در لشکر او دو قسم بود سوار هندوستانی کمتر از سی و پنج روپیه مشاهره نداشت و مغل کمتر از پنجاه نمی یافت و زیاد
ازین حسابی ندارد که مختلف بود و داغ کفل اسپان در لشکرش معین بود که نواب سعادت خان بهادر بهجرت اول
نام خود جاری کرد از سخاوت او غریبی از فرقه تورانیان نقل میکرد که صفدر جنگ محمد عطا خان و غیره چهار سردار
تورانی را خواست که رفیق خود سازد آنها گفتند که هفتاد و پنجهزار روپیه قرض مهاجنان بذمه خود داریم اگر نواب این را بادا
برای رفاقت حاضر ایم اسمعیل خان کابلی وقتیکه اینقدر را عرض کرد فوراً هفت لک روپیه فرستاد که این سوای تنخواه
است بالجمله بعد چندی فوز آصف جاه را با نواب امیر خان عمدة الملک غبار خاطر بهم رسید و او را از مصاحبت حضرت

جهان پناه جرنل داده سند صوبه داری الٰه آباد بنام او حاصل نموده روانه [illegible] ساخت هنگامی که هم از عزل نواب
قمر الدین خان بظهور آمده والا آصف جاه او را نیک برابر سی کرد چون نواب ممدوح داخل قلعه اکبرآباد شد هر چند اسباب
دولت حکمرانی هر چه بایستی همه آماده بود لیکن از جهت که در عوام شهرت یافت که نظام الملک امیر خان را شهر بند کرده
بود شب و روز آتش غیرت می سوخت و از سبب اتحاد مذهب طرح رسل و رسایل با نواب صفدر جنگ انداخت و همیشه
در صدد آن می بود که نواب والاجناب موصوف را به پایه اعلی رسانیده بازوی خود را قوی سازد و این احوال همین جا گذاشته

بر سر قصه دیگر میرویم **ذکر بدایت حال نواب مهابت جنگ صوبه دار بنگاله و کیفیت ترقی کردن**
او از مرتبه خود و یافتن حکومت بنگاله باستقلال از محققان شنیده شد که زنی بوده است ملازم زاده
ماجده حضرت ملکه زمانیه که جناب حضرت ملکه را در صغر سن بر دوش خود نگاه میداشت و شب هم در کنار گرفته
میخوابید لیکن این همه معاملات بعد ترک رضاعت بوده است دایه آن حضرت زن دیگر بود خلاصه اینکه زن مذکور را
خواهری بود اعیانی که حکم یا بزرگ عذا داند آن زن در نکاح مولدی بود یعنی عرب بچه آن عرب در توپخانه پادشاهی
ملازم و بمشاهره قلیل از بود دو پسر داشت کلانی موسوم بمرزا احمد و کوچکی موسوم بمرزا بندی لیکن شاید که مرزا بندی موافق
عرف بگفتند نامش مرزا الله وردی بود اتفاقاً آن مولدی با شخصی جنگیده او را بقتل در آورد و بطور عیال و اطفال را بر داشته از
شاهجهان آباد بدر زد و بعد قطع منازل بنگاله رسید مدتی در خانه بیکار محض بود بعد چندی زنش حامله شد و دختری
زائید در همان اثنا شجاع الدوله را که داماد مرشد قلیخان عالمگیرشاهی و ناظم بنگاله بجای پدر زن بود پسری متولد شد
طفل مذکور چند دایه را که آوردند شیر هیچ یکی نخورد جا بجا از دایها جستجو میکردند [illegible] از آن زنها زنی همسایه این
مولدی هم بود از حالت عسرت و کیفیت تولد دختر هم مطلع بود در رفته نزد دایه صاحبزاده تقریب کرد بمجرد شنیدن این
احوال همان زن را حکم باحضارش نمود زن مذکوره نزد بخانه مولد آمده زنش را فرموده پیش رسانیده و رنگ میانه بامد
نت نیده در آنجا برد صاحبزاده همینکه صورت او را دید بی اختیار قصد آغوش او کرد و بمجرد آمدن در آغوشش شیر
خوردن گرفت والده صاحبزاده او را بمشاهره دلخواه و نقود گران بعد ترک شیر راضی و رطب اللسان ساخت
از آن باز در محل شب را بروز می آورد گاه گاهی رخصت شده شوهر و فرزندان خود را نیز میدید بعد چندی مرزا بندی
را با پدر ملال خاطر دست داد و باز شاهجهان آباد رسیده بدستگیری خاله خودش مشاهره پدر بنام خود مقرر کرد
و بهمان نهج [illegible] را بایشان میرسانید تا آنکه مادرش بعد چندی برحمت حق پیوست و پدرش زن دیگر کرد و دختری که از
بطن مادرش بود نیز مرد و برادر بزرگش مرزا احمد بزیارت عتبات ائمه علیهم السلام و تحصیل ثواب حج اکبر
رفت در این لیل و نهار صاحبزاده که اسم شریفش نواب سرفراز خان بود نیز جوان شد بعد چندی خبر وفات پدرش
هم بشاهجهان آباد رسید شجاع الدوله هم از میان برخواست و فلک بکام پسرش سرفراز خان گردش کرد مرزا بندی
بسبب ظاهر برای آوردن برادرزادها و زن پدر و در باطن بامید مصاحبت سرفراز خان عازم بنگاله شد و بوسیلت
یکی از مقربان با حضور بهره از ملازمت اندوخت و مورد عنایت گردید حویلی کلانی از سرکار یافته زن پدر را با دختر
کز نشان پدر و زن برادر را با برادرزادها نزد خود جا داد و کسی بشاهجهان آباد فرستاده زن و فرزند خود را نیز
طلب کرد در آن ایام هر دو دختر او بسن بلوغ رسیده بودند یکی هفده ساله بود و دیگری چهارده ساله مرزا بندی که در آنجا
بال و پر بدینجا شهرت کرده بود بعد رسیدن عیال هر دو دختر را با هر دو برادرزاده خود عقد بست یکی از این دخترها
که بیتی بیگم نام داشت و خواهر بزرگ همین بود که در وقت ثروت و نظامت پدرش شوهرش صوبه داری [illegible]

وخطاب شهامت جنگ سرفرازی و امتیاز داشت و دومی زین هیبت جنگ مادر سراج الدوله موسوم بآمنه بیگم گویند که پسر دولت
صادق علی خان میرن پسر جعفر علی خان همشیره زاده مهابت جنگ از بطن بیان خواهر علائی که مذکور شد در بهاگرتی غرق کرد
و بهمان آب منقلب به برق سوزان شده در دنیا بحکم منتقم حقیقی سزایش داد زیراکه جناب اقدس الهی بداد هر بنده میرسد
و سزای هر عمل باختیار اوست الحاصل اله وردیخان از جهت خصوصیتی که بخدمت نواب سرفرازخان داشت
وشخص فرزانه بود روز بروز مطمح نظر عنایت نواب موصوف بود تا آنکه در امور مالی و ملکی نیز مداخلت کرد چون سرفرازخان
سوای نام بنوش سرور کار بهیچ چیز نداشت اله وردیخان مختار مهمات مالی و ملکی شد و هرگاه فوج مرهٹه از دکن می‌آمد
برای جنگ آنها تیز لشکر کشیده محاربه میکرد وقتیکه سرداران سپاه را بانعامات لائقه و مراعات ها از آن خود کرد
در هزار و صد و چهل و سه هجری سرفرازخان را بطریقی کشت و عرضداشت بحضور پرنور حضرت خدیو کیهان فرستاد که
نواب سرفرازخان در عالم شراب کشته شد اگر نظامت بنگاله بنام این غلام از حضور والا قرار پذیرد هر سال سه و نیم کرور
روپیه نقد و جبره خانه و تحف دیگر علاوه بدرگاه آسمان جاه میرسانم چون دران روزها سلطنت را آن قوت نبود که در
وقت حضرت خلد مکان و پادشاهان دیگر بوده است و نیز سرفرازخان دو کرور روپیه ارسال میکرد اله وردیخان
یک و نیم کرور بران افزوده و چیزیکه کمی قوت و دیگر طمع زر باعث برین شد که خلعت نظامت با فرمان قضا جریان مشتمل بر
استمالت استقلال بصحابت نظر خان خویشکی برای اله وردیخان با خطاب مهابت جنگ بهادر طراز روانگی پذیرفت
و در بنگاله دور دورۀ اله وردیخان شد تا آنکه جنگ او با فوج دکن دلالت بر وفور تهور و جلادت او دارد و پیراسته بحلیه عقل
و فراست و تدبیر و فرزانگی و در جود و همت و قدردانی شرفا نام نیکو برآورده بود بالمختصر مهابت جنگ پیش از ورود
تهماسپ ایران زر که مذکور شد ارسال حضور میکرد بعد رفتن شاهنشاهان کرور روپیه میفرستاد ازین سبب در خاطر ملکوت
ناظر حضرت جهانبانان گیتی ستان از و کدورتی متمکن بود لیکن از بعضی وجوه هرچه مرکوز خاطر قدسی مواطن بود صورت
ظهور نمیگرفت بالاخره مهابت جنگ رامهم دکنیان پیش آمد و با تمام فوج متوجه دفع آنها شد دران طرف ایام
نواب امیرخان عمدة الملک بر سبیل تواتر عرائض بحضور منبع النور متضمن این مضمون ارسال داشت که درین اوقات
که مهابت جنگ آفاکش مصروف بدفع جنو بیانست هر قدر که سوار و پیاده ملازم اوست همراه دارد و در بنگاله از قسم فوج
سوای بعضی عمال و پیاده هاییکه برای محافظت بلاد و قلاع معین اند نیست اگر درینوقت بصفدرجنگ بهادر حکم
جهان مطاع شرف نفاذ پذیرد آن ملک وسیع بآسانی در تصرف اولیای دولت قاهره می آید صفدرجنگ از
غلامان ارادت کیش است اگر نظامت آنجا بموجب حکم بندگان اقدس با و تعلق خواهد گرفت همه ساله پیشکش
دلخواه ارسال خواهد نمود و اگر بدیگری مفوض خواهد شد باز هم نفس نخواهد کشید حضرت قدر قدرت رامعروضه نواب
عمدة الملک پسند طبع والا افتاد و نواب صفدرجنگ مجاز و مامور باین مهم شد نواب ممدوح بعضی از فوج برای رتق و فتق
صوبه پیش راجه نول رای کایته سکسینه خالص که دران ایام نائب او بود گذاشته انهمه دیگر را با خود گرفته در هزار و
صد و پنجاه و چهار هجری روانه عظیم آباد گردید دران روزها اسد الدوله هدایت علی خان بهادر پوری بنزیلی گری آمنه بیگم
قدمته الذکر به نیابت هیبت جنگ پدر سراج الدوله بمالکیت عظیم آباد زندگی میکرد چون بیچاره تاب مقابله نواب والاقدر
ممدوح نداشته است با راجه پرتاب نراین پسر اوسط دیوان آتمارام که به پرتاب سنگه مشهور است رنگ ارسال نیکاب
بر یکجه شرف ملازمت حاصل نمود نواب والاقدر با دستین لطف گرد از چهره او زدوده و انان خود رفیق ساخته ازینجا
روایت سیر و صورت آن است بعضی بر آنند که در عظیم آباد فوج نواب موصوف داخل شد و بعضی بر این اند که بیرون شهر بود

لیکن نزدیک بود که داخل شود زیرا که مانعی باقی نمانده بود چون احوال هر روزه از تحریر وقایع نگار معلوم مهابت جنگ شد
از آمد آمد نواب منصور الملک بطوری که با سپاه دکن نزد موافقت باخته بر جناح استعجال مراجعت باینطرف کرد و خطی باین
مضمون بنواب صفدر جنگ بهادر نوشت که این نیازمند را از مدت مدیدی آرزوی ملاقات ملازمان بهاسی
بود و الحمد لله که خود بدولت شخص نفیس کلبه احزان این مخلص را منور ساختند اگر هم اینجا یاد میفرمودند قدم از سر ساخته
خدمت میرسیدم حالا سر صد آنم که تا رسیدن داعی از اینجا حرکت بعمل نیاید نواب والاجناب شقه به راجه نول رای
مشتمل برین مطلب نوشت که یکی را از طرف خود مختار از علم و نسق آنجا نموده با فوج باقی خود را نزد من برسانند که جنگ
با مهابت جنگ در پیش است در خلال این حال دو شقه از حضور شرف صدور پذیرفت یکی بنام نواب صفدر جنگ
بهادر مضمونش اینکه جنگ با مهابت جنگ خلاف طبع مقدس ما بدولت است لازم که آن امارت و ایالت مرتبت حشمت
شوکت منزلت برجعت قهقری بطرف اوده برگردد و شقه دیگر اسمی مهابت جنگ بدین مضمون بود که چون آن امارت
و ایالت مرتبت و شوکت و منزلت را مقابله با جنوبیان غارت پیشه دست داده و با تمام سپاه بقصد دفع آنها رفته بود
که اینجا بندگان جاه و جلال رسیده بود که در بنگاله سوای پیاده هایی محافظ شهر فوجی نمانده است لهذا با این خیال
که مبادا فوجی از جنوبیان در آنملک رسیده غارت گری شروع نماید و آنوقت نفوس و صنوف رعیات را بیازارند
ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ را که قریب بست هزار قزلباش جنگ آزموده تیغزن سوای فوج هندوستانی
ملازم اوست بپروانگی انطرف مامور فرمودیم تا سپاه غنیم از ترس آن امیر صاحب تدبیر آمدن نتواند اکنون آنقدر
خاص را مقاتله و مجادله با امیر مذبور مناسب نیست بلکه با هم رفع شکر آب نموده شیره و شکر باید بود نواب والاقدر با وجود
ورود شقه خاص چند روز باز هم حرکت نکرد و چون دید که مهابت جنگ در مرشدآباد متوقف شد و لبسرعتی که مثل باد می آمد
نمی آید آنوقت مراجعت باوده کرد من احد مهابت جنگ از مرشدآباد کوچ در کوچ بعظیم آباد رسیده شقه حضور پرنور را
با یک خط خود دستش بخدمت آن والاقدر فرستاد مضمون خط این بود که ملازمان سامی باراده تسخیر بنگاله تشریف نیاورده
بودند صدور این حرکت بموجب ارشاد عاکفان پایه سریر سلطنت مصیر بوده است و درین شک نیست که از دبدبه فوج دریا
خدام فوج جنوبیان در ممالک محروسه پادشاهی دخل نتوانست کرد بایه از همین سبب بنا بر مصالحه گذاشتند در صورت
اندفاع تعجیل در مراجعت چه ضرور بود جائیکه انقدر تشریف درینملک داشتند تا رسیدن نیازمند چندی دیگر متوقف بودن
لازم بود تا مراسم شکرگذاری و لوازم مهمانداری بعمل می آمد حالا غیر از خجالت حاصل مخلص نیست تمام شد این داستان هم
الحمد لله نواب والاقدر صفدر جنگ بهادر داخل صوبه اوده شد هدایت علی خان بهارپوری هم در رکاب بود سید هدایت علیخان
مردی بود بسیار با لیاقت در علم تاریخ خیلی مهارت داشت و فکر شعر هم میکرد تخلص او ضمیر بود در ابتدای مشق عزلهای
خود را بملاحظه سراج الدین علی خان آرزو در آورده بود لیکن آخرها از ان طرز احتراز نمود و آنچه میگفت بخدمت شیخ
محمد علی حزین بحر میفرستاد و غزلی این دو شعر بنام او خوانده بود **بیت** دل جفائی که از ان زلف گره گیر کشید +
نتوان گفت که دیوانه ز زنجیر کشید + دل شهید نگهش از عدم آمد بوجود + چون شکاری که مصور بسر تیر کشید +
لیکن از و نیست این هر دو شعر از غزل صاحب زبان نیست المختصر بعد از ین نواب عمدة الملک نواب والاقدر را بشاهجهان آباد
کشید و پادشاه گیتی پناه را بنزد مهربان تر از اول ساخت و قلعه چنارگده که بفاصله هفت کروه از بنارس بکنار دریا
در کمال استحکام واقعست باو مرحمت شد و خدمت میرآتشی یعنی داروغگی توپخانه هم بنام او تقرر پذیرفت **ذکر**
نسب و حسب مؤتمن الدوله محمد اسحق خان شوشتری بیشتری از ثقات بر آنند که موطن

آباے او مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة و السلام بوده است و صاحب خزانهٔ عامره چنین مینویسد که بزرگانش
از شوشتر بهند آمده اند الغیب عند الله القصه میرزا حسن نامی از ایران بهند آمده ملازم شاهزاده والاقدر محمد اعظم شاه
شد چون مرد لطیفه گو بذله سنج و خیلے شیرین کلام بود بوساطت شاهزاده والاقدر بسعادت ملازمت حضرت خدیو قدر
قدرت عالمگیر بادشاه خلد مکان نیز دریافت رفته رفته زبدهٔ مصاحبان مرشدزادهٔ آفاق شد و انیس خاص گردیده ملازمت
باورچیخانه حضور اقدس سر عزت برافراخت از لطیفه هاے او یکی اینست که هندوے تحصیل علوم کرده داخل
غلامان بادشاهی و مخاطب بخوشکیش خان نجابت آثار شده بود و مرد که از بیماری و بسبب یکی غرور معلومات و دیگر سود و عنایت
بادشاهانه بودن کسی را آدم نمیدانست و در همان ایام باقی رامی نزد میرزا حسن آمده مشرف باسلام حاصل نموده
موسوم بغلام حسین شد روزے میرزا حسن متصل دروازهٔ دیوانخاص زیر دار بست انگور نشسته بود که خوشکیش خان
وارد شد چون سواے میرزا حسن دو سه کس دیگر هم از اعزه نشسته بودند خوشکیش خان اندکے توقف کرده بکمال
نخوت نگاه بآن جماعه کرده گفت که اگر اجازت رسد بنابر ضرورت یک دو ساعت تضییع اوقات بعمل آید دیگران خود
تعظیم برخاسته گفتند که بسم الله تشریف بیارید لیکن میرزا حسن بجاے خود نشسته ماند و این جواب داد که قبلهٔ من
اگر باعث اینهمه تشخیص و تکبر همین نومسلم بودنست بنده هم یک غلام حسین خان باقی رامی دارم که کفش من بر سر میدارد
خوشکیش خان خجالت کشیده رنگ چهره اش متغیر شد لیکن قدرت نداشت که چیزے بجا گوید سکوت ورزیده بطرف
دیگر رفته زیر همان دار بست نشست الحاصل پسر میرزا حسن غلام علی خان بود و پسر غلام علی خان اسحق خان و بیحی خان
چندروزے از هبت انقلابی که در سلطنت رو داده بود افلاس پیش آمد در حالت عسر چندے برفاقت امین الدوله
انصاری سنبهلے بسر برد و چندے پیش از این امین الدوله تحمل که بخدمت میر محمد تقی نامی که وزیر اکبر ابن پسر حضرت
خلد مکان هم شده بود مستعد زیست و آخرها بمصاحبت نواب عمدة الملک امیر خان در اوقات خانه نشینی آن مغفور شب را
بروز می آورد وقتی که نواب موصوف یکسال پیش از آمدن قهرمان ایران بدربار بادشاهی ... یافت اسحق خان نیز
بوساطت نواب ممدوح بحضور شرف اعلی رسید و مورد الطاف شد و بعد معاودت شاه شاهان چون مصاحبت
عمدة الملک مغفور روز بروز در تزائد بود اسحق خان هم بعد معزولی نواب عبد المجید خان کشمیری که بعد از انجمن دیوانی
خالصه شریفه یافته بود دیوان خالصه شد بخطاب مؤتمن الدوله بهادر گردن اعتبار ... ساخت مؤتمن الدوله
را از یک بطن سه پسر و یک دختر بود از همه بزرگتر نجم الدوله و میانی میرزا علی خان و کوچکی ... دختر از همه بهو بیگم
صاحبه والده ماجدهٔ نواب وزیر الممالک آصف الدوله مغفور جنت مکان که درین طرف زمان ... شفقه سعیده
فیض آباد است تمام شد احوال اسحق خان چون آن حضرت ظل سبحانی را گوشهٔ چشمی بمؤتمن الدوله بود و بعد از تمین الدوله
پرسش نجم الدوله زیاده از بیشتر دعنایت بلکه حضرت جهانبان گیتی ستان را از تسلط تورانیان چاره نبود و الا
وزارت و وکیل مطلقی و هر چه زیاده ازین باو مرحمت میفرمودند در ضمیر بندگان اقدس مرتبه نجم الدوله قمرالدین خان
و آصف جاه هم حاصل نبود دیگران یکطرف شنیده شد که نجم الدوله خیلے رشید و سعید و عفیف و خلیق و اشراف پرست
بود حفداسشناسیاسرزد و میرزا علی خان هم قدم بقدم برادر بزرگ بود و سالار جنگ اندکی عیاش بوده است لیکن او را
نیز مالاتی بود که صاحب اینحالات را در عرف دلی میگویند از نجم الدوله دخترے بود از بطن لولئی که بمظفر الدوله
شد علی خان پسر بزرگ میرزا علی خان کدخدا شد و از شد اولاد میرزا علی خان احمد علی خان شوکت جنگ مغفور بود و
در اولاد سالار جنگ هر چه هست قاسم علی خان ست نبائر علی ... اسے جوان درا سے حضرت شاهنشاهی چنین

اقتضا فرمود که میانه صفدرجنگ و نجم الدوله قرابتی صورت بندد که ازو رسم نیکو آید زیرا که نواب صفدرجنگ امیر عظیم الشان
و مالک الملک و صاحب فوج و مرد با فتوت و مروت و حیا و قبیله پرور بود پس روزی نواب موصوف را بحضور پرنور
یاد فرموده ارشاد شد که شجاع الدوله بهادر را کجا کدخدا خواهند کرد عرض کرد که بیشتر دختر قال بزرگ غلام سیادت خان
نامزد این خانه‌زاد بود لیکن از سبب خط منحوسی که در پشت طرفانی نمایان بود کنیز حضور اقدس یعنی مادر خانه‌زاد راضی
برین نشد و چند روز است که پیغام نسبت از خانه علی قلی خان داغستانی شش انگشتی میر توزک می آید اگرچه خانشان عالیه
سید عباسی النسب و برادرزاده محسن قانیخان وزیر شاه طهماسپ صفوی است لیکن چون دخترش گنا بیگم از بطن راحی
است مادر خانه‌زاد ازینهم پهلو تهی میکند حالا باید دید که کجا قرار می یابد بندگان خدیو آفاق فرمودند که نجم الدوله هم خواهر کوچک
اعیانی دارد. سلسله نسب ایشان بحلیمه مرضعه جناب رسالت صلی الله علیه و آله وسلم میرسد نزد ما بدولت اصوب چنین می نماید
که عقد شجاع الدوله با خواهر نجم الدوله بسته شود صفدرجنگ عرض کرد که غلام از حکم حضور چاره ندارد ارشاد شد که آن دختر دختر
من است نواب منزبور آداب و تسلیم بجا آورد و خطبه در ساعت سعید مقرر شد و در همان قرب ایام که هزار و صد و پنجاه و هشت
هجری بود شب طوی تقرر یافت کسانیکه در شاهجهان آباد بودند و در جلسه شادی شرکت داشتند کیفیت این شادی
را از اعظم باید پرسید راقم تا کجا طول دهد مختصر اینست که چهل و شش لکه روپیه بمصرف در آمده بود احدی اینگونه طوی
از امیرزاده یاد ندارد و در کتاب هم مذکور نیست در شاهجهان نامه می نویسد که طوی شاهزاده عالمیان محمد داراشکوه
بهادر که عزیزترین فرزندان حضرت خدیو گیهان ابو المظفر شهاب الدین محمد شاه جهان پادشاه غازی بود بهترین
طویها بوده است و سی و دو لک روپیه در ان بمصرف در آمده بود هرگاه حال طوی شاهزادها چنین باشد امیرزادها
در چه حساب اند و امیرزادها شادی نواب شجاع الدوله لائق ذکر است و در پادشاهان طوی پادشاه شهید جنت مسکن
حضرت فرخ سیر که با دختر راجه جوده پور در ایام سلطنت آنحضرت اتفاق افتاده بود خلاصه اینکه پادشاهان مؤید تائید
غیبی و ملهم بالهامات لاریبی می باشند آنچه حضرت خدیو آفاق فردوس آرامگاه تجویز فرموده بودند آخرها همان صورت
ظهور گرفت یعنی جمیع امیرزادهای هند سوای نواب شجاع الدوله بهادر و نواب عماد الملک و نواب نظام علی خان
بدریوزه گری اوقات بسر میکردند و مرزا علی خان و سالارجنگ از سبب همین قرابت جبروت امارت هر قدر که
در شاهجهان آباد بود زیاده از ان در فیض آباد داشتند اسم شریف نواب شجاع الدوله جلال الدین حیدر بود که پیشتر
مذکور شد سوای او نواب ممدوح را پسری و دختری نبوده است چراکه حیا و آدمیت او مقتضی آن نشد
که سوای حلیله عفیفه با دیگر زنی سر و کاری بهم رساند موجز آنکه آخرها قهرمان ایران را پیوسته در دماغ پیدا
و بمرض مالیخولیا گرفتار شد و خون بیگناهان ریختن شروع نمود هرجا که پیش خیمه او میرفت از سر باشندهای
آنجا کله منارها درست میکردند چراکه از چندروز عادت او شده بود که هرگاه داخل سرادق دولت میشد اول کله
منارها معاینه می نمود چون سرکردهای سپاه از دست او تنگ آمدند و دیدند که حالا کشتن و خون ریختن موقوف بر تقصیر
نیست و سوای این بالوس خود یعنی قزلباشیه عدو شده افاغنه را برروی کار آورده بود مجبور باهم مشوره
قتل او کردند تا اینکه شبی کشتندش سال قتل او هزار و صد و پنجاه و نه بود بعد کشته شدن شاه شاهان برادرزاده او علیقلی مرزا
سپه ابراهیم خان پادشاه شد او را عادلشاه و علیشاه نیز میگفتند آغا محمد خان قاچار را که پادشاه ایران هم با خان
قاچار پادشاه حال ایران بود همین علیشاه مقطوع النسل کرد یعنی عضو تناسل داشتن او را بحکم او بریده بودند
بالجمله از کشته شدن شاه شاهان در ایران عجب تزلزلی روداد و هر کس هرجا که بود کلاه را کج کرد در همان ایام احمد ابدالی

نیز جمعی از افاغنه و بعضی قزلباشها را با خود برداشته رو بطرف قندهار کرد از اتفاقات عجیبه اینکه پورا با مکرنته بغایان
از درغستان مفاودنت نمود بحضرت خلد منزل محمد شاه نوشته بود که درینوقت هرقدر که در خزانه امکان گنجایش داشته باشد
برای ما باید فرستاد بندگان اشرف و اعلی ده لک اشرفی بالای افیال بار کرده بکابل روانه فرمودند ناصرخان صاحب صوبه
آنجا بر طبق ایما شاه شاهان خزانه را همراه گرفته عازم ایران شد چون در راه چند روز پیش ازین واقعه طهماسپ خان جلائر
هم مرده بود و ناصرخان خبر ازین سانحه نداشت تمام فوج را در کابل گذاشته با جمع قلیلی روانه شده بود وقتیکه
از قندهار یکدو منزل آنطرف رسید فوج افاغنه بسرکردگی احمد ابدالی پیدا شد ناصرخان تاب جنگ آنها در خود ندیده ناچار
گریخت و احمد ابدالی خزانه را تصرف در آورده جیغه را راست بسر زد و ملقب باحمد شاه گردید و چند روز در قندهار بوده
قصد هندوستان کرد چون ناصرخان از اول گریخته بکابل رسید و از کابل بشاهجهان آباد آمده بود فوجی که
در کابل و پشاور بود واقعهٔ شاه شاهان و کثرت افاغنه شنیده متفرق شد و جا بجا از هرات تا کنار دریای اتک تصرف
احمد شاه در آمد و با سی هزار سوار جنگی از اتک عبور کرد مرویست که دران ایام مزاج مبارک حضرت جهانیان گیتی ستان
فردوس آرامگاه از حد اعتدال تجاوز داشت و ازبسکه شاه شاهان آنحضرت را برادر خوانده بود و علاوه آمد آمد ابدالی
معروض حاشیه نشینان بساط سلطنت شاه شد غم و غصهٔ بسیاری باعث مزید کسل شد بالجمله شاهزادهٔ عالمیان
حضرت احمد شاه را با فوج قاهره که ملازم حضور اقدس بود و دیگر امرای عظام سلطنت مثل نواب قمرالدین خان
وزیر اعظم و نواب ابوالمنصور خان بهادر صفدر جنگ و راجه ایشری سنگه کچهواهه پسر بزرگ مهاراجه جی سنگه سوائی
حال صاحب زیچ محمدشاهی برای دفع دشمن بد روزگار رخصت فرمودند و در سهرند که موطن و مولد شیخ احمد سهرندی
ملقب بمجدد الف ثانی است تلاقی فئتین اتفاق افتاد و جنگ شروع شد گاهی ازینطرف غلبه بود و گاهی از انطرف
روزی راجه ایشری سنگه کچهواهه بعرض بندگان شاهزادهٔ عالمیان رسانید که فدوی پس فردا لباس زعفرانی خواهد پوشید
و تمام فوج راجپوتان را که قریب سی و دو هزار سوار است همین لباس خواهد پوشانید و باقبال حضور پرنور مخالف را
زده زده بکابل خواهد رسانید زیرا که در راجپوتان از قدیم مقرر است که هرگاه جامهٔ زعفرانی می پوشند از میدان
بر نمی گردند و کسیکه برمیگردد او را نطفهٔ حرام میدانند هرگز برابر خود نمی نشانند مرشدزادهٔ آفاق ازین حرف
خیلی شگفته خاطر شده فرمودند که ازین چه بهتر خوبست پس فردا چنین رخت رنگین پوشیده بر سیده دشمن تابد بخت
راجه مذکور آداب بجا آورده در خیمهٔ خود آمد و سرداران راجپوتانه را طلبداشته اشاره برنگین کردن جامه بار اول حمله
بر احمد ابدالی کرد آنها انگشت قبول بر دیده گذاشته مشغول رنگین کردن لباس شدند چون ازین مهم یعنی
رنگین کردن رخت فراغت دست داد روز قرارداد حملهٔ راجه مزبور بدربار آمده معروض ملازمان شاهزادهٔ عالمیان
داشت که امروز فدوی با سی و دو هزار راجپوت آماده بمرگ بر فوج مخالف میزند و مهم او را بانجام میرساند
لیکن امیدوار است که حکم عالی چنین نافذ شود که احدی از هندوستانیان با راجپوتان مشارکت ننماید و این مضایقه
ندارد که هر کسی مسلح شده بجای خود استاده باشد و دست و بازوی راجپوتان از دور تماشا کند ارشاد شد
که شما باطمینان تمام کار خود را بکنید هندوستانیان اصلا مشارکت نخواهند کرد راجه مزبور با حضرت مرشدزاده گفتگو
نموده بمیدان کارزار در آمد فوج ابدالی جامهای رنگین در رخسارهای ساده بی ریش آنها دیده ریشها را زنهن
گرفتند و بحکم بادشاه خود شان هشت هزار سوار با دو صد شتر شاهین از فوج خود جدا شده برروی راجه آمدند
و آنجا رسیده چار چار هزار سوار را دو غول کردند و یک غول با صد شتر شاهین پیشقدمی کرده چار هزار تفنگ

وصلا شاهین را بر راجپوتان سر دادند و غبار غبار بهوا رفته متعاقب آنها قول دیگر که پشت سر قول اول استاده بود
ملبور نیز با صد شاهین دیگر رسیده با زنجار هزار بندوق و صد شاهین بر فوج راجه خالی کردند راجه بیچاره بزعم خود
بهر جایکه هستی راجپوتان تا آن بود از یزن بلا خبر نداشت که دفعتاً باران گلوله خواهد بارید و هزار هزار یزن را خالی خواهد کرد
از آمد آمد ابدالیان بدین شور و زور جوش را در باخت و پای استقلال او لغزیدن گرفت طرفة نانی ولایتی ها را
کنده داخل فوج راجپوتان شدند و مثل خیار بریدند راجه تاب نیاورده با زعفرانی لباسان بقیة السیف بکمال
جد پشت بمخالف نمود و درهمین گرمی سه قول دیگر از عقب او ابدالیان جدا شده باتفاق این هر دو غول خواستند
که بر لشکر ظفر اثر شاهزادهٔ عالمیان ریخته لوای فتح و فیروزی بلند نمایند ازین حادثه که پیش آمد سپاه هندوستان
زهره را باختند و نزدیک بود که باتفاق راجه شکست خورند درین حال نواب ابوالمنصور خان صفدرجنگ با پانزده هزار
از مغلیه پیش قدمی کرده با آنها مقابل شد اول جنگ شاهین و بندوق بود من بعد قزلباشان رکاب نواب
ممدوح دامن قبا بر زده از اسپ فرود آمدند و جلو اسپان ابدالیان گرفته کارشان به تیغ سپردند و بعضی کاسه تا
قاش زین بریدند بالآخره ابدالیان خود را حریف آنها ندیده برگشتند و صدای تهنیت فتح در موکب همایون شاهزاده
عالمیان بلند شد چون جوانان کارآمدنی از طرف مخالف در میدان بکار آمدند بار دیگر تاب مقابله در و نماند و سپهدار علی بیک
ملوسچی باشی خود را نزد نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان برای [illegible] فرستاد و نواب مغفور ممدوح
در آن ایام از جهت شدت گرما بشقر [illegible] تشریف میداشت توپچی باشی نیز همانجا بملازمت بهره اندوز شده
و بعد رخصت از آنجا قدم شماری نموده توپ بجائی کشیده آورد که گلهٔ آن بخط مستقیم بملازمان نواب مغفور موصوف
میرسد و همین عمل کرد و گله بنواب رسیده و داخل شهدا گردید لیکن این هر دو روایت اصلی ندارد و زبان مغل ماست قاعده
این صاحبانست که هر قدر که قوت ناطقه یاری میدهد در جمیع امور همشهریان خود را ستایش میکنند حقیقت اینست
که گله بنیه عزرائیل بود که از اتفاقات بزمین خورده برجست و بسر و ماه برفت و نواب مغفور را هلاک ساخت
بالجمله چون نواب غفران منزلت شهید شد خبر بمخالف رسید صف آرائی کرد لیکن دو سه روز پیش از رسیدن
گله بنواب وزیر مرحوم محمد تقی خان شیرازی که در عهد دولت شاه شاهان بیگلربیگی شیراز بوده بمقابلهٔ آن پادشاه
میدان تابید نمی برخاسته بود و ندبدست قشونیان گرفتار شده بحضور پادشاه آمد و شاه شاهان عضو تناسل
[illegible] او را ببرید و مشهور به تقی خان آخته شد و بعد شاه شاهان تعاقب احمد شاه ابدالی اختیار کرده امیدوار
وزارت بود و آنچه مهمات مالی و ملکی بوده دست تعلق بدو و داشت با ما سری و لنعمت خود نزد نواب صفدرجنگ
آمده و همین نشین ملازمان جناب والا شده گرد که اگر شما در میان نباشید تمام لشکر را افاغنه غارت میکنند و
بدیم کار بیرسانند لب [illegible] این فوج شما هستید لیکن در مقدمه سخت حیرانم که شما از ما باشید در راه عداوت با ما
پوشیده [illegible] در این احمد شاه شخص صاحب عزم است و صاحب عزم تمام را میخواهد شما پاسی خود را ازین میانه بیرون
بکشید و وزارت بشما ارزانی باشد نواب متبسم شده گفت که این چه حرفست من در چه هم با پادشاه هندوستان
صدها غلام مثل تو من و به از من دارد و اگر هزار جان در بدن داشته باشم و یک یک را نثار شاهزاده عالمیان احمد شاه
نمایم باز همین دعا خواهم کرد که هزار جان دیگر خدا بمن بدهد که آنرا نیز فدای خداوند نعمت خود کنم من این افغان را
چه میشناسم و توجه کاره اگر شعور تو درست می بود چرا بجنگ نادر شاه برمی آمدی محمد تقی خان خجالت کشیده
گفت که بنده در اینحرف از راه امتحان بخدمت شریف التماس کرده بودم آفرین صد آفرین مردان تا بوده الله

چنین کرده اند حالا طعام بطلبید که چاشت کرده مرخص بشوم ملخص اینکه طعام خورده مرخص شد الحاصل چون مخالف
آماده ستیز شد نواب صفدر جنگ بهادر اسمعیل خان کابلی را که سپه سالار لشکر و چیله نواب گفته میشد بخدمت
نواب معین الملک فرستاد که عم نواب وزیر الممالک عمی میشنید که با دام الحیوة فراموش نشود ولیکن اینوقت
آمدن من در تعزیت مناسب نیست چراکه مخالف صف آرای جنگ است نواب معین الملک بهادر در جواب
فرمود که در عالم اتحاد این تکلفات چه ضرور است غم تعلق بدل دارد آن صاحب هم برای جنگ آماده شوند من هم سوار
میشوم اسمعیل خان چون جواب بعرض آقای خود رسانید ازینطرف نواب صفدر جنگ بهادر با سپاه قزلباش و
هندوستانی که ملازم او بودند عرصه بر مخالف تنگ کرد و از انطرف نواب معین الملک شیرانه و دلیرانه با سه صد سوار
بر فیل سوار شده بمیدان در آمد و ترکشها بر عدو خالی کرد دلاوران رکاب آن امیر عالیشان نیز در تیغ زنی کمی نکردند
لیکن از سبب صفدر جنگ محفوظ ماند آخر طرفشانی غیر از گریز چاره ندید بعد از ان نواب معین الملک تابوت والد مغفور
را بشاهجهان آباد فرستاده خود در تعاقب مخالف روانه لاهور شد و نواب صفدر جنگ بالفتح و النصرت تمام
در رکاب شاهزاده عالمیان لوای مراجعت بدهلی برافراشت بعضی برین رفته اند که جنگ احمد شاه ابدالی
معین الملک تمام کرد و بعضی برانکه نواب صفدر جنگ خداداند چه بدست که بیت اینقدر خود ظاهر است که نواب صفدر جنگ
آنهارا مضمحل و ضعیف کرده بود و از بعضی بزرگان بسماعت رسیده که ابدالیان سعی کرده چند چکره بان دور دمیش از بهر
پادشاه خود از ینطرف کشیده برده بودند روز جنگ خود بخود آتش در چکره افتاد و از بک بان در یاتهای دیگر
جا گرم کرده خبر از حال لشکریان گرفت افاغنه چون دیدند که یکی از طرف سپاه هندوستانیان باران گله بارد
و دیگر با نها دشمن جان از فعل شان بر آمد و تلنگ شان در رفت و سراسیمه شده گریختند القصه روزیکه پانی پت
مضرب خیام دولت و اقبال شد خبر طغرل شدن حضرت محمد شاه از عرضی راجه لچهمی نراین وکیل معلوم ملازمان
نواب صفدر جنگ بهادر گردید بهمان شب سپیده طلبیده و آنرا بزر بافت و تمامی پوشیده و گرد آن مروارید دوزانیده
نموده صباح بحضور پرنور شاهزاده عالمیان آمد و بعد تهنیت تخت و تاج وگذرانیدن و نانیر الظرفیض اثر
آن چتر را بدست خود بر فرق مبارک گردانید و حضرت احمد شاه پادشاه غازی فرمودند که سلطنت بمن مبارک و وزارت
بشما مبارک نواب موصوف آداب تشکرانه این عنایت بجا آورده مرخص شد و از انجا کوچ بکوچ بشاهجهان آباد
آمدند صاحب خزانه عامره گوید که نواب صفدر جنگ پاس نواب آصف جاه ملحوظ داشته چند روز خلعت وزارت
نپوشیده بود و قتیکه در قرب همان ایام خبر وفات نواب پرنور شنید به پوشیدن خلعت وزارت دلیری
کرد معلوم نیست که صاحب خزانه عامره را اینخبر در اورنگ آباد از کجا رسید مشهور اینست که بمجرد پادشاه شدن
احمد شاه صفدر جنگ وزیر شد بالجمله خانخانان انتظام الدوله پسر بزرگ نواب قمر الدین خان وزیر اعظم و نواب
امیر الامرا غازی الدینخان بهادر فیروز جنگ و دیگر تورانیها با صفدر جنگ عداوتی بهم رسانیدند لیکن چون قمر الدین جنگ
متین و دانا ترین اینها بود گاهی حرفی ازین قبیل بر زبان نمی آورد بلکه در هیچ مشوره شریک اینها نبود و !
صفدر جنگ بظاهر بسیار سیچ شنید دران ایام کسیکه بدل و جان نواب صفدر جنگ را دوست میداشت
جاوید خان خواجه سرای مشهور بنواب بهادر بود عزیزی از ثقات نقل میکرد که من در وقتی از فیض آباد
بشاهجهان آباد میرفتم در اثنا در راه شخصی از رفقای نواب فیروز جنگ بمن برخورد و در یکدو ملاقات بی تکلف
شد از زبان او شنیدم که روزی نواب فیروز جنگ برای دیدن نواب صفدر جنگ آمد پیش از آمدن نواب

خانخانان هم نشسته بود آنوقت خدمتگار نواب صفدرجنگ مورچهل طاؤسی در دست پشت سر آقای خودش
و خدمتگار خانخانان همین هیئت پشت سر آقای خود استاده بود و نواب فیروزجنگ مورچهل بردار خود را بدروازه
گذاشته آمد فوراً آنحال صاحب خانه گفت که مورچهل بگذار ملازمان کجاست ظرف‌شانی جواب داد که مورچهل روبروی
وزیر اعظم بدیگری نمی‌زیبد ازان روز خانخانان هم مورچهل بردار خود را بیرون نگذاشت **ذکر تسلط افاغنه**
ملقب به روهیله در ممالک محروسه از کنار گنگا که سه منزل از شاهجهان آباد است تا
به نهر کوچک که چهار کروه اوشاه آباد از شاهجهان پور فاصله دارد بر طالبان اخبار
پوشیده نماند که شهاب الدینخان نامی از قوم روهیله بڑیچ در ولایت بود یعنی ملک مابین پشاور و کابل در
کوهستان بڑیچ بابای تازی و رای مهمله ثقیله هندی و یای مجهول و جیم فارسی نوشته میشود و بالجمله شهاب الدینخان
از یک زن دو پسر داشت پسر بزرگ را حسن خان میگفتند و پسر کوچک را شاه عالم خان و حسن خان پدر نواب
دوندی خان و شاه عالم خان پدر حافظ الملک حافظ رحمت دوندی خان با دال مهمله و واو معروف و
نون مغنونه و دال مهمله و یای مجهول لفظیست که بیشتر در اعلام افاغنه شنیده می‌شود گویند که شهاب الدینخان
را متبنائی بود موسوم به داؤد خان خان مزبور در عالم جوانی از پدر مجازی رخصت گرفته بهندوستان آمد و دست
و پا زد که جائی نوکر شود لیکن هیچ جا مرادش نرسید بعد چندی خطی متضمن احوال خودش به پدر مجازی نوشت
که اینجا بهر قدر که سعی کردم نوکر نشدم حالا قصد دکن دارم شهاب الدین خان بعد مطالعه خط هزار روپیه را بهندوی
برائش فرستاد و نوشت که ازین مبلغ دو صد روپیه برای مصارف خود نگاه دارید و بمیله هردوار رفته مادیانی
چند خریده نزد من روانه نمائید هشتصد روپیه که از مبلغ مرسله باقیست بمالک مادیانها قیمت آنها باید داد داؤد خان
مبلغ مذکور را گرفته بهردوار آمد و یازده مادیان بهفت صد روپیه خرید و تا برای شهاب الدین خان روانه کرد و باقی
نزد خود نگاهداشت و چندکس از روهیله‌های پیاده پا که از اتفاقات گردش فلکی آنها را در آنجا آورده بود
با خود رفیق ساخت و مادیان‌ها را بآنها تفویض نمود قضارا هندوئی برای غسل گنگا در آنجا بسواری رتهه
با چند پیاده وارد بود باین هیأت که در هر دو گوشش خود حلقه مروارید داشت و در گردن و بالای بازو
هم چیزی از طلا بوده است روز یکه میله از آنجا متفرق گردید آن هندو هم بطرف بریلی که موطن او بود روانه شد
و داؤد خان باینسوار دنبال او را گرفت در منزل سوم در پلاسستانی رسیدند آنوقت پیاده‌های او همراه
چهکره اسباب دور تر ماندند و همراه رتهه زیاده از شش و هفت پیاده نبودند داؤد خان وقت را غنیمت شمرده
آن بیچاره را بدر رتهه پیاده‌هایش زیر تیغ کشیده باوا اصلیش روانه ساخت و حلقه مروارید از گوشش کشیده
و آنچه در گردن بود نیز برآورد و بازوها را نیز جبر گرفت و یک پشتاره که در رتهه بود هم برداشت و دران پشتاره
نود اشرفی و یک خریطه بود من بعد جامه و زیرجامه اش نیز کند بدو گاوان رتهه را که ناگوری بودند بدست
یک روهیله سپرده رتهه را همانجا گذاشته بطرفی یک طرف از شاهراه روانه شد خدا داند آن اشیای غارت
کرده را کجا فروخت لیکن ازان روز پیاده کوه در نیستانی سکونت اختیار کرد و انیطرف آنطرف بطریق رهزنی
دویدن گرفت رفته رفته مالک هشتاد سوار و سه صد پیاده شد و در همان نیستان قلعچه مختصری از گل و لای
درست نموده اقامت دران گزید ظاهراً نشو نمای داؤد خان در عهد حضرت عالمگیر خلد مکان بود و بالجمله
زنی بوده است از قوم جاٹ ساکن باکولی که دهیست از مضافات بسولی چهونام از قوم برهمن بود بعضی

گویند که محمود خان سنگی از سادات بارهه مسلمان کرده گرفته خود آورده بود و این پسر نطفهٔ آن سید بود خدا داند
لیکن در روایت اول توسنی ترازی بود و در روایت آخر بهتر آنکه اصل زن مذکوره را از چند روز تپ شده بود عارض
بود و به پاسی غذا نبود و دانست حیران بود بیچاره تاب گرسنگی نیاورده از باکولی بروانهٔ قصبه شد که در آنجا شده بود
آن و همسایگان و دهقانان میداد و از باکولی پنج کروه فاصله داشت بیچاره چون قوت او ساقط شده بود تا مرد
نصف اللیل المسیر راه سه کروه در شب مهتاب و صحرا نشست و غش بر وی طاری شد و جان بمالک حقیقی سپرد
طفل یک نیم ساله که در کنار او بود قطع مسافت کرده بود تنها بی یار و یاور در آن میدان اند و هفت گرگ
دور او هدا گرفتند لیکن هیچ یکی از آن گرگان نزدیک او نمیرود و درین اثنا داؤد خان با چند سوار و پیاده وارد آنجا
شده و این حال را دیده از اسپ فرود آمد و طفل را برداشته بیاران خودش گفت که این پسر خیلی اقبالمند است
و در جوانی رئیس قوم خواهد شد یا پادشاه چرا که درین میدان هفت گرگ را خداوند قدیر بمحافظت او فرستاد
بهاسی خدا نگوئید که از گرگ می آید که طفل را زنده بگذارد چون من لا ولدم پسر من همین باشد حق تعالی از غیب
فرزند اقبالمند بمن عطا فرموده است رفیقانش گفتند که راست میگوئی قصه مختصر داؤد خان او را در مسکن خود
آورده تفویض دایه نمود و بعلی محمد خان موسوم ساخت چون علی محمد خان بچهارده رسید داؤد خان بعالم بقا شتافت
و علی محمد خان مالک نقود و امتعه و دیگر اسباب شد و همان روش پدر اختیار کرد و بعد چند سال ازین واقعه شاه عالم خان
بعد فوت پدر خود شهاب الدین خان این احوال را شنیده از ولایت قصد هندوستان کرد و قطع مسافت
کرده نزد علی محمد خان رسید چون علی محمد خان از زبان داؤد خان نام شهاب الدین خان و شاه عالم خان و حسن خان
شنیده بود و عند الذکر شخص اول را دادا میان و حسن خان و شاه عالم خان را چچا میان میگفت از دیدن
شاه عالم خان بسیار خوش شد و در تعظیم و توقیر مبالغه از حد گذرانید شاه عالم خان بعد سه روز گفت که داؤد خان
غلام پدر من بود و تو غلام زاده داؤد خان هستی پس هرچه اندوخته داؤد خان است بمن بده و تو هم مثل غلامان اختیاری
نان میخورده باش علی محمد خان گفت که هرچه مال پدر من است مال آنقبله است این قدر قهر و تفضیح شده فرود
بیار مقدر بزرگ مطلوب است بگیرند گفت تو چه عزت داری که از قهر ما بدی بر سر آقای تو که پدر تو گفته میشود
میان داؤد خان بود هزار روپیه از مال پدر ما خورد و [illegible] فرستاد علی محمد خان بالالحاح پیش آمد چون دید که دست
بر نمیاید و بر روهیله [illegible] سوار و پیاده قریب هفتصد کس بود و باشارهٔ کشتن خان مزبور کرد و روهیله بالجبر حکم
آن شخص تمام جا متفق بعضی چنین روایت میکنند که شاه عالم خان در زندگی داؤد خان آمده بود و باشارهٔ او علی محمد خان
کشته شد والله اعلم بالصواب المختصر بعد چند روز علی محمد خان غلغله در ملک انداخت و در بعضی شهرها نیز آمده
اسباب اهل [illegible] تجارت بوده رفته رفته انجز قریها جمع شد که آن بندگان فلک جاه نمود و حکم والانبار برادرها رسید سنگر
کهیر [illegible] که آخرها دیوان حافظ رحمت خان بود و در آن وقت فوجدار بریلی شرف جریان پذیرفت که علی محمد خان
را [illegible] گرفتار کرده روانه حضور اقدس نماید [illegible] مزبور بخان مشار الیه پیام کرد که شما باین شجاعت
و شوکت و لیاقت که دارید چه ضرورت است که [illegible] اوقات بسر میبرید بیائید نوکری بکنید علی محمد خان بدل و جان
راضی شده روزی برای ملاقات [illegible] آمد [illegible] پیش از رسیدن او [illegible] ده پوشش ما
[illegible] مبالغه کرده [illegible] خود جا داد
[illegible] و ساعتی صرف حکایات سرگرم [illegible] علی محمد خان [illegible] گفت که [illegible]

مرخص کرده باید رفت راو بهارسنگ گفت که خانصاحب شما چه بیتابید ساعتی بنشینید از آثار روز رخصت بیشتر
کرد چند روز دیگر این ملک خواهید شد من بموجب حکم حضور والاشان را باراده مقید ساختن طلبیده بودم
باینوقت رفتن کنار آب حیله بوده است ببینید که شب سر بر دالان سه صد کس زیر چوکی برای شما نشانیده ام
همینقدر گفته بنفر احتیاط اشاره کرد تا پرده بلند کردند علی محمد خان آن تمام را دیده گفت تا خدا نخواهد هیچ نمیشود
باز راو بهارسنگ گفت که من امیدوارم که دستار خود بر سر شما گذارم و دستار شما بر سر خود و باهم برادر خوانده
شویم و این عهد من بهند که هرگاه بدولت برسید و من بجناب شما هم بود از کار من چشم پوشی نکنید علی محمد خان
صداقت او را دیده عقد اخوت با وی بست و قسم یاد کرد که هرگاه که در وقت میسر شود من خواهی آمد سلوک برادرانه
با تو خواهم کرد و بعد این گفتگو مرخص شده روانه نیتان که مسکن او بود شد چند روز برین گذشته بود که راو شهر بود
معزول و نکواجه سراسی بجای او بریلی را از حضور پرنور باجاره گرفته داخل آن ضلع شد و تدبیر شبخون بر [illegible]
علی محمد خان کرد علی محمد خان برین ماجرا وقوف یافته قریب سه هزار کس از روهیله افاغنه شد و شتافتی جمع نمود
شبی بکمال دلاوری که بیانش از حیطه قوت قلم بیرون است بر لشکر آن خواجه سرای غافل از گردش آسمان تاخت
داد و او را با مخصوصانش حواله تیغ آبدار کرد روهیله با اسباب بقیه السیف که پای ثبات شان بلغزش درآمد
و نقد و جنس الحرفه را که همراهش میگشتند بغارت بردند و همه آنها از سرکار معاف شد و آنچه از خیمه و اسپ
و فیل و شتر و نقاره خانه و دیگر صندوقهای روپیه و اشرفی و درج جواهر از آن حریف بود داخل سرکار شد
علی محمد خان بعد فتح حکم کرد که بزرگ و کوچک او را از آن روز نواب میگفته باشند بعضی رفیقان باو گفتند که در
هندوستان قاعده اینست که تا خطاب از حضور بادشاه نرسد نواب و خان و راجه و رای گفته نمیشوند و نوبت
هم بحکم بادشاه بدروازه کسی نمی نوازند خان معزالیه گفت که اینهمه برای بیعزتان نوکر پیشه است کسانیکه
خود شمشیر زده ملک را میگیرند آنها خود بادشاه اند محتاج حکم کسی نیستند بلکه خود صاحب حکم اند نوبت هم باید نواخت
و نواب هم گفته نام من باید برد حاضران این را بدل و جان قبول کرده حکم به نوبتخانه رسانیدند و در سپاه منادی
کردند که اگر کسی از امروز علی محمد خان بی تقدیم لفظ نواب خواهد گفت زبانش بریده خواهد شد بالجمله بوقوع این فتح
سر بخط فرمان نهادند و پاره از سپاه دشمن هم بتوسط کدام سرداری امان خواه شده ملازمتش اختیار نمودند و هم بعضی
از سکنه آن ملک بهارستان اقبالش را بقطرات سحاب عنایت ایزدی شاداب و ریان دیده بامید مشاهره
و انعام با او جمع شدند دران روزها ملا سردار خان کمال زئی بخشی فوج و فتح خان نامی خانسامان و حافظ رحمت خان
بهادر دیوان کل و راجه ناسرای کاتبه پیشکار دیوان گردید فتح خان هم غلام پدر حافظ الملک بود و رحمت چون [illegible]
را ازین فتح خداداد دولت بسیاری بدست آمد اکثر اماکن را بتصرف خود درآورد و چهار طرف دمدمه [illegible]
از قوم برهمن که در جلادت خود را زیاده از گیو و گودرز میگرفت [illegible] از طرف نواب وزیرالممالک قمرالدین خان بهادر [illegible]
تمام زندگی میکرد از وفور غرور دست و بازو بجنگ علی محمد خان برآمد نواب مزبور نیز ازینطرف حرکت کرد و جنگ عظیم
بپیوست رفیقان هر دو دران کارزار دست و بازو کشاده تیغ زنیها کردند و روهیله با تیراندازی [illegible]
آخر هر شد صفها را دریده خود را به علی محمد خان رسانید و سنان حواله او کرد علی محمد خان سنانش را رد کرده
شمشیری بکمربندش زد که مثل خیار بریده شد و آواز تحسین از فلک تاک رسید من بعد روهیله [illegible]
گرفته بعضی او را دیدند و برین سر و شانه و دست و بازو شروع کردند نواب هم دران معرکه شیرانه تیغ میزد

بیت نشد بیشه‌ای تا نبرد اخترش * نزد بر سری تا نبیند اخترش * ملخص آنکه بقیة السیف از سپاه نهزنند دست بدامن
گریز زده نمودن روهیله از دست انتقام ایشان نبرداشته متوجه عالمگری شدند درین جنگ نقود گران و اموال و اثقال
بیشمار زیاده از جنگ اول بدست نواب مزبور و لشکر پاتش افتاد و کوچ با بهادر ملک تا نظر کار رسیدگی روهیله بود و دیگر هیچ
چون حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمن محمد شاه غفر ذنوبه آن رزمگاه را از مدتی تخیل تماشای بلا دیدن که آن طرف دریای
گنگا از شاهجهان آباد واقع است در دل مشکن بود حسب ظاهر به بهانه دفع معاندان از دارالخلافة با سوار و پیاده و توپخانه و دیگر
عظمت و جبروت سلطنت و مبالغ کثیره بر آمده داخل سرای دولت شدند امیران عظیم الشان همه در رکاب
ظفر انتساب حاضر بودند علی محمد خان از آگاه آمد فوج دریا موج پادشاه گیتی پناه را دل بر خود لرزید لیکن چون عقیده است
که جان بسلامت نخواهم برد به مرگ خود راضی گشته آماده جنگ شده و در پناه نیستان که کم از قلعه آهن نبود و گله توپ هم
در و کارگر نمی‌گردید خوف ادبار بر وی آمد بیشتر آمد خلاصه سه روز دلاوران بسالت نشان از طرف سر رفته و روهیله
از ان هم خود را در نیستان پوشیده شدند و تمام روز بر روی آتشها می‌دادند تا آنکه یکبار شهرتی که همیشه فرمان خیام دولت
وارث حضور به تقدیم ایلغار فاداز خطاب یافته بود برگرداشتی سه ماه و چند روز و بقولی پنج ماه و چند روز بر آمد مدارا به نول سابق
باریابی نوابان صفدر جنگ بهادر از لکهنو رسیده راه در آمد سپاه در نیستان پیدا کرد مخالف چون دید که حالا عنقریب کشته شدن
یا گرفتن چاره نیست عریضه بنواب قمرالدین خان بهادر مغفور فرستاد که من زمینداری بیش نیستم اگر به دستگیری
آن جناب تقصیر من از حضور فیض گنجور حضرت جهان پناه قدر دستگاه معاف شود جبین تاهل خود را به تقبیل آستان عرش
پاسبانان شرف اندوزی می‌سازم نواب ممدوح عریضه او را بملاحظه بندگان درگاه گردون سجده گاه در آورده حکم اشرف
باحضار او باین شرط که چند روز برای مصلحت تا دیگران عبرت گیرند او را مقید کرده بشاهجهان آباد خواهیم برد و بعد مدت
سرو حمت و سرفراز خواهیم فرمود شرف صدور یافت القصه علی محمد خان ظرفی از گل پر از آب است که زمینداران
برای احکام و شال سه آرند نهز ده دست گذاشته بوساطت دستگیری نواب وزیر الممالک موصوف سعادت
زمین بوسی دریافت و بر طبق ارشاد لازم الانقیاد نمود عنایتی از اول ذهن نشین نواب وزیر الممالک بود داخل اسارت شد
و حافظ الملک حافظ رحمت خان با دیگر سرداران روهیله بالموره که بالای کوه شهر کامیت با ماحصه آنجا نبرد موقت
یافته در رفت من بعد حضرت ظل سبحانی بمیمنت و بهروزی و فتح و فیروزی داخل قلعه مبارک شاهجهان آباد
گردیدند چون مدت وعده با علی محمد خان سپری شد نواب وزیر اعظم بحضور الاعرض نموده او را آنجا نمودند که در تنخواه
[illegible] سرکار عالم مدار بنواب موصوف انعام بود رخصت کرد و علی محمد خان مع سری الیه از نیطرف و حافظ رحمت خان
و دیگر سرداران [illegible] خبر از آن طرف آمده متفاوت یکهفته یا کم و بیش داخل شهر مذکور شدند لساعت رسیده که
[illegible] علی محمد خان نزد حافظ رحمت خان بود این شرافت نقش را عنوان باید کرد که درین مدت یک
[illegible] اثنای به مصرحت [illegible] شهر مذکور بالک تفویض نمود اگر در المورّه مرحمت میکرد ما نعش
که بود علی محمد خان [illegible] تحسین چنین نمود که شهر [illegible] طلب میکرد المختصر علی محمد خان حاصل یک ساله آنجا را صرف
سپاه قدیم [illegible] ولایت خود شان آمده بودند در آورده از راه سیر دوابا [illegible] جهان [illegible] که بینی گذه
موسوم با قلعه که در ان ساخته موسوم باین نام کرده بود داخل شده [illegible] ایام [illegible] و دیگر پرگنات آنجا [illegible]
تعلق [illegible] علی خان [illegible] که از عظیم آباد در رکاب نواب صفدر جنگ آمده بود و تعلق [illegible]
[illegible] الیه از آمد آمد خان مزبور خبر رسیده از آنجا کوچ کرده خود را از دو حد دارالخلافت رسانید

و آن ملک وسیع باز ملک علی محمد خان شد چون در قرب همان ایام کشته شدن شاه شاهان در ایران و آمدن [illegible]
طالع با کمال اقبال از ترس احمد شاه ابدالی ظهور گرفته بود و فتنه برآمدن بندگان حضرت اعلی اقتضای اتحاد دل خواهش در باره
مالیات لغرت متوجه استیصال افاغنه شده این هم تا سهل و الحسته مهمت [illegible] مصروف رکاب حضرات بلند گردید خبر نکه
ارادۀ علی محمد خان این بود که هرگاه حضرت خدیو گیهان مشغول [illegible] استماع خبر رحلت [illegible] استعجال بدهلی
رسیده بر تخت سلطنت نشینند هرگاه از بد طالعی خلق این روز پیش آمد علی محمد خان مفلوج شده صاحب فراش
بوده اصلاً حس حرکت نداشت و قوت تکلم نیز از زبانش رفته بود در اشارات حرف خیر و سرداران [illegible] دریافت
میکردند وقتیکه سرداران پس از سانحۀ دهلی آگاه شدند حافظ رحمت خان پارۀ کاغذی نوشته با وجود علی محمد خان
نگاه بطرف آسمان کرد مقصودش این بود که من با خدا چه میتوانم کرد اگر صحیح البدن می بودم البته کمر همت می بستم
حالا چه میتواند شد خلاصه اینکه یک هفته بعد ازین روزی دستار خود را بر سر حافظ رحمت خان گذاشت که بعد
از من ملک و مال همه متعلق زائی باشد حافظ الملک بگریه در آمده همان وقت آن دستار را بر سر سعد الله خان که از
عبد الله خان و فیض الله خان دو برادر کوچکتر بود و از دیگر برادران [illegible] گذاشت و سبب گذاشتن دستار
بر سر سعد الله خان با وجود کم بودن در سن از دو برادر این بود که آنها بولایت رفته بودند و در رکاب احمد شاه
ابدالی میگشتند الحاصل بعد فوت علی محمد خان سعد الله خان بر مسند نشست و سرداران پاس حافظ الملک منظور
داشته او را با قاسم بجای علی محمد خان پرستیدن شروع کردند چند ماه برین گذشته بود که نواب قائم خان بنگش
بروایتی بطور خود و بقولی موافق سند پادشاهی که در خط نواب صفدر جنگ بوساطت نواب خیر جنگ نواب [illegible] خان برادر بزرگ نواب
برهان الملک با ورسیده بود به سعد الله خان و حافظ رحمت خان نوشت که ممالک محروسه پادشاهی را خالی باید کرد تا جاگیر [illegible] اوقات
جاریه چهار کس برای آنها مقرر نموده آید نیز چند میرق فرستاد که در بریلی و دیگر بلاد استاده شوند و در عزم خود طرفثانی [illegible] باید
رسانید سعد الله خان بمشوره سرداران علمهای او سرنگون کرد و بقائم جنگ عرضی با خط متضمن اظهار موالات و موافقات
به تحریر در آورد قائم جنگ بمجرد شنیدن خبر سرنگون شدن میرق های خود برسر غضب آمده و با هشتاد هزار سوار
شمشیرزن فولادخا بر سر سعد الله خان دوید و پل بسته از گنگا عبور کرد و حافظ رحمت خان شاه جی میان [illegible]
را که در عقل و دانش ارسطوی زمانه و در تصوف و لیاقت یگانه و هم پیرزادۀ افاغنه بود برسم وکالت نزد قائم جنگ
روانه نمود تا جمیع مراتب فهمانیده باهم تصفیه نماید شاه جی میان بخدمت نواب معروض مدارج خیر خواهی طرفین طی کرد
طرفثانی هرگز نشنید و تند ترشد آخر شاه جی میان هم تنگ آمده گفت که ازین فوج که همراه عالی است هیچ نخواهد
زیرا که شما بر فوج خود نازان هستند و آنها بر فضل الهی مغرور و شما عجز آنها را نمی خرید [illegible]
کشتان کشتان در [illegible] آورد قائم جنگ این حرفها شنیده متوجه جواب نشد و شاه جی میان [illegible]
سرداران روهیله چون دیدند که طرفثانی دست بر نمیدارد بمجبوری با چهل هزار پیاده و هفت هزار سوار از جای خود
حرکت کردند و هر کثرت سواران قائم جنگ را دیده اول حواس در باختند لیکن بتکیه بر عنایت کارساز حقیقی کرده هنگامه
دار و گیر و بند و کشش گرم ساختند ازینجا قدرت الهی را غور باید کرد که در آن زمینگاه [illegible] طویل و عمیق [illegible] که نام
که آنرا بزبان هندی [illegible] نامند یا بای [illegible] مجهول و [illegible] بر وزن [illegible] بالای [illegible]
هر دو طرف کشته باجرا بود و فلان با بای تازی و الف [illegible]
[illegible]

قائم جنگ از فرط غرور بنسے که داشت بر فوجے که مقابل او بنود یورش آورد آنها تاب اقامت نیاورده گریختند و خود را
دران خندق انداختند قائم جنگ هم با هیجده هزار سوار جنگ نموده و پنجاه و یک فیل نشینن و دیگر سوای فیل خود پیش
در خندق نزول کرده تعاقب روهیله ها نمود آنها چون پیاده بودند با آنکه از یکطرف خندق چپت و بلند برآمده ساخته از نشیب سیل
بر از بنود ند و در کشت پنهان شدند و نواب قائم جنگ در وسط میان خندق نصف راه سطے کرده رسید دفعةً روهیله ها
از یمین و یسار بکنار خندق آمده هشت هزار بندوق از بالا بپایین سر دادند و جم غفیرے را از افغانان اول شیر صولت
بر زمین غلطانیدند در همین سلک قائم جنگ هم با جمیع رفقاے صاحب فیل چشم از تماشاے جهان گذران پوشید
بعد ازین روهیله ها از هر طرف یورش کرده دیگر انرا طعمهٔ تیغ بیدریغ ساختند و کسانیکه رفاقت سردار خود در خندق نکرده
بودند از بیم شمشیر روهیله ها دست و پا گم کردند در لشکر سعد الله خان توپخانهٔ تهنیت و فتح نواختند و در سپاه قائم جنگ
نقاره غیر از سر و سینه زدن نبود الغرض سرداران روهیله مبارکباد گویان و ناهیر و در راهم از نظر سعد الله خان گذرانیدند
آنوقت دوندے خان در خواصی بود بعد ازین سرداران روهیله خواستند که باقیماندگان فوج قائم جنگ را زیر تیغ
کشیده و اسباب شان بغارت برده از گنگا عبور نمانید و ملکش بتصرف خود در آرند حافظ رحمت خان که سر آمد عقلای
قوم بعد علی محمد خان بود منع نمود که اینحرکت مکنید شما خود را به بینید که چکاره اید و بر عظمت و شوکت نواب قائم جنگ نظر
بکنید این فتح را که خدا بشما ارزانی داشته است غنیمت بدانید والا شما کجا و کشتن قائم جنگ کجا و سواے این نواب
قائم خان باعث افتخار قوم افغان بود هرگز با فغان نمی زیبد که با افغان این سلوک ورزد قائم خان ازین جنگ
که بشما کرد چه فائده دید که شما از تسخیر ملکش خواهند دید بهتر اینست که ازین اراده باز آیید نشود که فلک بطور دیگر چرخ
زند از قهر منتقم حقیقی بترسید و شکر نعمتی که داده است بجا آرید سرداران بر نصیحت حافظ رحمت خان عمل کردند و
اجازت دادند تا افاغنه رکاب قائم خان جسد خون آلوده اش را با اجساد رفیقانش از خندق برداشته روانه فرخ آباد
شدند و سعد الله خان با نشاطے که بیان متعذر است آن روز گار طرفه دیگر آن نمی تواند شد بدار الریاست خود برگشت چون
نواب صفدر جنگ ازین واقعه آگاهی یافت زود تر خود را بفرخ آباد رسانید و بیرون شهر بفاصلهٔ چند کروه خیمهٔ دولت
را مقر خود ساخته بوالدهٔ قائم جنگ نوشت که از کشته شدن قائم خان بهادر که بجاے برادر اعیانی مید انستم اینقدر
رنج بمن رسیده است که گویا بازوے مرا بریده اند انشاء الله العزیز النعیم تخم روهیله در هندوستان نخواهم گذاشت
شما بهر طور که تواند شد خود را براے یکدو روز نزد من برسانید که سخنی چند بشما گفتنی است آید ما در قائم خان با هفت غلام
قوی هیکل پیل زور شیر افگن مدد گرش که بسیار محمد خان بنگش گفته میشدند و هر یکی از آنها بجاے خود دعوے
حکومت و ریاست داشت نزد نواب ممدوح آمد و نواب او را مقید کرد و آن غلامان را بقتل در آورد و من بعد در فرخ آباد
و مئو قلعه دار و کوتوال از طرف خود مقرر نموده آن ملک را که از قدیم در ضبط افغانان بود یعنی در وقت ریاست محمد خان
بنگش غضنفر جنگ پدر قائم جنگ که در عهد حضرت فرخ سیر بدولت رسیده شهرے بنام آنحضرت فرخ آباد
آباد نموده بود حوالهٔ راجه نول راے که صوبه اوده هم تفویض او بود کرد و مادر قائم جنگ را مرخص بساخت و خود بدهلی
تشریف ارزانی داشت و برای دیگر برادران قائم خان که احمد خان هم بدان جمع داخلست وقرینه بطریق خرج
همانجا قرار داد و بعضے پسران محمد خان را بقول بعضے حوالهٔ شمشیر کرد والعلم عند الله این روایات همه از زبان ساکنان
فرخ آباد دانسته معلوم نیست که مقرون بصداقت است یا همه غلط آنچه از دیگران بگوش رسیده اینست که نواب
صفدر جنگ هرگز بقائم جنگ خطی بدین مضمون ننوشته بود و سندے هم بدستخط حضرت خدا بود که بدان نفرستاده که تمام ملک روهیله

تصرف خود دارند تا قایم جنگ خود جرأت نموده انکار کرده خود را الگ جستن نمود و بعد از آن نواب صفدر جنگ
آن ملک را خالی دیده تسخیر نمود این واقعه در هزار و صد و شصت و یک جلوه ظهور داد چون سال شصت و دوم یا دوم
از هزار و یکصد شروع شد بیوه زنی در محله رشته چند که در چرخ زنی حاصل کرده آنرا بکلافه کشیده بود برای
فروختن در بازار آورد تا از قیمت بدست آورده صرف قوت لایموت نماید هندوی از ملازمان نول رای این
رشته خرید و قیمت آنرا بدو سپرد آن بیچاره آن زر را صرف کرد آن هندو بعد یک ماه آن رشته را در بازار آورده
حواله آن زن نمود و زر قیمت آن از و طلب کرد زن در جواب گفت که حالا از دست من کجاست من بنان شبینه هم
اوقات من بر فروختن همین رشته است و سوای آن در دنیا قاعده نیست که آدم هرچه امروز بگیرد و بعد یکماه واپس
نماید آن هندو بر سر غضب آمده او را فحش عرضی داد زن بیچاره چون از زندگی به تنگ آمده بود فحش در جواب فحش
گفت طرفتانی خود را ملازم رئیس داو را همکیس دانسته کفش از پا کند و چند ضرب حواله سر آن بیگناه کرد زن کور
سر و سینه زنان نزد احمد خان آمده گفت که اگر بجای تو عبد المجید خان دختری عطا میکرد خوب بود لعنت خدا
برین دستار بستن تو من زن فلان آفریدی هستم پیاده چبوتره کوتوالی که هندوی پیش نباشند مرا فحش بد بد
و سر مرا بر کفش گل ساز احمد خان سر را پائین کرد و زن بجای خود آمد گویند که احمد خان تا دو روز هیچ نخورد و هر دو
شب در گریه و زاری صبح کرد روز سوم آن حال پیش رستم خان آفریدی از اول تا آخر بزبان راند رستم خان گفت که اگر شما عزم بکنید من رفاقت
حاضرم گفت قدری زر هم می باید رستم خان عرض کرد که زر خدا بدهد بنده همین سر و بساط خود دارم زر از کجا بیارم اگر اسباب خانه را
بفروشم زیاده از پنجهزار روپیه متصور نیست احمد خان گفت که پنجهزار روپیه بیارید خدا کریم است رستم خان قبول کرد و باهم در عالم اختلاط
عهد شد که اگر خدا ما را بر صفدر جنگ غالب سازد ملک را بالمناصفه باهم حصه بکنیم بالجمله رستم خان بهر قسم که اتفاق افتاد مبلغ مذکور
آورده تفویض احمد خان نمود احمد خان چهار کس از افاغنه شهر را که شجاع و رازدار او بودند طلبیده چهار هزار روپیه به آن
تفویض نمود که هر یک صد صد پیاده بندوقچی دار از قوم افغان نوکر بگذارد و این زر در تنخواه شان صرف نماید مشاهره
هر یک پنج روپیه باشد افاغنه آن زر را برده در عرصه ده روز آن آدم ها را جمع نمودند و ده روزه هر یک داوند لیکن تاکید
که هر کس در خانه خود بنشیند وقتیکه طلب کرده شوند یکیک یا دو دو از خانه برآمده جائیکه برای مجتمع شدن مقرر
شده باشد جمع شوند وقتیکه چهار صد آدم سپاهی ملازم شد بفاصله شانزده کروه از مئو قصبه کوچکی بود که آنجا مهاجنی
از ملاقه داران راجه نول رای کوتهی پخته ساخته و سوای کوتهی از چار طرف دیوار خامی کشیده بود که دران تهخانه
و حجره خانه و جا برای دیگر اسباب بود و چون زمین وسیع در احاطه آن چار دیوار داشت باغ کوچکی هم مشتمل
ریاحین و درختان میوه تعمیر نموده بود مرد که بیشتر دران باغ می نشست گویند که در همان روزها که احمد خان و رستم خان
باهم مشوره میکنند و چار صد پیاده هم نوکر شده است اتفاقا توره از روپیه و یک توره از اشرفی از لکهنو داخل کوتهی
او شد نواب احمد خان ازین حال خبر یافته چار گهری شب گذشته باشد که آن افغانان نوملازم را بیرون شهر طلبیده
باتفاق آنها روانه قصبه که دران کوتهی مهاجن بود شده مروا دو تمام دم صبح بدروازه باغش رسیده آن اجل گرفته
را عادت این بود که از خواب برخاسته [illegible] در باغ می آمد و همانجا در مستراح رفته اخراج فضلات
[illegible] می نمود و بعد از طهارت [illegible] کنار خیابان بالای پلنگ یا تخت نشسته دندان را مسواک میکرد اتفاقا
صورت شست آن روز هم نزدیک برسیدن آنها از مستراح برآمده مشغول مسواک بود که افاغنه در رسیدند
و او را کشته گماشتهایش را گرفتند زر [illegible] آورده آنچه سوای آن بدست آمد گرفته گماشتهایش را

نیز شیر تیک دولت آمد که بجنگ سانحه مظفر و منصور گردید القصه دیگر که موطن افغانان مشهور و سلطنتگاه بود رفتند و کوتوال
آنجا را که از طرف نول بود گرفته بالای نیزه سوار کرده افاغنه این احوال نول و بعد از رفاقتش بیتابانه نمودند و در یکیه
از خانه جن بدست آمده بود و قصبه آن بر شش هزار که از آن و امر شد همه شنیده بود منقسم
شد و ابی را مصنف در کشید درین طرف زمان همچنین نگرد که بعد خبر قتل مهاجن بر مینا خر درنج نماید چنانکه همان
خبر جمع شدن افغانان بر خود می لرزیدند اینجا شش هزار کس بود و از افواه عوام پنجاه هزار مردم شنیده میشد که
طاقت داشت که سوای راجه نول رای اینها را از انجا جنبش و بهر القصه روزی بهم از قتل آن شد و دفعتاً بفرخ آباد درآمدند
و کوتوال را کشتند و هر جا که در کوچه و بازار نوکران قلعه دار را دیدند بدام کار سپردند و بجان خود ازین سبب که یک دروازه
قلعه تفویض بعض افاغنه بود که در سرکار نول رای تازه نوکر شده بودند در قلعه نیز عمل شد المختصر در یک ماه عمالی از جا بجا
خود بخود هراسان شده گریختند و ملک بدستور بضبط احمد خان و رستم خان درآمد راجه نول رای ازین سانحه خیلی متردد شده
از جا بجا فوج خود را طلب کرد و بکمال کبر و نخوت کوچ در کوچ بکنار کالی ندی نام نهریست چند کرده اینطرف از فرخ آباد
کالی در هندی سیاه را گویند و ندی هین نے بفارسی لیکن کنار کالی ندی نیستان ندارد که وجه تسمیه از ان فهمیده شود و بنابیت
قدیم در علم قید معنی چه ضرور بر عوام الناس مشهور است که کالی ندی نهریست صاحب کرامات یعنی اگر آتش تا بزانو است همیشه
آدار نقاره میشود و آتش از سر فیل میگذرد و اصل این است که زمین زیر آتش خیلی نرم واقع شده هرگاه اسپان بسیار
و فیل و شتر و گاوان بشمار از ان میگذرند زمینش از صدمه سم اسپان و زور پای پیلان ته میشود ان
زمینست ایستاده نمی تواند ماند بجبور ته میرود خلاصه اینکه چون نول رای بکنار کالی ندی بعد جنگ
بدین مضمون رسید که ای نول رای دشمن را کم نباید گرفت اینها افغانند تمام ملک از اینهاست جنگ نخواهی
صبر کن تا وقتیکه من بیایم نول رای شقه را خوانده باین خیال که هنوز انقلاع درخت دشمنان نشود
توقف چند روز نجنبش نشاخ درخت گاو زمین بپیچد و کندنش ممتنع شود ابیات درختی که اکنون گرفتست پای
بنیروی مردی برآید ز جای + وگر همچنان روزگاری هلی + بگردونش از بیخ بر نگسلی + از کالی عبور کرد بیان

جنگ نول رای با احمد خان

محمد خان آفریدی در باشنده مو که از افاغنه ذی اعتبار و شریک مشهور احمد خان
تبی رستم خان آفریدی بود میگفت که چون نول رای را با بیست هزار سوار و پیاده از کالی ندی عبور کرد و فوج باقی
آنروی آب ماند چراکه آنوقت آب بر سر طغیان بود و سپاه هم از بسکه قطع مسافت بعید کرده قوت را باخته بودند بعث تمام
القصه ما چون دیدیم که حریف بر سر رسیده و از نصف فوجش بطرف آب بفاصله دو نیم کروه از فوجی که همراه دولت ماند
بود با گفتیم که وقت را از دست نباید داد هر چه باد اباد مقابله باید کرد پس از لشکر خود دوازده هزار کس برآمدیم درین جمع سوار زیاده
نبود اتفاقات من و رستم خان با هزار سوار و چهار هزار پیاده از آن طرف گذشتیم که راجه نول رای آن قطعه زمین را
فهمیده با سه چار صد سوار و جیش و هفت فیل نشین ایستاده بود ما با آن جمع قلیل را بخاطر نیاورده پیشتر رفتیم
باین اراده که هر جا نول رای باشد برسیم کار او را تمام سازیم چند قدم راه طی کرده باشیم که از ان سواران که همراه
بودند افغانانی شیلانی نواختند شیلانی با همزه مکسور ساکن تار راسے ولام
مفتوح معروف پاره باشد
نکی دیگر افغانان بالجمله سر و دستش بزبان پشتو که عمده
را ایشان معلوم شد این طرف نمی آید که سردار

اسپلیئی را شنیدیم هیچ نفهمیدیم یکی از برادران که از وطن بیت تازه وارد شده بود معنی آن از ذهن نشین ما
کرد ما همین که این را دریافت کردیم جلو اسپان بر گردانیدیم و عبور نهر بر سر آن اجل گرفته رسیدیم و بنیاد های
مانند و تهاپر ابجامه نهالی کردند در همین شلک اول بسیاری از آنها بخاک تپیدند و باقیماندها روتافتند لیکن نمک حرامی
نحس بعضی با مردم دادن شروع کرد و گفت که ای کنجره ها ای حق نمک فراموش کن شما با جیها را زده زده
ازین ملک بیرون میکنیم اینقدر گفته تیری سر داد که به سینه من پیوست مال خوردم من آن تیر را از دست گرفته
گفتم که تیر دست نامرد زیاده ازین کار نمیتواند کرد مرد که این را شنید تیر دیگر کشید و من انداخت بخدا که اگر
تیر بمن میخورد هرگز جان بر نمیشدم جوانی برابر من استاده بود تیر مذکور بگلوی او خورده از گردنش بیرون آمد و مرکب
از اسپ بزمین غلطید همین نمط چندکس را بخاک انداخت و درین اثنا میر محمد صلاح نامی باشنده بارهه
سادات که خیلی متهور و رفیق راجه بود آمده گفت که مهاراج من نمی گفتم که روهیله ها دغا خواهند کرد رحم بر اینها فرو نیست
هر قدر که دست رسد در آزار اینها سعی باید کرد آخر ثمره رحم را دیدند اینقدر گفته بود که غلام پدر من که من او را بجای
برادر میدانستم بندوقی بر و خالی کرد و گله به پیشانی او خورد و بالای هودج فیل جان داد من بعد شخصی از آفریدیان
نول رای را نیز بگله بندوق بیجان ساخت پس روهیله ها بر فوج باقی ریخته بسیاری را زیر تیغ گرفتند و اسپ و یراق
و زره و خود هر کس بدست هر که افتاد مال پدرش شد بقیة السیف نگاه عجز آمیز میکردند تا مردم همه را امان دادیم
لیکن این فتح نه در خیال ما بود نه در قوت متخیله لشکریان نول رای بالآخره بعد فتح که هنوز نقاره شادیانه نواخته
بودند بلشکر نول رای جائیکه بازار صرافان بود در آمده و در یک پالکی چنین بینیم که چند بانیه با هم شغل چوپر داشتند آواز
سجده بگوششان رسید من با استماع این صدا بآن خیمه در آمدم آنها صورت من دیده گفتند که بیائید صاحب بگوئید
که روهیله ها گریختند یا هنوز بجای خود قائم اند آن بیچاره ها دانستند که شاید من از همان لشکرم چرا که فتح احمد خان
باین زودی کجا بگمان آنها بود من گفتم که ای بیپیرها نول رای کشته شد و دور دور نواب احمد خان بهادر شد شما در چه
خواب بیخبری افتاده اید همینکه خبر کشته شدن نول رای شنیدند زهره را در باختند بعد ساعتی قریب چهل و پنجاه
جوان از فوج ما نیز وارد آن خیمه شدند و قصد قتل شان کردند آنها از بیم در ته نمدهای خود شاشیدند بلکه ریدند و چکی
چکی کرده گفتند که صندوقهای اشرفی و روپیه حاضر است بگیرید ما را برای چه میکشید ما بیشتر رعیت صفدر جنگ
بودیم حالا رعیت نواب احمد خان شدیم آن افغان بچه ها میخواستند که صندوقها را گرفته آنها را بکشند من منع کردم
بعد ازین غارتگران بسیار از چار طرف در رسیدند من آن غلام پدر خود را که میر محمد صلاح را کشته بود با چند کس
آفریدی بچه دران پالکی نشانیده و آن صندوقها را همراه گرفته بلشکر خود آمدم برای اینکه اگر آنها آنجا می بودند روهیله ها
زنده نمی گذاشتند و اینجا رسیده برستم خان حقیقت حال ظاهر کردم و زیر سه صد پیاده از آنجا فرستادم
که آن صندوقهای پر از مبلغ خطیر را کشیده آوردند تمام شد تقریر محمد خان ذکر تشریف آوردن نواب

صفدر جنگ اشرف الوزرا بجنگ احمد خان بعد کشته شدن راجه نول رای بفرخ آباد

چون بعد کشته شدن راجه نول رای افغانان دلیری کرده از گنگا نیز عبور کردند و بعضی اماکن را تاخته بیشتری
را بتصرف خود در آوردند نواب والاجناب وزیر اعظم ازین واقعه خیلی متالم شده بر دوش صبا و شمال آن فوج
گرانی که ملازم رکاب دولتش بود و نیز سپاه حضور اقدس همراه گرفته با توپهای رعد صدا برق تلمیع لوای
عزیمت بفرخ آباد برافراشت تخمیناً از قسم سپاه دو و نیم لک آدم بیشتر همراه داشت و توپخانه هم قریب هزار ضرب

بلکه بیشتر خرد و کلان هر دو با دو در رکابش بود از سرداران و سردارزادگان هندوستان سوای خود کس
احدی نبود که بر رفاقت او نرفته باشد از انجمله است راجه سورج مل جات که درین مهم رفیق او بود الحاصل
روزیکه میانه هر دو لشکر جنگ بپیوست چهل روز از واقعه راجه نول رای گذشته بود و سودا بیسی دشمن ور
برارباب دانش هویداست که احمد خان بیچاره تاب مقابله اسمعیل خان کابلی که نوکر و حیله نواب صفدر جنگ
بود نداشت لیکن چون عجز او عذار او خوش آمده بود بتائید غیبی با ماتمش فرستاد درین صورت صفدر جنگ
بیچاره در چه حساب است بلکه غلبه عدو بر ایشان بود والا فوج راجه سورج مل بشهر فرخ آباد در آمده بود المختصر
چون صفدر جنگ بهادر از غرور جاه وحشم عدو را لقمه ریشه دانسته و جابجا فوجش منتشر بود خودش
با جمعی از امیرزادگان دهلی و برادران خودش از اقربا در میدانی که لائق استاده شدن نبود بالای فیل
جا داشت و حریف از انجهت که قوت خود را دریافت کرده بود بتدبیر کار میکرد در روز جنگ اول مقابله فوج خود
وزارت مآب با رستم خان آفریدی شریک ریاست احمد خان دست داد او را بدم کارد دادند احمد خان این واقعه را
شنیده باستقبال تمام سرداران بنگش را طلبیده گفت که رستم خان جنگ را بانجام رسانید و رای برهما مردم
حالا یک آفریدی بر ریش بنگشها خواهد خندید اگر درینوقت شما هم کاری بکنید البته ازین ملامت برون میباشید
والاخیر آنها گفتند که ما تابع فرمان تو هستیم هر چه بفرمائی بران عمل نمائیم گفت آنطرف درختان پلاس را روز سپید
تنها با چند فیل نشین غافل از مآل کار استاده است اگر کمر همت بربندید و او را بگیرید یا بکشید یا بگریزانید باز هم
جای حرف زدن با آفریدیان باقیست اینقدر گفته حکم کرد تا پالکی او را بر داشتند و با هفت هزار کس بیشتر پیاده
و کمتر سوار در پلاس زار داخل شده به پناه درختان مسافت را طی نموده خود را با جمعی که مذکور شد نزدیک
فیل نواب صفدر جنگ رسانید پنجهزار پیاده و پانصد سوار بندوقها را بر فیل نشینان رکاب وزیر الممالک بهادر
خالی کردند و بعد ازین شمشیرها کشیده درمیان فوج نواب داخل شدند و بازوی تیغ آزما کشاده در چشم زدن
آن زمین را غیرت ارغوان زار ساختند درین سلک اول فیلبانان نواب صفدر جنگ بزخم گوله هلاک شده بر زمین
غلطید و گوله دیگر بپوست ال ملازمان نواب رسید آن امیر عالیشان غافل از بازی روزگار از فرط غشی که برو
طاری شد سر بر تخته هودج گذاشت درانحال جگت نراین برادر کوچک اعیانی راجه لچهمی نراین از اسپ فرود
آمده خود را بجای فیلبان بگردن فیل نواب رسانید و فیل را چیری همان زبان که فیلبانان میگویند گفت
از آن معرکه بیرون رفت درینوقت نصیرالدین حیدر خان بهادر چون او را ندید دانست که افغانان شهیدش
کردند ازینجهت با خاطر پر حسرت اندوهگین با آنکه یک کس از رساله او همراه نبود نیزه در دست گرفته مثل شیر ژیان
خود را بر غول افاغنه زد و دستها از دل بظهور آمد بالاخره هفتاد نفر افاغنه را مقتول و مجروح ساخته لوای شهادت
بخدمت سید الشهدا علیه السلام شتافت و نجم الدوله اسحق خان بهادر زیر جائیکه استاده بودند همانجا باستقلال
تمام بر جا ماند افاغنه از چهار طرف دور او را گرفتند که شاید صفدر جنگ همین باشد و دلاوران رکاب او که قریب
دو صد تا سه صد هندوستانی بوده با سفید تیغها بر سر خود زدند در رو بهنگام دانیدند آخر افغانان بقتل او بر آمدند
سرش را بریدند و روح شریفش بفردوس برین رفت از بسکه دلیران رستم توان و سرداران عالیشان
که با فوج بودند در معرکه بکار آمدند و فیل نواب را جگت نراین بطرف شاهجهان آباد برد فوج باقیمانده
با آنکه هنوز تاب مقابله با احمد خان بلکه بیشتر داشتند متردد شده حرکت مذبوحی کردند بعد ازین نواب وزیر اعظم

بدهلی تشریف آورده و محمد خان در صوبهٔ اوده و اله آباد عمل کرد ظاهراً بعد کشته شدن نواب امیرخان عمدة الملک
اله آباد هم از حضور اقدس بنواب صفدرجنگ مرحمت شده بود المختصر تا بنارس هم نقش احمد خان نشست
الا فاما اله آباد دیجنگید و در شهر بنارس سپاه افاغنه داخل نشد سببش اینست که چون لشکر نواب احمد خان بجونپور
رسیده مهاجنان عمدهٔ بنارس از انجا روانه شدند و در پهولپور که بعد هشت کروه یا زیاده از بنارس واقع است
ملازمت نواب احمد خان حاصل کرده گفتند که ما مردم رعیت حضور ایم دو کرور روپیه باین شرط برای پیشکش
آورده ایم که روهیله ها در بنارس داخل نشوند چراکه اگر در خواب هم صورت روهیله از دور دیده شود دیندها
سیل زد نواب موصوف دو کرور روپیه از آنها گرفته باز ده مراجعت نمود آمدم بر احوال نواب صفدرجنگ
چون سفر کرده انطرف از نارنگره که نام قصبه ایست رسید عرضی راجه لچهمین نراین متضمن تهنیت تولد نواب وزیرالممالک
نواب آصف الدوله بهادر مرحوم بملاحظه در آمد هر چند از دریافت تولد آصف الدوله که در شاهجهان آباد اتفاق افتاد
خاطرش مسرور شد لیکن چون ازین سانحه که پیش آمده بود ملالے بخاطر داشت غنچه طبعش بنوعیکه باید شگفته نگردید
بالجمله از انجا متوجه پیشتر شد از روایات صحیحه بتواتر پیوسته که انتظام الدوله خانخانان پسر نواب قمرالدین خان وزیر
مرحوم خبر مراجعت او را شنیده بحضور پر نور حضرت خدیو کیهان عرض کرد که صفدرجنگ را غرور تن باین رونق
نتانید خدا داند اگر ظفرے یافت نوبت بکجا میرسید اکثر آداب سلطانی را از دست داده بود الحمد لله که
نتیجه نیک ندید حالا آمدن او در حضور فیض گنجور خوب نیست چراکه وزیر اعظم باشد و از بنیاد اگر بزد صلاح
دولت اینست که خانهٔ او ضبط و خود دسش از آمدن در دهلی ممنوع شود حضرت ظل سبحانی این گفتگوها را
شنیده نزد والدهٔ ماجدهٔ خود صاحبة الزمانیه مشهور بادهم بائی رفته معروضات خانخانان را ظاهر کردند
صاحبة الزمانیه بر سر غضب آمده گفت که خانهٔ تو را اینها خراب شود که بد تو بگیرد از دست آنها آرام نخواهید یافت حالا در صدد
خرابی تو افتاده اند زنهار حرف اینها گوش نخواهی کرد والا مثل طوطی در قفس خواهی شد صفدرجنگ با تو بدی نکرده است
که در عوض آن خانهٔ او را ضبط کرده دیگرے را بجاے او مقرر نمائی حضرت جهان پناه از اندرون بوساطت
جاوید خان خواجه سرا مشهور بنواب بهادر بخانخانان حکم کردند که اینوقت شما بروید و آنچه پسندیدهٔ راے جهان آرای
بادشاه خواهد بود بعمل خواهد آمد خانخانان ازین حکم منغص شده بخانه برگشت عزیزی نقل میکرد که اگر یک چوبدار
از آستانه دولت پادشاهی می آمد خانه صفدرجنگ را بی دردسر ضبط مینمود خانخانان اگر هزار سعی میکرد کارے
از دستش بر نمی آمد بلکه خجالت میکشید زیرا که در حویلی نواب صفدرجنگ ده هزار آدم بیشتر جمع شده بودند و بسیاری
از اینها کفن پوشیده بودند و هرگاه یک آدم دست از جان شسته با صد کس میجنگد ده هزار آدم را که میتوان گفت
و بغیر کشته شدن متصور نبود که خانه صفدرجنگ را ضبط نمایند المختصر نواب وزیرالممالک صفدرجنگ بهادر داخل
حویلی خودش شد و شرف تقبیل آستان ملائک آشیان حاصل نمود لیکن از بسکه غم بسیاری از برباد شدن ملک بر طبعش مستولی بود
تمام روز در محل تشریف میداشت گاهی بضرورت بیرون محل می آمد و بیشتر خاموش می بود و سر بگریبان فرو میبرد ذکر
هنگامه که در لکهنو از سبب وقوع جنگ شیخزاده های بلدهٔ مذکور با افاغنه بر پا شد از بیچاره تن گوش باید شد که
در محله از محلات لکهنو دو سه افغان از رفقای شخصی که از طرف احمد خان حکومت لکهنو بدو متعلق بود با خود دعاسے گفتند
که مغلهاسے صفدرجنگ بسیار بخود مغرور بودند خبر ازین نداشتند که شمشیر افاغنه میتواند تا قاش زین
مے برد بجداکه اگر ده مغل ایرانی مقابل یک افغان بیایند و آن افغان با اینها بجنگید کار شان تمام نکند یا کشته شود

بلکه افغانها زسید میگویند آن افغان را آگاه شده مغل گفت او از شهر بیرون میکنند یکی گفت که من بذات خود مقابله با صد
مغل میکنم یقین است که صد سد است و یک یک کس با صد کس بگونه عهده برآمیتواند شد لیکن افغان را صد بار
مردن بهتر از آنست که از پیش مغل بگریزد دیگرے گفت که واے بر قومی که سر دار شان اینقدر نامرد باشد
صفدر جنگ که رب النوع مغلیه است چه شجاعت دارد که از دیگران توقع باید داشت چون رعایا نواز دولت
نواب محمد فرخ روز خوش دیده بودند شیخ زاده از باشندهاے لکهنو فاروقی بود با صدیقی برای خریدن اسپے
از اسپان آن افاغنه وارد آنجا بود او نیز این گفتگوها را شنیده اول خود را ضبط کرد لیکن شنیده شنیده طاقتش
طاق شد با آن جمع ژولیده بیان هرزه چانه گفت که ازین یاوه گوئی ها چه فائده نادر شاه هم مغل بود دیگها خود چنین
او را نقل بکنید جنگ هفت لک آدم رومی را با سی هزار قزلباش زد و توران را که ملک ترکان آهن جگر است و یک
یورش گرفت و همچنین هندوستان که یک یک امیر آنجا بپادشاه ملک دیگری چربید چه خوبی بی آنکه صد آدم از طرف
او کشته شود گرفته بپادشاه اینجا بخشید و طهماسپ خان جلائر هم آخر مغل بود افغان نبود مشهور است که شصت هزار
افغان را کور کرد و همیشه همپاسے نامرخان عالیجاه آنجا و طهماسپ خان زیاده از پانزده هزار کس نبود و افاغنه
مات الوقت اگر مغل نامرد محض است و افغان جلادت دستگاه چرا انها را از کابل بیرون نکردند و سواے این
فتح و هزیمت باختیار خدا است احمد خان را با صفدر جنگ چه نسبت زر که نواب مزبور گدایان بخشیده است احمد خان
در خواب هم ندیده باشد و بر همین سخاوت موقوف نیست در هیچ صفتی که از فضائل آن نیست احمد خان را با صفدر جنگ
برابر نمیتوان کرد آمدیم بر شجاعت کمال احمد خان را تنها با صفدر جنگ مقابله دست داده بود که از پیش او در رفت
اگر چنین میکرد طعن شما در حق او بجا بود دو کس که در دنیا باهم مقابله مینمایند یکی ظفر بر دیگرے می یابد گاهی زید غالب
و عمر مغلوب است و گاهی بالعکس فغانان این را شنیده بشیخ زاده گفتند که تو بیچاره شیخ زاده هستی ترا چکار است
که با ما قصد مباحثه میکنی ما هر کس را که خوب میدانیم خوب میگوئیم و هر کس را که بد میدانیم بد میگوئیم تو شفقت
خود را براے خود نگاه دار نشود که زیر کتک بیائی آن شریف النسب سر فروخته گفت که من پادشاه هفت اقلیم
را نمی بینم که رو بروے من نام شلاق بزبان آرد شما خود دو سه افغان مضمحل هستید آنها چون دران ایام از
غرور بهم قومی بار ریش و بگر پر آدم نبودند یکی از انها فحش غرضے بان شیخ زاده داد او نیز در جواب پیروی او
کرد آن افغان بمجرد شنیدن جواب شمشیر کنده بر شیخ زاده دوید این بیچاره هم مجبور شده تیغ از نیام بر کرد
و مقابل حریف شد آن دو تاے دیگر که هم نشسته بودند تیغ و سنان گرفته آن بیچاره را درمیان گرفتند
در یک ساعت بلکه کمتر دو افغان را مجروح ساخته کشته شد وقت شام خبر بخانه او میرسد از ینجا قریب سی نفر
شیخ زاده ها دران محله رفته آن هر سه افغان را البته آوردند تمام شب بضرب و شلاق خدمتگاری شان کردند
و چون صبح شد قریب هفت صد افغان باراده قتل شیخ زاده ها جمع شدند شیخ زاده ها اینخبر دریافته بخدمت عمر الدین خان
منفخر فاروقی که درمیان آنها صاحب عزت و جاه بود رفته حقیقت حال را جلوه بیان دادند خان معز الیه از
سر تا پا گفته آنها شنیده و شده یک نشان شد اینخبر در برادران انتشار پذیرفت اینطرف هم قریب چهار صد شیخ زاده ها
شمشیر بندی سپر جمع گردیدند زیرا که درینفرقه روز جنگ همین با شمشیر کار دارند بنا و لیسپر نمی برند گویند که سپر
بسته شدن دلیل نامردی است هر چند این سخن هم لغو است لیکن از قدیم قاعده اینفرقه همین است بالجمله میانه افاغنه
و شیخ زاده ها جنگ عظیم رو داد و افاغنه هزیمت یافتند بتوسلے پنجاه پنج شیخ زاده و هفتاد افغان درین جنگ طعمه تیغ

آمدا گشتند من بعد معز الدین خان بهادر بیرون شهر خیمه زده جا بجا مکاتیب بقصبات روانه کرد مضمون هر مکتوب اینکه
افاغنه خود بخود با ما درآویخته اند و هفتاد نفر را از اینها کشته ایم و در ینقوم مقرر است که پسر زاده قصاص پدر بعد از پسر
پسر زاده قاتل میگیرند و اگر پانصد الوف نه و بیره و اشرفی مراعات نموده آید باز هم دست بردار نمیشوند هر گاه برای
یککس اینمعامله باشد تا بخود هفتاد کس را کشته ایم و امروز خدا ریاست با اینها داده است معلوم نیست که بعد ازین چه بلا بر ما
نازل خواهند کرد اگر دست اینها خواهد رسید یک شیخزاده را زنده نخواهند گذاشت و خانمانها بباد خواهند داد پس
بهتر اینست که ما ها نیز یکجا شده پیش از انجا که آنها چیزی بعمل آرند دفع این بلیه نمائیم شرفای قصبات بر مضمون
مکاتیب وقوف یافته از هر قصبا افاغنه را راندند و از جاهای خود بر آمده با خان والاشان مزبور شریک شدند
مرکب آنها بعل وچکره بوده است بتحقیق پیوسته که تا در ینمعرکه بوده اند مصرع خانمعزی الیه للطعام یکروزه نگردیدند هر کس
هر چه میخورد از پیش خود میخورد و جمعیت شان تخمیناً شش هزار کس بوده باشد دران روزها مولوی فضل الله خان
ملک العلما بخطاب از طرف بادشاه گیتی پناه احمد شاه بسفارش نواب صفدر جنگ و مولوی حمد الله بنام ساکن
سندیله شارح تصدیقات سلم شاگرد ملا کمال الدین و در آخر تلمید ملا نظام الدین پدر مولوی عبد العلی استاد الاساتذه
فضلاسی معقول دران پوزلی هم در موطن و مولد خود بود او نیز اگرچه شریک برادران در قطع مسافت نبود لیکن در
قصبه خود تردد نمایان بظهور رسانیده از جمع قریب که چسپ در است سندیله بودند افاغنه را زده بیرون کردند
بالاخره افاغنه نیز از جابجا رفته در قطعه زمینی نزدیک به نه هزار جمع شدند باز آتش کارزار از هر دو طرف زبانه
کشید درین جنگ هم روز بد نصیب افغان شد و کاری نتوانست کرد الحاصل بعد ازین هم شیخزادها در هر میدان
بر افاغنه غالب آمدند تا آنکه از افغان غیر از نام و سوای جمعیکه از قدیم در ینملک سکونت داشتند نماند و از سر نو
بر زبان ستم رسیدگان نام صفدر جنگ جا گرفت یعنی اگر کسی کسی را بی هیچ یا از سببی میزد و پناه بنام نواب ممدوح
میبرد میگفت که تو مرا برای چه می آزاری من خط امان از صفدر جنگ دارم شاید او را نمی شناسی شعر
کوبکو شهرها شد نغمه شادی بلند + رفت افغان تا ملک پورب گلشن بنجار شد + بعد از ظفر یافتن بر عدو معزالدین خان
بهادر پاس احسان نواب صفدر جنگ پیش نهاد خاطر داشته عرضی متضمن کیفیت اخراج افاغنه از صوبه اوده
و اظهار خلوص و ارادت خود بجناب نواب ممدوح بشاهجهان آباد فرستاد نواب والا قدر ازین مژده گل گل شگفته
نشقه مشتمل بر فرط لطف و عنایت و انواع تحسین و آفرین که خلاصه آن ازین دو بیت دریافت توان کرد قطعه
خوش کارنامه ایست که آمد بروی کار + این کار از تو آید و مردان چنین کنند + یا بند دست اگر سخن خنجر و کمان +
بر دست و بازوی تو هزار آفرین کنند + اسمی خان معزی الیه روانه لکهنو فرمود و بر روایت فاضلی از باشندهای
حیدرآباد که اصلا راهی بخانه خانموصوف نداشت و نود و سه ساله شده بلکهنو در سنه هزار و یکصد و نود و هشت هجری
بمرض لقوه درگذشت اینست که دران نشقه این عبارت هم بوده است که از برادران صاحب لیاقت توقع
زیاده از نصیب خدا شاهد است که من شمارا رعیت و نوکر خود ندانسته ایم همیشه قوت بازوی خود دانسته ام
الحمد لله که گمان من غلط نبوده است و همین فاضل میگفت که شیوخ آنجا بمعزالدینخان گفتند که ریاست بشما
مبارک باشد صفدر جنگ کیست و کجایی باشد ما بزور شمشیر ملک از افاغنه گرفته ایم خانموصوف در جواب گفت
که اینهمه غلبه بر افغانان از اقبال صفدر جنگ بهادر است خدا آنروز بمعزالدین مرگ بدهد که رئیس ایملک گفته شود
و مخالفت با آقای خود یعنی نواب ممدوح بورزد شیخزادها ازین جواب خیلی مکدر شده او را بآن تهور و بلت

و استمتاع غنایم الغنیمه یاری است جبایان محض و نیز تا چیز بجای سبب خود نام نهادند تاریخ این جنگ هم اول هم همان تاریخ جنگ نواب صفدر جنگ با احمد خان است القصه افغانان از ملک اینطرف گنگا که در عمل نواب صفدر جنگ مضاف صوبه کرا و ده بود بیرون شده بودند لیکن ملک میان دو آب که سوای ملک محمد خان بنگش از عمل نواب وزیر الممالک سند ستان افتاده بود در تصرف خود داشتند الا قلعه الٰه آباد و از حسن تدبیر نواب خانخانان مقام لقاء الله خان بهادر مغفرت منزلت برادر زاده عمدة الملک امیر خان هرچند افغانان سر بسنگ زدند بدست نیامد **بیان مشوره نمودن نواب صفدر جنگ با ارکان دولت خود درباب تجدید محاربه با افاغنه** معتمدی روزی بطور خود می گفت که روزی نواب صفدر جنگ بهادر در محلسرا بر مسند دراز کشید و چشم پوشیده بخواب رفت و نوم را طول داد و فی تکیه بیدار شد نواب بیگم صاحبه یعنی زوجه عفیفه آن والاجناب گفت که امروز عجب خوابی گردید نواب جواب داد که درین غم و غصه خواب کجا می برد لیکن از سبب کسل و کلالی که از شکستگی خاطر حاصل است قدری دراز کشیده چشم را پوشیده بودم چون درین روز باده سر صحبت باکسیست و نه معاملات ملکی و مالی در پیش پس درین صورت گذشتن و دراز کشیدن من هر دو برابر است اگر زود چشم وا میکردم چه میکردم آن عفیفه شنیده در جواب گفت که ازین سر بگریبان کشیدن و خون جگر خوردن چه میشود بیشتر هم مردان هزیمت خورده اند و باز عدو را زده اند مردان می باید که مثل زنان رو پوشیده بخوابد کار مرد تدبیر استیصال مخالف است اگر زر میخواهید یازده لک روپیه نقد و چهار لک اشرفی پیش خود دارم هر وقت که خواسته باشید بگیرید لیکن دست و پا بجنبانید و کاری بکنید نواب ممدوح این نوید جان بخش را بگوش هوش جا داده صباح روز مذکور بدیوانخانه مسند آرا شد و راجه ناگرمل و راجه لچهمی نراین و راجه سورجمل و اسمعیل خان کابلی و چند کس دیگر از رازداران خود را که اینها را دولتخواه خود میدانست طلبیده درباب جنگ با احمد خان استصواب کرد **ذکر نسب راجه سورج مل جات و راجه ناگرمل و بدولت رسیدن آنها** از اهل تحقیق چنین قرع سمع نموده که در اوائل عهد دولت حضرت محمد شاه فردوس آرامگاه چهبیل نامی از قوم کهتری سرین سهوچر ساکن نوشهره که قصبه ایست آنطرف آب ستلج متصل راهون در فرقه اهل دفتر ملازم راجه بختمل دیوان خالصه شریفه پادشاهی بود سرین با سین مهمله مفتوح و رای مهمله و یای معروف و نون فرقه ایست از کهتری و سهوچر با بای تازی مضموم و های مخلوط شده و بای تازی دواو غیر محسوب و تلفظ و جیم فارسی مشدد و مفتوح و رای مهمله شعبه ایست از سرین چون دیوان پادشاه را که عبارت از وزیر اعظم است از دو نایب گزیر نیست یکی آنکه محالاتیکه مداخل آن تعلق بجیب خاص دارد یعنی داخل مصارف حضور پرنور حضرت ظل سبحانی باشد مثل باورچیخانه و اصطبل و فیلخانه و دیگر کارخانجات انتظام آن موقوف برای او باشد مانند تعیین عمال دران اماکن و فهمیدن کمی و بیشی آمدنی ازانها چنین کس را دیوان خالصه نامند و او را چهار کس دیگر معین اند که پیشکار او گفته میشوند دوم کسیکه رسانیدن خلاع برای امرا در حضرت سلطان و تحریر احوال عمائد و خوانین و تزئین افراد مناصب شان که مزین بدستخط بندگان اشرف اعلی باشد بانشانی وزیر اعظم و جز دیگر کار پرواران سلطنت و حفظ آن افراد با خطاب هر وضیع و شریف از ملازمان آستان خلافت بر تکفل او بوده باشد و چنین شخص را دیوان تن خوانند و او نیز از چهار رفیق مددگار گزیر نیست که یکیک را پیشکار نامند بالجمله چهبیل کهتری ملازم سرکار دولتمدار پادشاهی بود و نوکر خانگی راجه موصوف بوده است و پسر لائق او که بعمر چهارده از وطن آمده ناگرمل نام داشت چون خیلی خوش کل و متناسب الاعضا بود مطبوع راجه معزی الیه افتاد و راجه از بسکه شیفته و دلداده

او بود در چند روز از نقود و ثیاب و جواهر سرمایهٔ طلبید و بخشیده محسود اماثل و اقران گردانید رفته رفته چون از بست
سال متجاوز نمود پیشکار چهارم خالصه شد بعد از انکه راجه مل مرد و انخدمت به پسرش قرار یافت ناگرمل مختار بود تا آنکه
پسره در گذشت و خلعت دیوانی خالصه عبدالمجید خان کشمیری نیز معین الدوله عبدالاحد خان پوشید ناگرمل [illegible]
نموده تنخواه سلارا جه روشن رای کنبوه دیوان نواب وزیر اعظم قمرالدین خان مغفور بعد فوت شیخ سعدالله نو مسلم
برادر بزرگ کابل رام کهتری که نامش از جهت خساست و دناءت وقت صبح پیش از ناشتا در شاهجهان آباد
بر زبان نمی آید دیوان تن شد و بخطاب رای رایان از حضور اشرف اقدس گردن اعتبار بلند نمود عبدالمجید خان پسر کاظم
برادرزادهٔ نواب حاجی عنایت الله خان کشمیری خانسامان حضرت عالمگیر خلد مکان است معلوم نیست که نسبتش به سادات
بکدام یک از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین میرسد لیکن از قبیل آن فرقه نیست که لفظ میر جزو لقب آنها شده است مثل افضل میر
و ابوالحسن میر بوجه احسن تحقیق نموده شد که میر کاظم سید بود و حاجی عنایت الله نیز و راجه روشن رای کنبوه
عجب خیالی در طرفه خود سرے داشت بزعم باطل خود کشفی بود و میگفت که میانه من و حضرت داد ار واسطه مثل
دیگر انبیا نیست در هیچ وادی محتاج جبرئیل نیستم هر چه میخواهم خود بجناب حضرت باری عرض میکنم و جواب دلخواه میشنوم
و شاه گرامی کشمیری مشهور میرزا گرامی پسر میرزا عبدالغنی بیگ قبول تخلص کشمیری مرید او شده هیچ نمی گنجید این طرح ساخته بود ع شد
گرامی مرید روشن رای روزی میر ولایت الله خان برادر کلان محتشم علیخان حشمت میرزای مزبور را ملامت بسیار کرد و گفت که تو هم عجب
ابابای ایمان فروشی بوده که مرید کافری شده نام اجداد رنگین کنندهٔ وای بر دین تو میرزای مزبور جواب
داد که هر چه میگوئی راست است معذورم که راجه را ندیده اگر صحبت او را دامی یابی روز اول مرید میشوی و دیگر
عیب من نمیکنی گفت برادر من هم آرزو دارم که روزی این را ببینم و گفتگوهای دور از کار او را بشنوم میرزا گرامی گفت
فردا بیائید و مهاراج را ببینید خلاصه اینکه فردای روز مذکور میر موصوف باتفاق میرزا گرامی با راجه ملاقات کرد در
صحبت اول گفت من در ایام مکتب نشینی که دیوان حافظ شیراز را بخدمت استاد میخواندم چون باین شعر رسیدم
شعر: دل که آئینهٔ صافیست غباری دارد + از خدا می طلبم صحبت روشن رائی + سر از حیرت بگریبان داشتم
که خواجه حافظ صحبت کسیکه آرزو دارد کجا خواهد بود و کیست بالجمله این عقده در آن وقت حل نشد بعد از ان در عالم ترک
لباس بخدمت هر بزرگ که رسیدم معنی این شعر پرسیدم جواب دلخواه نشنیدم دیشب که خوابیدم در عالم رؤیا
بزرگی با محاسن سفید عصا در دست بر سر من آمد و بکمال ادب برو سلام کردم بعد جواب سلام فرمود که هیچ
دریافتی که خواجه حافظ صحبت کرا آرزو میکرد گفتم خیر گفت آن روشن رای همین راجه روشن رای کنبو هست که
صحبت او نصیب خواجه حافظ نشد حالا باید که فردا بخدمت او حاضر شده داخل سعیدان شوی روشن رای
از نیرنگ خیالی مسرور شده همان وقت هفت هزار اشرفی به میر ولایت الله خان تواضع نمود القصه ناگرمل در وقت
حضرت احمد شاه بن محمد شاه فردوس آرامگاه از سبب دوستی لچهمی نراین و دستگیری نواب وزیر الممالک
صفدر جنگ بهادر به دیوانی خالصه و تن هر دو و خطاب راجگی ترقی کرد و خازن گنج اسرار نواب ممدوح گردید در وقت
وزارت نواب عماد الملک مرحوم نائب وزیر و عمدة الملک هم شده بود و آخرها در کمهیر که قلعهٔ سورجمل جات است
مقیم بود و در ایام تشریف آوردن حضرت شاه عالم بادشاه غازی فردوس منزل از اله آباد و دهلی از کمهیر
بشاهجهان آباد آمد و همانجا مرد. اینست احوال راجه ناگرمل آمدیم بر ذکر سورجمل چنین بگوش رسیده که پیش ازین
در ارض ما بین برج و راجپوتانه زمینداری بود از قوم جات ساکن برسانه رعیت راجه جی نگر هر چند جی نگر در ان زمانه

بود بهنود ولیرشس بهادر سنگه هم تا شرح جامے درعربی خوانده بود و سورجمل خیلے پسر داشت یکی سرآمد صاحب عرفان
مهاراجه جواهر سنگه که مادرش از قوم راجپوت بود و در نسبت ثبوت او با راجه سورجمل اقوال مختلفه مذکور است بعضی برین
رفته اند که هفت ماهه بعد مشس مادرش براجه سورجمل رسیده بود و پاره چنین گویند که در بطن مادر آمده بود و بعضی
برین که پسر سورجمل بود دوم برادر اعیانیش راجه رتن سنگه که بعد از برادر بزرگ ده ماه و سیزده روز ملک رانی کرده او را
روبا ننده فقیر لعلش طلب کیمیا در خیمه گشت و سوای این دو پسر که ارشد اولاد بودند پسران دیگر هم داشت نول سنگه
که بعد رتن سنگه بر وساده حکومت نشست و با نواب نجف خان جنگیده بود و در نزدیک وقت محاصره قلعه مذکور که فوج
نواب نجف خان دور آنرا گرفته بود و مرد دیگر رنجیت سنگه که خبر وفات نول سنگه شنیده از لشکر نجف خان گریخت
و داخل ڈیگ شده کمد آنجا یافت و مدتی با نواب موصوف جنگیده قلعه را خالی کرد و خود پسش گریخته به بهرتپور
رفت لیکن هیچ یکی از اینها پسر غیر لیف که از بطن زوجه او باشد نبود الا ناهر سنگه که در کور دهن بیشتر میبود و خود را الماس خورده
هلاک ساخت القصه سورجمل در وقت احمد شاه رفاقت صفدرجنگ اختیار نموده ملک بسیاری به سند پادشاهی یافت
و بعد از رفتن نواب صفدرجنگ به پورب و ضعف شدن سلطنت بیشتر جاها را بی سند بزور شمشیر در تصرف خود آورد
و بعد از کشته شدن بهادر قلعه اکبرآباد را نیز گرفت و در ڈیگ عمارتهاے عالے ساخت بعضی دالانها که مشتمل سنگ مرمر
است در هیچ جا نیست نه در قلعه اکبرآباد و نه در قلعه شاهجهان آباد آخر با چون پیمانه هستیش لبریز شد در هزار و یکصد و شصت
و هفت با نجیب الدوله افغان جنگیده بضرب گوله بندوق از صدر زین بزمین غلطید و تفویض امانت بخالق الارواح
نمود تمام شد قصه سورجمل اکنون قدرے احوال لچهمی نراین باید شنید اینست که در وقت فوجداری هشنون و بیانه تمام
نامی قوم کهتری مهته ساکن مهیلوال از مضاف لاهور دیوان نواب برهان الملک بهادر بود و دیوان مغفور الیه
راسه بیر بود دو پسر بزرگ سرنراین که در وقت صوبه داری اوده بصیغه وکالت در حضور اشرف می بود و پسر دیگر
رام نراین که دیوان نواب صفدرجنگ بود و پسر کوچک پرتاب نراین که پرتاب سنگه شهرت کرده و سرنراین را پسر
بود لچهمی نراین و شیونراین و جگت نراین و رام نراین دو پسر داشت یکی راجه مهانراین که دیوان نواب وزیرالممالک
شجاع الدوله بهادر پیش از جنگ بکسر بود دوم راے سرومے نراین که بزرگی لیاقت در امور دنیا و خیلی خلیق و خوش
اختلاط و متواضع بود لیکن در وقت عروج نواب صفدرجنگ لچهمی نراین بخطاب مهاراجه لچهمی نراین بهادر و مختار
جواب و سوال در حضور حضرت خدیو گیهان مزید اعتبار داشت و رام نراین مخاطب براجه و دیوان نواب والاجناب
بود و پرتاب نراین بیشتر در صوبه می بود و خیلے خیرات داشت و او غیر از شیو سرن نامی که متبنای او بود پسرے
نداشت تمام شد احوال راجه لچهمی نراین نیز و اسمعیل خان کابلی مشهور است که غلام نواب صفدرجنگ بود لیکن این حرف
حقیقے ندارد پدرش فرزند ایران و خودش در کابل متولد شده بود لیکن چون الطاف نواب وزیرالممالک بهادر او را
از ثرے به ثریا رسانیده بود خود را بدتر از غلام میدانست اکنون که حال این جماعه دریافت شد باید شنید که چون نواب
مستطاب با اینها مشوره در باب جنگ با احمد خان کرد هر یک بطور خود سخنی گفت اسمعیل خان عرض کرد که فوجے
از ولایت باید طلبید و تا آمدن فوج صبر باید کرد و راجه ناگرمل چنین معروض داشت که افاغنه علی محمد خانی قریب
لک آدم خواهند بود و میانه احمد خان و آنها از سبب کشتن قائم جنگ عداوت قلبیست آنها را فرمان پادشاهی
فرستاده از خود باید کرد نواب والاجناب هر دو مشوره مردانه پسندیده و نگاه براجه لچهمی نراین کرده فرمود که اے
ارسطوی من تو چرا لب بسته راجه عرض کرد که اسمعیل خان بهادر به سپه سالار لشکر ظفر پیکر پایه اند و درین امور جائیکه فهم ایشان

کار خواهد کرد عقل من بیچاره کار کیل سخن نیست هم کار خواهد رسید ارشاد شد که اسمعیل خان نجابت علی بالطبع دور و تنخواه من است
لیکن از عقل چنانکه باید بهره ندارد و آنچه مهاراجه ناگرمل مجملا عرض میکند مقرون بصواب است لیکن افغان بطور خود
البته با افغان میجنگد و هرگاه دیگرے را مقابله با افغان رو میدهد افغان رفیق افغان میشود و پس هم دو مغرور
هیچ حال شما چیزے بگوئید راجه مزبور عرض کرد که بخاطر غلام به ازین صلاحے نمیرسد که جے آپا و ملهار راو
که جمعیت هفتاد یا هشتاد هزار سوار دارد کوته شده اند یکی از اینها رفیق خود ساخته بر سر مخالف بیورش
باید آورد مشهور است که روهیله اگر مرهته را در خواب می بیند صد ساله راه بگریزد ده هزار روهیله را هزار مرهته
کفایت میکند نواب والاجناب بوداشش او آفرین کرده فرمود که همین خوبست و بعد ازین تشریف
بمجلسرا برده وقت عصر آن جماعه را طلب کرده راجه رام نراین را رخصت نمود که بکوته رفته یکی را ازین دو سردار
برائے رفاقت او راضی نماید راجه مزبور از خدمت نواب ممدوح رخصت گرفته خود را کوچ بکوچ بلشکر مرهته
که دو منزل از کوته اینطرف آمده بودند رسانیده با هر دو سردار ملاقات کرده خط والاجناب نمود آنها بعد
دریافت مضمون خط گفتند که اگر دو کرور روپیه بعد فتح و عمل و دخل خوب در ملک بما بدهند ما برفاقت حاضریم
والاخیر راجه مزبور از پنجاه لک شروع کرده جے آپا گفت پنجاه لک روپیه در نگاه شما که گاهے صورت روپیه
ندیده اند مبلغ خطیر است و در نگاه ما که در یک معامله میگیریم هیچ مارا چه ضرور است که برائے پنجاه لک روپیه
با چار لک افغان جنگ بکنیم خدا داند جنگ دو سردار دراز کجا میدانیم که ما آنها را خواهیم زد بلکه بسا آنها بر ما مظفر
شوند راجه رام نراین چون غرضش متعلق بود خاموش شد و معامله را بر کرور رسانید جے آپا باز هم راضی نشد
لیکن ملهار راو چون میدانست که نواب صفدر جنگ در جود و سخا حاتم طائی را بخیال نمی آرد بر کرور روپیه
راضی گردید جے آپا را هم بطور خود فهمانید بالآخره راو ملهار که او را صوبه دار میگفتند با توکوجی هولکر پدر جسونت راو
هولکر که پسر برادر اعیانی او بود بطرف شاهجهان آباد روانه شد چون قریب بدهلی رسید راجه رام نراین
را مرخص نموده گفت که بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر رفته عرض باید کرد که ملهار راو میگوید که آمدن من
در شهر شاهجهان آباد ضرور نیست من فوج خود را گرفته بالا بالا میروم و سوائے این میخواهم که فوج نواب صاحب
در جنگ شریک ما نباشد بلکه باید که احدے رای خود را در مقدمه دخل ندهد ما بطور خود خواهیم جنگید
راجه مشار الیه از مرهته جدا شده بملازمت نواب والاجناب شرف اندوز شد و آنچه از ملهار راو در گوش
داشت بعرض رسانید آن والاجناب هر دو مقدمه را بسمع قبول جا داده آماده کوچ گردید لیکن چون هیچ مبلغ
خزانه او کم از کرور بود سوائے مصارف فوج مغل و هندوستان و اخراجات ذات خودش کرور روپیه
بمرهته می بایست که بدهد اندکے تردد داشت باز درین باب استصواب با لچهمی نراین کرد مشار الیه عرض
نمود که مرهته کرور روپیه امروز نمیخواهد الغا سے وعده بشرط فتح است هرگاه فتح و فیروزی نصیب [illegible]
عالی جاه خواهد شد آن وقت سر انجام نمودن این مبلغ چه قدر کار است بالفعل جناب والا از زریکه در خزانه دارند بقدر
بفوج بدهند باقی در تصرف خود آرند نواب سپهر جناب ازین رهگذر هم مطمئن گردید و با سپاه گران خاطر
شگفته از شاهجهان آباد برآمد احمد خان چون دید که هیچ صورت این بار عهده برائی نتوانم شد و نیز میدانست
که فتح اول هم از نیرنگی آسمان بوقلمون بود و چنین امور اتفاقیست ضروری نیست دست و پا گم کرده مجبور
مردار افاغنه بملا محمد خانی جست و خطے بحافظ الملک و دیگر سرداران نوشت خلاصه اش اینکه میانه ما و شما

که باهم برادریم اگر هزار دشمنی باشد و تشنهٔ خون یکدیگر باشیم میانهٔ خود با فهمیم این ممکن نیست که از دست دیگری تذلیل
هم گوارا داریم هرچند سابق من قائم خان با غوای بعض فتنه‌انگیزان ناعاقبت‌اندیش خود تخم فسادی کاشته بود
و حاصلی ندید بلکه برق قهر الهی بر خرمن هستیش افتاد و جمیع کلانی ما از سنوح این سانحه عداوت با شما این همه سانیده اند
لیکن از روز اول بمیزان عقل همین سنجیده ام که بدی شما این در راستی سنگینست و بلکه کلانی ما سبک و قطع نظر از این گفتگو
کلانی و شما این هر دو افغان گفته میشوند باهم میفهمند این شما این نخواهد که کلانی را مرهته تباه سازد و کلانی هم گوارا نمی
آن ندارد که شما این از دست قوم دیگر شکسته شود بهرحال هرچه شد شد حالا متفق شده با دو حریف که یکی وزیر
هندوستانست و دیگر مرهته جنگ باید کرد حافظ الملک و دیگر سرداران افاغنه در جواب نوشتند که ما را از
ابتدا دعوی همسری با ملازمان عالی نبود و همیشه آنجناب را باعث افتخار خود میدانستیم حالا نیز میدانیم لیکن از
شومی طالع خود چه نویسیم که این روسیاهی از ازل در خط پیشانی ما مرقوم شده بود که نواب قائم خان بهادر
با ما جنگیده شهید خواهند شد اکنون که ملازمان والا بر سر انصاف آمده ما را القدوم همینت لزوم سرفراز میفرمایند
زهی طالع و خهی بخت لیکن امیدواریم که اول خط معافی خون نواب قائم خان از امروز تا فردای قیامت
از بهر ملازمان عالی و دیگر اولاد و امجاد نواب محمد خان مغفور مبرور و رئیسان افاغنه کلانی و علمای عصر بما برسد
بعد از آن خود بنفس نفیس پل بسته از گنگا عبور فرمایند ما همه در بندگی و جانفشانی حاضر خواهیم بود احمد خان بمضمون
خط مطلع شده فی الفور کاغذ معافی خون قائم خان بنوعیکه مطلوب بود نوشته فرستاد و آنها از مطالعهٔ آن
مطمئن از قصاص گردیده برآمدن او در ملک خود شان راضی شدند زیرا که یقین آنها شده بود که مستاصل شدن
او سبب استیصال تمام نوست انیقصه راهمینجا گذاشته بیانی دیگر تفو لیض صفحه مینمایم اینست که مسلمانان غیر
افغان افاغنه را از نسل خالد بن ولید میدانند مورخان اینفرقه چنین گویند که ملک طالوت را دو پسر بود ارمیا
و برخیا برخیا نام پدر آصف وزیر حضرت سلیمان علیه السلام و ارمیا پسری داشت موسوم بافغان شخصی از
اولاد افغان بن ارمیا که قیس بن عبد الرشیدش میگفتند در وقت جناب رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم
بملاقات آنحضرت بهره اندوز شده بود و بقول محققان اینفرقه افاغنه از نسل قیس اند که بر دست جناب رسالت
مسلمان شده و درمیان اینها شعب بسیار هست و اسماء عجیبه از یک شاخ هزار شاخ دیگر برآمده هست بیشتر افاغنه
اصل شان هندو بوده است و بعضی مغل و سید و شیخ و سید علی و سید محمد و صدیق بیگ هم نام افغان شنیده میشود
عل زی خود را سید قرار میدهند همچنین حال فرقهٔ دیگر و کلان بکسر کاف تازی و تشدید لام و الف و نون بزبان
پشتو کرغان را گویند مشهور است که افغانی لاولد در جاسئی وارد شد و آنجا در کرغان بچه دید برهان و شیرخواره
و از بیرزبان گنگ مراد نیست گنگ یا معنی که زبانش هنوز روا نشده بود و افغان مذکور آن طفل را از کرغان برآورده
پرورشش نمود چون بزرگ شد او را از این جهت که از کلان برآورده بود کلانی میگفت چون صاحب اولاد شد اولاد ش
نیز ملقب بکلانی شدند معلوم نیست که آن طفل پسر که بود و چه قوم داشت حالا خود همه افغان شدند کلانی هم شعب
بسیاری دارد مثل بالا بنگش و پایین بنگش و آفریدی و ختک باتا سی تعیل هندی و ورک زئی و غیر آن
پس شما این اشرف از کلانی هست باتحمله احمد خان با لشکر خود که قریب شصت هزار سوار و پیاده بوده باشد از گنگا بر
پل عبور کرد و از آنطرف افاغنه علی محمد خانی قریب نود هزار سوار و پیاده در رسیدند و هر دو یکجا شده یکتن یک
شدند مقارن اینحال نواب وزیر الممالک بهادر نیز در رسیده به پل بستن حکم کرد همینکه پل درست شد اول توپ بمغز

هزار و شش صد سوار مرتبه از نیل گذاره کرده بجز دامن فوج دکنی بمقدار اندکی لرزه بر طرف فشانی با افغانان دوبها نسبت پای
استقلال شان بلغزش در آمد و هراسیمه گریختند بنوعیکه با دم مر تکرد خان نیز رسید و از شب مذکور تا نصف روز
دیگر موکب نصرت قرین نواب هم آنطرف دریا رایت فیروزی برافراشتند و از انجا افاغنه پیش پیش و لشکر
ظفر آیین پس پس روانه شدند تا آنکه آنوله نام شهرے که در آنجا سعد الله خان پسر علی محمد خان که بتجویز حافظ رحمت خان
رئیس افاغنه بسرداری ممتاز بود مورد سپاه ظفر پناه شد و بحکم نواب فلک جناب هلال رکاب بقتل رسید و روزی در انجا اسایش
کردند و در روز سوم دنبال روهیله ها گرفتند آنها چون خود را مرد میدان ندیدند بپله بکتل کنور پور که در پایه کوه واقع است
بر بودند و در آنجا مجتمع شده خندقی گرد لشکر خود کندند هنوز آن مکان بلشکر مشهور است المختصر وزیر الممالک بهادر
هم بسر وقت شان رسیده راه در آمد و بر آمد بر آنها بست مدت محاصره بطول انجامید آخر نوبت افغانان بجان
رسید که آذوقه باقی نماند اگرچه کوهستانیان چیزے میرسانیدند لیکن نه اینقدر که تمام لشکر را بکار آید کسانیکه در
لشکر نواب بودند میگویند که در آن وقت هم افاغنه سوای گوشت هیچ نمیخوردند و مردم مغلوک گوشت گاو از لشکر
نواب می بردند و یک آثار بیک اشرفی میفروختند طرفه تر این قیمت هم از زر ان دسته میخریدند بانیصورت
که مغلوکان فوج نصرت اوج رفته گوشت را از دور می نمودند آنها قیمت را از بالا بپایین می انداختند پس آنها
قیمت را برداشته گوشت را گذاشته یکطرف میشدند آنها از انجا دویده بر میداشتند و نیز امتیازی در حسن و
قبح آن نداشتند فی المثل اگر گوشت سگ هم بدست می آمد بهمین قیمت میگرفتند رفته رفته گاو و گاومیش را
بیکفلوس بدست لشکریان نواب میفروختند وقتیکه چاره نماند با ملهار راو سازش کردند راو موصوف چون طمع
زر بسیار میداشت حرفے چند بوالا خدمت نواب گذارش داده رنگ مصالحه ریخت بانیصورت که احمد خان
سوای شما کننده محال که در ملک میان دوآب است با هیچ چیز دکار نداشته باشد و ملک افاغنه علی محمد خانی
بدستور در تصرف آنها باید گذاشت باقی هر چه هست از نواب وزیر باشد المختصر روزے ملهار راو در خیمه
نواب احمد خان آمده گفت که من در اوتاق شما می نشینم شما بی اندیشه نزد نواب صفدر جنگ بروید احمد خان گفت
که این صلاح مسوده مغلانه هست هرگز پسند طبع من نیست چراکه وزیر هندوستان دو دشمن قوی دارد یکی افغان
دوم مرهته هرگاه من آنجا بروم نواب وزیر مرا بکشد و لشکریان من اینجا شما را بکشند طرفه راحتی برای او دست میدهد
یکطرف دکنیان بے سر و پا شده میگریزند و یکطرف افاغنه دست و پا گم کرده سر بصحرا میزنند پس اصوب تدابیر
اینست که از ینطرف محمود خان پسر بزرگ من بخدمت نواب وزیر برود و از انطرف کهاندے راو پسر شما اینجا آمده
بنشیند اگر محمود خان بسلامت برگشت کهاندے راو نزد شما خواهد رسید و اگر محمود خان را انجا گرفتند یا کشتند
شما از کهاندے راو دست بردار خواهید شد بیش ازین نیست که نقصان دو قطره منی از ما و شما خواهد شد
ما و شما خود بجای خود خواهیم ماند ملهار راو را این رای نواب احمد خان را پسندیده بهمین راضی شد که کهاندے راو را
در خیمه او نشانید و محمود خان را پیش نواب وزیر فرستاد چنین بسماعت رسیده که ملهار راو در ین جنگ سوای
غارت بلاد و قصبات ملک افاغنه دو کرور روپیه نقد بر دو کرور روپیه خود موافق وعده و پنجاه لک روپیه علاوه جنگ
انعام یافت و پنجاه لک دیگر هم از افاغنه گرفت مو خبرانیکه در شروع شصت و دو هجری زیاده بر هزار و یکصد
علی محمد خانیان در ملک خود تسلط یافتند و نواب احمد خان داخل فرخ آباد شد و نواب وزیر الممالک برادرزاده خود
نواب محمد قلیخان را نیابت صوبه اوده داده بشاهجهان آباد آمد و بکمال شگفتگی خاطر و کشادگی جبین جبهه ارادت

برآستان پادشاهی سوده خلعت چارقب مالای مروارید و جیغه و سرپیچ مرصع و الماس یعنی کلگی پوشید چون تورانیان
را از چهار جهت با او خلاف بود یکی خلاف عقیده دوم خلاف مسکن و موطن زیرا که او ولایتی زاد بود و اینها همه مولد
هندوستان سوم خلاف سلیقه ظاهر است که تورانی در سلیقه و حسن معاش و جود و کرم و فطانت و طرز گفتگو مقابل
ایرانی هیچ قدری ندارد و چهارم اینکه وزارت از اینها باو منجر شده بود همه از مراجعت او بفتح و ظفر و یافتن خلعت
ملال آگین شدند و افاغنه هم از آنکه با او در عقیده تخالف داشتند و با تورانیها توافق و نیز وطن نشین شان شده بود
که اگر دست صفدر جنگ خواهد رسید بار انخواهد گذاشت و صاحب عزمی که در هندوستان مانده است او ست
ترقی دولت او را نمیخواستند و سوای جماعه هندوستانیان که در شاهجهان آباد بودند بیشتر عقیده آنها موافق
با عقیده تورانیها بود و بعضی اثنا عشری بوده اند آنها نیز از جهت مخالفت وطن با او خلاف گزیده نرد رفاقت
با همین جماعه باخته بودند تمام شاهجهان آبادیان بلکه تمام هندوستانیان باو دشمن شدند و چرا جلوه چنین ظهور ندهد
که از مدتی دولت یگانه تورانیان بود المختصر بعد چندی خدیو گیهان بر سر تقصیر ناشایسته که از نواب بهادر بنزد
نواب صفدر جنگ اشاره بکشتن او کرد یعنی در گوش او گفت که فلانی این خواجه سرا را باید کشت لیکن باینصورت
که اشاره تحریک از طرف من دریافت نشود زیرا که من از دست این غلام بی پیر سخت تر آمده ام زود این را دفع
باید کرد نواب والاجناب هر چند دل خدمت نمیداد و بپاس خاطر بندگان اشرف اعلی او را بضیافت در خانه طلبیده
بقتل رسانید چون چندهزار هندوستانی رفیق او بودند و از کشته شدن او همه خانه نشین شدند آنها نیز تشنه
خون نواب عالی جناب و متحد با معاندان گشتند و با در پادشاه گیتی پناه نیز ازین سبب که نواب بهادر بدستی
غده شکار بود تخم عداوت نواب ممدوح در سینه کاشت چون حضرت خدیو آفاق صورت مصائب روزگار
ندیده بودند و از روز تولد تا زمان جلوس غیر از انبساط و کامرانی با هیچ چیز سر و کار نبود و آدم شناسی حاصل
نمیشود الا بتجربه و تجربه انسان تعلق بروز سختی دارد نه در ایام عیش و شادمانی و بیشتر در ناز پروردگی تلون طبع
و آدم ناشناسی صورت می بندد ازین جهت باغوای تورانیان علی الخصوص نواب خانخانان و پاس خاطر والده خود
که از روز کشته شدن نواب بهادر او را بد میگفت در باطن از نواب موصوف برگشتند و در هر مقدمه بحث بیجا و
بی مزگی شروع کردند و این صحبت بطول مدت کشید بالآخره نواب وزیرالممالک در هزار و صد و شصت و پنج هجری
بیرون شهر خیمه زد و مکنون خاطرش این بود که حضرت ظل سبحانی خود را بخیمه تشریف ارزانی داشته او را
در عوض خواهند برد و از مضمون خبر نداشت شعر آزرده میروی ز سر کوی او سلیم * چون میشود
فلانیا اگر از قفا کسی * القصه چون تورانیها دیدند که میدان خالیست و مزاج حضرت قدر قدرت را نیز قدری
از و منحرف یافتند آتش افروزی بنیاد نهادند از انجا که تقریر را وسعت است و دیگر بزرگ زادگان که نهال خصومت
در دل نشانده بودند فرصت را غنیمت شمرده در حق نواب والا قدر سخن خود را اگر سی نشانیدند و ابتدا و بالای
پایه اورنگ جهانبانی را بران آوردند که آن دولتخواه بیریو و رنگ را دشمن قوی دانسته بدفع آن کوشند
چون متفق اللفظ بوده اند و والده حضرت خدیو آفاق هم از سبب کشته شدن نواب بهادر درین گفتگو شراکت
با ایشان داشت شنیده شنیده حرف ایشان نقش خاطر همایون شد و در توپخانه و جاهای دیگر خانه سلطانی حکم
جهانمطاع نفاذ پیوست که آماده میدان حرب باید بود و نشود که بر وقت قصوری بعمل آید بالجمله بمجرد صدور حکم
قضا توام دروازه های شهر را محکم گرفته راه آمد و رفت بر نوکران نواب ممدوح بستند ذکر پاره از احوال نواب

عماد الملک وزیر مرحوم باید دانست که امیر الامرا نواب غازی الدین خان فیروز جنگ ثانی خلف
نظام الملک آصف جاه مردی بود با خرد و فراست گفتار روشن شسته شیرین داردکم اختلاط و متین نقلی از متانت او
نوشته می آید اینست که روزی سینی رکابی بادرسی قدری لوزینه از پسته و بادام نجد پیش آورد چون شیرینی لقدر
مطلوب بود خیلی پسند خاطرش افتاد وقتیکه مانده چند شد و رغبت بطعام کرد دوسه ریزه از ان مسعود خان
خواجه سرا که امروز اهل فتانت روزگار بسیار اندوه میگیرند داد که از مزه آن انچه دریافت شود بعرض رساند خان مزبور
هما نوقت گردن بلند نموده دهن را واکرده آن لوزینه را دران انداخته خوردن و دندان زدن بکمال از و راد
گرفت نواب موصوف چین بجبین شده او را از پیش خود دور راند و فرمود که اتالیقی برای این بی ادب ضرورست
حالا تا وقتیکه ادب یاد نگیرد بحضور نیامده باشد که صد سال بگذرد این دهن واکردن را چه میگویند چرا که یکبارگی
در گوشه رفته مسعود را اینحرکت نشد بالجمله عجب کسی بود وانچه در عوام مشهورست که خست و دنائت در جبلتش بود همه
غلط و اعتقاد بخیلان زیرا که کارهائیکه او کرده هست هرگز از دیگری نمی آید یکی از ان جمله اینست که در ایامیکه روانه
دکن شد هشتاد لک روپیه بکسانیکه رفاقتش اختیار نموده بودند داد بعضی از انها که دل بآنها رخصت این سفر
نداد حیله برانگیخته از رفاقت او پهلو تهی کردند و زریکه گرفته بودند باز پس فرستادند نواب موصوف ازینحرکت
برآشفته آن مبلغ را باز بآنها داد و علیقلیخان ظفر جنگ داغستانی میر توزک صاحب تذکره هم ازین جماعه است
گویند سه لک روپیه برای تهیه اسباب سفر گرفته بود چون بعضی موانع نگذاشتند که برود اراده کرد که مبلغ
بخزانه نواب برساند نواب گفت که در عالم اتحاد این شیوه خیلی بدنما است زریکه بخدمت رسیده است بهتر
اینست که بمصرف ملازمان شریف در آید انصاف باید کرد که سه لک روپیه کم نیست نفیس هزار روپیه باوجود
تیسر آمد آمد للوف بلکه آمد الوف الوف بکسی نمیدید و این تواضع پیش از تقرر نسبت عالیه سلطان بیگم بعمل آمده
بلکه دران روزها این قرابت اصلا در گمان آنمغفور نبود و بر علی قلیخان چه موقوف است چند کس دیگر همین قسم
از دولت او بتمول بهم رسانیدند بنازم اینهمه فتوت و مروت را همین مردانند که سقف آسمان بمدد ستون
بلند همتی باسطوانه ذمت شان برپاست القصه در ایامیکه نواب ممدوح را سفر دکن پیش آمد پسر خود میر شهاب الدین
را که خواجه حبشی نیز میگفتند هم ازینجهت که در نرور تولد شده بود و خواجه نروری هم گفته میشد اول بنحوست
که حواله نواب بهادر خواجه سرا نموده روانه منزل مقصود شود لیکن غیرت او اجازت نداد که دردانه درج امارت
خلف خود را بخواجه سرا سفارش نماید پس دست او را گرفته بدست نواب صفدر جنگ بهادر داد و خود بدکن
کوچ کرد در توران رسمیست که سیادت از طرف مادر میگیرند و بخشها برین دارند اگر پدر شیخ است یا مغل و مادر شخص
سید باشد سید است شیخ نیست بخلاف اهل ایران که آنجا چنین کسی را که از بطن سیده متولد است شریف مینامند
ازهمین جهت اکثر تورانیان در توران و آصف جاهیان و قمر الدینخان در هند ملقب بمیر اند با آنکه نسب شان منتهی
بشیخ شهاب الدین سهروردی ست و شیخ شهاب الدین رحمة الله علیه از نسل محمد بن ابوبکر بوده بلکه برین هم موقوف
نیست که مادر شخص سیده باشد چرا مادر مادر و مادر پدر نباشد که بجهت دعوی سیادت باید ... چون نواب
فیروز جنگ بدکن رفت پسرش میر شهاب الدین بسن شانزده یا کمتر بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر در دهلی آمده
نگاه پدرانه ازو بحال خود سید یدمیر شهاب الدین از ابتدای طفولیت تا عهد بلوغ سوای صحبت ارباب کمال
با هیچ مجمعی آشنا نبود گاهی بازی هم با اطفال نصیب او نگردیده ... چند جوا ...

با نهابازی میکرد شنیده شد که روزی نواب فیروز جنگ از دیر پرسید که الوقت هرچه تمنای شما باشد بگوئید
ضمیر خود را پنهان نباید کرد عرض کرد که گاهی تماشای رقص نکرده ام حکم شد که فردا شب از بتان آمده حاضر
شوند یعنی میمون بازان میمون را در حضور او برقصانند میر شهاب الدین چون از تماشای رقص میمون فارغ
شده بخانه مهتر والده عالیقدر رفت نواب پرسید که رقص را تماشا کردی و محظوظ شدی یا خیر گفت مراد فدوی
از رقص رقص زنان بوده است نه رقص میمون تبسم کرده فرمودند بار دیگر مشعبدان لعبتهای چوبین را برقص
درآوردند این تقدس در طریق تعلیم را باید دید کسیکه تا الوف بدیگران بخشیده باشد بر وی چه دشوار بود که زنان
رقاصه را در برابر پسر خود برقص طلب نماید لیکن حکما اطفال را باین چیزها عادت نمیدهند اگر اینقدر نمیکرد لیش
در صغر سن چگونه صفت قلم در اکثر السنه آشنا و دانای اسم ارائشانیت می بود پیداست که هیچکس از
امیرزاده با تهذیب عماد الملک درین عمر که هنوز به بلوغ نرسیده باشد نبوده است بلکه محسود بعضی اولاد علما و
ارباب کمال بوده ام الحاصل بعد از آنکه چون خبر وفات نواب فیروز جنگ از دکن بشاهجهان آباد رسید
خانخانان که برادر اعیانی والده میر شهاب الدین بود حضرت بادشاه گیتی پناه را برین آورد که میر
شهاب الدین را مقید و خانه اش را تاراج فرمایند و زر که فیروز جنگ اینجا گذاشته باشد نصفش داخل سرکار والا
نمایند و نصف دیگر [illegible] خود درآرد درین اثنا عاقبت محمود خان کشمیری که خیلی مرد بالیاقت و دانشمند و اتالیق
میر مزبور بود خود را [illegible] برکن نزد راجه لچهمی نراین رسانیده از اراده حضور پرنور و خانخانان آفاق باغوای
خانخانان حکایتی سرکرد لچهمی نراین گفت که برای آگاهی شما به ازین صلاحی نمیدانم که بخدمت نواب وزیرالممالک
صفدر جنگ بهادر رفته این احوال را سر تا پا گذارش دهید یقین کلیست که درمان این درد بوجه احسن صورت
نبندد من ازینجا بدربار میروم شما از اینجا نواب خود را گرفته بیائید عاقبت محمود خان این مشوره را پسندیده
از آنجا میر شهاب الدین را پیش نواب صفدر جنگ برد و راجه لچهمی نراین از خانه خودش سوار شد میر شهاب الدین
چون پیش نواب ممدوح آمد نواب والا جناب عذر نرسیدن خود در تعزیت شروع کرد و میر موصوف گفت که
من خود برای [illegible] برای تعزیت بخدمت ملازمان عالی آمده ام زیرا که برادر جناب قضا کرده است و بنده را
سوای اینکه عموی من مرده است هیچ غمی در خاطر نیست پدر بنده آنجناب اند خدا سلامت دارد اینهمه
تقریر بموجب تعلیم عاقبت محمود خان بود نواب والا قدر بلند همت اشک بر چهره دوانیده میر شهاب الدین را
در کنار گرفته چنانکه باید تسکین او پرداخته گفت که نور چشم من با خاطر خوش در خانه بنشین ترا زیاده از
شجاع الدوله میدانم یک چشم من تو هستی و چشم دیگر برادرت شجاع الدوله اینقدر گفته میر مزبور را مرخص کرد و
خودش سوار شده بحضور پرنور [illegible] قدر قدرت آمده عرض کرد که آصف جاه در عهد دولت مهد حضرت فردوس
آرامگاه خدمتهای نمایان کرده [illegible] فیروز جنگ بهادر هم پیوسته شرط غلامی بجا آورده حال پسرش
میر شهاب الدین هم امیدوار است که در سایه عنایت و مرحمت خداوندی بزرگ شده به پروری جدید نماید
پس شایان شان خداوندانه اینست که بخلعت میربخشیگری و خطاب امیرالامرائی سرفرازی یابد حضرت
جهانبانی گیتی ستان بر سر غضب آمده فرمودند که شما حال این تورانیها نمیدانید اینها مخرب سلطنت و [illegible]
دولت خاندان عالیشان ما بدولت و اقبال اند و مدد راه شاهم خار میکارند در مقدمه سکوت باید و زر بلکه باید
خلعت میربخشیگری بشجاع الدوله بهادر مرحمت خواهیم فرمود شما خود از در و التجا [illegible] حضور والا [illegible]

که خلاف مقامی بندگان اشرف اعلی چیزی بعرض رسانید نواب وزیرالممالک عرض کرد که تمام اینهمه قدرت ندارد که هرچه منافی طبع
مقدس باشد عرض نماید لیکن چه کند که پدر میر شهاب الدین دستگیر شمس بدست غلام داده پروانه ولی نعمت شده بود و فدوی
او را بزبان خود پسر خوانده است درجای شجاع الدوله میداند از یقینیاتست که این همه تفضلات بحال شجاع الدوله بپاس خاطر غلام میباشد مگر
غلام پدری پیش نهاد خاطر ملکوت ناظر است امیدوار کرم عمیم خداوندی آنداردکه میر مذکور را نیز پسر غلام تصور فرمایند و بعنایت
خلعت میر بخشیگری در اماثل و اقران سرمایهٔ افتخار بخشند حضرت ظل سبحانی چون او را معروف پرورش میر موصوف یافتند
حروف کینه که از میر مزبور در دل بود بزلال عفو شسته بر سر عنایت آمدند و برغم خانخانان خلعت امیرالامرائی با در حمت
فرمودند و شهرت بعماد الملک کرد و بعضی ثقات روایت کنند که نواب جالیه والدهٔ ماجدهٔ وزیرالممالک نواب شجاع الدوله
بهادر نیز او را در مجلس امیطلبید و در و نمیگرفت زیرا که شرعاً و عرفاً قاعده نیست که مادر از فرزند رو پوشد خدا داند که این
مقدمه مقرون بصدق است یا نه تمام شد قصهٔ عماد الملک از اینجا باز بر سر همان گفتگو میرویم یعنی روزیکه نواب وزیرالممالک
بهادر دهلی را گذاشت و بیرون شهر خیمه زد عماد الملک هم در لشکر بود و چند شب همانجا بروز آورد آخرها چون شقه‌جات
حضور والا متضمن عنایات شاهانه و خطوط خانخانان متواتر رسید و عاقبت محمود خان هم رفتن قزلباشیه و زیاده
بر جهه تعصب مذهب و سوای این چون آغاز شبابش بود و برای تحصیل نام و نشان بطور خود از زیر مجانه تی برگشت
و به بهانه آوردن بعضی اسباب ضروری رخصت شهر گرفت و اینجا آمده سعادت زمین بوس دریافت اول التفات
خسروانه او را از جا در ربود من بعد چون بدروازهٔ مصاحبت از رانیه او دیم بار رسید ازین خان چرب و شیرین آن فصیح
زبان پاکیش از جا دیگر قدم بلغزش در آمد برای نمود ظاهری دشمن محسن خود یعنی نواب وزیرالممالک شده خانخانان
هم بحسب ظاهر نه در باطن تصفیهٔ کلی با او کرد من بعد دو کرور روپیه نقد از خزانهٔ بادشاهی با در حمت شد و هنیاد لک دیه
اندوخته پدرش بود همه را یکجا کرده قلم در دست گرفت و شروع به دستخط کرد و این دستخط منحصر در خود دستش نبود بلکه مجموعه
هم دستخط می کرد و در تمام شهر منادی کرده بودند که هر که محبت با خلفای راشدین داشته باشد اینجا بیاید که جنگ با رافضیست
و نیز هر کس که از باشندگان شهر یا از لشکر نواب صفدر جنگ در اصل بطمع زر و در ظاهر بپاس مذهب پیش عماد الملک
میرسید او را چند اشرفی سوای مشاهره داده از خود میکرد از آنجهت بست و سه هزار تورانی و هندوستانی ملازم نواب
صفدر جنگ که در وقت عروج عماد الملک بداغ سین مشهور بودند خود را نزد او رسانیدند و نیز نجیب خان افغان عمر خیل که
داماد دوندی خان علی محمد خانی بود و اراده داشت که بخدمت نواب صفدر جنگ برود چون این قصه را شنید خطوط
یاران از دهلی متضمن مژدهٔ عطای خلعت و منصب و جاگیر از حضور اقدس باو رسید خود را نزد آنجماعه رسانید و شریک
جنگ شد همین نجیب خان همان نجیب خانست که در وقت تشریف داشتن حضرت فردوس منزل باله آباد میر بخشی
و امیرالامرا شده بود الغرض قریب شش ماه هنگامهٔ کارزار گرم بود و سورجمل جاث که رفیق نواب وزیرالممالک بود شهر کهنه
را تاراج نمود و این سانحه بجاث گردی شهرت دارد جاث گردی با جیم تازی و الف و تای ثقیل قرشت هندی و کاف
فارسی و رای مهمله ساکن و دال مهمله و یای معروف لفظیست ساختهٔ هندیان معلوم میشود که در روزمرهٔ اینها گردی
بمعنی هنگامه باشد از همین سبب که سانحه وقت احمد شاه ابدالی را شاه گردی نامند زبان زد بزرگ و کوچک است که در جنگ
راجندر گر کار رستمانه کرد راجندر گر با رای مهمله و الف و جیم تازی مکسور و نون ساکن و دال مفتوح و رای مهمله ساکن و
کاف فارسی مکسور و رای مهمله ساکن نام فقیریست از فقرای هنود و فرقهٔ سنیاسی گویند با لشکر
کلان راجه کشنی نراین که این قصه‌ها از پدر و پدر کلان در گوش داشت چنین دریافت شده که در ایام

غلبهٔ افاغنه فقیری با شصت پا بوکه مرید از اسپ کوتاه قد از هندوستان موسوم بکاحند رگرو ارد اله آباد شد سپاهیان مذکور در
سواری مریدان او بوده اند چون در آنوقت نواب خانعالم بهادر را که ذکرش تقدیم یافت خواهش فوج بود او را باین
وعده که هرگز زمانه بکام یافت ترا بخدمت نواب میرساندیم ملازم خود ساخت دران روز با هم زاد جلادت چنانکه باید میداد
بشتر سرهای افاغنه نامی مریدش بریده می آوردند تا آنکه افغانان مغلوب شده در ورود نواب وزیرالممالک بهادر رشید
کاحند رگرو ساطت نواب خانعالم بملازمت صفدرجنگ بهره اندوز و مورد عنایت گردید و روز بروز رونق کارش
بیشتر بود الا توپ همراه نداشت و آرزوی آن میکرد شاید اگر زنده می بود صاحب توپخانه هم میشد این دو امر مخصوص
با و بود یکی اینکه در سواری او نقاره براسپ مینواختند دوم اینکه سلام بر نواب والاجناب میکرد و همت بهادر که انوپ گر
نام داشت و برادر کوچکش امراوگر هر دو برادر اعیانی پسران برهمنی باشندهٔ جهانسی مرید یعنی چیلهٔ او بوده اند چیله با جیم
فارسی و یای مجهول و لام و های هوز در فقرای سنیاسی مرید را گویند و در امرای سلیمن زبان هند عبارت از غلامست
اگرچه راجندر گر چیله های بسیار داشت مثل مرچ گر و گنیش گر و پرسام گر و غیر آن لیکن چون این هر دو برادر خیلے
خوش اندام و کم سن بوده اند قدر و منزلت شان بیش از دیگران بود در جنگ هر دو برادر سنان در دست همراه پیر خود
که بزبان هندی گرو نامند با کاف فارسی مضموم و رای مهمله مضموم و واو معروف بجنگ طرفها میرفتند بلکه بعضی
اوقات از رفقا جدا شده تنها نیز کار میکردند لیکن امراوگر دلیرتر بود و از شجاعت راجندر گرچه نوشته آید که در هر جنگ
بهر طرف که میرفت از کشته پشته می ساخت بالاخره روزی نامردی باشارهٔ اسمعیل خان کابلی که عداوت با راجندر گر
میداشت بندوقی بر وخالی کرد و بضرب گله روح از بدنش مفارقت نمود القصه چون تورانیها با جمع هندوستانیان
یکدل و یک مذهب شده همه دامن بدامن بسته بودند با اینهمه در پناه دیوارهای شهر پناه و برج و فصیل و پس دروازها
جنگ میکردند و فوج خودش هم شیوهٔ پاس نمک از دست داده بعضی شریک آنها شده بودند و بعضی اراده
مشارکت داشتند چاره جز این ندید که بصوبه مراجعت نماید زیرا که اینها خود میجنگیدند و را بنام جنگ پادشاه
عالم پناه میکردند ظاهر است که او هیچ پادشاهی نکشته بود بلکه بنای این که تورانیها از طرف پادشاه میجنگند و جدا مشهور است
که بمقابلهٔ پادشاه برآیند مغل پسر مرا بسن شانزده بر تخت نشانید و خود پیاده در سواری او و وید نزد بعضی صاحبان آن
پادشاه خواجه سرا بود لیکن این روایت ربطی بصدق ندارد و نیز غلام قادرخان روهیله چون حضرت فردوس منزل
را کور کرد و بعد یکسال بلکه کمتر بسزای خود رسید اول بینی او بریده شد بعد از آن هر دو چشمش را کندند با نیهم اکتفا نکرده
سرش از تن جدا کردند و نواب قطب الملک عبدالله خان با آن عظمت و شوکت و شهره جلادت بگناه قتل حضرت
فرخ سیر بدست لشکریان فردوس آرامگاه گرفتار شد و بر چه نادمی نی بود و همچنین محمد تقیخان کشمیری که حضرت
عرش منزل را برای ملاقات حاجی جعلی برده بود دیر و زیست که جسد پر خونش بپای فیل بسته در شاهجهان آباد در سواے
کوچه و بازار شد و نواب عماد الملک ما دام الحیات روی بهبود ندید آخر منتقم حقیقی است اگر از نواب صفدرجنگ
قصورے بخدمت ولی نعمت خود راه می یافت تا امروز چگونه اولاد امجادش مسند حکومت و ایالت بوجود خود الحمد
... استند دوباره دولت از ینخانه رفت و باز بهمین خانه رجوع کرد و اینهم بے چیزے نیست اگر نیت او مصروف
خیر نمی بود اصلا دولت در خانه او قرار نمیگرفت یکبار خود سنقر از فرخ آباد بشاهجهان آباد مراجعت نمود و ملکش
تبصرف افاغنه درآمد و باز بفضل الهی شامل شد و بار دیگر هرگاه که پسرش را در یکبار اتفاق جنگ با صاحبان انگلستان
... نیز بهادر را اتفاق افتاد نوکران همه ترک پاس نمک کرده ازو برگشتند بالا بالا خطوط بصاحبان والاقدر نو...

لیکن چون سلاطین درگاه کبریا همه از وضیع تا شریف دست دعا برای او بلند داشتند آب رفته اش باز بجو آمد و در
هندوستان جنت نشان امیران خوب خوب بودند حالا اولاد شان بیشتر در لکهنو بدریوزه گری میگذرانند و بندی
در بازار می نشینند و بعضی در فراشان و خدمتگاران نوکر اند و بعضی بعنوان رذیل کسب معاش میسازند و جمعیکه بدین
و جاهای دیگر از دهلی نقل کرده اند حال شان بخوبی مسموع نیست معلوم نمیشود که این بزرگان چه گروه بودند که اولاد
شان غیر مشهور بدنام کس آباد شده میگردد و صفدر جنگ چه گروه بود که الی یومنا هذا دولت از خانه او نمیرود والله نرد
ولا ینقص و نیز مشهور است که او از شاهجهان آباد هزیمت یافته باز آمده بود استغفر الله این سخن چه حقیقت دارد
هزیمت برای صاحب عزمان عیب نیست کسیکه شوق سواری اسب دارد افتادن او از اسب بعید نیست و کسیکه تا
بر اسپ نه نشسته است افتادن او از اسپ هرگز متصور نمیشود پس هر که صاحب عزیمت گاهی غالب بر عدو و گاهی عدو
بر او غالب می آید و بعزم نه خود از کسی میگریزد و نه دیگری از او میگریزد و هزیمت همان بود که در فرخ آباد اتفاق افتاد
و فتح عبارت از انست که بعد ازین دو لک افغان شیر اندام آهن جگر را در پای کوه محاصره کرد و فتح عماد الملک اگرچه
در اصل فتح بادشاه و تمام هندوستان بود و ازین قبیل است که شخصی قلعه کالنجر را محاصره نماید و از قلعه جماعتی بیرون آمده
با محاصران بجنگند و چون کار بر خود تنگ ببینند باز بقلعه در روند و تا مهم بطول انجامد و محاصر ازین اندیشه که با کوه جنگ
آدم مناسبتی ندارد برگشته متوجه تسخیر ملک شود و این حضرات نزد خرد دشمنان در اصل هزیمت است والا هیچ ظاهر است
که اگر صفدر جنگ از عماد الملک هزیمت می یافت در صوبه چه طور رجا گرم میکرد و چگونه میتوانست که از شاهجهان آباد
تا به لکهنو سلامت برسد و زمینداران ملک پورب همانوقت قیامتی برپا میکردند خلاصه گفتگوها همین است که او عرضداشت
با همین مضمون بحضور والا فرستاد که غلام را اراده دیگر بخاطر نیست با اینهمه خدمات جانفشانیها غلام را باغوای قومی
که حالات شان منقوش لوحه باطن اشراق مواطن است دشمن سلطنت قرار دادن بعید از انصاف است بعد چندی
حال اینصاحبان دریافت خواهد شد حضرت خدیو گیهان آن عرضداشت را بدینصورت قرین پاسخ خاص نمودند
که هرچه آن امارت و ایالت مرتبت معروض داشته اند مقرون بصداقت لیکن حالا مناسب نیست که مراجعت
نماید باید نمود پس نواب الاحباب بارشاد بندگان اشرف اقدس عمل نموده خلعت رخصت پوشیده بملک
خود آمد و خانخانان انتظام الدوله بخلعت وزارت سر عزت بفلک سود و من بعد میانه خانخانان و عماد الملک
صحبت فرو نشد و وزارت بر عماد الملک قرار پذیرفت چون حضرت شاهنشاهی ظل الهی را از دست اینها بجان لب
رسید بنواب والا قدر صفدر جنگ شقجات متضمن فرط عنایت و درخواست در و داد با فوج سنگین بشاهجهان آباد
و المهام تاسف تضییع اوقات با تورانیها بکمال الحاح از عماد الملک نوشتند و نواب والا قدر بعد ملاحظه شقجات با خود
عهد کرد که هرگاه بیماری رو بانحطاط آرد هر چه باداباد روانه شاهجهان آباد شود و حضرت جهان پناه قدر دستگاه
را از دست این تفرقه نجات دهد لیکن چه کند که عرش فانکر و یعنی شقه وقتی رسید که خودش صاحب فراش بود
گویند که او نیز مثل برهان الملک دانه بزرگی برآورده بود دانه نبود پیغام عزرائیل بود المختصر در هزار و صد و شصت
و شش هجری در پاپر گهات که سه منزل از لکهنو فاصله دارد بجوار رحمت ایزدی پیوست در روح شریفش داخل قصر
جواهر نگار فردوس گردید و در شاهجهان آباد عماد الملک بعد و شقجات حضور پرنور بنام صفدر جنگ بر سبیل ...
وقوف یافته عاقبت با محمود خان کشمیری استصواب کرد آخر رای او بدینمعنی قرار گرفت که حضرت خدایگان آفاق
را از فتیل در چشم مبارک کشیده تا از بینائی عاطل شدند پس آنحضرت را گوشه نشانیده حضرت عرش منزل یعنی

عزیز الدین عالمگیر ثانی را براورنگ سلطنت بداد و همان مسند آرائی نواب وزیر الممالک شجاع الدوله
بهادر و شورش معاینه باشاره اسمعیل خان کابلی وطلبیدن او محمد قلیخان را برای ریاست
بمشوره سرداران مغل چون نواب صفدر جنگ بهادر حیات مستعار را وداع کرد خلف او نواب
شجاع الدوله بهادر مسند آرا شد هر چند بظاهر وساده حکومت بوجود نواب ممدوح مزین بود لیکن اسمعیل خان کابلی میخواست
که او را مثل صاحبزاده نگاه دارد و خود صاحب حکم باشد لهذا پیوسته سرداران مغلیه را با خود موافق و از و منحرف میداشت
هیچکس ازین فرقه اطاعت او چنانکه باید نمیکردند بلکه همه خود را عموی او قرار میدادند و پیوسته دولتخواه محمد قلیخان بودند
میخواستند که او را بمسند نشانیده چیزی از قبیل جاگیر برای نواب والاجناب و دیگر علاقه داران نواب جنت آرامگاه
صفدر جنگ بهادر مقرر سازند لیکن چون طالع او قوی افتاده بود تیغ اینها نمی برید ازینجهت که مغلیه از و انحراف کلی داشتند
وحسن پرست و امرد دوست هم بود با امراو گرد همت بهادر بسیار صحبت میداشت اگر در سن همت بهادر بیشتر بود لیکن
جانشین راجندرگر ام او گر شد سخن کوتاه روزی نواب عالیجناب بسواری فیل از راه میگذشت در محله بالای بام زنی
بسن هیجده استاده دید صورت دلربای او را دیده هوش و حواس را رخصت نمود من بعد بجاسوسان فرمود
که نام صاحب این خانه تحقیق نمایند جاسوسان در ان محله سعی نموده گوهر مقصود بدست آورده بعرض رسانیدند که این خانه
خانه کهتریست از انجا که نواب سپهر جناب مراجعت نموده داخل محل سرا شد لیکن بحکم آنکه شعر قالبم اینجا و جان در
کوی دوست + خلق راهمی که جان در قالب است + با جسم بیجان بر پلنگ دراز کشید و تمام شب هیچ نخورد
روز دوم دو زن سنهد و بتوسط راجه همت بهادر پیش نواب رسیدند بایمای ملازمان حالی با امید انعامات
بعد بجا آوردن خدمت یعنی تحقیق نام محبوبه و دیگر حالات او با ذوده روانه شدند دو سه روز بنوعیکه اتفاق افتاد آنجا
شب بروز آورده خوابگاه او را دیده و نسب او را تحقیق نموده برگشتند و آنچه دریافت کرده بودند بعرض رسانیدند
بعد دو سه روز چند نفر کون برهنه از رفقای همت بهادر که ملقب بناگه هستند نصف شب بطور دزدان بحویلی
او درآمدند چون وارثانش از بیم جان نفس نکشیدند و همه در گوشه پنهان شده بودند ناگه با پلنگ او را برداشته
بخدمت نواب والاجناب آوردند از انجاکه عالم جوانی بقول مرزا صائب شعر گه سبو زنم بر سنگ گه
بپای خم افتم + ساقیا مرنج از من عالم جوانیهاست + چشم عقل را خیره میکند نواب والاجناب در زینت شبابی
کردسنین عمر طرفه فانی هیجده بود و از نواب بیست و چهار یا بیست و سه چون بعد تحصیل حلاوت و اکتساب لذت
عقدی از گوهر شاهوار تعویض او نموده مرخص کرد او افتان و خیزان بخانه آمد وارثانش پرسیدند که شب کجا
بودی و چه بلا پیش آمد زن بیچاره از اول تا آخر ماجرای شبینه را بر زبان آورد آنها بقرائن دریافت کردند
که دزدان دیشبی بایمای نواب آمده بودند هیچ یکی از آنها دزد نبود همه ناگه ها بوده اند که همت بهادر برای آوردن
دختر فرستاده بود پس چندکس متفق شده نزد رام نراین دیوان رفته دستار بر زمین زدند که اگر حال رعیت پروری
همین است ما مردم جلای وطن اختیار خواهیم کرد سکونت ما درین شهر ممکن نیست زیرا که ترک اوطان کرده این شهر
را با وجود قلت قوت دارالامان فهمیده سکونت اختیار کرده بودیم حالا که اینجا هم روز بد در پیش است ماندن در ینجا
چه لطف ولد راجه رام نراین و برادرزاده بخش راجه جگت نراین هر دو با ده دوازده هزار کهتری سر و پا برهنه
نزد اسمعیل خان کابلی آمده گفتند که مالک الملک شکر بازار رعیت لبته است و جناب را بجای نواب صفدر جنگ
مغفور جنت مکان میدانیم زیرا که گفته اند عصای پیر بجای پیر امیدواریم که امروز ما را بنظره یانی عنایت شود که ظلم

تنگ نیست بهر طرف که خواسته باشیم برویم با اینکه بداد خود برسیم اسمعیل خان بر سر غضب آمد سرگردگان
نامور مغلیه را طلبیده اشته حقیقت حال از حالی آنها کرد و همه را بر این آورد که همت بهادر و برادرش را از نواب
گرفته بسزا رسانند و آینده این نوع آدمیان را بخدمت او راه ندهند اگر بدادن آنها راضی نشود خود مالیرا و والا
محمد قلیخان را از اله آباد طلبیده بر مسند نشانند و برای نواب جاگیرے بقدر ضرورت مقرر نمایند آنها چون تسلط
اسمعیل خان از وقت نواب خلد آرامگاه دیده بودند و حالا هم میدانستند که مالک خانه همین شخص است با یاری او
جمیع رساله‌داران را یکجا کرده بند در بند قبا بافتند و پیغام طلب همت بهادر و برادرش بنواب فرستادند نواب
والاجناب فرمود که همت بهادر محکوم نیست هر چه کرده است بحکم من کرده است پس شما مردم را باز پرس از من
می باید نه از همت بهادر و این را بالیقین بدانید که تا وقتیکه من زنده ام هیچکس قدرت ندارد که بنگاه تیز به همت بهادر
و برادرش کند من این ریاست را اگر بهمین صورت نمیخواهم ازین مسند بوریاء فقر هزار درجه بهتر است شما
بر کثرت فوج خود ازان مشورید من بهمین جمع قلیل که دارم برای مقابله حاضرم چرا که جناب اقدس الهی خود میفرماید
قوله تعالی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة جامی اندیشه نیست هر وقت که خواسته باشند من هم بقدور
در خدمت کمی نخواهم کرد سرگردگان بعد دریافت این جوابها عرضه متضمن طلب محمد قلیخان باله آباد روانه
نمودند خود ترک آمد و رفت بدربار کردند نواب عالیه یعنی والدهٔ ماجدهٔ نواب والاجناب برین فقره وقوف
یافته رام نراین را بدروازه طلب کرد و بتفاوت یک پرده درمیان نشانیده گفت که آفرین صد آفرین کار
نجیب زادگان همین است که با آقا و ولی نعمت خود که تا الحال از دولت پرورش بدست آورده صرف نموده
باشند همین سلوک ورزند صفدر جنگ شما مردم را برای همین روز پرورش کرده بود که شریک مخالفان شده شورش
برای یک هندوے کون ناشسته اینقدر هنگامه آرائی چه معنی دارد نمیدانستم که باعث خرابی اتحاد شما
خواهید شد فرض کردم که محمد قلیخان برادرزادهٔ صفدر جنگ است لیکن بقای نام شخص تعلق به پسر او دارد
نه با برادرزاده رام نراین عرض کرد که اگر جان فدوی‌ے بکار صاحبزاده بیاید دریغ نیست لیکن ازین حرکات که
نواب صاحب پیش گرفته اند شهرها ویران میشود و دوست بدشمنی گرمی میبندد و ما که اینقدر شورش انگیزی
کردیم برای این بود که بار دیگر ازین حرکات که موجب بدنامی در هندوستان است دست بردارند ما را با محمد قلیخان
سروکار نیست خدا که اگر زمانه دگرگون شد ما مردم فقیر شده در بنارس خواهیم نشست و هم اگر جان از فاقه بلب
خواهد رسید سوای آستان دولت شجاع الدوله بهادر بدروازهٔ دیگرے نخواهیم رفت هزار بار مرگ
ازان خوشتر که نمک نواب صفدر جنگ خورده از خلف او بگردیم و دیگری را خداوند نعمت خود بدانیم و ما از دل
نمیدانستیم که این قصه بطول خواهد انجامید و الا هر چه شده بود شده بود و بطور خود آن شهد و را راضی میکردیم
حالا صلاح دولت همین است که آنجناب بنوعیکه غلام را بدر دولت سرفراز نموده اند اسمعیل خان بهادر و چند
سرداران نامی مغلیه را هم طلبیده کلمات التیام آمیز متضمن ذکر خوبیهاے آنها از زبان فیض ترجمان تسمیع
فرمایند زیرا که وقت از دست میرود بیگم صاحبه راجه مزبور را تحسین نموده بعنایت پاندان رخصت امتیاز
بخشید و بعد ازان اسمعیل خان و بعضی سرگردگان مغلیه را که سرآمد آن فرقه بوده اند بدر دولت طلب کرده
با کلام مصلحت آمیز در روانی تقریر گرد ملالی که از طرف نواب عالیجناب بر چهرهٔ خاطر شان نشسته بود بشست
و بعضی را بعطای خلعت و بعضی را بهان پاندان رخصت پیرایه مباهات داده مرخص فرمود آنها نظر باحسان

نواب صفدر جنگ محجوب شده از ارادهٔ فاسد باز ماندند آنچه مناسب دانستند بمحمد قلیخان نوشتند محمد قلیخان چون
بمطالعه خطوط از جا رفته و قاصد این طرف شده نصف مسافت هم طی کرده بود معاودت بالهآباد خوب ندانست
و آمدن خود را باین صورت شهرت داد که برای دیدن بندگان عالی یعنی نواب شجاع الدوله بهادر میروم هر چند
او بزعم خود پلتش رفع دخل کرد لیکن زبان معترض بسته نمیشود بالجمله بندگان عالی باقتضای مصلحت یکدو کروه
راه باستقبالش طی کرده بکمال احترام باوثاق دولت خودش آورده بدعوت او پرداختند و نیز وقت ملاقات
اشرفیها بملاحظهٔ آتش ور آورده بود هر چند بظرافت نواب والا جناب را کم سن دانسته تصفیهٔ کلی کرد لیکن نواخته
لطف کارپرداز بنده نوازی صید دام فریب کسی نمیشوند طفل ده ساله که مسند آرا شد استاد پیران خیتها و ساله آ
عقل مجالس آرای دگر چیزیست و عقل ملک گیری دیگر و مسند آرائی چیزی دیگر ازین چه میشود که در موسم شباب
صاحب مسندی مصدر فعلی شده باشد که منافی حکمت افتد و شاید انتقال است قصهٔ محمد قلیخان و نواب ممدوح
زیرا که از روزیکه روانگی محمد قلیخان بر طبق تحریر سرکردگان مغلیه بطمع جلوس بر وسادهٔ حکمت از الهآباد اتفاق افتاده
بود گرد خاطر دریا مقاطر بندگان عالی میگشت که ازین دشمن خانگی پرحذر باید بود و ازینجهت که بظاهر طوق انقیاد
بگردن داشت و در باطن مغلیه هم با او موافق بودند و نیز قصوریکه ذهن نشین خاص و عام شده باشد ازو سر نزده
مهم او را دیده و دانسته بتعویق سپرد خلاصه اینکه نواب غفران منزلت صفدر جنگ را که در گلاب باری نام باغی
که در فیض آباد هست و نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله در آنجا سر ببالین آسایش ابدی دارد بطریق امانت
تفویض زمین نموده بودند روانهٔ شاهجهان آباد فرمودند قبر شریفش در شاهجهان آباد متصل شاه مردان هست و
شاه مردان عماریست تعمیر نمودهٔ نواب بهادر خواجه سرا که هر سال بروز عشرهٔ محرم تعزیه تا آنجا برده بخاک می سپارند
و در ماه مبارک رمضان هم بتاریخ بستم هر سال در آنجا صحبتی منعقد میشود که مرثیه خوانان و روضه خوانان و دیگر
ذاکران سید الشهدا علیه السلام در آن مجلس فرخنده تمام شب بگریه و زاری بسر می برند بالجمله مقبرهٔ نواب مغفرت
مآب مقدم الذکر عماریست مشتمل بر امکنهٔ متعدده و باغ بیرون آنکه در بیاض مع نهر لبریز فی زماننا در شاهجهان آباد
هیچ مقبره باین تازگی عمارت نیست مهتمم این عمارت سید محمد ابراهیم عرف بلال محمد خان بود و آنچه بتحقیق رسیده
اینست که سی لک روپیه درین تعمیر بمصرف رسیده و هر سال در ابتدا بیست و پنجهزار روپیه و بعد چندی ده هزار روپیه
و آخر پانچهزار روپیه سوای تنخواه بلال محمد خان و دیگر خدمهٔ مقبره برای خرج روشنی میرسید و روز وفات
جناب مغفرت مآب سکنهٔ شاهجهان آباد از زن و مرد تا فقیر آنجا رفته شب را بسر و زمی آرند در وقت بلال محمد خان
مرحوم اطعمهٔ لذیذه و حلویات خوش مزه پیش هر کس میچیدند و بخانهٔ مردم نیز میرسید و در وقت پیشش
لطف علیخان هم اگرچه بصورت اول نبوده است باز هم مراعات این شیوه بعمل می آمد حالا که فقیر هم مدتی
میگذرد که ازان شهر بر آمده ام خبر ندارم که باهتمام کیست موجز آنکه بعد چندی اسمعیل خان کابلی نوعی حیات
مستعار نمود و نواب فلک جناب را اطمینانی بهم رسید لیکن هنوز سرکردگان مغلیه باقی بودند تمام صوبه در تنخواه
سپاه آنها بود هر چند ازینها خوفی نداشت لیکن چون جمعیت شان بکثرت بود عمداً تغافل زده خاطر را
مشغول بلیدچی بازی و کبوتر بازی و کاغذ باد میداشت چون سال شصت و نهم بر یکهزار و صد هجری شروع
شد با لشکر قیامت مهیب سایهٔ عنایت بر سر سکنهٔ بنارس فرزند بنای غرور بلونت سنگه راجهٔ بنارس
انداخت راجه مزبور از بیم سلطنت گذه گریخت و از انجا عرضی و پیشکشهای لایق از نقود و اجناس فرستاده

اورا مهربان سیه خود ساخت و عذر نیامدن خود نوشت که بسمع شد من بعد بندگان نواب سپهر جناب پیشکش گرفته
از بنارس مراجعت نمود و درین اثنا از روی وقائع اخبار شاهجهان آباد برآمدن شاهزاده عالی تبار میرزا عالی گهر
یعنی حضرت فردوس منزل از خوف نواب عماد الملک که پیوسته در هتک حرمتش میکوشید و کشته شدن میر جعفر
باآنکه در رکاب شاهزاده ممدوح و بسلامت بیرون آمدن آن والا جناب از ورطه بلا بسمع بهجت شمل بها و مرتبه بسمع تشریف
جا گرفت هر چند متواتر خطوط نواب عماد الملک متضمن اظهار محبت و ولاد خصوص بی اتفاقی با مرشد زاده آفاق رسید
لیکن چون از ازل مقرر شده بود که شاهزاده والا تبار بعد از پدر بزرگوار حضرت عالمگیر ثانی تخت را بیارایند نواب
شجاع الدوله بهادر گوی سعادت از میدان ربوده بخلعت وزارت قامت اقبال را پیرایه دید آن نوشته را وقعی
ننهاده سعادت ملازمت شاهزاده عالمیان حاصل نمود و سوای ضیافت لکهو به نقد پیشکش بسیاری از امتعه گران بها
و اسپان برق جولان صبا رفتار و افیال کوه مثال و یازده توپ از نظر کیمیا اثر گذرانید تاریخ ورود شهزاده
درین ملک هزار و صد و هفتاد و سه است لب تحریر اینکه شاهزاده والا گهر باینقدر خدمت اکتفا کرده محمد قلیخان را
امیدوار وزارت نموده همراه گرفت و با فوج گرانی که یکی از آنها کامگار خان مئی باشد و دیگر شیو بهت مرتبه
و همچنین چندکس دیگر بهمت به تسخیر ملک بنگاله برگماشتند و آنچه در آنجا جلوه ظهور گرفته تحریر آن داخل ما نحن فیه نیست
المختصر درین اوقات عماد الملک جا بی سخن یافته باز خطے مشتمل محبت و اتحاد بنواب والا قدر نوشت مضمونش
این بود که برادر مشفق من حال شاهزاده را دیدید برای خدا از ینها غافل نباید بود و محمد قلیخان را که برادر شماست
دوستی او را دوستی مار سیاه بدانید تا می توانید از فکر او غافل نشوید نواب سپهر جناب آن نوشته را اگرچه
بنای اینهمه بر غرض خود دانسته لیکن اینقدر هست که خود هم محمد قلیخان را از اول شناخته بود و در دل جا داده محمد قلیخان را که در
رکاب ظفر انتساب شاهزاده عالمیان بعظیم آباد رفته بود طلب کرد هر فشانی ازین بیم که مبادا نواب والا جناب
باله آباد در رفته آن ملک را تفویض دیگری نماید و زن و فرزندش را باسیر سے برد آن نوشته را از نظر شاهزاده گذرانیده
روانه آنطرف شد و در بنجار رسیده با برادر علاتیش میرزا حسن که در جنگ نواب نجف خان با گوجی هولکر بدرجه شهادت رسید
هولکر بضرب گله توپ در دهلی هلاک شد و میرزا زین العابدین خان برادرزاده و داماد خودش که پاره از احوالش
پیش ازین نقل آمده مقید گشته در قلعه جلال آباد که بیرون شهر لکهنو برخ بطرف میواره بنام نواب شجاع الدوله
بهادر که جلال الدین حیدر بود تعمیر نموده نواب صفدر جنگ است سکونت گزیده و در ایامیکه نواب والا جاه ملبنگ
شاه جهاه احمد شاه ابدالی باراده تنبیه دکنیان بیدولت که برفاقت بهاؤ خود را گم کرده بودند تشریف شریف
ارزانی داشت او را در گذرانیده جسدش را بیرون قلعه در چاه انداختند حالا مقبره اش متصل قلعه مذکور است
محتمل که همان چاه را از خاک انباشته صورت قبرے بران ساخته اند یا آن چاه جای دیگر باشد شاید که از چاه
برآورده اینجا دفن کرده باشند لیکن احتمال اول قوی تر از احتمال ثانیست **ذکر شمه از احوال و کهنیان**
و آمدن این فرقه در پنجاب بر ارباب هوش واضح باد که ادینه بیگ خان نام مغلی بود که از مدتی از ملازمان
نواب زکریا خان ناظم صوبه دار السلطنت لاهور و ملتان که بخان بهادر مشهور است تجدید ذکرش که باعث تکرار اینجا
میشود چه ضرور الملخص اینکه ادینه بیگ خان در ابتدا امر دهسے بود که بفعل تحصیل دست رفته رفته در عهد دولت نواب
موصوف داخل عمال شده بود و از بسکه در آن روزها از سرکار خورده مورد عتاب گردیده کارش بضرب
و شلاق هم کشیده منجر به بندش نشانها باقی بود ازین چه میشود تغیر حال بر اسے بر انسانست انچه راست گفت

کنعان مزبور مزروعی بود اشیع روزگار و ماناترین معاصران و قدرشناس ببر صاحب جوهر علی الخصوص فرقه سپاهی
چون بعد نواب خان بهادر در دیگر انقلاباتی که دران ملک روداد یعنی شاه نوازخان و معین الملک هم تمام شدند
مالک پنجاب گردید و نصب و عزل صوبه دار بدست او بود خود بسبب از پاس ادب که این مسند مسند آقای من است
بران نشست هرکس را که میخواست برنظامت لاهور جا میداد و خود ازطرف او خلعت فوجداری دوآبه بست شید
دوآبه درپنجاب ملکیست مابین ستلج و بیاه که دو دریای عمیق در پنجاب است بالجمله چندی بهمین صورت کار امروز زیر مسند
بست و فرداعمر کسی نبود انگریز روز کار را میگذرانید بیشتر سیصد سوار سکهه را با دو هزار سوار زده از پیش رانده بود
لیکن قاعده او این بود که گاهی باسرداران سکهه موافق شده بلابر فوج درانی می آورد و گاهی با درانی نمود موافقت
باخته عرصه برسکهه تنگ میکرد **بیان شمه از کیفیت پیدا شدن فرقه سکهه در هندوستان** اینست
که درعصر حضرت فردوس مکانی ظهیرالدین محمد بابر بادشاه غازی نانک نام فقیرے بود از فرقه کهتری که لقب آنها
بیدیست با بای تازی و یای مجهول و دال مهمله مکسور و یای معروف فقیر مزبور چون مدتی از دنیا و مافیها بریده بعبادت
مشغول ماند از بهجت که بدرگاه کبریا محنت هیچکس ضایع نمیشود و او در رتبه عرفان هندوانه حاصل شد چنانچه از کلام
شیخ مینماید که خداشناس بود و گفتهٔ او همه اقوال حکیمانه است تا بوده است گاهی رجوع بدنیا نیاورده مریدانش
دو قسم بوده اند بعضی موی سر میتراشند و بعضی در تمام سر مو میگذارند در لشکر شان و کاک نایاب است تا هرکه
بدست نگو میگیرند لیکن بیشتر مریدانش بهمین هیات یافته میشوند و در هزار کس بلکه در ده هزار کس شاید که یک کس
یا دو کس هم نباشند که مو تراش باشند و در اصطلاح معتقدانش فوج مو دار انرا خالصه نامند و جمع بی مورا
خالصه در زندگی او و نوبت مریدان از آمات الوف در گذشته بود و همه یک عقیده داشتند یعنی اگر شان میگفت
که سر خود را ببرید همه بمجرد اشاره می بریدند نقل است که روزی پسر جانشین او طوطی بدست شخصی دید و بگرفتن آن
اصرار کرد صاحب طوطی گفت که من هرگز نمیدهم چون در آن وقت که قریب بعهد نانک بود ظلم برکسی روا نمیداشتند
و بیشتر مریدانش مایل دلجوئی بندهای الهی بودند مریدان صاحبزاده سرپای صاحب طوطی گذاشته گفتند که این
طوطی را ببخشید که صاحبزاده برای این گریه میکند اگر بفرمائید ما همه همین وقت سرهای خود بریده بر قدم شما گذاریم
اینحال را دریافته طرف ثانی طوطی بآنها سپرد و سوای این چند بار جانشینان نانک از راه امتحان این حکم برآنها
روان کرده اند و بعد از بریده شدن سرهای شان براجساد خون آلوده نگاه کرده خیلی متاسف شده اند بالجمله
اتباع نانک ناکرد گویند و مسند هست که یکی بعد دیگرے بجای نانک نشسته بر مریدان حکمرانی کرد درین ده کس
بهگت بهگوان نامی مسلمان بوده است پدرش درود گر بوده بهگت بهگوان با بای تازی و های هوز غایب شده
در یای تازی مفتوح که ماقبل آلفست و کاف فارسی و تای قرشت و بای تازی مفتوح و های هوز غایب شده
دران بای تازی و کاف فارسی ساکن و واو و الف و نون علمیست از اعلام هندوان و در سکهان شهرت دارد
که ستاره نانک و بابر شاه یکی بوده بنوعیکه بابر شاه بحکم الهی تسخیر ممالک کرد شاه نانک هم اقلیم باطن را بقبضهٔ اقتدار
خود داشت و بابر هم زیاده از ده جانشین مستقل صاحب حکم ندارد یعنی از و تا محمد شاه که خلفش از او دکینه تا
قرا باغ کرابین کابل دگفتند یازده هست بیش از نادرشاه روان بود دارد و در حساب ده بادشاه مستقل بشمار می آید
واز نانک شاه هم تا گرو گوبند ده عارف کامل محسوب میشوند و مقولهٔ اینها هست و کتابش با بی گرنتی موسوم بادی
این عبارت با دال مهمله مفتوح و سین مهمله ساکن و بای تازی و الف و بای تازی و یای مجهول و دال مهمله و یای

معروف اینقدر بیان اینعبارت بود و سن بالی دی عبارت هندی هم همین صورت است لیکن در آخر بابی بجای
باهی ساکن آید بابا دیین نرتمر او امر شد کامل است الفقه و در وقت گرو گویند بشهره نام هندو سے
کهتری بچه پنجابی مرید او بود و در خفیه مشهوره سابق که چوبهای تراشیده رنگین دو بار بار و گوچه نواخته و بفقرات مسجع زبان
پنجابی و شاهجهان آبادی زمزمه نموده تحصیل قوت نمایند تا وقتیکه یک فلوس یا یک آثار آرد یا سیر چاول طلب کنند کمر
از پیش هر دکان یا خانه شخص نروند گویند تیغ بر سر تنها بار و هرگاه آن هر دو چوب بر یکدیگر زنند اول هر دو گوندی نانک گنه
بگویند از پیروان او بلکه از محترمات او هستند سکهان راه حق پرستی یکسر غلط کرده همت بتسخیر ملک و تاراج شهر و
پرگنه وده و ره زنی برگماشتند اگرچه در وقت تیغ بهادر هم همین اوقات داشتند لیکن اینقدر شورش هیچ ده
است الحاصل حالا از مدتی تمام ملک پنجاب تا دریاے اتک و از آنطرف تا ملتان و از کنار ستلج تا کرنال سواے
پنجاب که چهل و هفت کروه از شاهجهان آباد فاصله دارد همه در تصرف اینفرقه است و سرداران جلیل القدر شان بیشتر
رذیل اند از قسم نجار و جریده ساز و حیاک همیشه با قلیان کش دشمن اند و بنگ را سبزی مینوشند و حلوای بنیاز شاه
نانک را کروه اکراه گویند یعنی کرهان مرشد کرهان از روی مجاز ظرف بجای مظروف یعنی حلوا گیرند و قاعده اینها است
که هرگاه در ملک کسی شورش نمایند حلوای نظر مرشد از وی طلب کنند یعنی از و سوال کنند که اگر میخواهید که ملک شما
از صدمه عوام و خیول سپاه شاه نانک محفوظ باشد چند لک روپیه برای پختن حلوای نذر بابا نانک باید داد و الا فساد
عظیم برپا خواهد شد و سلام علیک اینفرقه بلفظ واه گورو جی فتح باشد و اگر کسی را در شهرے بسته زر از و طلب کنند
و طرفه تنگی اظهار افلاس نماید بعد طی مدارج از لک روپیه بیک روپیه انفصال معامله صورت می بندد و شخصیکه از اینها در
جنگ حریف زخمی شود و دانستند هیچ کوچ اتفاق افتد آن زخمی را با وجود امید به شدن در انبار هیمه گذاشته آتش
در نهند هر چند واویلا کند سمیع نیست در این وقت البته قریب دو لک سوار از اینها در پنجاب و اطراف دیگر بوده باشند
و سوای فوج که آنرا دل بافتح دال مهمله و لام ساکن نامند در پنجاب عدد سکه بالوف الوف رسیده و زیراکه ماست
فروش و قنادی و علاف و بقال و دلاک و قصاب همه مو در سر دارند و واه گورو جی فتح گفته باهم برخورد نمایند
و بر پنجاب موقوف نیست در تمام هندوستان از شاهجهان آباد تا کلکته و حیدرآباد و چیناپتن جوق جوق
از اینفرقه بهم میرسند لیکن بیشتر در بازاریان و کمتر در اشراف و پنجاب عبارتست از زمینی که در میان پنج نهر که آنرا
دریا هم گویند واقع شده نام آن انهار اینست ستلج بعد از آن بیاه من بعد راوی که در لاهور جاریست باز چناب
که سوداگران پشمینه بسواری رسنها در دل نشسته از آن بگذرند دیگر جیلم که در شهر کشمیر هم روان شده و کشمیریان
از راه بهت بکسر های تازی و فتح های هوز و سکون تای قرشت خوانند تمام شد احوال سکه از اینجا گذارش داده میشود
که بعد مردن نواب معین الملک رستم هند و عزل صوبه داران که باختیار آدینه بیگ خان بود از چند روز شاهزاده
تیمور شاه با سردار سرداران سردار جهانخان در لاهور جلوه افروز و شاهزاده فرمانده بنیابت پدر بلند گوار خود
شهنشاه شاهان احمد شاه ابدالی بود و سکهان بظاهر مطیع او بودند و در باطن دانه خصومتش در زمین دل می افشاندند
گاهی دو سه سردار اظهار خلوص ارادت نموده مورد عنایت میشدند و دو سه سردار دیگر بازار فتنه را گرم میکردند
مخفی نماند که بعد از ویرانی هیچ فوجی سکهه نمیرسد جوانهای قوی هیکل شیر اندام که اگر لگد شان باسپ تیجاق و لاسی
رسد یقینست که ما زم بمیرد در اینفرقه بهم میرسند بندوق شان بر بنصد قدم خبر آدم میگیرد و هر یک از اینها دو صد کروه
راه بالای اسپ طی میکند ظاهرا اگر چنین نمی بودند چگونه با فوج ولایت در جنگ عمده برابری شدند آخر فوج درانی هم

بزرش تیغ سکه را تسلیم نمود و بقول اهل تحقیق جماعتی که مابین شصت و پنجاه سال یا کمتر ازین بنظر می آیند همه اولاد افاغنه ابدالی هستند
زیرا که ابدالیان در وقت ورود شاه ظفر دستگاه احمد شاه در پنجاب و غلبه او در آن ملک بر قدری که دست شان میرسید بنا بر هوای سکه
در تحصیل لذت مباشرت کمی نکردند پس اولادیکه از بطن شان بوجود گرفتند همه در حقیقت نطفه ابدالی بوده اند گو منسوب بدیگران
شده باشند این را بنده واران پنجاب خوب میدانند القصه آدینه بیگ خان هم یکبار هر کس از چهره تیمور شاه و جهانخان میر اند یک
طرف کرده لیکن سکه یکجان میداد و با صورت صبح و شامی میگذرانید چون دید که سکه از همه سو شکست جهان خان هم میخواهد
که او را از پا در آرد این تدبیر اندیشه را صرف کردن گرفت که بنوعی تیمور شاه را از پنجاب روانه کابل سازد و سکه را باهم در شعب
خیال بگیراند و بهمین اندیشه چند شب را سحر کرده بود که از وقایع اخبار دهلی آمد که رگهنات راو مشهور به راگهو پسر باجی راو
پسر بالاجی … با جمعیت یک لک و سی هزار سوار جنگ آزموده … رسید خان … خطی برگهنات راو
بدین مضمون فرستاد که از کنار ستلج تا کنار دریای اتک افغانی نیست که روبروی فوج دکن نام نهاده شدن درمیان بگیرد
تا شاهزاده تیمور و جهانخان با جمعیت قلیلی در لاهور نشسته اند و شاه والا جاه احمد شاه خودش قصد مشهد مقدس حضرت علی علیهما
التحیة والسلام دارد و خدا داند آنجا چه پیش آید و سرداران سکه از نام مرهته میلرزند اگر بخاطر شریف برسد تشریف بیارند که
زمین این ملک مشتاق جولان مادیان دکن است از من خط ضمان بگیرند هیچکس مقابله بالشکر دکن نمیتواند کرد و اگر کسی
نوشت و با یجیباند من ضامن میشوم راگهو چون خط خان موصوف را دید و به مطلبش … لشکر برانگیخته قطع
منازل نموده نزدیک به لاهور آمد تاریخ ورودش در لاهور هزار و صد و هفتاد و یک هجری بیست

ذکر ترقی کردن نجیب خان عمرخیل

چون نواب والا جناب صفدر جنگ بهادر از شاهجهان آباد به اوده مراجعت فرمود
نجیب خان از جهت الوس خود معتمد علیه نواب عماد الملک شد و روز بروز ستاره اقبالش مائل اوج بود رفته رفته در وقت
حضرت عزیز الدین عالمگیر ثانی نوبت بآن رسید که مالک بست هزار افغان شد لیکن چون قریب بیست و پنجهزار سنبل
هم ملازم رکاب نواب موصوف بود و زر افغانان نمیرسید که او را از پای در افگنند بالاخره نواب عماد الملک با رساله
داغ سین در آویخت و آنچه از دست شان دید مشهور است و بازکه پایان سوکه از آنها نجات یافت بجهار روهیله ها را با
توپخانه پادشاهی برآنها فرستاد و تا بندی کشته و اسیر و برخی آواره دشت غربت شدند و با نواب موصوف از الوس
یک کس نماند و افاغنه او را درمیان گرفتند بعد ازین صبح نجیب خان رشک صبح نوروز و شامش غیرت شام پروانه شد
چون نسیم عنایت ایزدی بر شقه لوای دولتش وزیدنی داشت در عوض سپاه داغ سین هم روهیله ها را جمع کرد و با
افاغنه علی محمد خانی یکدل و یک رای گردیده دختر نواب علی محمد خان را بحباله نکاح پسر کلان خود ضابطه خان در آورد
و یکتاسی خود پیدا کرد اطاعت عماد الملک مروت ظاهری بود دگر هیچ المختصر چون حضرت جهان پناه قدرت دستگاه را در
هزار و صد و هفتاد و دو بالا باش خان شغی و باقی بیگ خان بلخی باشاره مهدی علیخان کشمیری که مشیر امور دولت نواب
موصوف بود کشته جسد مبارک را از بالا به پایین انداختند و شاهزاده را از اولاد کام بخش این خلد مکان بر تخت جهانبانی
جا داده ملقب بشاهجهان ساختند نجیب خان آقائی خود را در معاملات ملکی و مالی نارسا یافته و مختش خالی از حقد دیده هر
روز برنگ دیگر صورت فتنه تازه در مرات ظهور منطبع ساختن شروع کرد و ازینجهت که عماد الملک باغوای بعضی کوته اندیشان
عاقبت نافهم سکنه شهر را هم خنجر بیداد بر گلو رانده بود و مخدوم و تیغ پادشاهی هم از گرد کدورت بر دامن دل داشتند و شیخ
و شریف با نجیب خان پیوستند روزی جمیع متوسلان حضور اقدس اعلی با روهیله ها متفق شده تقاضای تنخواه خود بر
نواب هجوم کردند و چون سوای آنچه زرا چیزی دیگر با خود نداشت ازین بیم که مبادا روهیله ها مانند رساله داغ سین او را بگیرند

دگر فتار بلا سے سازند از شاهجهان آباد برآمد نجیب الدوله نوشت که اگر از یک پدر و ما در بوجود آمده باید که خانه مرا تاراج
بکنی نواب بیچاره در خیال بود که نجیب خان در جواب شقه اش عرضی متضمن عذر تقصیر و التماس تقصیه ارسال خواهد داشت
چون طرفتانی طبیعت افغانی داشت بمجرد دریافت مضمون شقه روهیله ها را حکم کرد تا در حویلی نواب عبد الاحد خان وزیر شاهجهانی
که مسکن نواب موصوف بود در آمده هر چه از نقد و جنس و اسپ و فیل و توپخانه یافتند به بهانه تنخواه خود بغارت بردند و کوچ
نواب از شاهجهان آباد روانه فریدآباد که از یک روز فرودگاه او شده بود و بعد دوازده کروه از شاهجهان آباد واقعست
کردند من بعد در شاهجهان آباد حکم نجیب خان بر آب و باد روان شد آدمی یک طرف و نواب عماد الملک بکمال حسرت و
اندوه قلعه بهرت پور را بقدم خود مشرف نموده سورجمل جات بکمال شگفتگی پیشانی استقبال کرده او را در یک حویلی وسیع
امیرانه فرود آورده داویلا این سورجمل همان سورجمل است که چندے پیش ازین عماد الملک بهادر با لشکر معدود و توپخانه
بگرفتن قلاع و تسخیر ملک او از شاهجهان آباد آمده بود و مدتی با طرفتانی جنگ داشت بیت جهان ای برادر نماند
بکس ✣ دل اندر جهان آفرین بند و بس ✣ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت ✣ که او چون تو بسیار پرورد و کشت ✣ عزیزے
میگوید که باعث خرابی عماد الملک مشوره میر سلمان نامے که صدر الصدور و مخاطب بجلال الدوله بود شد اختصار سخن
اینکه پیش ازین نجیب خان در هزار و صد و هفتاد و یک هجرے از بیم رگهناتهه راو به سکرتال که جا ئیست براے
مصئون ماندن شخص از آفت فوج عدو گریخت سکرتال با سین مهمله مضموم و کاف تازی و هشد و و راے مهمله ساکن
و تای قرشت و الف و لام لقطیت هندی نجیب خان در وقت ثروت خود دو قلعه براے روز بد ساخته بود
یکی پتهر گڈه که بر سر دو از مزدیک ست و شهر سے متصل آن قلعه مشتمل بر گلبن نخته و باغهاے وسیع دلچسپ میوه دار آباد
نموده موسوم بنجیب آباد کرده بود هیچ میوه از میوه هاے خوش مزه نیست که در آن شهر و فور نداشته باشد و ارزانی
باین درجه که بفلوسے را توت بید انه آدم توی نمی توانند خورد و دوم سکرتال که در میان گنگا و جمنا واقعست لیکن نقود و امتعه
اش در نجیب آباد بود و ازین جهت که از شاهجهان آباد که از زمین فتنه تازه بجاسے گیاه میرویید آن طرف گنگا افتاده بود
و قریب ملک افغان از کنار گنگا تا آنجا اقامت داشتند بدیهی است که ملک افغان را گذشتن و آنجا رسیدن خیلی متعسر
بود و سکرتال بمنزله کابل بود یعنی همچنانکه صوبه دار کابل بقوت فوج و بستن راه کوه مانع آمدن قشون ایران بهند میگردید
و از همه پیشتر بلا را بر سر خود میطلبید نجیب خان هم از سکرتال بزعم خودش راه مرهته حریف در ملک علی محمد خان
بسته بود ولب تحریر اینکه بعد رفتن نجیب خان از دهلی به سکرتال دتا جی سیندهیه و جنکوجی برادرزاده اش پسر جی آپا سیندهیه
که او را بلبکریای راجه جودهپور کشتند از رگهناتهه راو باجازت او جدا شده سکرتال را محاصره نمودند محرک این سلسله و طراح این جنا
سورجمل بود و بلبکره بابای مفتوح و لام ساکن و بای تازی مفتوح و کاف تازی ساکن و رای مهمله مفتوح و های هوز ساکن مراد از شخص هیچ
که از طرف راجهاے راجپوتانه جاگیر و نقدی بطور ماهواری براے آنها مقرر و هیچکارے از سرکار آقا تعلق بآنها نداشته باشد
هر جا که خواهند بنشینند و هر وقت که خواهند بخوانند براے سلام راجه هم اگر دل خواست و هر صبح سالی یا ماهی بروند دار الاختیار اند
اصلی بتعرض بحال شان ندارد و در جنگ هم شریک سپاه نمیشوند و این همه رعایت که از سرکار سے باشد ازین سبب ست
که کار شان از دیگرے نمی آید و آن اینست که هر گاه دشمنی بر راجه سپاه نماید و از فوج او دفع خصم منصور نگردد
بلبکر را طلبیده به کشتن او فرمان دهد تا کارش تمام کنند و خود نیز گردن به تیغ عدو سپارند گویا روز اول سر خود را
بفروشند و از مشتری گرفته امانت باخود میدارند پس عزیزی امانت را بمالک تفویض مینمایند یعنی بکار او می آیند
و کشتن اعیان سردار بزرگهاے مختلفه دارند گاهے بصیغه وکالت از طرف شخصے پیش حریف او رفته طرفتانی را

مشغول بحرف و حکایت سازند و کارد از زیر جامه یا ته بند برآورده از گلویش بگذرانند یا به پهلویش حواله نمایند و گاهی
هجومی شده مهم خود را با نصرام رسانند و وقتی دکان صرافی بدروازه خیمه خاص یا زیر قنات گشاده نشینند و تصعیف
شب یا بیشتر دو کس باهم جنگیده بسر دوسر و پا برهنه از طرف دروازه یا از راه دیگر سرکن و برکن و گریه کنان بخیمه او داخل
شوند و نزدیک تر رسیده کاردهای پنهان شده را از ته بند با کشیده بکشش یا جای دیگر زخم کنند بغرض کنیان
بهار عیش نجیب خان را خزان ساختند روز بروز حالش بدتر از روز دیگر بود آخر چون غله در قلعه نماند و توقع آن بعد ازین
منقطع شد و راه برآمد هم بسته شده بود نزدیک بود که از قلعه بیرون آمده کشته شود یا اسیر رود و یا در قلعه زن و دختر
و دیگر علاقه داران محلسرا را در باروت نشانیده آتش دهد بعد ازان خود را نیز بسر یا به شمشیر یا خنجر ملحق بآنها نماید هر چند
برای نگاهداشتن کوچ نجیب آباد به از شکرتال بود لیکن چون بهادران صاحب عزم را بیم کسی اینقدر در دل جا نمیگیرد
و سوای این مفارقت زن و دختر و پسر هم گوارا نمی باشد او نیز پردگیان عصمت را از خود جدا نمی پسندید بتواتر رسیده
که چند شبی ازین اندیشه خوابش نبرد که فردا چه خواهد شد روزی بکمال یاس و حرمان دل بمرگ نهاده منتظر آن بود
که جنوبیان بقلعه در آیند و خان مغفری الیه نسوان بیگناه را کشته خود شیرانه و دلیرانه با رفیقان و برادران بر مخالف
برند و مراعات شیوه مبارزت بکار برده متاع عمر گرامی را حواله آب تیغ و سنان حریفان نماید در همین اندیشه بود
که نواب فلک شوکت شجاع الدوله بهادر با سی هزار سوار شیر صولت اژدر شکار و بیست و دو هزار پیاده بمقدار هفت
کروه از شکرتال آنطرف دریا وارد شد و خطی بنجیب خان متضمن تفصیل سپاه خود و آمدن بکومک او نوشته بصحابت
ناقه سواری روانه فرمود خان مذکور ازین نوید جان بخش تا دیر خود را گم کرده ندانست که در خواب است یا بیدار کارش
از فرط خوشدلی بآن کشیده بود که مرغ روحش از قفس عنصری ببال نشاط پرواز نماید لیکن چون مقدر آن بود که قامت
اعتبارش بعد ازین بخلعت امیر الامرائی مزین گردد و از بلای شادی مرگ شدن محفوظ ماند پس باطمینان خاطر
برخاسته دوگانه شکر بتقدیم فیض توام نواب والا جناب درگاه صمدیت ادا نمود و مرهته چون خبر ورود موکب ظفر مدد
را شنید زودتر وکیل فرستاده بباغ سنبرسے بآن امیر والا مرتبت نمود لیکن چون مردان معرکه مروت و شیران نیستان
فتوت بفریب روباه از جا نمیروند وکیل مرهته جواب صاف یافت و مایوس شده برگشت بعد ازین روهیله های
نجیب خان یکی هزار شده بیرون قلعه آمدند و دست و بازو گشاده کارزار کردند مرهته چون دید که حالا کاری از
پیش نمیتوانیم برد و پیش شمشیر مغل تیغ من نخواهد برید همینکه صورت قزلباشان رکاب نواب ممدوح از دور دید میدان
خالی کرد و از راهیکه آمده بود باز بهمان راه قدم گذاشت نجیب خان از بار احسان چنان خمید که مادام الحیات سر خود
پیش آن نواب والا قدر برنداشت هر جا که می نشست دفتر دفتر شکر احسانش بر زبان داشت همیشه او را آقا و خود را غلام
و نوکر میگفت گاهی همسری خویش در خیال او نمیگذشت اگرچه نواب والا جناب بعد ازین بخیال آنکه او نیز امیر الامرا شده
خط برای او مینوشت شقه نمی نوشت لیکن او عرضی مینوشت و او را همین لایق بوده و نواب والا قدر را هم همین می زیبید
زیرا که رتبه ناسپاسی عیب کلیست بیت آدمی را بچشم حال نگر + از خیال پری و دیو بگذر + بالجمله غلبه افاغنه
روهیله ها را مذبذب البیان شکر ساخته بلکهنو مراجعت فرمود از اینجا باز بر ذکر راگهو میروم اینست که چون بلاهور
رسید روساء سکنه خود را مرد مقابله اش ندیده ملک را با وی واگذاشتند و چون در کوهستان متفرق شدند و مرهته
متعرض بحال خود نیافته تا کنار دریای اتک مادیانها را به جولان در آوردند بعضی را دیان تا قلند که شاهزاده تیمور
و سردار سرداران جهانخان پیش از ورود سپاه دکن روانه کابل شده بودند و پاره چنین گویند که بعد از عبور بر فوج

از ستلج حرکت بانطرف کردند و سبب آن کمی قشون و راه هوبره کثرت سپاه مخالف شده زیرا که در رکاب شاهزاده زیاده از
ده هزار کس نبود و آنهم جابجا متفرق و در حضور همین سه هزار آدم بوده اند ظاهر است که سه هزار با مات الوف چه میتوانند کرد بالجمله
چون شاهزاده والاجاه بخدمت پدر بزرگوار مشرف اند وز شد شاه ظفر پناه را نائره غضب که در کانون سینه باشتعال در آمد
پس عزیمت مشهد را بحکم کل امر مرهون باوقاتها موقوف بر وقت دیگر گذاشته عنان را بانطرف منعطف ساخت
و کوچ بکوچ با شصت هزار سوار خود را به پشاور رسانید که بنیان تیره روزگار حالات تهور و جلادت فوج دریا موج او را
بلد شده خواب و خور بر خود حرام کردند و سوای گریز علاجی ندیدند با اینهمه کثرت یکدست مهره لطا بکسی نداختند و
ازین بیم که اگر از یکطرف شاه شاهان دهنیک نزول اجلال فرماید و از طرف دیگر سپاه سکهه که در کوهستان متلاشی شده اند
بیایند آنوقت مهره را از ششدر برآوردن جیلی آب خواهد برد و جنگ ناکرده با بدان مرتعش بدیل معاودت نمودند و نزدیک
براهیون رسیده از ادینه بیگ خان لست لک روپیه برای مصارف ضروریه طلب کردند خان مزبور جواب داد که مبلغ حاضر
نیست بظاهر خود همین بگفت و در خانه رسیده خطوط طلب داران سکهه روانه کرد که این بیرمی شوالها جگر را باخته اند اگر زود تر خود را
باینها برسانید بی زحمت نقود و امتعه بسیاری بدست شما خواهد آمد و خطوط مذکوره را روانه نموده خود بطرف … در رفت
اینها چون این احوال شنیدند عنان گسسته از آنجا گریختند و سکهان انطرف آب ستلج بر قدر که بخت مساعدت کرد از نیکا…
نشان متمتع شدند یعنی از احمال و اثقال شان آنچه از پیش نظر گذشت باطمینان خاطر تاراج کردند شاه ظفر پناه چون پای استقلال
مخالف از جا لغزیده یافت چندی در پشاور درنگ اقامت ریخت القصه راگهو از آب تیغ مبارزان اسلام ترسیده هیچ جا
آب نخورد و بخط مستقیم روانه دکن شد و جنکو دوتا از قلعه شکرتال مفارقت نگزیدند مراجعت راگهو از لاهور پیش از ورود
موکب ظفر … الدوله بهادر و رهلک افاغنه بکومک نجیب خان رو داده بود منقولست که نجیب خان بعد حصول
نجات از بلاسی جان ستان مرهته عرضداشت مشتمل بیان شکر عنایت نواب والاجناب بحال خود مشعر که تشریف
آوردن او در شکرتال دلیلی قاطع و برهانی ساطع برین مدعاست و دیگر خوبیها که در ذات شریفش از ازل مجتمع بود بحضور
شاه شاهان نوشت و بعد ازین فقره چند در ذکر زور و قوت و وصف شجاعت آن والا مرتبت عالیشان نیز بقلم در آورد شاه
والاجاه را بعد ملاحظه این عرضداشت سه چیز باعث بر انتهاض الویه علیه بهندوستان شد یکی گوشمالی جنوبیان بدنهاد
دوم قوی نمودن پشت نجیب خان و دیگر روسای افاغنه سوم دیدن نواب عالیجناب چون شاه خود نیز مرد میدان و
صاحب عزم بود فرا نیز حرکت که نواب شجاع الدوله بهادر بی هیچ پاس اسلام بخاطر داشته ناموس افاغنه را از کفار محافظت نمود
بحکم آنکه **بیت** کبوتر با کبوتر باز با باز ٭ کند همجنس با همجنس پرواز ٭ از دل بسیار خوش داشت و از یقینیاتست که جای او
در دل شاه والاجاه زیاده از دیگر امیران هند بود و آنچه با او کرد با هیچکس نکرد و بیان هرچه از حیز قوه بفعل آید بجای خود
خواهد آمد خلاصه اینکه چون موکب شاهی هند را از نقش نعل افرس شمال تنگ … ساختند و جنکو و عموش تا جیل را
در یک یورش نانند اقبال شان برگردانید و نجیب خان و دیگر روسای افاغنه مثل حافظ رحمت خان و دونده خان و
ملا سردار خان بخشی و فتح خان خانسامان یکبیک سعادت زمین بوس دریافتند لیکن نواب شجاع الدوله بهادر را دو جهت
یکی آنکه زمینداران ملکش سر نخوت بلند کرده بودند و تنبیه شان مرکوز خاطر عاطرش بود دوم اینکه پدرش در سهرند شاه را
از کرده پشیمان ساخت یعنی آمدن هند لغو شد و برجعت قهقری برگشت پیداست که در چنین مقام تا تصفیه دلخواه مشتمل
احلاف و ایمان و عهود و مواثیق بتوسط اهل حق صورت نه بندد دیگونه تلاقی دو کس جلوه ظهور دهد از جای خود حرکت نکرد
هر چند ملازمان شاهی اشتیاق خود را منقوش لوح ضمیر نجیب خان فرمودند لیکن چون خان مزبور هم از نصیحتش بود

پیش از درستی عهد و پیمان بجوز حرکت او نگردید تا آنکه چند با منقضی شد و فوج شاهی قلعه کول را که بنا کرده ثابت خان بود بعد
وفات خان مزبور از مدتی تعلق بسورجمل جات داشت بلکه راجه مزبور اسمش از ثابت گده مبدل برام گده ساخته بود و
درینوقت بعلی گده شهرت دارد یعنی از روزیکه نواب نجف خان مرحوم قلعه مزبور را از دست ملازمان جاث که بعد رفتن فوج
شاهی از کابل باز بدست اینفرقه افتاده بود برآورده موسوم به علی گده نمود تا امروز بهمین نام مشهور است گویند مدت
محاصره آن بیست و چهار روز بود ثابت خان جعفر بیگ نام داشت در وقت حضرت خلد مکان برفاقت کوتوال پانی پت
در پیاده هاسے چبوتره لسری میبرد مولدش کول بود از مذهب او یافته میشود که بزرگانش تورانی بوده اند هر چند اعتقاد
موقوف بر سکونت شخص در شهری و ملکی نیست لیکن نظر بقلت و کثرت از لفظ ایرانی امامیه مذهب مستفاد میشود و از
تورانی سنّی بالجمله در عهد دولت حضرت فردوس آرامگاه کارش رونق گرفت و مستاجر پرگنات متعلق جیب خاص
شد گاهی ملک دو کرور روپیه در اجاره داشت و گاهی کمتر ازین لیکن از روزیکه ثابت خان بهادر شده بود هیچ وقتی ملک
کم ازینجاه لک پیش خود نداشت اگرچه ثابت خان داخل زمره امرای پادشاهی نبوده است لیکن مردسے بود متصف
بصفات حمیده زور و قوت اینقدر داشت که فیل را از زور قوتش نتوان گفت آدمی خود در غضب او حکم مورچه پیش فیل داشت
و تهور و جلادتش باین مرتبه بود که از شنیدن قصص او موبر تن شیران میدان مبارزت راست میشود و سخاوتی داشته است
که هندوان پرگنات او را راجه کرن میگفتند کرن با کاف تازی مفتوحه و رای مهمله مفتوحه و نون ساکن برادر بزرگ ارجن است
که هندوان او را ابن الشمس نامند و در سخاوت همچو ... زیاده از دمید انند و نیز خان مزبور اینقدر خود شناس بود که هرگاه
محتاجی را بحال تباه میدید ایام فلاکت خود را یاد کرده بشکر کریم بنده نواز میپرداخت و بقدر ضرورت حاجت او را روا
میکرد و پاس اسلام باینمرتبه داشت که روزی در مجلس او ذکری میرفت از راجه جیسنگه سوائی کچهواهه شخصی گفت که سبب
چیست که با مذهب خود دارد در و امید دارد که مسلمانی قدم بر فرش او گذارد و معانقه یکطرف اگر دست مسلمان بچیزی میرسد تا آنچیز
را خوب نشویند دست بآن نمیرسانند و هرگاه در شاه جهان آباد میآید موافق رسم و عادت معانقه با امرا دست میدهد مجبور
چو بر خود پسندیده اینحرکت میکند لیکن در خانه رفته آن ثیاب را که وقت معانقه در برش میباشد کنده بکناس می بخشد و
خودش بعد غسل بآب کثیر رخت دیگر پوشیده بر مسند می نشیند و این معانقه با هر امیر و امیرزاده نیست بیشتر اکتفا به گفتگوی
زبانی مینماید بلکه این دولت مخصوص بوزیر الممالک و اولادش و امیر الامرا و پسرانش و چندکس دیگر است ثابت خان این حال
را شنیده گفت که بخاطر چنان میرسد که این کافر را مسلمان بکنم البته از صدور این عمل نام من تا روز قیامت بر صفحه روزگار
خواهد ماند آنمصاحب که در مجلس او بود ناقل اینحکایت بود بلجه تحیر غوطه خورد زیرا که مثل تا تیجان دو صد کس بلکه زیاده ملازم
راجه مزبور بودند بالجمله زمانه بسر شد و ثابت خان در همین تدبیر بود که این مهم را بانجام رساند لیکن هنوز راه کوچه مقصود را نیز
نگشته بود و بالآخره در آن ضلع اشتهار پذیرفت که راجه مزبور برای غسل گنگا بکنار گده مکتیسر آمده است گده با کاف فارسی و
دال ثقیل هندی و های هوز غایب شده در دال مذکور یعنی قلعه در هندی استعمال میباید و مکتیسر با میم مضموم و کاف تازی
ساکن و تای قرشت و یای مجهول و سین مهمله مفتوح و رای مهمله ساکن نام معبریست از معابر گنگا هر سال هنود دور دست از بلاد قریب
و بعید برای غسل بکنار معبر مذکور می آیند عدد این جماعه پیش از شمار محاسبان است القصه خان مزبور آمدن او را در آن ضلع
لطیفه لاریبی شمرده بجاسوسان گفت که خبر در و راجه منزل بمنزل بما در رسانیده باشند چون راجه مزبور از غسل و خیرات فارغ
شده برگشت و خبر بخان جلادت نشان رسید روزی با پانصد سوار کار آزموده راه او گرفته در نکو دال طویل و عمیق که آنرا
بهندی بیهر نامند و سر راه راجه بود استاده شد گویند که راجه مزبور قاعده داشت که از خوف گرد و غبار زیاده از چهل پنجاه سوار

گرد فیل او نمیبودند باقی همه بطور خود راه میرفتند بیچاره غافل از گردش سپهر شنید با جمع قلیل بسواری فیل داخل شهر شد
و مقابل با حریف که در کمین بود برود او سواران خانمزبور دفیلبانان همراه مطرف کرده فیل او را در میان گرفتند راجه اپنچال از دیدن
فیلی متعجب شد لیکن نفس نکشید زیرا که نفس کشیدن انقطاع نفس متصور بود من بعد خانمشارالیه بکمال ادب از اسپ فرود آمده
سلام برو کرد و هفت اشرفی پیش کشید راجه هم فیل را نشانده او را پیش خود طلب کرد بلکه خود از عماری خمیده دست دراز
کرد که دستش گرفته ببالا کشد ثابت خان چون دید که مورچه فیل را نمیتواند کشید دست بدست او نداده بذات خود دست
بتخته عماری رسانیده بالای فیل رفت و با راجه معانقه دلخواه کرده خواص او را اشاره کرد تا فرود آمد و خود بجای خواصی
جا گرفت راجه مغلوب گفت که شما برابر من نشستند نشستن شما در برابر من مناسب خانمزبور جواب داد که من نوکر مهاراجه هم
بحکم اینکه ایاز قدر خود بشناس نمیرسید که از حد خود تجاوز ورزم معلوم میشود که راجه پیش ازین سخن ثابت خان را که در مجلس خود
گفته بود که دل چنان میخواهد که این کافر را مسلمان بکنم از کسی شنیده بود و او را کمقدر دانسته اندیشه بخاطر نداشت وقتیکه مقابله
واقع شد گمان برد که بهمین اراده آمده است و ازینجهت که سوارانش را اینده رفقای حریف گرد فیلش حلقه زدند اندیشه برباد
شدن ایمان برق حشمتش گرفت خلاصه اینکه عذرها پیش کرد هیچ نامسموع افتاد خانمزبور او را بخیمه خود در آورده بر مسند
نشانده پنجاه و یککشتی از پشمینه و رخت سفید و چهار خوانچه از جواهر بملاحظه او در آورده و در وقت رخصت گفت که از من نهایت
سوء ادب بر آی پاس اسلام صورت گرفت شنیده بودم که ملازمان عالی مسلمان را بسیار ذلیل و معانقه با ینفرقه ننگ خود میدانند
خوب هرچه شد شد ما الالتماس بنده اینست که بار دیگر تنها با جمع قلیل سوار شده راه نباید سپرد چرا که امروز تاج سر هندوان
ذات والاصفات شماست نمیرسید که باین بیخبری راه بروند اگر من اینوقت پاس عظمت و جبروت شما نمیکردم کباب گوشت
گاو برهمن شما بگلو انداختم مشکل بود می آمد آینده خود دانید مرزوهست راجه موصوف کلمه چند مشتمل بر اهلیت و آدمیت او بزبان آورده
مرخص شد تمام شد داستان راجه جی سنگه و ثابت خان ازینجا چنین گوش باید کرد که پیاده ها نیز او آنقدر مشق قطع مسافت کرده بودند
که وقتی شصت کروه را بسواری فیل قطع کرده و یکدیه پیاده از دوازده هزار کس در راه نماند و همه همراه فیل او بودند ثابت خان
منسوب باو هستند تمام شد احوال ثابت خان بیان همان حکایت است و همان حاکی یعنی چون جوانان قشون شاهی قلعه را از دو جانب سال
بعین که از طرف سورجمل آنجا سپرده بود گرفتند حکم قشلاق شرف نفاذ یافت ذکر بر آشفتن بالاجی مشهور بنانا از
فیروز و قشون شاهی بکمک افاغنه و فرستادن یک لک و نود هزار سوار و چهل هزار پیاده گاردی که
سردارشان ابراهیم خان نامی بود بسرکردگی پسر بزرگ خود بسواسرا و سپه سالاری پسر عم خود
سداشیو پندت عرف بهاؤ و بعد چندی روانه شدن خودش از دکن با سه لک سوار جنگی کار
آزموده باراده نشانیدن بسواسراو بر تخت سلطنت هندوستان منقولست که چون خبر ناکام
برگشتن راگهو از لاهور و گریختن جنکو و دتا پتیل و مفقود الخبر شدن شان بگوش بالاجی رسیده باوجود مناسبت با کتاب
علم هندی و آدمیت و فروتنی که با و نسبت میدهند نفس سعی بر و غالب آمد و بهاؤ را طلبیده دست پسر کلان خود بسواسراو
بدست او سپرده گفت که جبرین برادرزاده خود را بهندوستان و باهرا غیر افاغنه موافق شده بیخ اینفرقه بر کن من عم ازین
تو با فوج سنگین روان میشوم لغایت سری بهوانی جی آنجا که میرسم تا قندهار خالی میکنم و تخم افغانان بر زمین میکاریم
بعد ازان بگبه و مسلمان که باقی میمانند مثل جعفر علیخان و شجاع الدوله اینها نیز اگر اطاعت دلخواه نخواهند کرد او را دشت
او بار میسپاریم و اگر گردن بر بقه امتثال فرمان میسپارند مانند کبوتران پر بریده نگاه میداریم من بعد بسواسراو را بر سریر جهانبانی
در دهلی جا داده خود م نیز بابت اصنام و معابد میروم بهاؤ گردن بتسلیم خم نموده با جمعیکه مذکور شد همراه بسواسراو دکهنه

اگرچه بظاهر مالک هندوستان بود لیکن حکم حکم بهاؤ و بوجه بالاجی راسوای رگهنا تهه راو پندت که برادر کوچک اعیانی او بوده
برادرے دیگر بود و طلاقی از بطن لولی سیاهی نام بشن سنگه او نیز درین سفر همراه بهاؤ بود و بهاؤ ازین وسوسه که مبادا [illegible]
انداه مسموم آب از ظرف آبخوره داد یا لاش از دست رود او را مسلمان نموده مخاطب بشمشیر بهادر کرد این علی بهادر که در [illegible]
مرو پسر شمشیر بهادر مذکور است که در جنگ بهاؤ با شاه کشته شده و بدهلی مدفون است بالجمله بهاؤ با سپاهیکه مذکور شد در هزار و یکصد و هفتاد و
وسه بهندوستان آمد گویند که غرور دولت و تعصب بسیار داشت از نقلهای تعصب او یکی اینست که چون در متهرا آمده مسجد
عبدالنبی خان را که برهمنان متهرا عقیده راسخ با او دارند مشهور است کبهی سجے تم بن متهرا سونی یعنی ای نبی جی بیوجود شما متهرا
ویرانه مصنست دید بسورجمل جاٹ گفت که من در مقدمه شما سخت حیرانم که شما چگونه تا اینوقت هنود مانده اید چرا که اگر عقیده
شما درست می بود اول خرابی بر سر این مسجد که چنین معبد شریف در ناف شهر واقع شده است می آمد سورجمل عرض کرد
که مهاراجه بهادر سلامت ملک هندوستان حکم لولی دارد که امشب در کنار زید است و فردا در آغوش عمرو اگر بنده را اینملک
حاصل شود که اینملک تا بقای حیات من از تصرف من بدر نخواهد رفت این مسجد را بخاک برابر میکنم لیکن ازین چه فائده
بر می خیزد که امروز من این را خراب بکنم و فردا مسلمانے بر اینملک دست یابد و در عوض این مسجد بتخانهای بزرگ را منهدم
ساخته چهار مسجد دیگر تعمیر نماید حالا که جناب مهاراجه بهادر تشریف آورده اند اختیار بدست ملازمان عالیست تامل کرده
گفت که بعد فتح برین افغانان هر جا که مسجد خواهد بود بلا بر سرش نازل خواهم کرد المختصر بهاؤ از متهرا کوچ کرده بدهلی آمد و
سیف الدین محمد خان برادر عاقبت محمود خان کشمیری که اتالیق نواب عماد الملک بود و شاه ولیخان آفریدی اورا
بایمای نواب مزبور گشت با خواجه عصمت الله خان پسر خال نواب قمرالدینخان وزیر مغفور موافق شده هر دو بهاؤ را برآن
آوردند که حضرت شاهجهان را بدار الامان اعتکاف نشانیده مرزا جوان بخت [illegible] از شاه ابوالمظفر [illegible] پدر بزرگوار یعنی حضرت
فردوس منزل بر مسند فرماندهی جا داده و جناب حضرت زینت محل را که مادر بید حضرت ظل سبحانی بوده اند مختار مهمات جهانبانی
ساخت یعنی حضرت فردوس منزل را در آله آباد شاه مستقل دانسته خلف مهین ارشد آنحضرت را در شاهجهان آباد ولیعهد
قرار دادند بعد ازین بهاؤ از شاهجهان آباد بر آمده فوج بر قطب شاه روهیله که مردے بود صاحب عزم و جری فرستاد و از
گردش فلکی نه از راه نامردی بیچاره بدست مرهته گرفتار شد شنیده شد که چون او را پیش بهاؤ هر دو دست بگردن بسته
آوردند بهاؤ گفت که ای قطب شاه نامرد آن تهور و جلادت تو چه شد که سپاهیان ما ترا باینحال تباه بسته کشان کشان نزد ما
رسانیدند گفت که ای کافر بے پیر من نامرد نیستم این بی پیران مرا در زنجیرے بدغا گرفتار کرده اند اگر میخواهی جلادت مرا تماشا
کنی باید که بکسی اشاره کنی که دست و پای مرا بکشاید و شمشیرے بدست من بدهد آنوقت هر کس از لشکریان تو در شجاعت و
بسالت ضرب المثل باشد بجنگ من بفرست ببین که من چه میکنم و او چه میکند و بر یک کس موقوف نیست اگر هزار کس را در
راه جنگ من بطلبی این نیست که آنها آب چشم مرا بگیرند هزار را برابر یک کس میدانم بهاؤ گفت سخت حرامزاده بوده که هنوز
از یاوه گوئی و لاف بیجا دست بر نداشته گفت ای کافر بے پیر لعنت خدا بر تو باد من مسلمانم اینهم حرفی بود که از زبان من
بر آمد و الا من طالب عافیت نه کافر منحوسم انشاء الله العزیز القدیر الجبار در عوض خون من آنچه بر تو خواهد آمد خواهی دید بهاؤ
ازینحرف در غضب شده حکم کرد تا کارش تمام کردند اینخبر بپادشاه والاجاه میرسید و جائیکه بود همانجا بود هر چند مدد لشکریان
بهاؤ همینقدر بود که بشمار در آمد و سوای ملهار راو و تاتیا پتیل با هفتاد هزار سوار شریک شده بودند لیکن بزعم افاغنه
هندوستان پنج لک سوار بوده است از بسکه افاغنه روهیله ازین سبب که عادت بسواری اسپ نداشتند از نام مرهته
بر خود میلرزیدند کثرت لشکر مخالف را شنیده حواس را در باختند شاه والاجاه هم چون تجربے از حال فوج دکن اطلاع نداشت

و افاغنه هند را باینصورت سیر آسان و به بجانب خود و زیران جنگ اندیشه میکرد ولیکن چون پادشاه صاحب عزم و حکم بود
و قشون بی اندیشه از آتش و آب با جنود و بهشت اسلامیه مخالف در آتش جا گرفت مگر راهی انجام حجت از ینجهت که بد سنی
نفقر بود و بر پوست تخته می نشست شخصی را برسم سفارت نزد بهاو روانه کرد تا و بدیه قشون ظفر مقرون نه همین شان نموده
حرف مصالحه باینصورت درمیان آورد که از سرهند اینطرف در تصرف مرهته و باقی از آنجا تا کنار اتک الملک هندوستان زیر نگین
شاه والاجاه باشد ایلچی بعد ابلاغ پیام این پاسخ شنید که ما را نیز اصرار بر قتال نیست اگر شاه برین راضی شود از ینجا تا کابل
با گذارد و از کابل آنطرف خودش حکمرانی نماید البته قبول میکنیم و سوای این صلح کجا هنوز شاه را خبر از چالاکی ما دیا ماسوای
دکن نیست بر تیز قدمی اسپ ولایتی نازان است بیچاره کجا شنیده باشد که ده هزار سوار درین لشکر باینصورت است که یکیک فرس
از ینها تنها با صد سوار مغل و افغان جنگ بآسانی میتواند کرد و حریف را بنوک نیزه بزمین میتواند غلطانید واحد یا ده گولی تفنگ را
شدت را که در عقل و دانش افتخار دکنیان بود همراه ایلچی شاه والاجاه بحضور پادشاه ممدوح فرستاد شدت مزبور چون صورت
دربار پادشاهی و مجمع شیران دید نبضش از بیم ساقط و حرکت از دست و پا مفقود شد لیکن دل را قوی کرده کلمه چند بعرض رسانید
و بعضی استادهای حضور خواستند که او را بروانه نیستی روانه نمایند چون کشتن ایلچی خلاف رسم و آیین است انچه در خاطر شان
گذشت پیرایه ظهور نگرفت بالجمله شدت مزبور نقد جان از دست رهزن اجل مصئون داشتن مغتنم دانسته پیش بهاو رسید
و شاه والاجاه برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر نجیب خان را رخصت فرموده بعد از رفتن خان موصوف وکیل بهاو
بخدمت نواب والاجناب حاضر شده بود و مضمون خط بهاو که برای نواب آمده بود این بود که ما و شما هر دو تیر یک ترکشیم آباد
خانه پادشاه هند را میخواهیم و افاغنه یکقلم دشمن جان و مال و ناموس اهل هندوستان اند و مسلمانان اینجا را بدتر از هندو میدانند
و از امرای هندوستان کسیکه بودن او بخلاف طبع این فرقه است شما هستید باقی همه با هم یکدل و یکرای اند پسر برند
احمد خان اگرچه امارت او از سبب پادشاه هند است لیکن بپاس همقومی شریک ایشان خواهد شد فرض کردیم که اگر خلاف عقل
زمانه پادشاه موافقت کرده و بلشکر دکن افاغنه غالب آمدند آنوقت دور دور شاه و امرای رکاب او خواهد بود شما را که
خواهد پرسید در هزار امیر ولایتی یک امیر هندوستانی چه پیش میتواند برد و پادشاه هندوستان چه خواهد کرد کجا خواهد نشست
ما را مرکوز خاطر و مقصود اصلی استیصال افاغنه است که بحمایت شاه سر غرور شان از فلک الافلاک در گذشته است و بعد ازین
آبادی خانه امیر تیمور صاحبقران میخواهیم که اولادش بدریوزه گری برآیند و دیگری بجای آنها بنشیند اگر شما هم پاس نمک این خانه
ملحوظ داشته رونق کار و غنیمت خود میخواهید بی تامل شریک ما باید شد اگر خدا راست می آرد بعد از فتح بر مخالف سلطنت را
بر شاه عالم پادشاه غازی و وزارت بشما ارزانی داشته حصه برای خود مقرر میکنیم و روانه دکن میشویم غرض از شریک شدن
شما با این نیست که در لشکر ما آمده جنگ با شاه و افاغنه بکنید بلکه بودن فوج هندوستانی را در لشکر خود باعث خرابی میدانیم
بهتر همین است که شما در ملک خود تشریف داشته باشید و بر نوشته شاه عمل نکنید و عهدی که میانه سرزمینت مهاراجه باجی راو بهادر
و نواب غفران پناه نواب برهان الملک بهادر بود بر عام و خاص ظاهر است پس با اینهمه محبت و موالات قدیم با ما انساختن
و بر غم ما با دیگران پیوستن بعید از انصاف مینماید القصه چون نجیب خان در مهدی گهات بملازمت نواب عالیجناب [illegible]
اول مرقومه شاه بدستش داد و من بعد پیغام زبانی از اول تا آخر ادا کرد جناب نواب خطوط بهاو با و نمود نجیب خان گذارش کرد
کاین نوشتها همه دام تزویر است حالا جنگ کفر و اسلام است جناب را شریک شاه باید شد آن امیر والامرتبت فرمود که با نه اهل
سیر و یم نه آنطرف اگر فتح برای مرهته است ازین نوشته ترشح مینماید که متعرض حال ما نخواهد شد و اگر فلک بکام شاه برگشت
آنوقت خواهیم فهمید ما را چه ضرور که بآرام خود الوداع گفته گرفتار بلا شویم بخدا که جنگ با مرهته و کشته شدن هزار بار به از آن است

که قشون شاه چنگ رتی اما لیان در حق خود شاهنشاهیم تمامیم ما مردمرا از دو جهت یکی اینکه هندوستانی واقع شده ایم دوم اینکه
مذهب امامیه داریم و در سر کردهای قشون شاهی سبب ناخوش خیلی دشوار است نجیب خان التماس کرد که آنجناب را با سر کردهای
قشون چه سر و کار خدا نشاید است که اگر شاه خود پیش نگاه نهند و ملازمان عالی به بینند هر دو چشمش ببین دو انگشت بر می آرم
اگر این نکنم باید از صلب پدر خود نباشم قریب یک و نیم لک افغان البته در هندوستان هم خواهد بود آنجناب همیشه زر ملازم مطیع
خود متصور فرمایند اگر دیگرے واسطه میشد و ملازمان والا تشریف نمی بردند بنده را جاے شکوه نبود حالا که خود باعتقاد والطاف
و عنایات شما عالی آمده ایم امیدوارم که سخن من از پا نیفتد حالا یک کار ازین دو کار باید کرد یا روانه باید شد یا این خنجر است و این
گردن بدست خود باید برید اگر حکم شود خط محلی بمهر خود نوشته بدهیم نواب والاجناب چون او را مراد راست و درست و بر
نهاده دوستی خود ثابت قدم میشمرد وقتیکه امرار او درین امر پیش از حد و نهایت دید راجه بینی بهادر را بخدمت صاحبزاده بلند
اقبال مرزا امانی یعنی نواب آصف الدوله بهادر مغفور که دران ایام دوازده ساله بود مختار مهمات مالی و ملکی ساخته با سی هزار
سوار و ده هزار پیاده روانه لشکر اسلام شد **ذکر حسب و نسب راجه بینی بهادر** انیست که در وقت نواب برهان الملک
یکسال پیش از ورود شاه شاهان نادر شاه بهندوستان بینی پرشاد نامی برهمنی از سکنه بیسواڑه از جندی و در خدمت راجه رام نراین
آمده نوکر شد و داشت چون آثار عقل و رشادت از جبین او یافته میشد راجه را با برهمن مسطور محبتی بهم رسید او را داخل رفقا ساخته خرید
و فروخت اجناس از قسم ثوب و سقرلات و بعض کارخانجات براے او گذاشت و برهمن مزبور نسبت بدیگران بکفایت و
دیانت کلی سرانجام اینکار میداد و هر روز در دل راجه جاے خود میکرد و مورد اعتماد روز افزون میگردید راجه او را از حلقه
رفقا بیرون آورده داخل ملازمان کرد بعد چندے که بر دوسے نراین پسر کوچک رام نراین براے کدخدائی روانه لاهور
شد بینی پرشاد را همراه او مختار اخراجات کرد برهمن مزبور آن شادی را بکمال کفایت و خبرسی عمده انجام باید بانجام رسانید یعنی
آنچه سرانجام آن در دو هزار روپیه متصور بود در هزار روپیه صورت بست خلاصه اینکه چون از لاهور باز به لکهنو آمد بینی پرشاد
مالک پنجهزار روپیه نقد بود همینکه اینجا رسیده اند وخته خود را در شادی دختر آشنائی صرف کرد ازین حرکت اعتقاد راجه و حضار
مجلس راجه در حق او بیشتر شد و این قصه در تمام شهر شهرت گرفت راجه مها نراین که پسر کلان راجه رام نراین دیوان نواب
والاجناب شجاع الدوله بهادر بود او را از پدر بزرگوار خود درخواست نمود گفت که امیدوارم که بینی پرشاد را بمن مرحمت فرمایند
راجه همانوقت او را بخدمتش فرستاد مها نراین او را خلع نموده داخل زمره مصاحبان و مشیران ساخت از آن روز در مصاحبان
هم براے او عزتی بهم رسید چون مها نراین در آن روزها سواے ناے و نوش هیچ نمی فهمید شنیده میشود که تمام شب
دید رقص و سرود و مباشرت میگذرانید و یک لحظه نمیخوابید روزانه بعد یکپاس روز از طعام فارغ شده دراز میکشید و تا شام
خواب میکرد ازینجهت بیشتر مقروض میبود و نواب والاجناب هم از و خوش نداشت لیکن چون خانزاد بود و در شیوه والا
قدران عالیفطرت است با اینهمه قصور و نارسائی او دیگرے را بمنصب دیوانی مخلع نمیفرمود رفته رفته رتق و فتق مهمات
سرکار راجه تعلق به برهمن زاده موصوف گرفت و سوال جواب حضور هم علاقه باو پذیرفت مها نراین بیشتر شراب خورده
مست لایعقل بر روے فرش میغلطید یا در آرزو چه میخواهید هرچه میکرد بینی پرشاد میکرد روزے نواب والاجناب ضرورتی
داعی شد و سه لک روپیه از مها نراین طلب نمود راجه مزبور عرض کرد که سه روز امیدوار مهلتم روز چهارم زر مطلوب بخواهد رسید
نواب ممدوح فرمود که ما را امروز درکار است مهلت سه روز چه معنی دارد راجه دو فنجان شراب خورده بیخبر از دنیا و ما فیها شد
و وسه بابکه چوبدار حضور براے تقاضاے زر آمد او را بر روے فرش افتاده یافت و همین بعرض بندگان حضور رسانید
نواب والاجناب بر سر غضب آمد چون از سبب ملکی مهمات و سخاوت بینی پرشاد عمله دربار باو موافق بود و شخصی بحضور عرض کرد

که مهاسنگ این عهد این حال دارد و وزرا امروز مطلوب است چرا که این شاه وقت هیچگونه ضرر نخواهد داد لهذا اصلاح قدیمی همین است که پیشی پرشاد
پرشاد شود که زر در حضور بیارد که نواب مرتبت را این مشوره پسند افتاد ملبغ ادو بنی پرشاد را بحضور طلب فرموده برای
سر انجام نمودن زر معلومه فرمان داد طرفه آنکه عرض نمود که تا شام بحضور میرسانم لیکن بهمو مبلغ مبلغ سیصد و روپیه قرار
خواهد یافت اینقدر ارشاد شود که مبلغ مذکور رسود آن سکه مهاجنان مرحمت خواهد شد ارشاد شد که بعد دو ماه طرفه آنکه
باز عرض کرد که اگر پرگنه خیرآباد که پیش فلان بخلعت غلام تفویض شود زر سرکار بموجب اقساط خواهد رسید و اضافه هم
رسید و مبلغ امروز هم باسانی بمهاجن خواهد رسید نواب فلک شوکت ملتمس او را پذیرا فرموده همانوقت بخلعت سرفرازی
بخشید بنی پرشاد خلعت پوشیده وقت عصر مبلغ مذکور بحضور رسانید و مورد الطاف زیاده از آنچه بود شد و بی اجازت
مهاسنگ این روانه پرگنه گردید وزرا بحضور فرستاد و میانه مشیران عمده ترقی نمود رفته رفته ملکی که در تنخواه اسپاله داران
متعلقه بود از دست شان برآورده جا بجا عمال حضور روانه ساخت و خودش از مرتبه دیوانی در گذشته بنیابت بیگان
عالی و مختاری کل بلندی یافت و مهاسنگ این خانه نشین مورد عتاب شد لیکن اینقدر اندوخته با خود داشت که اگر
صد سال از پیش خود میخورد باز هم یکدو فیصد صد و صد آدم را کافی بود چندی در خود معاتب بود لیکن باز بسفارش
نواب عالیه والده ماجده نواب والاقدر جاگیر چهل هزار روپیه برای او مقرر شد و تا بقای اساس وجود آنجناب بسیم
روز بیش عید نوروز و شب لیلة القدر بود ازینجا باز بهمان مطلوب اول هست یعنی روزیکه خبر ورود شان متصل قشون شاهی
بمسامع بندگان جاه و جلال شاه گیتی پناه رسید شاهزاده تیمور شاه را باستقبال کمن امیر معظم روانه فرمود در آن روز
بانکه های ریش تراش همه ریش گذاشته بودند الا شیخ فصیح الزمان لکهنوی مشهور ملک فصیح الزمان بانکه در لکهنو همیشه صاحب
ریش بود و بعضی بهمرکاب نواب ممدوح داخل لشکر شاهی شد ریش را تراشید و بر کس که از روی ... رسید که قبله
در جائیکه بانکه ها ریش بتراشیدند جناب سامی در میان آنها با ریش و سبلت میگشتند و اینجا که همه بانکه ها ریش گذاشته
ملازمان شریف ریش بتراشند برای خدا باید گفت که درین چه حکمت است کار دانا خالی از سببی نباشد فعل الحکیم لا یخلو
عن الحکمة میگفت که کار بانکه جنگ بید نیست و آنرا بهانه باید پس آنجا بهانه برای جنگ در بانکه ها ریش گذاشتن بود و اینجا
بالعکس زیرا که ابدالیان و قزلباشان درین لشکر مزاحم ریش تراشان اند تمام شد قصه شیخ فصیح الزمان حال مرزا
عاشور بیگ هم همین بود مرزا عاشور بیگ تورانی بچه بود ملازم حضور بالجمله نواب والاجناب سعادت زمین بوس
شاهی دریافته لک روپیه پیشکش قدمبوس که معمول و مرسوم بود بحضور گذرانید و مخلع گشته داخل اوتاق دولت گردید و قتیکه
جمیع عمائد هندوستان سوای نواب نظام علیخان بهادر ابن نواب نظام الملک آصف جاه مرحوم و جعفر علیخان
صوبه دار بنگاله در رکاب شاه ظفر پناه یکجا شدند سورجمل جات به بهاؤ گفت که حالا جنگ بطور دیگر است همه مسلمانان هندوستان
فراهم یافته اند بهتر اینست که بنه مرخص شده در ملک خود برود تا از آنجا غله را بلشکر ظفر پیکر دکن میرسانیده باشند بهاؤ را این
گفتگو پسند نیامد گوش هوش شد و سورجمل را مرخص کرد را اوراد هاکشن که مدتی رفیق سورجمل بود میگفت که سورجمل
بجای خود رسید میگفت که بهاؤ و لبواس راؤ هر دو کشته خواهند شد و لشکر ایشان خاک بر سر خواهد بیخت بدبختها
مردیگان اند ... همه را طعمه سیوف آبدار خواهند ساخت چرا که این سیه روز آن تیره رای بکلم گرفتار غرور و حماقت
اند و آنها کار آزموده و عاقبت اندیش یکی از دلائل ادبار مرتبه اینست که مثل من شخصی را از خود جدا کردند حالا اگر صد بار
از زمین تا آسمان روند بدست آنها نمی آیم در قلعه خود رفته می نشینم اگر درینوقت دو کرور روپیه از من در لشکر طلب میکردند
من غیر ازین چه میکردم که مبلغ برای ایشان میطلبیدم اگر خدا نخواسته باشد که بعد ازین یکفلوس از من طلب کنند

نیست وسواے این چهل هزار او م سواست فوجی که ملک وقلاع بست همراه خود دارم احدی از عقلا انکار میکنند که شخصی
که ملک یک نیم کرور روپیه تصرف او و پنج بخشی و یومیه و خزانه داشته باشد او را چه باک در وقت جنگ حریف قوی با هیچ
جنگی از خود جدا نماید این عاقبت نااندیشیها همه نقص نهاے اوبارست قصه مختصر سورجمل القلعه نزدیک آمد و جنگ شاه
با مرهته شروع شد و هنوز از قدرت الهی بظهور آمد بر همه کس ظاهر است یعنی اول گوبند مرهته پدر ربالا و هر ناظم کالپی و ساگر
و گنگا دهب ناظم جالون پدر گوبند پندت عرف نانا که بالفعل در جالون باطاعت کمپنی بهادر شب را بروزے آورد برای
بستن راه بر غله و شورشات بجمعیت سی هزار سوار بفاصله چهل کروه از لشکر شاه فرود آمد و هزار و هشتصد سوار از قشون بحکم
شاه ظفر دستگاه سرش را بریده آوردند و هر یک از قشون پنج سر مرهته را بحضور برده و بطرف یمین و دو بطرف یسار
زین آویخت و یکی دیگر بر نوک نیزه و وقتیکه این سرها بحضور رسید حکم شد که دماغ اینها باید برید و باز در سپاه منادی
شد که هر که سر مرهته بیارد پنج روپیه انعام از حضور خواهد یافت ظاهر است که در بریدن دماغ کشتها همین حکمت بوده است
که مبادا کسی شهرت انعام را شنیده سرے از همین سرها بر داشته بیارد از جهت اینها را معلم بعلامتی کردن بعد
بهاؤ و بسواس را و مرهته هر دو کشته شدند و مرهته از پله در آمده راه فرار پیش گرفت ابدالیان و روهیله با تیغ کشیده
دنبال شان گرفتند هر طرف که نظر کار میکرد همین انبار کشته بود و دیگر هیچ تا شصت کروه خون مرهته از زمین جوشش
میزد در این جنگ راو ملهار با نجیب خان عهد کرده بود که اگر فتح از ماست تعرض بحال شما نخواهیم کرد و اگر فتح نصیب شما شد
باید که شما هم با من سر و کار نداشته باشید نجیب خان هم بدین مستعد بود در این هیچ شک نیست که هر دو باهم مربوط
بوده اند دوستی نجیب خان با ملهار راو از جنگ کوچی هولکر برادرزاده اش با نجف خان بحمایت شرف الدوله امیر الامرا صلابت جنگ نجف خان
شاهجهان آباد ظاهر است المختصر مرهته از تیره بختی خود شکال سیاه نشست قریب بیست هزار آواره شده راه راجپوتانه گرفتند
سر و پا برهنه بگدائی گذرانیدند آخر سورجمل رحم آورده هر یک را یک کمبل و دو روپیه خرج راه داده بدکن روانه ساخت
راجها نیز همین عمل آوردند و ده دوازده هزار را از سرکار نواب شجاع الدوله بهادر فی نفر دو روپیه مرحمت شد تا افتان
و خیزان بطرف کالپی شتافتند و ابراهیم خان گاردی را هم با دیگر رفیقانش کفن از سرکار نواب ممدوح رسید
وکسانیکه مادیان آنها دونده تر و چالاک تر از امثال خود بوده بعضی پنجاه کروه طی مسافت نموده زیر درختان بغیر نگله
تفنگ قزلباشی یا افغانی بخون خوابیدند و بندی با آب تیغ دلاوران اسلام گرد از سر و رو شستند مهاجی پتیل
سیندهیه هم همان روز زخم در پا خورده بود و برادری او که بارانا خان شیروانی شهرت دارد و در همان میدان قرار
پذیرفته بالجمله مهابت سیوف قشونیان آنقدر در دل مخالف جا گرفته بود که تا امروز اگر مرهته بی نردبان از زمین
جسته با مریخ طرح جنگ اندازد ممکن نیست که با فوج ولایت مقابل شود و اگر ریسمان در گردن یکی از مرهته با کمند
نموده به تنه درختی سر آن رسن بندند و قزلباشی یا درانی از دور بجنبش در آید عجب نیست که درخت را از بیخ کنده
بهوا پرواز نماید القصه بعد ظفر یافتن شاه والا جاه از جهت که دختر حضرت فردوس آرامگاه موسومه بحضرت بیگم
نور بطن صاحبه محل صاحبه بحباله نکاح خود در آورده و شاهزادهٔ عالیان مهد علیا نسبت حضرت عالمگیر ثانی را به همشیره
خود شاهزاده تیمور عقد بسته بود سلطنت بر حضرت فردوس منزل که در اله آباد تشریف داشتند مقرر شده و حضرت
سلطنت شاهجهان هم که به یک سال نکشیده بود با سنین جلوس آنحضرت انضمام پذیرفت و نواب شجاع الدوله
خلعت جارقب وزارت آنحضرت در حضور شاه فلک دستگاه پوشید و نجیب خان بخطاب نجیب الدوله امیر الامرا
بخشی الممالک هند کلاه گوشه مباهات بآسمان شکست و ملک نو که بعد از جنگ مرهته خالی شده بود بنابر منظور انتظام

کرسوای ملک قدیم افاغنه علی محمد خانی آن طرف فیروزآباد تا نهایت سلسله کوه گرده نیم کروه باشد افاغنه از طرف دوندی خان متصرف شده تا سرا می سرلیند سر باختیار ایشان بوده و از سرلیند سر تا نه تخمینا حافظ رحمت خان در تصرف خود داشت بلکه دیگر پرگنه آنطرف جمنا هم که بملک شیر سنهه تعلق دارد نیز عمل کرده بود و باقی شانزده پرگنه نواب احمد خان بنگش نواب بعد صورت مانده شنیده شد که شاه نواب شجاع الدوله بهادر را خیلی دوست میداشت و همین بوجه مستعد ذکر در مرارت تحقیق صورت منظور دار و شیر سنهه با همزه مفتوح و تای ثقیل هندی و یاسے مجهول و راسے مهمله ساکن و بای تازی و های غائب شده و بای تازی مکسور و نون ساکن و دال ثقیل هندی ساکن نام مکانی ست آنطرف دریاسے جمن مقابل شهر اٹاوا سیکے سیه پوش شدن نواب والا قدر ست در محرم الحرام و گذشتن با جماعه سیه پوشان از پیش در خانه پادشاهی باین هیات که هر یک از آنها سر و پا برهنه علم بر دوش گرفته سر و سینه میزد و نواب هم بهمین صورت شریک حال شان بود و لیکن آنچه گفتند زیر لب گفتند صدا بلند نکرده بودند مگر واقعه و نوحه بر ملا بود در ینها اراده داشتند که بر آنها بر یزید شاه والا آب آب چشم شان گرفت تا از این عمل باز مانند دیگر قصه زن یوزباشی لشکر شاه و آن برین منوال است که زنی بسن بیست و دو سال از سکنه پنجاب پیش یکی از یوزباشیان شاه الی بود چون موطن و مولد زن مذکوره هندوستان بوده است دلش بسفر ولایت راضی نبود و بجاسے خود اندیشه میکرد که چگونه از دست آن یوزباشی نجات یابد و در هندوستان بماند بعد چند روز دعاسے آن بیچاره مستجاب شد یعنی پیر زنے او را بطریقیکه توانست پیش عبد العلی خان میر منزل نواب والا قدر که از زمره غلامان کورسچے سرکار فیض آثارش بود رسانید یوزباشے مزبور چون اوتاق را خالی از محبوبه دید زمین تا آسمان در چشمش تاریک شد و خیمه بخیمه جستجو کرده میگشت رفته رفته خبر باو رسید که زنکه پیش عبد العلی خان بود و [illegible] دوازده روز برابر اینکه مبادا آن یوزباشے ازین مقدمه آگاه شده کمر بکشتن و خون بر بندد باشاره خان مشار الیه بلکهنو روانه شده و یوزباشی این قصه را نزد همین سردار سرداران امیر الامراسے شاهی سردار جهان خان کرد جهان خان ازین سبب که اشرف الوزرا زبدة الامرا شاه ولیخان برادر زن سردار مزبور با نواب والا مرتبت دم دوستی میزد و نواب والا خیاب سپهر رکاب هم با او خوش مینشست در گوش یوزباشے گفت که فردا هرگاه شجاع الدوله بهادر از حضور پرنور شاه بیرون آمده در پیشخانه بنشیند و عبد العلی خان همراه باشد دست در کمرش حلقه بکن و مگذار که یک قدم راه برود تا زنکه ترا طلبیده همینجا دستش بدست تو سپارد یوزباشی بحمایت سردار موصی الیه فردا که نواب ممدوح از حضور مرخص شده به پیشخانه رسید دو دیده کمر عبد العلی خان را محکم گرفت و تقاضاسے زن شروع کرد خاطر پر بطرف نواب [illegible] هر چند باشاره منع یوزباشے کرد که اینکار مکن لیکن چون آن مردکه چشم در کلاه داشت حرف او را نشنید و خواست که عبد العلی خان را کشیده باوتاق خود ببرد نواب والا خیاب را بحکم الغضب قطعة من النار از گرمی دل مغز استخوان سوخت پس از بام تمکین فرود آمده خواست که دست عبد العلی خان از دست او جدا سازد یوزباشے آنجناب را هندوستانی تصور نموده مثل صعوه نگاه تیز بآن امیر والا مرتبت کرد هر و شیر از همیش آب میشد کرد و با نهم اکتفا نکرده دست عبد العلی خان را رها ساخت و بآنجناب چسپید نواب فلک قدر او را بیک سیلی بر زمین غلطانید و لگدی چند اضافه کرد درین اثنا ده دوازده مغل و افغان قوی هیکل باغواسے جهان خان فریاد برانگیختند که یوزباشے حضور را چرا زدے و بطرف او دویدند بندگان نواب دست بشمشیر گذاشته فرمودند که همانجا استاده از دور گپ کنید آدمیانه بکنید اگر نزدیک تر خواهید آمد بیجا حرف خواهید زد آنچه در عمر خود ندیده اید خواهید دید کسیکه شما را اشاره کرده است مردکه چرا خود پیش نمی آید ازین چشمک زدن مثل زنان فاحشه چه میشود اگر مرد است این گوسے و این میدان

والاجاه شاه درگرفتن آنها بر سر پیر آید و بعرض اعلیحضرت رسانیده شاه ولیخان و دیگر سر گروهان آواز او را شناخته
در رسیدند و آن مفلوک بیوزباشی را که طرف ستم بودند آنجناب را نیز بدلجوئی تمام روانه لشکر خود کشت نمودند جهانخان نیکو
شنیده ودم نزد اگرچه بجای خود یا نشانده ما بیرخود بسیار پیچید بعد از ین نجیب الدوله بخدمت نواب والاخطاب رسیده
گذارش کرد که سر و کلیه جهان خان نثار آنجناب است خاطر مبارک جمع باید داشت نواب فرمود که ما را کسی نیز جنگ نیست
اگر ما را کسی بی هیچ خواهد از رو مجبور دست و پا خواهیم جنبانید مور چه هم که زیر پای فیل می آید دست و پا میزند تا در روده
و من خود آدمی زاده ام بعد تقیم الحقه شاه والاجاه آن یوزباشی و مغلها را که بحمایت او آمده بودند آنقدر شلاق کرد که
در زیر جامه رید ند و جهانخان را نیز معاتب فرمود لیکن چون بحسب ظاهر گناهی بر و ثابت نبود و عین زیر چشم اکتفا رفت
من بعد نواب والاجاه مرتبت را بحضور طلبیده داشت او عرضداشت بدین مضمون بتوسط نجیب الدوله فرستاد که غلام را
از طرف سرگروهان غباری در خاطر نشسته است و اطمینان بهیچ وجه صورت نمی بندد و هرچند میدانم که سایه عنایت حضور
اقدس همراه غلام است لیکن دل نمیخواهد که نوبت بکشت و خون رسد گو از طرف فدوی نباشد باز هم در لشکر والاجاه شاه
باعث اینحرکت شدن بی ادبیست امیدوارم که ملتفت رخصت از همینجا فرموده مرخص شوم شاه والاجاه التماس
او را پذیرا فرموده خلعت فاخره با جیغه مرصع و مالای مروارید و شمشیر و سپر و اسپ چپاق با زین جواهر نگار بجا نجافرستاد
و نواب گردون وقار کوچ کرده بملک خود رسید این عنایت شاه بحال او تا کجا بیان کرده آید که پایانی ندارد روزی
شاه ظفر پناه سیر سور چال میکرد ناگاه گذرش بر باغی افتاد دید که جماعه از فقرای کون برهنه پیش و پس سرود و دا
دران باغ فرود آمده بعضی نشسته اند و بعضی خوابیده و بعضی ایستاده در اینان اینحال را مشاهده نموده متنظر حکم بودند که
هر وقت شاه بفرماید انها را زیر تیغ بید ریغ کشند شاه والاجاه را نیز همین بخاطر گذشته بود که بقتل شان فرمان دهد
لیکن چون شخصی بعرض رسانید که این بی پیر با رفقای همت بهادر و امراو گر که ملازم شجاع الدوله بهادر اند هستند بپاس
خاطر او عنان را از آن طرف برگردانید و بقتل آنها حکم نکرد و لیس داخل سراوق عظمت و جلال گشته نواب موصوف را
طلبیده فرمود که امروز اینجماعه کون برهنه را بپاس خاطر تو معاف کردم اگر بار دیگر در لشکر خود خواهیم دید همه را بقتل خواهم رسانید
بهتر آنست که اینها از موکب همایون دورتر فرود آمده باشند کافران چقدر بیعقیده اند که بدین روی مسلمانان
پیش و پس برهنه میگردند نواب آداب التسلیم شکر معافی تقصیر شان بجا آورده چون بخیمه خود آمد همانوقت همت بهادر و برادرش را طلبیده حکم اخراج
شان از لشکر خود کرد همت بهادر و امراو گر بر خود لرزیده آنها را از گرد خیمه خود راندند این مهربانی هم کم نیست والا دیگر نامکرد و ساعت
بخون خود میغلطیدند گویند درهمین ازمنه که نواب در لشکر شاهی بود محمد قلیخان بعلت ارسال عرضداشت متضمن اخلاص خود بحضور شاه ظفر دستگاه
احمد شاه ابدالی از لکهنو بقتل رسید تمام شد قصه جنگ بهاو و بسواس راو **ذکر برآمدن بالاراو از پونا با هفت**
لک سوار و پیاده باراده جنگ شاه والاجاه شاهان احمد شاه ابدالی و نشانیدن مادهوراو
پسر خود را بر تخت سلطنت هندوستان بعد وصول خبر کشته شدن بسواس راو و بهاو
چون بالاراو هنگام روانگی بهاو و بسواس راو بهندوستان وعده رسیدن خود با فوج سنگین بخیال شان کرده بود
و از سبب بعض موانع سفر او در تعویق افتاد همینکه کشته شدن بهاو و بسواس راو قرع سمعش نمود سر را بزمین زد و خون
از دیده اش باریدن گرفت من بعد خود را بهوش آورده با مشیران دولت استصواب کرد که هندو را بدوستی
مسلمان تکیه نمیباید و اینطائفه لائق اعتماد نیستند دیدید که همه مسلمانان متفق شده پسر و برادر مرا کشتند و خانه من بیچراغ
ساختند شجاع الدوله بهادر را که ما از خود میدانستیم او هم شریک آنها شد آخر مسلمان بود و پاس مذهب کرد رفاقت ما را

اما پیش کہ مقصود از خاطر رفته است الغرض ولی باصعد جنگ شاهی و استقلال هم بر اتفاقه ... یافت لیکن ... می تاکید باقی
محبت ... است که ... است حالا بهتر درین معنی بخاطر میرسد که هنودان روی زمین باهم عهد مواخات بسته اول مع
افاغنه را بر کنند بعد ازین هر جا که تخم مسلمانان بیابند زیر پای اسپ پامال نمایند در گفته خطوط بر جاهای که کوته و بوندی
و ماژ و ... و ... بجاهای دیگر در زمینداران فرستاد بهمین مضمون که از ملک خود شان فوج جمع گرفته مستعد جنگ مسلمانان
و منتظر رسیدن او در دهلی باشند هر گاه بیاید شریک شوند من بعد از جا بجا سپاه را طلبیده بسیار سوار فراهم کرده و در زمان
قلیلی چند ... سوار و پیاده دیگر ملازم نموده روانه شاهجهان آباد شد چند منزل قطع کرده باشد که نواب نظام علی خان
پسر نواب نظام الملک آصفجاه از بندر با فوج گران دویده پونا را آتش داده و اموال سکنه آنجا را لشکریان معاف فرمود آنها
بتوقع منافع کثیره بران شهر ریختند و حجم غفیری را کشته اموال جمیع باشندگان آنشهر را که مملو از زر خطیر بود تاراج کردند بالاراو برین
ماجرا وقوف یافته بجواس شتابیده و به پونا مراجعت نموده وکیل بخدمت نظام علی خان فرستاد مضمون خط شکوه آمیز ... بود
که ما مردم خود را ستون ایوان دولت آصفجاه مرحوم میدانستیم و خانه آصفجاه را برابر خانه خود لیکن تا امروز
از بازی آسمان غافل بودیم نمیدانستیم که آتش بخانه ما از دست اولاد آصفجاه در خواهد گرفت اگر از اول آگاه میبودیم قلع
و قمع ملازمان سامی چندان دشوار نبوده است حیف که قدر دوستی ما نشناختید نواب مزبور در جواب نوشت که ما رخنه
بدیوار دوستیها نکرده ایم بلکه بنای محبت روز بروز محکم میکنیم لیکن هر کس با دین خود محبتی دارد وای بر کسیکه مهر دین خود از خاطر
برگرفته اگر احمدشاه ابدالی برای گرفتن پونا می آمد من بهر صورت شریک شما بودم لیکن وقتیکه این سخن بر زبان شما رفته باشد
که دوستی مسلمان بکار نمی آید و محبت اینها اعتماد را نشاید حالا باید که هنودان یکجا شده مسلمانان را برای نام بر روی زمین نگذارند
مدار اعتبار ... قرار یافت ... مالیده با خود متفق سازند خاک بر سر من که مسلمان گفته شوم و در حیدرآباد نشسته تماشا
بکنم که شما مسلمانان را از پا در آرید و اسلام را ذلیل تر از کفر نمائید انصاف شرط است قصور از کدام طرف است یا از این طرف
بالاجی راو چون جواب بخاطر رسید بجای خود سکوت ورزید و در همان نزدیکی از غم فرزند ودیعت حیات سپرد از اجله
بسماعت رسیده که بالاجی راو مرد بسیار خوب بود و هرگز غرور گرد او نمیگشت خدا داند این حرکت چگونه ازو صدور یافت
تمام روز اطفال را درس سنسکرت میداد و هر طفل نوخواه پسر متمول خواه مفلوک زاده هر گاه در آن مدرسه وارد می شد
جمیع نان و پارچه و کاغذ و قلم و مداد وغیره همه از طرف بالاجی بود و از بعضی روایات بوضوح انجامیده که بهاو در سفر دیگر شمشیر جهاد
را بر مسلمانان کرد و چون از آن سفر به پونا مراجعت نمود بالاجی بر بهاو بر آشفت و بد برو طلب نکرد و تا یکماه پیش حضار مجلس
شکوه او بر زبان داشت که این هرزه جانه عبث برادر مسلمانان کرد تمام شد این داستان از اینجا باز همان مطلب است
یعنی چون نواب والا جناب شجاع الدوله بهادر بملک خود تشریف ارزانی داشت الوف نفوس و صنوف ذیحیات
در سایه دولت و عنایتش بیشتر از بیشتر و چار راحت شدند از عدالتش نقل میکنند که روزی مغلی اسپ میدوانید
و پیرزنی اتفاقا از طرف میگذشت دفعتا اسپ از پشت سرش رسیده او را تکانی زد که همان وقت بر زمین افتاد و مرد مغل
هر دو را نگاه ... گریخته و ساعت پسر آن پیرزن و چند کس دیگر او را بالای چارپائی گذاشته بسبب دولت نواب
وزیر الممالک بهادر بردند اتفاقا همان وقت ملازمان خاصه او برای سیر سوار شده بودند و از دور نظر بر آن چارپائی
افتاد و دریافتند که اینها کیستند اینها حقیقت حال را معروض داشتند حکم شد که همراه سواری بیایند و جائیکه اسپ
مغل ... بر سر زن لگد انداخته است نشان بدهند اینها همراه سواری آمده جای مذکور را نشان دادند جناب
نواب ... اینها را نگاه داشت و از بازاریان استفسار نمود که سوار مذکور از اینجا بکدام سمت رفته ... معروض کردند

که فلان طرف رفته بود بجاسوسان حکم شد که همان طرف رفته بعد چند قدم از بازاریان پرسند که گذر او کجا شده است
اول از هر کوچه که گذر کرده باشد بپرسید مگر کوچه دیگر در آمده‌اند و از آنجا باز هم پرسیده پیشتر بروند و به همین صورت اتفاقاً
مسکن و نام و رساله آن مغل تحقیق نموده بعرض رسانند جاسوسان بموجب حکم چار طرف دویدند و در یکپاس سراغ یافتند و نام و نشان
مغل دریافته عرض کردند تا آنوقت سواری همینجا بود نواب والاجناب بعد دریافت احوال حکم باحضارش فرمود چون
فرستاده‌های حضور رسیدند سواران رساله او مسلح شده گفتند که تا سرهای ما بریده نشود این آنجا نمیرود نواب صاحب
کمر به بی انصافی بسته‌اند برای همین پیرزنے که از هفتاد سال در گذشته باشد کشتن مغل جوان کار آمدنی کجا روا است هر کس
پاس قوم پیشینیان خاطر داشته است اگر نواب احترامات قوم نشکنند نکنند ما خود بهر صورت پاس برادری منظور داریم و سوای
این بیچاره مغل هیچ تقصیر ندارد او خود اسپ راسید و این پیرزن خود دستش چرا کناره نکرد که پامال شد اگر عمداً اسپ را
بر سر این آورده باشد گناه از مغل است والا هر چه شده در بیخبرے شده گناه آنست که دیده و دانسته از کسی سرزند
و هر چه در عالم بیخبرے از انسان سر میزند داخل حساب نیست ما را از ذات جناب عالی توقع آن بود که اگر مغلی عمداً
هندوستانی را خواهد کشت نواب قصاص او طلب نخواهد فرمود این شنیده‌ایم که در عوض عجوزه نود ساله که از حماقت
خود پامال اسپ شده باشد مغل جوان را بجلاد خواهد سپرد فرستاده‌ها از آنجا برگشتند و آنچه از مغلها شنیده بودند
بعرض داشتند بمجرد شنیدن آتش قهرش چنان مشتعل شد که دودش بگنبد گردون پیچید پس فرمود که با امیر المؤمنین
صلوات الله علیه که سر منست تا وقتیکه آن مغل اینجا نمی‌آرند از اینجا حرکت نخواهم کرد و گو یکسال بگذرد و در عرصه آن طعام هم
نخواهم کرد این گفتگوها برای این بود که در آن وقت مغلیه با قوت داشتند و فوج دیگر زبردست تر از ایشان نبود و بالجمله یکپاس
روز بر آمده باشد که سواری در بازار رسیده بود و از آن وقت تا یکساعت از روز باقی مانده همانجا توقف بعمل آمد آخر
مغل را بحضور آوردند و حواله جلادش کردند تا عضو عضو بدنش را بریدند وقتیکه جلاد مغل را پاره پاره کرد سواری برگشت و نواب
والاقدر بدیوانخانه آمده دست و رو شست و بعد گذاردن دوگانه شکر بر مسند نشست همچنین بلا خان نامے افغان
که در جلادت سهیم و عدیل نداشت و خیلی اشرار الناس بود و نواب هم با وصف این حرکات او دوست میداشت روزے
شخصی را کشت و با چوبدار حضور در آویخت و شمشیر کشیده برو دوید نواب سپهر جناب دو سه روز تغافل ورزیده بغلامان
حبشی اشاره بقتل او کرد اینها حسب الحکم اول بدنش را بگلوله‌های تفنگ سوراخ کردند بعد از آن سرش را بریدند پیداست
که صاحب حکم هیچ چیز را در دنیا دوست تر از حکم نمیدارد پسرے که فرمان پدر نمی‌برد روزے بحکم پدر سرش حواله تیغ میشود
لیکن این رسم رسم بادشاهان و صاحبان حکم و عزمست که بنابر مصلحت رعایا معدلت بعمل می‌آرند والا در فرق دیگر بعض
از محبت فرزندان چه بلاها که نمی‌بینند المختصر بعد جنگ مرهته نواب والاجناب را هوای سیر ملک بوندیلکهند و دیگر بلاد آن طرف
حمیتا در سر گرفت و با لشکر قیامت نهیب در هزار و یکصد و هفتاد و پنج دائره دولت شرف افزای آن ضلع شد
اول که بکالپی اتفاق ورود واقع شد جاسوسان بعرض رسانیدند که نهصد چاه پخته درین شهرست بعضی در میان آبادی
و بعضی بیرون شهر لیکن هیچ از اینها آب ندارد حکم شد که بیلداران و سنگ تراشان بروند هر قدر که از خس و
خاشاک و قاذورات در چاهها باشد برآورده ته هر چاه را بکنند تا وقتیکه آب برآید پس برطبق ارشاد حضور تا بار سکوه
هر قدر که عدد آن تقدیم ذکر پذیرفت در یک هفته چشمه آب شیرین گردیدند و تا این وقت همین حال دارند مگر بعضی از آنچه
که در ویرانه افتاده است خشک شده بالجمله راجه بهار سنگه پسر ملکیت رای ابن چتر سال بوندیله شرف ملازمت دریافت
بهار سنگه برادر کوچک اعیانی کیرت سنگه پدر سگان سنگه و همان سنگه بود و راجه مزبور خیلی دوست و باز دستے

قوی دوشت و تیر هم خوب می انداخت کار شیر میکرد تیر تمام کرد لچمن جی پدر لونی ارجن سنگه هم رفیق او بود و دیگر
سواحا از ترس ملک را گذاشته در قلع نشستند و هندوپت پسر مها سنگه پسر بیروسے شاه و پسر کلان چهتر سال بوندیله که معدن
الماس در ملک اوست و ملک نو و لک روپیه در تصرف او بود و هفتاد و هزار سوار و پیاده فراهم آورده به برادران بنی اعمام تعیینی
گمان سنگه و کهمان سنگه نوشت که بالفعل در قلع باستقلال نشسته باشید و بر نوشته نواب وزیر الممالک هرگز نازنی باید خورد
چرا که نواب موصوف صاحب عزم و حکم است هرگز ریاست شما را نخواهد پسندید آخر جاگیرے برای شما مقرر خواهد کرد این اولی
آنست که بجای خود نشسته اسباب جنگ مهیا داریم اگر مزاحمت بحال مانی کند ما را امر و کار نیست با هر کس که خواهد بجنگد
و ملک مرشیه را هر قدر که خواهد بگیرد و اگر متعرض حال ما شده بر سر هر کس که لشکر کشند خواه اول در ملک من باید خواه در ملک
شما سواسے بهار سنگه که با وی رفیق شده است باید که همه یکدل و یکجا شده با او طرح محاربه بیندازیم فتح و هزیمت هر دو
باختیار خداست آنها چون خود را مرد مقابله آن امیر والا شان نمیدیدند و از بیم فوج قلزم موجش بر خود می لرزیدند بجوبه
با هندوپت ساختند المختصر نواب والا جناب چند فرسخ آنطرف از مهوبه که برگ سبز که دهن را سرخ میکند در آنجا خوب هم میرسد
تشریف فرما شده معاودت بملک خودشان فرمود از جهت که بلبهدر نامے از قوم راجپوت که مردم متهور و سر آمد شرار
پیشگان بود قریب سی هزار آدم با خود متفق ساخته فتنه گرے در صوبه شروع کرد و عمال را از دستش جان بلب رسیده بود
چون جناب نواب گردون وقار در صوبه آمده فوج بر سرش روانه نمود و جمعیت او از آوازه فوج برهم خورد با چند سوار
گریخته راه جنگل پیش گرفت و در کدام دهی یا قلع خامی متواری شد مخفی نماند که جناب وکالت مآب را حاضر نشدن هندوپت
و منع کردن او برادران بنی اعمام خود را از ملازمت منافی طبع عاطے بود میخواست که سزای او بدهد یعنی باز بنفس نفیس
خود بدان ضلع رونق افزا خود در همین اراده بود که راجه همت بهادر بعرض رسانید که بر سر زمینداری یورش آوردن
شایان مرتبه بلند ملازمان عالی نیست تدبیرے بخاطر غلام رسیده است که دفع دشمن بآن خیلی آسان مینماید ارشاد
شد که آن تدبیر چه تدبیر است عرض کرد که کرامت خان نام افغانے بانکه طور باشنده فتحپور متصل کوره جهان آباد که از قدیم
ملازم و پرورش یافته خانه هندوپت است بر سر حرفے با راجه مزبور در افتاده بفتحپور آمده است اراده دارد که بدکن
برود خان مشار الیه مردیست اشجع الناس و زور دست و پا هم بسیار دارد اگرچه نمک هندوپت خورده بزرگ شده
و در صغر سن با هم همبازے بوده اند لیکن حالا دلش همین میخواهد که دست و بازوی خود را به بوندیله ها نشان بدهد اگر
ارشاد شود معرفت غلام بهره اندوز ملازمت گردد امیدوارم که مهم هندوپت باو تفویض شود و فدوی نیز همراه او
خواهد رفت انشاء الله العزیز الحکیم باقبال جناب عالی هندوپت را اسیر نموده بحضور پرنور حاضر آریم جناب نواب ممدوح
بهمت بهادر فرمود تا کرامت خان را بملازمتش مشرف ساخت خان مزبور بعنایت خلعت هفت پارچه و جیغه و سرپیچ
مرصع و مالای مروارید و پالکی جهالردار و سپر و شمشیر و خطاب بهادرے و مختارے دستخط از یک روپیه تا هزار روپیه
سرمایه افتخار بهم رسانید و باتفاق همت بهادر که همگی بست و پنج هزار سوار و پیاده بود در هزار و صد و هفتاد و شش هجری
روانه بوندیل کهند شد هندوپت اول نام همت بهادر را شنیده در مجلس خود گفت که سبحان الله این کون برهنه هم
چه قدر پایه در کلاه دارد که بجنگ ما مے آید فابان بوندیله را میگوییم که او را دستگیر کرده بیارد و وقتیکه نام کرامت خان
شنید متعجب شد زیرا که او را زیاده از برادران اعیانی میشمرد اگرچه میانه برادران شکر آب واقع شود لیکن باهم
کشته و خون نمی شود القصه چون متواتر آمدن خان مشار الیه قرع سمعش نمود دانست که تا خود شخصاً در جنگ
نباشد از خروج هیچ نمیتوانند شد لاجرم سپاه را از چهار طرف طلبیده هشتاد هزار آدم جمع کرد و از جهنا دهنا که دارالاماره

او بود بیرون آمده همت بهادر و کرامت خان نیز در رسیدند و روز دوم جنگ شروع شد [illegible] همت بهادر و راجپوتان
سیاه ایستادند و ازین حرکت که ادهم بوده گمشد بهیرهٔ خود گرفته آتش به غنیمان در گرفته و [illegible] بعضی
بنوک نیزه از صدر زمین در ربودند و بسیار سر را به آب تیغ آبدار گرد از جهر [illegible] همت بهادر [illegible]
نیاورده غنیمان تاب [illegible] و کرامت خان تنها در میدان ایستاده ماند زیراکه رفیقانش نیز از رفقای همت بهادر بودند [illegible] میدان
بستا [illegible] بودند چنانچه مذکور شد چون در حضور رد و طلب کرده بود و نیز در عداوت همچشمی با عموی خود رحم خان که ادهم رفیق همت بهادر
شریک این جنگ بوده همت غیرت او تقاضا نکرد که برگردد شیرانه اسپ را بمیدان تاخت و غنیمان را شکست کرده و قصد فیل
همت بهادر نمود گویند تا رسیدن بفیل همت بهادر نوزده گله بندوق با در رسید از آنجمله یک گله به پهلوی یمین خورده از پهلوی
[illegible] آمده بود و یک دیگر بشقیقه رسیده همانجا مانده و دو گله هم بسینه خورده بود همچنین بر تمام بدنش زخم گله بندوق بود و بعضی
پوست مال رفته و بعضی در بدن نشسته خبر از استخوان گرفته و بعضی ازین طرف در آمده از آن طرف برآمد آفرین باد بر
که چنین دلیرانه که با وجود این زخمهای کاری که یکی از آن آدم را زنده نمیگذارد و باکی دو نفس با قیامانده جرات کرده خود را
نزدیک فیل همت بهادر رسانید چون کارش از اول تمام شده بود نگاه حسرت آلودی سوی همت بهادر کرد و اشک از چشم
جاری شد رحم خان عموی او گفت که مهاراجه بهادر چرا گریه میکنید سزایش همین بود چه تقصیر کرد که بدنام کن خاندان ماست بهم
نمک شخصی خوردن و بر سر حرفی دیگر شده رفتن و باز صاحب فوج شده بجنگ او آمدن کدام آدمیت است خاک برین نمک
وحیف برین شجاعت کسیکه پاس ولی‌نعمت خود ندارد انجامش همین است گفت خان صاحب من از محبتی که با کرامت خان
بهم داشتم مجبور شدم و اختیار در دست نماند بیطاقت شده بگریه درآمدم القصه کرامت خان بهمان زخمها که مذکور شد سر بر قربوس
زین نهاده جان بجان آفرین سپرد انا لله و انا الیه راجعون یعنی سرداران بوندیله به همت بهادر گفتند که گوشت این حق ناشناس
بسگان باید خورانید رحم خان را موی ریش از غضب راست شد و گفت ای کلانامرد بعد مردن او این گفتگوها میکنید در زندگی
او هیچ یکی از شما قدرت آن نداشته است که بر روی او حرف بزند مهاراجه بهادر ولی‌نعمت او هستند و من بجای پدرش هرچه دوام
هرچه خواسته باشم بگویم شما اگر نفس خواهید کشید همین وقت بر عاقبت خود گریه خواهید کرد همت بهادر نیز سرداران را زجر و
توبیخ نموده نقارچیان را از شادیانه کوفتن منع کرد و مشهور است که تا سه روز در نقارخانه نوبت ننواختند بلکه راجه چیزی هم نخورد
گویا که برادر اعیانیش کشته شده بود و الحاصل همت بهادر در شهر خود بفتح و فیروزی داخل شد و همت بهادر با جمعیت
مرقوم بر غربالت بخدمت نواب والاجناب شرف ملازمت حاصل نمود حکایت تکبر مکن زنهار ای پسر ♦ که روزی
شکستش در آئی بسر ♦ مراورا رسد کبریا و منی ♦ که ملکش قدیم است و ذاتش غنی ♦

ذکر حرکت فوج قلزم موج
نواب سپهر جناب بفرخ آباد و بیرون آمدن احمد خان بقصد جنگ از شهر مذکور

از روایات صحیحه [illegible]
نیست که میانه ملازمان والای بندگان جناب وزارت مآب و امرا دیگر که زبدهٔ مقربان بود معامله ای شده [illegible]
دو در حضور بسبب لطف محض دیده روانگی خود بملک راجپا قرار داد و همین لعل آورد و بعضی با خیل و خدم و جمیع اعمال و اثقال
حرکت بآن طرف کرد و هرگاه بفرخ آباد رسید بیرون شهر در باغ فرود آمد و بمعرفت فخرالدوله بخشی ملازمت امیرالامرا
نواب احمد خان بهادر غالب جنگ حاصل نمود نواب ممدوح بمقتضای فتوت جبلی او را از رفتن بجای دیگر [illegible]
ملازم خود ساخت هر چند مشیران عرض کردند که چنین کس را نگاه داشتن کار بندگان عالی نیست زیراکه اهل ملک [illegible]
[illegible] پسند نمیتوانند شد لهذا او گفت که بقدر نسبت فوج حضور همراه دارد و تنخواه از کجا خواهد رسید نواب [illegible]
ما کریم است جائیکه اینقدر مردم مقسوم شده است [illegible] این بیچاره هم خواهد خورد و از من نمی شود که شخصی [illegible]

بیاید و من او را جواب بدهم هرچه مقدر است خواهد شد فکر ابلهانه نمایند ما که تعلق بعالم الغیب دارد بیجاست بالجمله چون امراوگر در
فرخ آباد اقامت کرد برادرش همت بهادر خطی بدین مضمون باو نوشت که با نواب شجاع الدوله بهادر که ولینعمت قدیم و مارا از
طفولیت در مهد لطف و عنایت پرورش نموده سر که فروخته رفتن و ملازمت احمدخان که نوبت مداخل ملکش گاهی تا نکشیده
اختیار نمودن طرفه کاریست شاید از اینجا تا ملک راجها بزنگاه رهزنانست امراوگر در جواب آن تحریر آورد که من احوال نواب
احمدخان را از اول میدانستم اینقدر نادان نبوده ام لیکن برای چند ماه عمداً بهم شجاع الدوله توقف نموده ام اگر از سرکار این
افغان چیزی بقدر قسمت بمن خواهد رسید خواهم گرفت والا بیچاره چه مقدور دارد که دعوی تنخواه خواهم کرد اگر در راجپوتانه
میروم از شجاع الدوله بعیدی می افتادم مرکوز خاطر اینست که نواب ممدوح دریافت نمایند که قدر و منزلت فلانی مخصوص همین
خانه نبوده است صاحب عزتان هر جا که بروند همه جا معزز اند چرا که جواهر گران بها را هر کس بامید نفعی میگیرد و چون همت بهادر
را با شجاع قلیخان مرحوم یعنی میان عیسی محبت باطنی بود و خود را دست گرفته او میدانست خط برادر خود را باو نمود و مضمونش
ذهن نشین کرد غرضش از نمودن خط اظهار ترفع برادر یا تفضیح او نبود بلکه بر حماقت او متاسف شده میگفت که چه قدر دور
تر از عقل و شعور افتاده است که خود را حریف چنین آقاسی زبردست قرار میدهد شجاع قلیخان چون عاشق نواب بوده
تاب اخفا نیاورده آنچه از همت بهادر شنیده بود بعرض جناب عالی رسانید نواب وزیر الممالک بهادر برافروخته شده بنواب
احمدخان نوشت که این ناسپاس حق نشناس را بمجرد دیدن این مکتوب از فرخ آباد بدر باید کرد و الا بنای دوستی را آب
خواهد گرفت و آتش فتنه بلند خواهد شد طرفه تر ازین فقره که مذکور شد مانند مو بر سر آتش تاب خورد و در جواب رقیمه جناب
وزارت مآب بقلم آورد که من سوای خداوند عالمیان که قهار و جبار و کریم و غفار است از احدی نمی ترسم هر اراده که
مکنون خاطر شریف باشد باید که زودتر از قوه بفعل آرند من امراوگر را خط و سندی فرستاده طلب نکرده ام خود بخود آمده است
و حالا که آمده باشد جواب دادن چه معنی دارد و من نه اینقدر تنگدل واقع شده ام که کفایت خود اندیشیده کسی را که بامیدواری
تمام بدروازه من رسیده باشد مرخص نمایم و نه بیم آنصاحب در خاطر من تمکن است که باینقدر تهدید او را از شهر خود بیرون کنم
وقتیکه این نوشته را نواب سپهر جناب ملاحظه فرمودند همانوقت حکم روانگی پیش خیمه بطرف فرخ آباد شرف نفاذ پذیرفت و کوچ
در کوچ قنوج را که در آن ایام علاقه باحمدخان داشت مضرب خیام جاه و جلال ساخت گویند که احمدخان چون جواب خط نواب
گردون وقار روانه نمود ارکان دولتش امراوگر را بطور خود فهمانیدند که شما نام خدا صاحب فوج و حشم و سردار نام برآورده هستند
بهرجا که خواهند رفت خریداران شما پیدا خواهند شد و در هر خانه برای شما احتمال ترقی است الا اینجا اگر اینقدر رعایت هم درست
بماند غنیمت است ترقی معلوم و نواب صاحب ما مجنون اند اگر شجاع الدوله قصد این طرف بکند کیست که مقابله با او تواند کرد و فرض
کردیم که ما همه بر سر غیرت آمده در رکاب آقای خود کشته شویم باز چه فایده و خدا شاهد است که خرابی خانه ننگش به بزرگ و کوچک
بگردن شما خواهند بست و یقین است که شما هم درین جنگ شریک ما بوده کشته خواهید شد لیکن باین صورت کشته شدن چه
لطف دارد که آخر خود را بدنام نماید برای ما همین طعمه تیغ اعدا شدنست و برای شما سوای جان دادن دو بلای عظیم
باقی میماند یکی مقابله با ولی نعمت خود یعنی شجاع الدوله و دیگر تخریب بنای دولت ننگش پس صلاح ما اینست که شما خود از اینجا
مرخص شوید امراوگر این مشوره پسندیده عرضی متضمن همین مضمون بنواب احمدخان نوشت و شقه در جواب بدین مضمون رسید
که اگر میمانید و صد شجاع الدوله بیاید شما را از خود جدا نمیکنم خانه ما خانه شماست و اگر میروید زنجیر بپای شما نکرده ام خدا حافظ و
ناصر امراوگر برین مضمون وقوف یافته از فرخ آباد کوچ کرده باکبرآباد روانه شد هنوز زیاده از یک منزل طی نکرده بود که
خبر ورود موکب ظفر قرین نواب وزیر الممالک بقنوج گوش زد نواب احمدخان شد همانوقت شقه و پروانه ببیرگیانات فرستاد

فوج خود را که جابجا متعین بود طلب نموده وشقه با فراوگی هم فرستاد که زود برگردید که حریف بر سر رسید گنایین بمجرد دیدن شقه
مراجعت نموده خود را بفرخ آباد رسانیدند و احمد خان بفاصله هشت کروه از فرخ آباد و در برابر جدا گنج داخل خیمه شد عزیزی
نقل میکرد که اگر نواب وزیر الممالک در قنوج توقف روا نمیداشت احمد خان و سردارانش همه مقتول و دستگیر در فرخ آباد بجراغ
میشد لیکن ازین سبب که خدا نخواسته هیچ نمی شود نهضت رایات ظفر طراز بپاس خاطر نواب نجیب الدوله بتعجیل تمام صورت
نه بست زیرا که نواب امیر الامرای موصوف به آنجناب نوشته بود که تا رسیدن بنده از جای خود حرکت نباید کرد القصه
در ایام متوقف بودن نواب سپهر جناب در قنوج افاغنه علی محمد خانی فرصت را غنیمت شمرده جمیع سرداران با هشتاد و نود هزار
سوار و پیاده از راه اتاوه خود را بلشکر نواب احمد خان ملحق ساختند و آمدن نجیب الدوله را از سبب بعضی امور ضروریه
دیر کشید خلاصه اینکه حریف را از رسیدن افاغنه پشت قوی شد و دلیرانه کوچ بطرف قنوج کرده چون سرداران روهیله
با جناب وزارت مآب هم رسم رسل و رسائل سلوک داشتند و بحسب ظاهر دم از دوستی آنجناب میزدند باعتماد تحریر و تقریر
شان نواب سالار جنگ بهادر برای طی مدارج گفتگو مرخص شده بلشکر افاغنه وارد شد و بعد ابلاغ پیام نواب سپهر جناب
واستماع اجوبه نامناسب شان چون خواست که بموکب ظفر طراز برگردد جمعی از روهیله ها باشاره قوندیخان پسر عم حافظ رحمت خان
خیمه او را در میان گرفته فرود آمدند نواب موصوف نظر است دریافت که او را قید کرده اند درین اثنا نجیب الدوله هم از شاه جهان آباد
سریعتر از نسیم بر روی آب در رسید شنیده شد که از روزیکه در عمل احمد خان داخل شده بود زراعتها پامال اسپان میکرد
و ده ها را آتش میداد و قصبه ها غارت می نمود چون اینجا آمد ما بین لشکر نواب وزیر الممالک و افاغنه خیمه زد احمد خان
دو صد و پنجاه خوان طعام در یک صد و بست پنج بهنگی بطریق ضیافت فرستاده و پیغام زبانی باین صورت تفویض واسطه
کرد که بعد سلام بنواب نجیب الدوله خواهی گفت که نواب احمد خان گفته است که این خوانها نعمت آن صاحب است
و ملک من و عوت فوج شما هر چه کردید خوب کردید برادران همیشه با برادران چنین کرده اند امروز سه پشت نجیب الدوله
بمنهیانش گفت که بنواب خود بعد سلام بگو که نجیب الدوله میگوید که اگر پدر من با شجاع الدوله بهادر قصد جنگ خواهد کرد سر
او را به تیغ (?) خواهم کرد برادری و همقومی چه عرضه دارد و بخدمت نواب والا جناب عرض کرد که بنده را آمدن این افاغنه
بکومک احمد خان هرگز در ضمیر نبود والا آنجناب را از جنگ باز میداشتم لیکن چه کنم در تدبیر خطا واقع شد حالا هر چه صلاح
دولت باشد به بنده ارشاد شود و اگر جنگ پیش نهاد خاطر عاطر است از همه پیشتر بنده برای فدا شدن حاضر است
لیکن چون روهیله ها همه آنطرف رفته اند یقین است که لشکریان بنده تن بجنگ در نخواهند داد اگر تنها بنده را با
احمد خان جنگ رو میداد دست و بازو میکشادند حالا که روهیله ها با او متفق اند جنگ کردن آنجماعه با نها خلاف توقع
است و نیز اگر بطور خود با اینها بجنگم اینها نیز میجنگند لیکن اکنون که قدم ملازمان عالی در میان است و این جماعه از جهت
تخالف قومیت و مذهب خصومتی با آنجناب دارند دیده و دانسته قصور نخواهند کرد اگر خلاف مرضی مبارک نباشد
سرداران روهیله را تفریق (?) کرده براه راست بیارم و باین شرط که امر او کرد در فرخ آباد نماند مصالحه با احمد خان نیز قرار
دهم نواب فلک شوکت فرمود که ما را هیچگونه از سپاه روهیله اندیشه در خاطر نیست باینکه اگر پاس خاطر شما واسطه
نمیشد روزیکه برادرم سالار جنگ بهادر را از آمدن اینجا منع کرده بودند سزای اینها میدادم لیکن حکیم از دو جهت مجبورم
یکی پاس خاطر شما که در میان اینها بیشتر اقربای شما هستند دیگر ازین سبب که اگر من بر سر آنها بروم برادرم کشته میشود
نجیب الدوله گفت که قید کردن سالار جنگ دلیل جبن آنجماعه است یقین کلی است که از فوج جناب عالی ترسیده
اینکار کرده اند سید انند (?) که نواب وزیر ازین اندیشه که برادرش کشته خواهد شد مجبور شده تصفیه قرار خواهد داد

انهم همین مینماید که پادشاهی کشتن امیری فرمان دهد از اتفاقات پیش آن پادشاه تنها بدست آن امیر گرفتار شود و داو برای
حفظ نفس و غرض خود شمس النساء شهزاده را از خود جدا نکند تا عهد نامه مهر پادشاه با حلاف و ایمان موکده شرعیه بگیرد بالجمله نجیب الدوله
بهادر روز او تاق پدر زن خود شمس و ندیخان آمده گفتگوی خشونت آمیز در باب نشانیدن نواب سالار جنگ شروع کرد
در خشم شده گفت ترا ننگ افغانی باقی نمانده است میخواهی که شجاع الدوله احمد خان را بکشد ناموس افغانان بدست مغل گرفتار شده
برباد رود و نجیب الدوله از بیغیرت نزدیک بود که لحیه یا سقال او را بگیرد لیکن چون پدر زن بمنزله پدر میباشد ادب نگاهداشت
که این عمل بکند پس ساعتی غضب را فرو نشانده گفت که ای احسان فراموش کن از خدا ترس این شجاع الدوله همان
شجاع الدوله است که صیانت ناموس افغانان در لشکر تا امروز از دست کفار مرهته کرده والا ازین بیشتر از دست هنود و با نامی
از ناموس باقی نمی ماند دوندیخان سر خجالت بگریبان فرو برده گفت که ما برای تصفیه آمده بودیم نه برای جنگ و بر چه
شد شد حالا هرچه صلاح شما باشد بعمل آرید نجیب الدوله گفت که شما احمد خان را بفهمانید که امرا او گر را نگاه ندارد و من سالار جنگ
را گرفته بخدمت نواب صاحب قبله میبرم همین تصفیه است طرفین قبول کرده سوار شده پیش احمد خان رفت و نجیب الدوله
سالار جنگ را گرفته دست او را بدست نواب سپهر جناب سپرد و گفتگوی که با دوندیخان درمیان آمده بود بی کم و کاست
گذارش نمود جناب وزارت مآب فرمود که درین مهم چهل و پنج لک روپیه صرف کرده ام این زر از احمد خان خواهم گرفت نجیب الدوله
گفت که تمامی ملکوکات او را که قریب فرخ آباد اند فوج جناب عالی تاخت و هر قدر که رو بدهلی بود همه را نبدو تاراج داد او خود
نزدیک است که بی اجل بمیرد حالا اخذ مبلغی هم بپاس خاطر این بنده دست ازو بردارند او در ده لکه روپیه پا بزمین نمیگذارد
و با سکندر ذو القرنین پشت چشم نازک میکند و جناب ما کرورها می بخشند آن بیچاره را با ملازمان چه نسبت کدام
بمحض اینکه امرا عالیجاه بطرف اکبرآباد رفت و احمد خان بفرخ آباد روانه شد علی محمد خانیان را ملک تمامش گرفتند
من بعد نجیب الدوله بهادر کوچ بکوچ بدهلی رسید و نواب والاجناب سایه رحمت بر سر سکنه لکهنو انداخت انتهم آمد و رفت
در شهور سنه صد و هفتاد هجری نبوی اتفاق افتاد چون از برگشتن همت بهادر از بوندیل کهند تنبیه هندوپت و دیگر
سرکشان بوندیله جاگزین خاطر والا نشین بود چند روز بدولتخانه آسوده متوجه سامان سپاه شد وقتیکه ازین مهم طمانیت
کلی دست داد معامله تازه پیش آمد یعنی خبر رسید که قاسم علیخان عالیجاه ناظم صوبه بنگاله از صاحبان عالیشان انگریز
بهادر شکست خورده بپناه بان والاقدر آورده و میخواهد که بدستگیری آن امیر والا مرتبت باز بر ملک خود مسلط شود

بیان حسب و نسب قاسم علیخان و کیفیت ترقی کردن او بنظامت بنگاله اینست که در
مشهد مقدس رضوی علی ساکنها التحیة والسلام مردی بود مشهور بمیر یوسف علی بوریانشین و او را پسری بود میر باقر نام
محلی بحلیه فضل و کمال محسود جمیع علمای معاصرین لیکن این میر باقر غیر میر باقر داماد است که اشراق تخلص است و میر باقر مزبور
پسری داشت خیلی رشید و صاحب طبع خالص تخلص او بود مشق شعر از محمد قلی سلیم طهرانی داشت از وست
ابیات همین ناله بدنبال تو بلبل بر داشت * رفتی از باغ سبو غنچه قدح گل بر داشت * چقدر غنچه شود گل که دهان تو
شود * تا کجا تاب عرق موکه میان تو شود * آنکه شد سینه خالص هدف ناوک تو * اینقدر باش که قربان کمان تو شود
شاعر مزبور بعد چندی به هندوستان آمده رفاقت صوبه دار گجرات در وقت حضرت خلد مکان اختیار نمود و ناظم
صوبه مذکوره رشادت و قابلیت او را دیده دختر خود را بحباله نکاحش در آورد چون او را پسری نبوده است
بعد از وفات او همین خالص مشهدی که بسید امتیاز خان بهادر مخاطب شده بود صوبه دار گجرات شد این قاسم علیخان
پسرزاده همان سید امتیاز خان خالص مشهدی صوبه دار گجرات است و نیز مخفی نماند که خواهر علاتی مهابت جنگ

ناظم بنگاله در عقد جعفر علیخان بود و از بطن آن عفیفه یک پسر موسوم میر صادق مشهور بمیرن و یک دختر بوجود آمده اول
میرن خود ظاهر است و آن دختر زوجه قاسم علیخان بود القصه قاسم علیخان بعد از مرگ شدن میرن از صدمه برق
نائب پدر زن شد و بعد چندی بار و ساے انگریز موافق شده جعفر علیخان را گرفت و خود مالک الملک و صاحب حکم گردید
قاسم علیخان عجب از روسے بود که چنین کس باین صفات گاهی از مادر گیتی نزاده نه کسی تلون طبعش میرسید و نه بطلب
اوم گر کسی رو بروی او متلون خشخاش میکرد یا پیشه را در هوا رک میزد هیچ نمی ارزید قوت واهمه اینقدر برو غالب بود که
دوست را دشمن میساخت چیزهاے چند برای هر کس می تراشید از انجمله یکی اینست که مهر شخصی را از عمائد ملازمان خود
برای دیدن میگرفت و آنرا بسیار پسندیده میگفت که من هم مهرے بهمین خط میخواهم فردا خواهید گرفت طرفثانی چون
خبر از کار و بارش نداشت سکوت می ورزید وقتیکه مجلسیان مرخص میشدند چند لفافه بریده بر سر لفافه آن مهر را می نهاد و روز
دوم مهر را با انگشتری میسپرد و دو سه ماه تغافل زده چند خط از طرف آن شخص مثلاً یکی برای پیشوائی دکن و یک دیگر برای چند زنانه
و همچنین برای والاجاه و نواب شجاع الدوله بهادر و سرداران افاغنه بمضامین مختلفه میساخت لیکن مآل جمیع خطوط یکی
می بود و آن اظهار غفلت و تلون قاسم علی خان و تحریص طرفثانی بعزم بنگاله و بیان خلوص خود بخدمت او و بشارکت چند
سردار دیگر بوده است و نیز کسی را که در راه از باغچه های غیر ملازم او از اسپ فرود آمده سلام نمیکرد زیر چوب میکشید و
عبارات هندیه در عبارات رنگین فارسے برطرز بهار دانش ادا میکرد و آنرا بزعم خود اردوی شاهجهان آباد قرار میداد
مانند اینعبارت که در پلول با شخصی ادا کرده بود دیرت کعبه که جس دن سے که شهباز زرین بال آفتاب عالمتاب آشیان
مشرق سے سر نکالتا ہے اوس دن سے تا الی الآن تک آپ سا طوطی شکرستان فصاحت اور عندلیب شاخسار بلاغت
بہار بوستان نغزان ہندوستان جنت نشان مین پیدا نہین ہوا لیکن افسوس صد افسوس کہ اس فردوس
کی امیران طوبی مثال برگ ریزان صدمات مرگ و آفت دھر یعنی حوادث اور بلیات سے سب کے سب پامال ہو گئے
وہی لوگ تو تاجران دیار قابلیت کی متاع گران بہا کی نقد دل و جان سے خریدار تھے کسکی آگی یہ بات تھی کسی زمانہ مین کسی فقیر
سے ایک سپاہی بھی اگر دلی مین آتی تھی اور اوسکا تلوار بھی ٹوٹا ہوا ہوتا تھا اور جوتا بھی پانون مین ثابت نہوتی تھے
تو ہر شخص اچھی اچھی طعام اوسکے واسطے لاتا تھا اور طعام کی سوا فصل کا میوا کبھی کوئی مٹکی کی برابر بڑے بڑے تربوز اور
کوئی بڑے بڑے خربوزا لیکر آتا تھا اتنوا ایک کیلی پان بھی دیتے منہ خشک ہوتی ہے مین بڑے بڑے دلی الو
بنگاله مین سنا ہون اگی لاکھہ روپیا فقیر کو دے ڈالنا ایک بات تھا اب دو آنا پیسا تو کوئی کسو کے دے تمام شد
عبارت قاسم علیخان انعبارت رنگین عیب او را پوشیده میداشت الا ازینش همین بوده که در تعریف خوش سلوکی اهل ایران
زمانه سابق از و ترشح نموده اند که لفظ تا الی الآن تک را ملاحظه کردن ضرورست اینهم کم از شب لیلة القدر کی رات و آب
ماء الحیات کا پانی نیست و نیز با ازواج خود همیشه دشمن بود هر گاه خود بخود با یکی از آنها کدورتے در خاطرش جا میگرفت
در تصور خود او را بکنار شخصی خوابیده میدید و حواله بکار میکرد و بیشتر مخلوق میساخت کسیکه در عالم افلاس در پلول بسی ازین
بیگناه را خفه کرده کشته باشد خدا داند که در ایام حکومت خود چه خونها کرده باشد القصه چون قاسم علیخان را بیاد داشت
ملکش نه ترمیت بعد از هزیمت از صاحبان انگریز بهادر نصیب شد و دیگر تاب مقابله در خود نیافت با دل تپیده میر خود را
پیشتر بجناب وزارت مآب رسانید هر چند از سبب جوادی خود که در جبلت او بود زرها صرف کرد و در جنگ صاحبان
والاشان هم کرورها از خزانه او بیرون رفت باز هم سه صد و هشتاد و پنج فیل حامل خزانه او بود که همه اشرفی و روپیه و جواهر
و صنادیق جواهر بوده است در لشکر او دلاک و سقا و قصار هم فیل در سوارے خود داشتند در اشتداد انواب والاخبار

مقدم او را مغتنم شمرده بتوقیر تمام پیش آمد عزیزے نقل میکرد که نواب موصوف دو تهان از آب روان که بجناب
وزارت مآب داده بود هزار و هفت صد روپیه در دو ماه که خریده بود ملخص آنکه بعد بسط مدارج قیل و قال سر رشته کلام برین
انقراض یافت که تا وقتیکه ملازمان نواب وزیرالممالک در جنگ انگریز بهادر شریک نواب موصوف باشند لکه روپیه روز
کوچ و پنجاه هزار روپیه روز مقام بگیرند و هرگاه این مهم بانجام رسد و او را بر بنگاله مسلط نمایند سه کرور روپیه نقد و صوبه عظیم آباد
با جمیع توابع تمام که نود و پنج لک روپیه در ان ایام بوده است بصاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی صاحب یعنی وزیرالممالک نواب آصف الدوله
بهادر مغفور تواضع نماید نواب والاجناب ملتمس او را بگوش قبول جا داده کمر برفاقتش چنانکه باید بست و همگی قدر مصروف
آن بود که بنوعے او را باز بر مسند حکومت بنگاله جا دهد لیکن چون طبیعت او از مروت و اکوبه و نوا برآورده ان بود
و منسوب هر کس میگرفت با این همه جوشش با ملازمان نواب وزیرالممالک صفائی باطن نداشت و بالا بالا
به توسط رضا قلی خان منیرالدوله عرائض بحضور فیض گنجور حضرت ظل سبحانی بدین مضمون فرستاد که
فدوی جان نثار لشکر شجاع الدوله را برهم زده همه را از خود مے سازد و او را میگیرد و بعد ازان بالفعل یک کرور
روپیه و پنجاه لک روپیه زر جواهر پیشکش حضور مے نماید لیکن باین شرط که خلعت وزارت بغلام مرحمت شود و سند
صوبه اوده هم بنام فدوی قرین بدستخط خاص گردد من بعد سایه عنایت بر سر خانه زاد افکنده همت علیا بهم فرنگیان
برگمارند انشاء الله العزیز بعد فتح دو کرور روپیه هر سال پیشکش بحضور والا خواهم رسانید بعد نظم و نسق بنگاله یکی را از معتمدان
خود آنجا گذاشته خود در رکاب سعادت بشاهجهان آباد خواهم رفت و ممالک مهر و سکه را که بهارستانیست مشتمل انواع
ریاحین دلفریب از خس و خار وجود غنیم لئیم یعنی جاٹ و روهیله و سکهه پاک ساخته خود مثل وزرای قدیم آستان دولت
خواهم بود و چنین تعیلات را هم بر سر جواب ... هم مرا داشت قضارا مضمون این عرائض مفصل بنواب مدارالدوله رسید بلکه
یک دو عرضداشت هم بدست آمد نواب موصوف از راه دولتخواهی آن سندها را بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد
نواب وزیرالممالک از دریافت این احوال از جا رفته در صدد برهمی کار ... شد و بتدریج سپه را که بساط لشکر کشش
دران ایام بود از خود کرد و همچنین چند کس دیگر را بو بنده و جاگیر و رساله بنام فریب ... اورا گرفته
بمیر فتح علیخان برادر زاده نواب برهان الملک غفران منزلت سپرد این میر فتح علیخان پسر طاقب محمد خان صفت جاه
است که ذکرش تقدیم یافت و پدر او سے اسمعیل خان کابلی شهرت داشت بالجمله میر فتح علیخان نواب عالیجاه را
بر فیل خود سوار کرد و خود در خواصی نشسته در خیمه خود ... آورد هر چند نواب موصوف خان مزبور را پهلوے خود
جا میداد قبول نکرده گفت ایاز قدر خود بشناس بالآخره او را بهمشیره زاده خود ابوالحسن خان تفویض نمود
او چون مروت و اهلیت نداشته بنواب موصوف گفت که جواهر و خزانه را نشان بده نواب بیچاره گفت
که هر قدر جواهر و خزانه که از من بود همه پیش نواب وزیر رسید من خود همین یک بینی و دو گوش در قید نشسته ام
ابوالحسن خان برائے اظهار جبروت خود در بارزان دیگ کلانے برای آب بر سر آتش گذاشت هرگاه دود ...
بلند شد حکم کرد که نواب بیچاره را در دیگ بنشانند درین اثنائی از حاضران کو ... بحال نواب موصوف
متاسف شده میر فتح علیخان را ازین حال آگاه نمود و خانمزبور ابوالحسن خان را بسیار نفرین کرد و نواب مزبور را
گرفته بخیمه دیگر آورد و عرض کرد که من این بیچاره را اینقدر خدا ناترس نشنیده بودم که درین حالت از ملازمان عالی
جواهر و خزانه طلب خواهد کرد و الا کی این کار میکردم که ملازمان عالی را باو سپارم بلکه گمان غالب این بود که پیش
از دیگران در خدمت خواهد رسید و دلجوئیها خواهد کرد نواب عالی جاه در حق او دعاے خیر بر زبان آورده گفت

که حالا نواب وزیر الممالک بهادر از مرتبهٔ خواهند به هر چه در بساط داشتیم گرفت اگر کشتن من مرکوز خاطر است بسم الله و اگر جان بخشی
منظور است پس امر فرمایند تا هر طرف که خواسته باشیم برویم منیر فتح علیخان این همه حالات را معروض جناب وزارت مآب
داشته حکم ترخیص برای او حاصل نموده مسکین با دل درهم و دیگر عمله که باقیمانده بود همراه موصوف را دعا و ثنا ادا کرده قدم براه
گذاشت متواتر دریافت شد که نخستین سفر نکبت اثر او را ایلک افاغنه علی محمد خانی آورد بالجمله نواب والاجناب بعد فارغ
شدن ازین مهم همت به تسخیر بنگاله و جنگ با صاحبان عالیشان برگماشت چون قاعدهٔ دانشمندان عاقبت بین است که تا سر رشتهٔ
صلح و صفا بدست آمدن صورت امکان دارد گرد انگیز میدان محاربه و مقابله نمی شوند و صاحبان ممدوح بخلاف اصناف
دیگر بدانای شهرهٔ آفاق اند زیرا که در هر ولایت آدم عاقل و ابله و شجاع و جبان بهم میرسد عاقل را عاقل و ابله را ابله میگویند
هیچ صنفی نیست که تمامش بدانائی مشهور باشد الا دو فرقه یکی یونانیان که بعقل و حکمت ضرب المثل اند مانند اینکه فلانی افلاطون
است یعنی دانای روزگار است درین مقام لفظ افلاطون بمعنی دانا استعمال کرده میشود دیگر اهل فرنگ که این صاحبان هم
بدانایان فرنگ اشتهار یافته اند والحق که آدم هیچ اقلیمی بفهم و فراست آدم فرنگ نمیرسد و بیشتر هم سوای یونانیان هیچ
فرقه را درین مقام بر ایشان ترجیح نبود ازین عبارت مراد نویسش نمی نماید که آدم دانا در ملک دیگر پیدا نمی شود بلکه غرض راقم
اتم اینست که جای دیگر دانا بقلت است و نادان بکثرت و در ولایت ایشان دانا بیشتر و نادان کمتر پس حکم بر اکثر است
نه بر اقل لهذا برای دفع دخل مدعی نخست وکیل بخدمت نواب وزیر الممالک بهادر فرستادند نوشته بودند که ما را با ملازمان
شریف و انجناب را با ما هرگز سر محاربه نبوده است و اینقدر حرکت که از جای خود بدلاوران رکاب دولت اتفاق افتاد
باغوای قاسم علیخان بود الحمد لله که حال طینت او بر ملازمان سامی ظاهر شد نواب موصوف باطن خوبی ندارد هر جا که خواهد
گرفتار همین وتیره خواهد شد چرا که مردیست مجنون متلون الطبع محسن کش اول با جعفر علیخان که بجای پدرش بود و از دست
او بپایهٔ امارت رسید بد نمک پیش آمد من بعد عهد و پیمانی که با ما داشت یکقلم خط بر آن کشیده خون بیگناهی چند
ازین فرقه بزمین ریخت و با اینهمه احسان که نظامت بنگاله از قوت دوستی و زور موافقت ما یافت اراده داشت
که اثری از ما درین ملک باقی نماند حالا که بآن جناب رجوع آورد و ملازمان عالی بنوعی که امرای والاقدر و رؤسای
جلیل الشان با امثال خود بروز بدسلوک ورزیده اند باو پیش آمدند قدر این دولت خدا داد ندانسته موشکافی و نهیا
شروع کرد چون اقبال جناب والا بهترین جاسوسان و اکبر ارباب مشوره است زودتر حقیقت او بر ضمیر خدام الانام
منکشف شد و سزای او دادند حالا از راه دولتخواهی گذارش میکنیم که صوبهٔ عظیم آباد را که او بنام صاحبزاده مقرر
کرده بود از ما بگیرند و بعد ازین سر صد آنم که میانه همدگر مبانی محبت و اتحاد استحکام پذیرد یعنی هر که دوست انجناب است
ما نیز با او دوست خواهیم بود و هر که از نحوست طالع خود دشمن ملازمان عالی است ما را هم تشنهٔ خونش تصور باید فرمود
و سوای این بهر طرف که جنبش فوج دریا موج رو دهد بی تکلف ما را از آن خود دانسته از ما فی الضمیر خود آگاه فرمایند
تا خدمتی دران مهم بظهور رسانیده شود تمام شد پیغام انگریز بهادر چون در آنروزها راجه بینی بهادر نایب حضور و مختار
مهمات ملکی و مالی بود آمدن وکیل و خطوط صاحبان همه بوساطت او تعلق داشت او نیز همین منحوس است که تصفیه باهم
رو دهد غرضش همین بود که صلح بعنوان شایسته اگر رو دهد بهتر است که جنگ دردسر دارد و ورزش خواهی مدعی صورت
مجبوریست و در حقیقت دولتخواهی همین بود لاکن بعضی راه یافتگان حضور بندگان عالی جناب بذهن جناب عالی
جاگزین ساختند که ازین مصالح رتبع شرود دولتخواهی آقا نبوده است بلکه امتحان شجاعت آن جناب میکنند و میخواهند که
بعد درستی عهود و مواثیق میانه صاحبان و جناب وزارت مآب جناب عالی را ابرام آرد که مغلیه و دیگر فوج سواران را

یک قلم برطرف سازد و در عوض آن چند پلٹن تلنگا انگریزی در حضور باشند و خود نیز هر جا که نگاه دارد همین پلٹن تلنگه باشد
و دیگر هیچ من بعد خود با انگریز بهادر متفق شده مالک الملک و صاحب حکم گردد و رفته رفته آن جناب را ابد الآباد محض گردانند
هر قدر راجه درین باب عرض میکرد از مقتضای تقدیر همه بالعکس مرآت خاطر جناب عالی القاب منقش می نشست و سعی راجه
درین باب بجائی نمیرسید لاکن در نیت بر صاحبان عالی شان هم روشن شد که راجه تمنای صلح دارد و باین سبب از راجه
خوش داشتند راجه چون دید که نواب بر صلح راضی نمیشود از فرط دولتخواهی پا از دائره ادب بیرون گذاشته او را از
آتش خانه فرنگ ترسانیدن گرفت و از حد خود تجاوز ورزیده حرف میزد و میگفت که ازین یاران که روز را و رقص و سرود
بسبب میرسانند و شب را نیز درهمین عیش و عشرت میگذرانند و کار شان جز این نیست که سخنی را که بدو لفظ تمام میتوان کرد در دو ساعت
بپیچ و تاب و تاب میگویند و سنگریزه را که بر فرش حضور است بر لعل بدخشانی متفوق میدانند و یاقوت آبدار سے را که
پیش نگریست با سنگ سیاه برابر میگیرند هیچ نخواهد شد چرا که این جایه ها همیشه در خسخانها خوابیده اند آفتاب میدان جدال
ندیده اند پوشیده نماند که در ضمیر راجه مرجع ضمیر نواب مرزا علیخان و سالار جنگ و میر نعیم خان و دیگر یاران بوده اند بالجمله
نواب والاجناب انچه از راجه شنیده بود همه را بنواب سالار جنگ ظاهر نمود نواب موصوف عرض کرد که سخن این هندو را
مقرون بصدق نباید دانست زیرا که این شخص باطن صاف ندارد و خدا داند که انجام این صلح چیست حالا اصلاح دولت همین است
که هر چه بادا باد جنگ باید کرد آتشخانه فرنگ را وقتیکه کار با تیغ شمشیر بهادران مغلیه خواهد افتاد آنوقت راجه را قدرت خدا در
نظر جلوه گر خواهد شد جناب وزارت مآب حرب را بر صلح مرجح شمرده راجه را ازین گفتگو منع کرد راجه بانگریز نوشت
که من از دولتخواهی در آمده نواب را بسیار فهمانیدم لیکن حکم که آفتاب دولت او را وقت زوال نزدیک رسیده
امیدوارم که بنده را بصورت دولتخواه کمپنی بهادر تصور فرمایند یقین بنده است که از نواب درین جنگ کاری برنخواهد آمد
ملک نواب صاحبان عالیشان مبارک باشد من هم شریک دولتم لاکن این حکایتها حرفیست از شرفا این امر نمی آمد در راجه
شریف قوم خود بود لاکن پی بتحقیق نابرده این چنین هرزه بندها استوار دارند و الا این حرف اصلی ندارد و قصه مختصر که در هزار و صد
و هفتاد و هشت در بکسر نائره قتال زبانه کشید خطوط بعضی ناسپاسان تیره باطن که در لشکر بودند بانگریز بهادر رسید
هر کس مضمونی جداگانه بقلم سپرده بود یکی خود را برادر زاده نواب برهان الملک نوشت و دیگرے چیز دیگر همچنین هر یک بجای
خود تکیه و مسند آراسته بود پیش از آنکه معاودت جناب وزارت مآب صورت ظهور بندد بعضی یاران در فیض آباد
جاهای خود گو باین گمان که شجاع الدوله سوای مرزا علیخان و سالار جنگ و میان عیسی و میر نعیم خان رفیقی و همدمی ندارد و همچنین
از ایشان مرد کارزار نیست و تمام مغلیه از آن ماست کوتوال سرکار را اشلاق و نشان را سرنگون کردند کوچه بکوچه منادی شد
که هر ستم رسیده که وقت فریاد نام شجاع الدوله بهادر بر زبان خواهد آورد زبانش از قفا بر آورده خواهد شد بالجمله میر باقر یمنی
روز اول خوب جنگیده و خللی هم از اول بر کار انگریز بهادر نرسیده بود و از اتفاقات دو انگریز جوان خوش حسب پاکیزه نسب
از دودمان عمده برای کسب هوا یا سیر از لشکر خود بر آمده در صحرا بسواری بگهی میگشتند و بر رساله میر باقر خان دوچار شدند
مغلها بگهی بار ا میان گرفته انها را بحضور نواب سپهر جناب آوردند صاحبان ممدوح چون حکایت ظلم نواب قاسم علیخان
بر اسامی انگریز بهادر شنیده بودند وقت رسیدن بحضور اندیشها بخاطر داشتند لیکن از آنجا که عالی ظرفان فراخ حوصله
در چنین حال انچه با دوست باید کرد زیاده از آن با دشمن میکنند و تذلیل صاحبان قدر عالی روا نمیدارند جناب عالی
انها را بگشاده جبینی و شیرین زبانی استمالت فرموده دل ساخته و خیمه جداگانه مشتمل بر فرش و پرده و پلنگ پایه نقره جا دادند و بآن
اجتناب آنجناب از شراب که اگر در خانه یک شیشه از شراب می یافتند صاحب خانه را محبوس و خانه اش را آتش میدادند بیگی از ملازمان

بسیار دولت ارشاد شد که از اطعمه لذیذه و دیگر قسم در ریات که شراب هم در آن داخل است برای آنها علی الدوام مهیا داشته
باشند و زر نقد هم هر قدر که در کار شود از خزانه برسانند و در تمام روز یکبار خود در آن خیمه تشریف ارزانی میفرمود و یکبار آنها را می طلبید
و لولیهای نامی را که در نغمه و رقص ممتاز بودند قدغن شد که هر روز سه طائفه بر سبیل بدلیت در آن خیمه حاضر باشند المختصر
آن هر دو کس تا بتدریج انس و الفت با آنجناب بهم رسانیدند که صحبت برادران خود از یاد شان رفت چند بار نواب بهر عنوان
با آنها گفتند که هرگاه خواسته باشید با آئین شایسته ترخیص بعمل آید آنها در جواب عرض کردند که ما را صحبت جناب عالی برابر هزار
سلطنت است اگر از اینجا خواهیم رفت از حسرت خواهیم مرد الملخص آنها بطوع و رغبت تمام نه بجبر و ستم در لشکر ظفر اثر اقامت گزین
بودند مشیت ایزدی چنین تقاضا نموده بود که کارپردازان سرکار دولتمدار کمپنی بهادر و متعلقان این آستان دولت نشان
باهم یکدل و یک زبان گردیده ممالک محروسه هندوستان را از فتنه و فساد پاک نمایند تا جمیع عباد الله با وجود تباین اوضاع و تخالف
ملل باهم عهد موافقت بسته در زیر سایه عنایت فرمان روای عادل شبها را بعیش و نشاط بروز آرند از بیوفائی سرداران
مغلیه و انحراف مبنی بهادر از جاده مستقیم دوستی ولی النعمت مراجعت کرده بسمت مغرب رو داد و شجاع قلیخان خود را فدای
راه خداوند نعمت کرد چون نامش عیسی بود خود را زنده جاوید گردانید و شیخ غلام قادر هم مشیخت را نگاه داشت گله هندوستی
پیوسته از جناب عالی هم رسیده بود القصه صاحبان عالیشان بمیمنت و بهروزی داخل لکهنو شدند و نواب والاقدر
بمشوره عنایت خان پسر حافظ رحمت خان که با پنجهزار سوار و پیاده در جنگ شریک آنجناب بود عنان عزیمت به بریلی
معطوف فرمود و مرکوز خاطر دریا مقاطر آن بود که اگر روهیله با تن برفاقت در روهند با طرح جنگ با صاحبان والاشان
انگریز بهادر اندازد لیکن چون سوای حافظ رحمت خان که طینت نیک داشت احدی از روسای افاغنه باو
نگرویده بلکه خیال فاسد در دل داشتند خاطر شریف را از رفتن آنجا شگفتگی حاصل نشد بلکه پیوسته در مقام خطر بود چند بار افاغنه
خواستند که بر سر اردوی دولتش بریزند لیکن ازین جهت که هنوز هم هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب دولت بجای
خود مشورها میکردند آنچه روز قرار میدادند شب از بیم لشکر شاهی بعمل نمی آوردند بهر صورت حافظ رحمت خان شریک آن جماعه
نبود و عنایت خان را ازین حرکت باز میداشت [illegible] با شخصی از لشکریان جناب عالی بی هیچ در آویخت
و زبان بشتم وا کرد طرف ثانی تحمل نکرد و بار تغافل زد چون دید که دست بر نمیدارد بیچاره بی کسی دست و پایش را خورد کرد آن مرد که در
الوس خود رفته زار نالی بنیاد نهاد روهیله ها از هر طرف دویده قریب سی هزار کس فراهم آمدند و خواستند که خود را بسپاه
نواب وزیر الممالک بهادر بزنند و دوندیخان هم شریک آنها بود چون این خبر بسمع ملازمان جناب وزارت مآب رسید حکم
بهمه سرداران شرف صدور یافت که قدغن کنند که سپاهیان مسلح شده آماده جنگ باشند نشود که روهیله ها
بر ما اغفال یافته کار خود بکنند حافظ الملک برین ماجرا وقوف یافته عنایت خان را بخدمت نواب فرستاد و خود در قول
افغانان آمده سرداران را بهر چشمی نشان داد و به دوندیخان نیز هر چه مناسب بود گفت تا کمر ها وا کردند و فتنه فرو نشست
سدا سکه نامی آن وقت در حضور بود نقل میکرد که من بتعمق نظر صورت نواب شجاع الدوله را میدیدم خدا گواه است که رنگش
سرخ بود و شیرانه بر مسند نشسته عرق میزد و از طرز کلامش می تراوید که بهمات اجتماع افاغنه را و صد هزار کس از لشکرش
برهم می توانند زد بالجمله این هنگامه از یکپاس روز گذشته تا نماز عصر گرم بود و بعد اطفای این شعله آسمانی حافظ
رحمت خان بحضور رسیده گذارش نمود که بنده را با این جماعه عهده بر آمدن دشوار است امروز بهر صورت که
شما اینها را ازین عمل باز داشتم لیکن روز دیگر خدا داند چه پیش آید این فرقه آشنای پدر خود نیستند من با اینها نمیتوانم کرد
پس بگمان بنده تشریف داشتن ملازمان عالی درینملک قرین صواب نیست بهتر اینست که بفرخ آباد قدم رنجه فرمایند

بنده هم در رکاب حاضر است هرگونه مشوره که پیشنهاد خاطر عاطر خواهد بود در اینجا خوب است زیرا که نواب احمد خان هم مرد دانا و کار
آزموده و امیر ابن امیر است هر چند با نواب جنت آرامگاه صفا نداشت و با ملازمان عالی هم سبیل رسل و رسایل جاری
نیست لیکن هرگاه آنجناب خود بنفس نفیس کلبهٔ احزانش را منور خواهند فرمود یقین کلی است که قدوم میمنت لزوم ملازمان
عالی را از نعم غیر مترقبه شمرده مراسم مهمانداری بآئین شایسته و طریق بهین بتقدیم رساند و بعد ازین هم مشورهای نیک رهنمونی
کند بلکه خود هم عجب نیست که با الوس کمر برفاقت بربندد و نواب وزیر الممالک عماد الملک بهادر هم که از صغر سن دم اخوت
با آنجناب میزنند ایشان هم درینوقت اگر شریک حال خدام عالیمقام شوند استفادی ندارد نواب وزیر الممالک بهادر را
این نصیحت پسند طبع بلند افتاده علم نهضت بفرخ آباد برافراشت لیکن اول حافظ رحمت خان روانه شد بعد از آن
جناب عالی خلاصه اینکه نواب امیر الامرا احمد خان بهادر غالب جنگ باستقبال آمده آنجناب را باعزاز و اکرام و توقیر تمام بفرخ آباد
آورده و لوازم دعوت که لائق مرتبهٔ خودش و شایان شان آنجناب بود همه بظهور رسید بعضی معتبران که دران ایام مقیم
فرخ آباد بودند و راهی بدربار هم داشتند نقل میکنند که بعد مراجعت نواب سپهر جناب از بکسر عظمت خان به بریلی افاغنه
فخر الدوله که بخشی احمد خان و غلام پدرش بود فهد وزیری بعرض ولینعمت خود رسانید که ملک شجاع الدوله خالیست
عمل انگریز بهادر جا بجا صورت نه بسته اگر حکم شود شاه آباد و خیرآباد و محمدی وغیره را تا بهان که هفت کروه اینطرف لکهنؤ
است بقبضهٔ اقتدار خود در آریم نواب موصوف خواجه میرک جان کحال دختر زاده هاشم علیخان دیوان نواب آصفجاه
مغفور را که ملازم او بود و رابطه با دولتش صحیح داشت طلبیده درین باب استصواب نمود خان مشار الیه معروض داشت
که در ملک خالی عمل کردن چندان دشوار نیست لیکن این حرکت موجب بدنامی خداوند نعمت است چرا که حریف را در وقت
ضعیف شدنش زور خود نشان دادن شیوهٔ مردان نیست هر کس که این مشوره بحضور گذارش کرده است رای
او علیل و طبعش بر فساد بوده هر دلیست بیخبر از انجام کار بسا عجب است که او ملک شجاع الدوله را خالی دانسته این همه نسبت
که صاحبان عالیشان انگریز بهادر که اینقدر عرق تهور ریخته اند چگونه روا خواهند داشت که شخصی از میان برخیزد و بی سعی و تردد
مالک الملک شود این هم نزدیک بهمین است که شخصی از صبح اجاغ گرم نماید و تا شام طعامی پخته شود و دیگری بالا بالا آمده
دیگ را از سر اجاغ بردارد و این هم یک طرف نواب شجاع الدوله هم با وجود برهمی لشکر هفتاد هزار سوار و پیاده در رکاب
دارد اگر اینطرف بر گذارشنا شود که ازینجا که بمقابلهٔ او میتواند برخاست آنجناب را حق تعالی بعنایت خود صاحب نام
نیک و مردانگی شهرهٔ ایام گردانیده اینگونه مشورها پسندیدن بعید از عقل سلیم و فهم کامل است نواب موصوف برد متانت
رای خان مزبور آفرین کرده مرخص نمود القصه بصلاح نواب عماد الملک چهل هزار روپیه یومیه در کوچ و بست هزار روپیه
روز مقام برای راو ملهار که لشکر چهل پنجهزار سوار مرهته با خود داشت از سرکار نواب سپهر جناب مقرر شد و نواب عماد الملک
را همراه گرفته متوجه کوره جهان آباد شدند از آن طرف انگریز بهادر هم در رسید تجدید شهباز قتال زمین رزمگاه را در زیر
پر گرفت چون اراده ازلی متعلق بآن بود که صاحبان والاشان انگریز بهادر و نواب والاجناب دست بدست هم داده
هر جا که در گلستان همیشه بهار هندوستان سنگریزهٔ فتنه و خار آشوب بنظر در آید برچینند مرهته تاب گلهٔ توپ نیاورده
روی از میدان برگردانیدند لیکن راو ملهار در غضب شده گفت که پالکی مرا درینجا بگذارند من کشته خواهم شد لشکریان
نواب وزیر در جنگ تعجیل بکار برده لشکر ما را هم بر هم زدند و الا من بطور خود جنگ میکردم درین اثنا نواب عماد الملک بهادر
و جناب وزارت مآب ممدوح هر دو پیش راو مزبور آمده گفتند که خود را عمداً حوالهٔ ملک الموت کردن چه ضرورست بیائید
باز خواهیم جنگید فتح و هزیمت از طرف خداست اختیاری نیست راو مومی الیه چون دید که آن دو یا قوت شناسیو ارسعدان

است مینا گذرانیده بود و بعد ازان ارشاد شد که سخت گرسنه ام هرچه در بسوئی باشد بیارید راجه عرض کرد که او غنیا
از دیر سر دست اگر حکم شود چیزی از بازار بیارند نواب فرمود که برشبدین چه ضرور است راجه آدم به بازار
فرستاد و پانزده سینی شیرینی و پکوان و شیرمال و تافتان و کباب و پنیر از بازار طلبداشت و در چند قاب پسته
و کشمش و خوبانی و بادام و سیب و ناشپاتی و انار از خانه خود برای فرستاده بحضور آورد و جناب [illegible]
سبد های پکوان و شیرینی برای سوار اینکه در رکاب ظفر انتساب بودند فرستاد و فرمود که این حق نمازیان است
من بعد قدری خودش هم از میوه تناول کرده با راجه اختلاط کشود از هر باب سخنی بر زبان آورده گفت که در اینجا
نزدیک شیری شنیده میشود جاسوسان خوابگاهش دیده آمدند چون گرسنه آفتاب مغز استخوان میگداخت و از مدتی
شکار اهم ندیده بودم بخاطر رسید که اینوقت که آفتاب بلند است در اوتاق راجه صاحب استراحت باید کرد و یک ساعت
بنجه بعد نماز ظهر سوار شده متوجه شکار باید شد حالا که ظهر گذشت موافق هرچه مقرر شده است باید رفت راجه
عرض کرد که هرچه طبع ملازمان حضور پرنور میل بآن داشته باشد بعمل باید آورد راجه چون سخن تمام نمود نواب سپهر
جناب برخاست تا سوار شود و راجه بقصد مشایعت تا جائیکه فیل سواری آنجناب استاده بود همراه آمد نواب
والا قدر نزدیک فیل رسیده به راجه ارشاد کرد که سوار باید شد راجه معروض داشت که غلام از دولت ملازمان والا
همیشه تماشای شکار کرده است اینوقت ضرورتی داعی نیست که فدوی هم در رکاب باشد آنجناب تبسم شده
فرمود که غرض من از بودن شما درین سیر و شکار این نیست که شکار امروزه غرابتی و تازگی دارد بلکه مقصود اصلی
دیدن شما است هرقدر که میسر شود غنیمت است یکپاس دیگر همدیگر را می بینیم وقتیکه شیر کشته میشود بآنطرف محمدی
روانه میشویم شما این طرف برگردید خلاصه اینکه جناب عالی بتقریر معذرت شنیدن آنقدر آب بریزش سر داد
که جای تکرارش نماند و در خواص نشست آنجناب تا رسیدن خود بجائیکه تجمل سواری آنجا گذاشته رفته بود
تمام راه با راجه سر حرف وا داشت چون تجمل همراه گرفته روانه پیشتر شدند بدیگری اشاره کرد که در خواص بیاید
و برای راجه فیل عماری دار دیگر طلبیده فرمود که در خواص جناب شما تنگ بود برای این فیل جداگانه
طلبیده شده حالا برین سوار شوید اگرچه راجه هم بفراست دریافت که انجام این مهربانیها بخیر نیست لیکن مجبور از
خواص فرود آمده بران فیل رفت و بمجرد سوار شدن او بفیلبانان اشاره رفت تا سراپای عماری را از ملافت
پوشیدند و سواری جناب والا بنجیرآباد روانه شد بعد ازین حکم به پسیاولان شرف صدور یافت که برفقای
هندی بجا در رفته باید گفت که شما همه ملازم حضور بوده اید و بموجب ارشاد حضور با این ناسپاسی بی پیر سپری بردید
امروز که او بسزای کردار خود بروز بد نشست می باید که شما سجده شکر بدرگاه الهی بجا آرید که دشمن حضور گرفتار
شد و نقود و امتعه او را هرجا و پیش هرکس که باشد در نظر باید داشت که از جای خود بجای دیگر نرود در جلدوی
این بندگی شما همه مورد الطاف زیاده از انچه بوده اید و مستفید خواهید شد پسیاولان بموجب حکم واجب الامتثال
روانه لشکر راجه شدند و احکام نافذه بهرکس رسانیدند همه گردن تسلیم خم کردند و موافق ارشاد حضور بمحافظت
خزانه و اسباب راجه پرداختند جمع کثیری از اسیر شدن شش و پنش بد پیش نشاط گردیدند و پاره در دل خود
اندوهگین و بحسب ظاهر از بیم جنابعالی شادان شدند و مغلبه هرقدر که همراه راجه بودند غیر از فرار و انهم بکمال
بی استقلالی چاره ندیدند یعنی هرکس بطرفی حواس باخته سر بصحرا زد و بلکه بعضی از انها اسپ و اوتاق هم گذاشته
پیاده روی اختیار کردند الحاصل نقد و جنس و خیمه و توپخانه راجه با اصطبل که قریب هزار و سه صد اسپ و

بقوعے ہزار و ہفتصد داشت و فیلخانہ کہ یکصد و ہشتاد و پنج فیل دران بود داخل کارخانجات حضور شد گویند کہ بعد
گرفتار شدن راجہ یکے از دولتخواہان قیس غرضے متضمن این احوال بحضور نواب گورنر جنرل بہادر و صاحبکلان دارالامارة
کلکتہ فرستاد و صاحب کلان بہادر در جواب ہمین فرمود کہ ما را با مور خانگی نوابصاحب سرکار نیست ہر چہ خواہند بہ
بکنند بخار آنند محمد ایلچ خان این خبر تحقیق رسانیدہ بحضور پرنور معروضداشت ارشاد شد کہ من با این برہمن گفتہ
بودم کہ ترا نخواہم کشت و جناب پیر خود امیر المومنین علیہ السلام را در میان دادہ ام و را نائب کردہ بودم حالا بخجے
خود حیرت دارم کہ چہ باید کرد اگر این را نمیکشم فسادہا از قوہ بفعل مے آید و اگر میکشم خلاف لطف و ہر شد
ایلچ خان عرض کرد کہ کور کردنش ہزار درجہ بہ از کشتن است زیراکہ عہد و قسم بمحض است و نکشتن و کور کردن از ان
بیرون نیست نواب والاجناب را این حرف قبول خود و بخانمشار الیہ فرمود کہ برو ہمین وقت کور بکن ایلچ خان حسب الحکم
آمدہ ہر چند راجہ الحاح را زیادہ از حد در گذرانید میل در ہر دو چشمش کشید را از بینائے معطل ساخت القصہ جنابعالی
با صاحبان عالیشان انگریز بہادر در ہزار و پانصد و ہفتاد و نہ صورت بست و راجہ در ہزار و صد و ہشتاد و یک کور شد
قطعہ کہن چرخ شعبدہ باز پست * پی آزار مردم حیلہ ساز یست * بہ بنیاد نازے کہ پر بیوفاست * ز دولت
چہ لافے کہ آکسیر جفاست * مشو غافل از گردش آسمان * کہ در آستین فتنہ دارد نہان * محمد ایلچ خان افغان بچہ
دلازاک سنی مذہب باشندہ بارٹے متصل ہولیور در ابتدائے شباب چند روز در فراشان ملازم ر[illegible]
معلچیہ گفتے نوعہ دار ماندہ بود و بعد از ان در شاہجہان آباد بخدمتگارے محمود خان خواجہ سرائے بادشاہی
زندگے میکرد و آخرہا بحضور جناب عالے معلوم نیست کہ تقریب آمدن او بحضور چہ بود القصہ چون نواب
والاجناب در جنگ یکسر کوزہ جہان آباد لشکر فوج سوار بے اعتقاد شدہ بود پلٹن ہائے تلنگہ بروایت صحیح ہفتاد
پلٹن و ہر پلٹن مشتمل بر ہزار کس و بقولی ہشتاد پلٹن درست کرد مشاہرہ سپاہی ہفت روپیہ بود و سوائے تلنگہ چند
پلٹن سبز پوش ساختہ ملقب بہ نجیب پلٹن کرد سردار آنہا میر احمد پسر میر کریم اللہ مسور بود مشاہرہ سپاہی
درین پلٹن شش روپیہ بیش نبود تلنگہا بندوق چقماقی داشتند و نجیب پلٹن بطور ہندوستان یعنے
بدو و رشتہ ماشہ را آتش میدادند لیکن سرعت این بندوقہا بیش از چقماقی بود و اینہمہ خوبے از باعث
قواعدیکہ میر احمد بآنہا یاد دادہ بود بودہ است بعضی برآنند کہ این قواعد در اصل ایجاد محمد تقی خان کوزہ کلان است
کہ در وقت نواب مہابت جنگ بر بہبور کہیان خودش آموختہ بود و پارہ برین رفتہ اند کہ قواعد مذکور مخصوص
بمیر کریم اللہ پدر میر احمد است کوزہ کلان بکسرہ اضافت کوزہ بکلان نام جائیست در ایران درین پلٹن آدم
رذیل از قسم قصار و دلاک و سبزے فروش و ہر چہ مثل آن گنجایش نداشت و اگر بے خبرے نوکر میشد
بعد حصول وقوف بر حالش او را بر خر سوار میکردند و بیخانمان میکشیدند بخلاف پلٹن تلنگہ کہ دران آدم ہر فرقہ
بود شنیدہ شد کہ تلنگہا آنقدر از نجیب مے ترسیدند کہ پنجاہ تلنگہ صورت دو نجیب از دور دیدہ میگریختند
گاہی کہ منازعت باہم رو دادہ است و چون تلنگہ و صوبہ دارشان کہ مالک یک کمپنی باشد یکطرف بودہ اند و سہ
نجیب یکطرف تلنگہا غیر از میان صاحب خطاب نکردہ است و نجیب سوائے نقش عرضے حرف نزدہ و در ہر
ہم کاریکہ یک کمپوئے تلنگہ میکرد یک پلٹن نجیب زیادہ از ان میکرد و نواب والاجناب از غرور نجیبان کہ بالبتہ
[illegible] ہیر فتند خوشنود داشت مشاہرہ نجیبا برابر تلنگہم مقرر نکرد اگر چہ در دل تہور و جلادت شان بیش از دیگران
[illegible] سوائے اینہا چند ہزار پیادہ دیگر ہم بود کہ قواعد آنہا نیز بتقلید اینہا بود مثل برق پلٹن کہ [illegible]

کس همراه میر محمد خان بودند و شش هزار نجیب دیگر که همراه گردسگه لطافت علیخان نجیب را نمودند آمده نوکر
نجیب عبارت از همین اشخاص بود که سردار شان میر احمد بود و دیگر ما نقل اینها بوده اند مقید آدم غریب هم در اینها بود
حال پلتن ها سوی دیگر حال پلتن تلنگه بوده هست هر حال تلنگه ها از پیاده های سه برق پلتن و پلتن های لطافت علیخان
می‌ترسیدند لباس بیرق پلتن سیاه بود و در میان تلنگه ها سردار هفت کس عملدار و رئیس پانزده نفر حواله دار و سه جمعدار
سی کس پا بیست و پنج نفر جماعه دار و صاحب صد کس که کمپنی باشد صوبه دار گفته میشد و مالک پلتن را در انوقت
کمیدان با کاف تازی مضموم و میم و یای مجهول و دال مهمله و الف و نون میگفتند و حالا همان کمیدان را کپتان
می نامند و در نجیب پلتن سردار بیست و پنج کس را جماعه دار و رئیس پنجاه نفر را نائب تمن و صاحب صد کس را تمندار
و صاحب پانصد نفر را اوشن دار و مالک پلتن را سالار میگفتند و مشاهره هر یک ازین عهده داران در تلنگه و
نجیب بقدر مرتبه هر شخص بود و در او سوای این فوج پیاده های دیگر بسیار بودند از انجمله یک پلتن که لباس شان
از سقرلات سبز بود و چهلنگه شهرت داشتند آنها را با بندوق کار نبود و نیزه با در دست گرفته پیش پیش فیل یا پالکی
حضور راه میرفتند سردار شان میان بسنت سوای میان بسنت صاحب کپتو بود دیگر دوازده هزار تاتجی افغانی
المختصر یکصد و سی و سه هزار پیاده از تلنگه و نجیب و تاتجیانی ملازم سرکار فیض آثار بود و تاتجیان همه
تفویض میر نعیم خان بودند میر نعیم خان مصاحب قدیم حضور بود در شاهجهان آباد وقتیکه آنجناب هفده سال
داشتند میر مزبور که بیست و دو ساله شرف ملازمت حاصل نموده در زمره مصاحبان سرفراز شده بود میانه
همت بهادر و برادرش و میر نعیم خان نزاع هم بود با هم یکدیگر رنجش عرضی میدادند اکثر اوقات در حضور هم
این صحبت منعقد میشد لیکن هر دو گسائین با هم ظرافت سر مینمودند هر دو را مقابل با میر نعیم خان بود آدم
برذکر سواران همراه هر دو گسائین که چندی با جازت آب و خور رفاقت جواهر سنگه جات پسر سورجمل
اختیار کرده مالک سی هزار سوار و پیاده شده بودند و درین ترقی ستاره ایشان میل بهبود کرد یعنی
معتمد رام کشن نامی برای آنکه جواهر سنگه او را مرشد خود میدانست خطوط ایشان که بزعم جواهر سنگه
به رگهناته راو مرهته عرف راگهو نوشته شده بود گرفته بجواهر سنگه نموده و خرابی بر سر ایشان آمده از انجا
بیک جنبش دو گوشش گریخته در بوندیل کهند رسیدند و سوای آستان فیض نشان نواب وزیر الممالک
بهادر حواله گاهی ندیده عرضی متضمن عذر تقصیرات گذشته ارسال حضور نمودند و بعد ورود فقره مشتمل
بمنولات و جرائم بازداخل سلک بندگان خاص گردیدند سه هزار سوار بود هر دو برادر مختار دستخط بودند هر کس
را مشاهره که میخواستند نگاه میداشتند مشاهره ذات هر دو برادر چهار چهار هزار بود و برای رساله هر یک
علیحده چهل و پنج هزار روپیه از خزانه تقرر داشت مجمل اینکه هر دو برادر نود و هشت هزار روپیه مشاهره ذات و رساله
مییافتند و گوپال پندت از برادران راگهو پلیچه راو مشهور هم هزار و پانصد سوار همراه خود داشت و مشاهره
او چهل و نه هزار روپیه بود او نیز مختار دستخط بوده است سوای این سه کس دیگری صاحب دستخط نبود
زیرا که آنجناب خود شان میدید دستخط خاص بر اسم هر کس مترشح میفرمود دیگر شیخ احسان ساکن تهم متصل دهلی
که پانصد سوار با او بود دیگر مرتضی خان بریچ ساکن تمانه پسر مصطفی خان بهرجنگ که نوکر مهابت جنگ بود و از آغاز
برگشته فتنه ها در بنگاله بیدا کرده هیچ نشد همراه مرتضی خان هم هزار و پانصد سوار بود و مشاهره ذات چهار هزار روپیه
لیکن به مرتبه مختاری دستخط نرسیده بود و یک سوار را هم بر طرف نمیتوانست کرد و سببی حکم حضور نوکر هم نمیتوانست

گذاشت الا بمرسی که هیچ بیست از زمانه خود خبر سے مبین نبود و نگاه میداشت همچنین دیگر رساله داران مثل رفیع الدوله سید
جمیل الله خان و محمد جعفر بیگ خان که مصاحب حضور هم بوده و میر حبیب الله پسر میر عزیز الله خان بخلاف رفیق آقا بیگ خان
مقدم الذکر سوای آنکه در سال هزار و صد و هشتاد و دو هجری زیاده از یازده هزار سواره یک لک و سی هزار پیاده و نجیب و ده هزار
هرکاره بود در فتنه خبر از پونا بفیض آباد میرسید در روز دوازدهم از کابل و سوای توپهای سه هزار و کلان قدیم هفتصد
توپ و دیگر کارخانه ساز بحکم حضور در سه دهانه متصل علی گده و فیض آباد بکنار دریا انتخاب برآمده بود و سوای موسی مسین فرانسیس
هم ملازم حضور بوده بودند خدمت رزیدنسی سرکار فیض آثار کمپنی انگریز بهادر از طرف نواب گورنر جنرل صاحبان کلکته تفویض
سرفراز الدوله کپتان هارپر صاحب بود که در وقت نواب آصف الدوله باز بهمین خدمت مامور شده کرنیل هارپر گفته میشد
بالجمله در همین سال جناب خدیو کیهان یعنی حضرت منزل بموافق تمنای جناب وزارت مآب برای تماشای شهر فیض آباد
که آباد کرده نواب سپهر جناب بود و از اله آباد نزول اجلال بشهر مذکور ارزانی داشتند نواب فلک قدر وزیر الممالک بهادر
تا به سلطانپور که فاصله بیست کروه از شهر مذکور دارد برای استقبال شتافته بندگان اقدس اعلی را در محل باغ که دران
روزها باغ سنعلی بود و بسیار وسیع تماشا کرده و سه رونق افزا ساختند مدت اقامت حضرت قدر قدرت دران باغ سه روز
بود و بعد مراجعت باله آباد اتفاق افتاد تخمیناً نقد و جنس یازده لک روپیه پیشکش شد چون حضرت خدیو آفاق بدولت
و اقبال داخل قلعه اله آباد شدند نواب وزیر الممالک بهادر هم بعد چندی در ابتدای هزار و صد و هشتاد و سه
از هجرت سعادت تقبیل عتبه سپهر رتبه دریافت و در میان ایام قرار پذیرفت که نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر در ایام اقبال
که دران ایام سن شریف دوازده نهایت سیزده بود از طرف والد ماجد عالیجناب بعهده نیابت وزارت در حضور
منبع النور بندگان اقدس اعلی حاضر باشند و مرزا حسن علیخان داروغه توشکخانه جناب وزارت مآب و راقم نیز این
مقدم الذکر بر دو بخدمت صاحبزاده بلند اقبال حاضر بوده آنچه حقیقت دربار بادشاهی باشد هر روز در عرایض خود ها
نوشته روانه فیض آباد نمایند جناب عالی یعنی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر که امروز خلق خدا از وضیع و شریف
در بلاد و صوبه اوده زیر سایه عنایت آنجناب در گهواره امن و مهد عافیت شب و روز میگذرانند دران طرف از منه هم
با وصف صغر سن جامع صفات کمال بوده اند متانتی که در طبع آنجناب است امروز کسی نیست از هر شعور محله
بعلمیه تکلیف هم دقم اند خط شکسته خوب می نوشتند مشق آنجناب در خط از تفضل حسین خان علامه بود زیرا که علامه
ممدوح باتالیقی و مولوی عبد الحکیم کشمیری بتدریس ملازمان جناب ممدوح عز امتیاز داشتند القصه در همین سال
از حسن طالع صاحبزاده بلند اقبال مرزا امانی که بزرگترین اولادش بود فراغت دست داد تفصیلش اینکه
در ابتدا دختر نواب سریع الدوله ناظم بنگاله نامزد صاحبزاده ممدوح بود چون او را جعفر علیخان کشت و مرا سے باین خانه
رو آورد و نواب عالی جناب را فکر ترویج صاحبزاده در خاطر بود رفته رفته بخاطر عاطر رسش گذشت که آن یاقوت گران بها
درج عظمت و وزارت را با گوهر شاهوار عفت و امارت شمس النسا بیگم بنت وزیر اعظم هندوستان نواب خانخانان آصف
نواب وزیر الممالک قمر الدین خان بهادر در رشته ازدواج کشید پس بهمین مشوره بیگم صاحبه خود راضی شده خوش نظر علیخان
خواجه سرا المشهور بشاهجهان آباد مرخص نمود تا امام الدین خان پسر نواب خانخانان را همراه گرفته بفیض آباد آمده همراه صاحبزاده
نزول اقبال در هماسه نواب قمر الدین خان و بعضی دیگر متوسلان آنخانه مثل میان بهروز خواجه سرا و لطف علیخان
که غلام سرکارش بود نیز در بلده مذکور رسیدند و صاحبزاده با این جمع که مذکور شد با تشریف نواب سپهر جناب در باغ
راجه مینی بهادر که متصل خلد آباد متصل دریا مشتمل بر یک دو مکان پخته و دو سه مکان خام ساخته بود فرو کش کرد و بعد چندی

علی بیگ خان شتاب جنگ جارسے کاشے و مخالفت علیخان را با فوج قریب هفت هزار کس همراه فرستاده نواب شجاع الدوله
بیگم را که دختر نواب قمرالدین خان وزیر بود والده ماجده نواب خانخانان وزیر و نواب معین الملک رستم هند بود و بفیض آباد طلب
کرده و در حویلی محمد یاقوت خان خواجه سرا مسکن ساخت که در همان ایام جامه گذاشته بود فرود آورده و در همان سال سنه
قرار داد بهشتی عقد آن جو کوکب برج دولت و اقبال و شیرین سپهر عظمت و جلال بست آمدن امام الدین خان در هزار و یکصد
و هشتاد و یک هجری بود و کدخدای صاحبزاده ما خواهر عالی قدر پیش در هزار و صد و هشتاد و سه جلوه ظهور داد گویند
که بست و چهار لک روپیه در ان شادی بصرف رسیده بود ذکر آمدن سرداران عالیشان دکن که عبارت
از مهاجی سیندهیه و توکوجی هولکر و رام چند گنیش و بیساجی باشد از محققان روات باستماع
رسیده که در آخر سال هزار و صد و هشتاد و دوم سرداران مشار الیهم بحکم نراین راو برادر رگوناتهه راو پسر بالاجی راو
مشهور بجمعیت هشتاد هزار سوار از دکن بمستقر الخلافه اکبر آباد در رسیدند و جنگ اول با راجه نول سنگه پسر راجه سورجمل جات
که بعد کشته شدن راجه رتن سنگه برادر اعیانی راجه جواهر سنگه مسند نشین شده بود در ملک یک کرور و پنجاه و چهار لک روپیه در
تصرف داشت واقع شد و بر حریف ظفریاب شدند و زر دلخواه ازو گرفته ملک او را باو داده قدم براه دهلی گذاشتند و
نجیب الدوله که مالک دهلی بود در همان ایام در گذشت و پسرش ضابطه خان شهر را خالی کرده لیسکر تال رفت و شاهجهان آباد
محلال رجال دکنیان شد اگرچه هر یک ازین سرکردگان ملازم پیشوا بود و لیکن بفرمان پیشوا همه تابع رای رام چند گنیش
بودند و او را پیشوا مختار نامید بعد چندی چون رام چند گنیش را ملک الموت عنان کشید پیشوا بیساجی را که خیلی
متهور و باسل بود قرار گرفت الحاصل دهلی را بقبضه اقتدار در آورده ملک میانه دو آب یعنی مابین گنگا و جمنا را که از دست
رهیله ها بود گرفتند و احمد خان را تیر تر آورده و انقدر ضعیف ساختند که ما جز تری ازو نماند من بعد عرایض علی التوالی
بحضور پرنور حضرت قدر قدرت ارسال داشته بندگان اقدس را بر آن آوردند که اله آباد و کوره بمنیرالدوله تفویض نمود
در هزار و صد و هشتاد و چهار متوجه دارالخلافه شاهجهان آباد شدند نواب وزیرالممالک هم از فیض آباد کوچ بکوچ به سرای
عالم چند که فاصله نه کروه از اله آباد دارد رسیده و درکرده انصراف از لشکر ظفر پیکر پادشاهی خیمه زد فردای آن با ماهی
حضرت ظل سبحانی حضرت اکبر ثانی اکبر شاه پادشاه غازی که در آن روزها یازده ساله بودند باستقبال نواب سپهر
جناب یک و نیم کروه بیرون از فوج دریا موج آمدند آن وقت در خواصی حضرت مرشدزاده نواب وزیرالممالک امین الدوله
که جناب ایشان را در آن وقت سال چهاردهم شروع شده بود دستار سبز بر سر بسته و جامه مصطلح هند از قبل قبا که
در بر نشسته بودند بالجمله نواب گردون جناب برهبری مرشدزاده جهانیان بآستان دولت دوران مدت رسیده
شرف ملازمت کیمیا معاودت حاصل نمود از حضور فیض گنجور مورد عنایت و مخلع گشته روز دوم مرخص شده بعد رسیدن
آنجناب یکهفته دیگر زمین سرای عالم چند مضرب خیام دولت و اقبال بود پس از مرخصت مذکوره میدان شهزاده پور
مخیم سرادق عظمت و اجلال گردید و بهمین آئین منزل بمنزل سیر کنان و شکار افگنان بجاجمو که مسکن فوج انگریزی بود
و حالا شهر وسیعی مشتمل بازارهای خوب و دکاکین پخته و عمارات دلچسپ پخته و خام و باغهای دلکش پر میوه است
نزول شرف ارزانی شد و از همینجا نواب والا قدر جناب عالی دام اقباله یعنی نواب وزیرالممالک یمین الدوله بهادر را همراه
گرفته مرخص بفیض آباد گردیده و حضرت خدیو گیتی ستان میمنت ورود در ... منازل واقع شده در راه دهلی ساختند
چون بفرخ آباد رسیدند احمد خان بنذر قدوم میمنت لزوم فرستاده از آمدن خود بدر دولت ابد مدت از جهت
غلبه بیماری عذرخواه شد و دو روز از ورود موکب همایون آنجا گذشته بود که مسافر راه عدم گشته و پسرش

دلیرهمت خان بسند تعیین شده پیشکش بحضور فرستاد و خطاب مظفرجنگ یافت بالآخره بعد بیست و دو روز از ایّام نهضت الیه بظفر طرازاند پلی بصورت بیست و بروز عید ماه مبارک رمضان زمین شاهجهان آباد ازورود میمنت آمود حضرت جهانبانان گیتی ستان باز بآسمان فروخت و چند روزے درانجا تشریف داشته مهم ضابطه خان پسر کلان نواب نجیب الدوله پیشنهاد خاطر ملکوت ناظر شده و در هزار و صد و هشتاد و پنج هجرے شاهدره که مقابل قلع مبارک بفاصله یک کروه یا کمتر اینطرف دریاے جمن واقعست مضرب خیم دولت و اقبال گشت

ذکر هنگامهٔ ثابت خانیان در فیض آباد و زیر و زبر شدن آن جماعه

اینست که روزے در فیض آباد یکی از جهلنگه ها آرد از دوکان بقالی میخرید و درهمین حال جوانی از ثابت خانیان برای دوکان وارد شده به بقال گفت که دو فلوس را روغن زردمن بده بقال گفت که اندکے نفس راست بکنید که این سپاهی را آرد بدهم ثابت خانی ترازوی آرد را از دستش گرفته و از روغن کردو ار و بدبخت بقال نگاه بطرف جهلنگه کرد که این آرد از شما بود که ریخته شد جهلنگه هنوز نفس نکشیده بود که ثابت خانی ببقال گفت که ای زن حلب مرا از جهلنگه کون ناشسته چه میترسانی اگر به نگاه تیز به بینم درازارسے رید جهلنگه گفت که میان ثابت خانی آ در میانه حرف بزنید من بشما چه گفته بودم که شما در حق من اینقدر یاوه جا دیدند گفت که اسے کرخورده نان پی کار خود برو والا همین وقت بسزا میرسے جهلنگه ازین سخن خیلی تر آمده گفت که مرد که تو خود را چه قرار داده که با بندهاے خدا این قسم هرزه جانگیها میکنی ثابت خانی شمشیر کنده بر جهلنگه دوید جهلنگه هم تیغ کشیده مقابل شد لیکن چون ثابت خانی از اول سلاح درست داشت شمشیرے حواله او کرد که زخمی شده فریاد برداشت تا جهلنگه هاے دیگر از نیجا آگاه شده دویدند و آن ثابت خانی را زیر چوب و لکد کشیده یکدو ساعتی در جائیکه بوهندگا بدبشته دست از و برداشتند ثابت خانی در مجمع یاران خود شتافته حقیقت حال را شرح داد آن جماعه واقعه طلب بی باصل کار نیز ده بر قدرکه بوده ند کمر بسته حویلی میان بسنت را که داروغه جهلنگه ها بود محصور کردند میان بسنت از دروازه دیگر گریخته خود را بپیش جناب عالی رسانید و قصه مرا از اول تا آخر معروض داشت آنجناب بمیر نعیم خان که رساله دار شان بود فرمودند که آنها را رفته باید فهمانید که باعث دیگر هنگامه آرائی منافی طبع حضور است برود و بجاے خود بیا سائید خلاف مشارالیه چندکس را که سرآمد جماعه مذکور بودند طلبیده هرچه ارشاد حضور بود ذهن نشین شان ساخت آنها گفتند که ما حالا نوکرے نیستیم خاک برین نوکرے که جهلنگه های کون برهنه ثابت خانی را بشت و لکد هلاک نمایند و ما از ترس آقا دم نزنیم اینقدر معبرے ازو ما توقع نباید داشت و شما چکاره اند که ما را تعلیم میکنید لیاقت شما بیش ازین نیست که در مسخرگی از همه پیش برده اند و نواب صاحب تا امروز بر تلنگه و جهلنگه در راه کون گشاده میرند حکمرانی فرموده اند کار با ثابت خانیان نیفتاده است بخدا تا وقتیکه بر سر جهلنگه ها از بر زفش نخواهیم رد کمر نخواهیم کشاد و شهر را زیر و زبر خواهیم کرد میر نعیم خان ازین جواب دش ریخ روحانی شده بحضور آمد و انچه طرفین با گفته بودند بعرض رسانید ملازمان جناب وزارت مآب حکم در تمام فوج فرستادند که جمیع نوکران سرکار فیض آثار سوار و پیاده هر قدر که باشند مسلح شده از دروازه قلعه تا حویلی میان بسنت داروغه جهلنگه ها جمع شوند بمجرد رسیدن حکم قضا توام پلتن هاے تلنگه و نجیب و برق با توپخانه و سواران نیز سلاح بسته ازین سر تا انسر صف کشیدند و صاحب کلان یعنی کپتان ها پر صاحب و دیگر صاحبان انگریز نیز آمده شریک آنجناب شدند پس نواب والا جناب بسواری فیل عماری دار در فوج رونق افزا شده بار یکدو کس را پیش تشخص داران آن فرقه فرستاد که بر سر حساب شوند آنها چون باد در سر داشتند هیچ نشنیدند و بانی بر فوج هدر با موج سر دادند ملازمان حضور را این حرکت افروخته تر ساخت و فرمودند که این حق ناشناسان نمک ناشناس را تنبیه باید نمود باشاره حضور دلاوران از چار طرف بر آنها ریختند آنها نیز با می جلادت با خبر حرکت داده

شده بود و همه بر روی عبازران سپاه سرکار عالی خالی کردند و شیقدسے کرده ملبو قوتی که بسر راه برای تهدید شان
غضب شده بود رسیدند درین اثنا بهیرو کنگ این بالا بالا رفته در چهپرها سے که مسکن زن و فرزند شان بود آتش زدند
آنها دست اطفال گرفته بیرون آمدند و از تلف شدن اسباب ضروریه خانگی و بیم سواران راجه گریه و واویلا شروع کردند
سواران راجه متعرض حال شان نگشته بر خانه مدا مدا ریختند هر چه بود بغارت بردند تا تیجانیان از تیجه جرأت و همت را
خیرباد گفتند و در حمله که از طرف سواران مرتضی خان بریچ و گوپال راو مرهته بعمل آمد پس پا شدند دلاوران در دنبال شان
گرفتند بیشتر بسبب که اراده بیرون شهر کردند در خندق افتادند این را ضرب شدید لشانه رسید و آنرا شکست
عظیمی بکمر سیکی را بازو از کار رفت و دیگری را دست از مفصل جدا شد و بعضی در کوچهای شهر خزیده پناه بدم دروازه
خانها بردند و بندسے خود را بعجز تمام روبروی اسپ عبازاران غلطانیدند و سلاح و توپ هر چه داشتند با نها داده
برهنه بطرفی گریختند اگر چه بظاهر رساله تابت خانیان گفته میشد لیکن باشندها سے جاهای دیگر هم بسیار دران رساله
نوکر شده بودند تمام شد قصه تابت خانیان آنچه نوشته شد که بعضی از آنها در خندق افتادند بیان آن نیست که خود
سپهر جناب از جهت که آبادی فیض آباد را بسیار میخواست و نیز ازین سبب که مبادا کسی مال کسی دزدیده بگریزد یا عاملی
بد سرکار فیض آثار از پرگنه تحصیل نموده بطرفی در رود گرد شهر خندق کنده بود و دو قلعه خاصی سوای قلعه پخته
که مشتمل عمارات عالیه بیت الشرف آنجناب بود با دیوارهای مرتفع و عریض بارتفاع چارده درعه و عرض هفت
درعه تعمیر فرموده بود و یکی بکنار خندق که عرض آن ده درعه و عمق آن شانزده درعه بوده است باینصورت که مبدا
آن بفرودگاه رساله مرتضی خان بریچ متصل بود که از انجا تا مبدا ار شهر اوده بعد یک گله بندوق بوده است و منتهای
آن طرف آصف باغ دیگر بر کنار پل اسمعیل گنج یعنی ابتدا لیش از پل اسمعیل گنج بود و انتهالیش نزدیک سبزی آیونس
خواجه سرای سرکار عالی و قدغن کرده بود که زن شهر باشنده یا جوان یا دختر بحکم حضور زین شهر بیرون نرود یعنی
تا رقعه بدروش فرنگی که بحکم حضور برقعه نویسی غر امتیاز داشت حاصل نشود نگذارند که از دروازه شهر بگذرد و اگر از ان
طرف بیاید مزاحم نشوند و اگر ازین طرف برود هرگز نباید گذاشت و به بدروش اشاره بود که رقعه برای زن منول و بدیگر
امره هم تاکید بود که برای زن عرض نکرده باشند فی المثل اگر زوجه هفت هزاری هم میخواست که از فیض آباد و باوده که
فاصله نیم کروه هم از شهر مذکور نداشت برود نمیگذاشت الا برای هر رقعه بدروش حاصل میشد اگر دو صد آدم دیگر و میخواستند
که از شهر بدرآیند رقعه برای هر یک با مراکب و احمال و اثقال شان بدست می آمد و محافظان متاع تنها بر دروازه مذکوره بوده اند
جا بطرف بفاصله چار کروه بیشتر از دو صد آدم هم تعرضی بحال زن و مرد داشتند ازین سبب بحصول دو رقعه روانگی مرد هم
بهیچ طرفی صورت نمی بست انهم آخر شد بالجمله بعد فرونشستن شعله فتنه تا تیجانیان دو جاسوس ملازم سرکار که شقه
حضور در خریطه برای شیخ حیدر نایک پدر رهینو نایک بهادر در جواب عرضی مشارالیه با خود داشتند از جهت نزاعے
که هرکاره کپتان هاپر صاحب در باطن با آنها داشت بدست تلنگه ها سے صاحب موصوف گرفتار گشتند خریطه از انها
گرفته شد هاپر صاحب خط جناب وزارت مآب از خریطه بیرون آورده بحسین علی خان باشنده انا و اکه خط شکسته
بطرز بدروش خوب می نوشت داد که بخواند خان مزبور از اول تا آخر خوانده مطلب آنرا عالی صاحب لاقد همانست
صاحب موصوف از سوء ظنی که با آنجناب داشت از وقت گرفتن خریطه دو چند شده بود و خجالت بجا سے خود
کشید روز دیگر سوار شده بحضور آمد و صفا سے باطن خود را که از دریافت مضمون این شقه بخدمت بلا زمان جناب
وزارت مآب بهم رسیده بود گذارش کرد و من بعد شقه را تفویض آنجناب نموده گفت که وقت طلوع عالی روانگی آن لسند

حاضر ست لیکن بنده از راه دولت خواهی چنین التماس مینماید که اگر شقه گورنر بمعرفت این خیر طلب بکلکته برود و مطلبش
ذهن نشین صاحب کلان گردد سرانجام فعلی که انسب بهبود جانبین باشد فرمود صلاح ما همه آنست که آن صلاح شماست ❊
صاحب ممدوح آن شقه را به کلکته فرستاد و نواب گورنر جنرل بهادر مطلب آنرا بتحقیق رسانید و معتقد صفای
باطن و حسن نیت آنجناب شد پس فقره از چیتهی خود بار کپتان پامر صاحب فرستاد و صاحب موصوف بحضور رسانید
و بلکه شیخ حیدر نایک سمت روانگی پذیرفت ظاهرا شیخ معزی الیه بجناب عالی نوشته بود که جهت صد حیف
که ملازمان اینقدر توپخانه و سپاه و سوار و پیاده در رکاب داشته باشند و نصاری را که دشمن جمیع مسلمانان
و بدخواه این فرقه اند از ممالک محروسه بادشاهی بیرون نکنند اگر مشوره بنده پذیرای سمع ملازمان والا شود بطریق
استصواب گذارش اینست که اگر ازین طرف بنده برسر اینها باجم غفیرے از فرانسیس و فوج دیگر از مسلمانان
یورش آرد و از آنطرف آنجناب حرکت فرمایند یقین که زودتر مستاصل شوند و کلکته دار الاسلام گردد و نواب
والاجناب در جواب تحریر در آورده بود که آنچه آن عزیز القدر نوشته اند همه بوضوح پیوست لیکن چه باید کرد که نصاری
محسن من و باعث قیام دولت اینجا اند بپاس مذهب کفر ایشان کشتنی توان نیست زیرا که تعصب ملت کار
کسانیست که بوئی از گل طبع وفا بمشام شان نرسیده از ما مردم که حق نمک ایشان را تلف کرده ایم و میکنیم کی
میتواند شد که داخل زمره خاصان خدا شده سوای فرقه اهل اسلام باسائرها دانسته عداوت ورزیم و از همه حشمت
و سامان که آن عزیز القدر در وی اعتبار دریافت نموده اند برای دیگران نیست نه برای صاحبان عالیشان
انگریز بهادر بلکه آرزو اینست که بر دشمن ایشان یورش آورده شود و شعر یارب این آرزوی من چه خوش
ست ❊ تو بدین آرزو مرا برسان ❊ تمام شد مضمون شقه جناب عالی در جواب عرضی شیخ حیدر نایک
المختصر جناب وزارت مآب در آخر هزار و یکصد و هشتاد و پنج هجری به لکهنو تشریف ارزانی فرموده و هفته در آنجا رونق افزا
بوده متوجه سیر شد چون دائره دولت شرف افزای مهمان گردید خبر هزیمت ضابطه خان از فوج مرهته که در رکاب
حضرت قدر قدرت بودند بسمع ملازمان عالی رسید بعد شکرتال را که رزمگاه بود از مهمان خیال باید کرد که کم از یکصد
و سی کروه نیست آفرین بر سرکارهای ڈاک حضور که از صبح روانه شدند و شام بحضور رسیدند لیکن سه اسپ در راه
زیر پای سرکارها مرد با جمله آنجناب بر خرابی خانه نجیب الدوله متاسف شد و از آنجا بشاه آباد روانه شده تا رسیدن
ملازمان حضور بشاه آباد زن و فرزند ضابطه خان همه اسیر مرهته و قلع تپهرگده مفتوح گردیده بود و نواب موصوف
گریخته بخدمت جناب عالی آمد و دیگر سرداران افاغنه نیز از شکست ضابطه خان در شکرتال که قلع آهنی برای
صیانت آنقوم بود دست و پا گم کردند و غیر ازینکه بنواب سپهر جناب رجوع نمایند و صلاحی که مفید افتد نه دیدند آنجناب
هم برای اینکه اینطرف همه مسلمانان بودند و آنطرف مجمع هنود خواست که روسای افاغنه را با خود متفق سازد
پس کپتان پامر صاحب را برای آوردن حافظ الملک روانه نمود حافظ خان معزی الیه پسر خود نواب محبت خان
را که برادر وسطی اعیانی نواب عنایت خان بود دیگر نزل باستقبال صاحب موصوف فرستاد و مقدم او را با محبت
سلامت خود نعمت بکمال عزت و احترام تا لب فرش آمده معانقه کرد بحکم آنکه تو ریحه میخواهد دو چشم بینا با فوجی
گرد داشت ملاقات عمل و ولد را بر داشته بشاه آباد آمد جناب وزارت مآب محمد ایلچ خان را با دستار خاص که تبدیل
آن با یکدیگر در بند موجب استحکام بنیان محبت است بلشکر مرهته پیش مهاجی سندهیه روانه فرمود و نیز خطی
با مرهتی برین مضمون نوشت که سرداران عالیشان دکن بغیرت و جوان مردی شهره آفاق اند یعنی اطلاعا با کمو

کسی کار ندارند بلکه ناموس دشمن را زیاده از ناموس دوست حفاظت می کنند و نیز آنها هر چنانکه روا امیدوارند بر مرد
روا امیدوارند هرگز ستم بر زن و بچه و کس نمی پسندند لهذا با آن برادر شفیق رافت نشان این نگاشته می آید که تقصیروار
ضابطه خان بوده است نه زن و بچه او و اینهم ممکن نیست که نواب موصوف از محبت زن و فرزند بیقرار شده خود را
بلشکر آن برادر شفیق برساند زیرا که او در آمدن آنجا هلاک خود تصور می نمایند در ینصورت چگونه آمدن او در آن
لشکر تصور نموده آید از نگاهداشتن زن و فرزندش باسیری چه فائده اکنون صواب دید آنست که مراعات
شیوه مستوده سرداران عالیشان دکن یعنی عدم تعرض بحال زن و فرزند مردم بکار برده آن اسارا را روانه
انصوب نمایند که بلند نامی آن برادر شفقت نشانه در آن متصور است گو در صورتیکه از بعضی وجوه رعایت
دستور قدیم در ینمقام مخالف خواهش طبع افتد نوشته اینجانب را اعظم شفعا دانسته دست از آنها باید برداشت
و همین تحریر را در عالم اتحاد اول امتحانات شمرده ما را عذب البیان شکر و ستیها سازند فرض کردم که نواب نجیب خان
با برادران شما بد بوده است لیکن شما چرا از عادت خود که نیکیست باز می مانند بیت بدی را بدی
سهل باشد جزا + اگر مردی احسن الی من اسا + تمام شد مضمون تحریر جناب وزارت مآب القصه چون نوید
دستار مبارک سامعه نواز مهاجی پٹیل بهادر شد و محمد ایلچ خان بهادر بفاصله دو کروه از لشکر مرهته رسید
سردار ممدوح بکمال عظمت و تجمل از اوتاق خودش سوار شده باستقبال تا آنجا قطع راه کرده و در آنجا رسیده
فرمان داد تا خیمه مختصری با قنات های سائربان فوق استاده شد و با آن خان مشار الیه در آن خیمه
رفته آن دستار را که از خلعت شاهانه بوده است برگذاشت و باتفاق خان مذکور سوار شده داخل خیمه خود گردید
و در برابر فرودگاه خود جای فرودکش برای خان مشار الیه تجویز نموده چنانکه باید بضیافت پرداخت و تا سه روز
حکم نواختن شادیانه عنایت دستار که از طرف جناب وزارت مآب بقبل آمده بود کرد و بعد چند روز مرقوماتیکه
در مراسله حضور بود یک بیک رقم نقوش لوح دل صفا منزل ساخته هرچه با آن مشار شده بود قبول کرد و خان
مومی الیه را با کوچ نواب ضابطه خان مرخص نمود نواب موصوف از رسیدن پردگیان عفت خود بهکنار تسلط
و شادمانی زیاده از اینچه بود گردیده در جلدوی این احسان عظیم خود را داخل بندگان درم ناخریده آنجناب
ساخت بلکه جمیع افاغنه از وضیع تا شریف پله اورا در رعایت خود گران تر از پله شاه شاهان احمد شاه ابدالی
شمردند بعد ازین رؤسای افاغنه بملک خود شان مرخص شدند و نواب سپهر جناب بفیض آباد مراجعت فرمود
و ضابطه خان بایمای آنجناب روانه شاهجهان آباد گردید زیرا که یقین او شده بود که پٹیل بهادر بپاس خاطر
نواب وزیر الممالک بهادر متعرض حال او نخواهد شد و توکوجی از سبب دوستی ملهار راو با نجیب الدوله در
باطن با او مربوطست المختصر نواب مزبور داخل شاهجهان آباد شده بوساطت توکوجی از ملازمت حضور
پرنور بهره مند بوده بقدرت سر عزت بفلک رسانید و بطور خود با توکوجی وعده زر نقدی بمیان آورده
طالب منصب امیر الامرائی شد لیکن در خصوص اینماده سخن مربی او یعنی توکوجی جا بر کرسی استحسان
نیافت چرا که نواب ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر غالب جنگ از مدتی امیدوار این منصب
در رکاب ظفر انتساب سر فروشیها کرده مورد الطاف جهانبانی شده بود **ذکر حسب و نسب**
میرزا نجف خان بهادر مرحوم اینست که در ایران میرزا نجف خان نامی بود که خدمت کلیدداری
روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیة والثنا با اجدادش تعلق داشت خان ممدوح خودش بدامادی

شاه سلیمان پادشاه ایران ترقی نموده در عهد دولت شاه سلطان حسین شهید بمرتبهٔ وزارت و صدارت بلندی گرا
شد و بتوسلے و انا د پادشاه سلطان حسین بود والعلم عند الله بالجمله پسر مرزا نجف خان از بطن دختر پادشاه و سید محمد
نام داشت و پسر میر سید محمد میر سید علی بود و از میر سید علی دو پسر بوجود آمد پسر بزرگ را مرزا اسمعیل میگفتند که خواهر
کلان فاطمه بیگم صاحبه همشیره اعیانی نواب محمد قلیخان پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن خان برادر بزرگ نواب صفدر جنگ
جنت آرامگاه در حبالهٔ نکاح او بود و پسر کوچک مرزا نجف خان نام داشت و مولدش صفاهان بود و مادر او خواهر بزرگی
بود از یک بطن آن سعیده عفیفه از اتفاقات داخل ازدواج عزت الدوله گردید همراه شوهر بشاهجهان آباد آمد مرزا
نجف خان هیژده ساله درهمین قافله بهند رسیده بود و با همشیره خود یکجا زندگی میکرد و بقدر سوادے که داشت
پا بنداشت از دولت مکنت نشینی در هند یافته بود وقتیکه نواب جنت آرامگاه صفدر جنگ بهادر بفردوس برین تکیه زد
گزید مرزاے مزبور رفیق محمد قلیخان بود و بعد از کشته شدن نواب معزالیه در رکاب نواب سپهر جناب نواب
شجاع الدوله بهادر با چند کس از رفقا شب را بروزے آورد آخرها ازین بیم که مبادا جناب وزارت مآب او را
از متوسلان محمد قلیخان حساب کرده محبوس فرمایند با پنج نفر سوار یا کمتر گریخته پیش قاسم علیخان عالیجاه ناظم بنگاله
رفت نواب ممدوح از سبب جودے که در جبلت داشت در سه روز سه لک روپیه از نقد و جنس باو داد بالجمله
بعد برهم خوردن لشکر قاسم علیخان مرزاے مزبور بسعی منیر الدوله داخل ارکان پادشاهے شد با سه هزار سوار و
پیاده اوقات خود را خوش میگذرانید بیشتر تحصیل سرکار کوره جهان آباد هم متعلق باو بود اکثر اشخاص اجله و عوام
مغلیه که از لکهنو یا فیض آباد رفته بودند برفاقت او بسر میبردند چون در آخر سنه یکهزار و یکصد و هشتاد و چار هجرے
نهضت رایات ظفر آیات بدهلے اتفاق افتاد مرزاے مزبور هم که مخاطب به ذوالفقار الدوله مرزا نجف خان
بهادر غالب جنگ شده بود در رکاب سعادت کوچ کرد تمام شد احوال مرزا نجف خان چون حضرت جهانبان
گیتی ستان را گوشه چشمی باو نبود و در باطن قدسے مواطن چنان میگذشت که در جلدوے جانفشانیها که ازو
صورت ظهور گرفته بود خلعت میر بخشی گری باو مرحمت فرمایند بتوکوجی هولکر ارشاد شد که نوبت امیر الامرائی بضابطه خان
نخواهد رسید فهمیده در حضور والا عرض باید کرد توکوجے ازین حرف خیلے ملول شده از شاهجهان آباد برزد و سوال
و جواب بحضور شروع کرد حضرت قدر قدرت هم بحکم آنکه **بیت** پادشاهان و گدایان دو گروه عجب اند * که نبودند
و نباشند بفرمان کسی * ازین حرکت بر سر غضب آمده بمرزا نجف خان فرمودند که هر قدر سوار و پیاده که بهم رسد
نوکر گذاشته با مرهته جنگ باید کرد مرزاے مزبور بموجب ارشاد حضور که در ان ترقی خودش متصور بود در جلد
شروع کرد در چند روز هیجده هزار کس از فوج قدیم و جدید بهم رسانید و محاربه با مرهته بنیاد نهاد چون فتح و هزیمت
باختیار خداست و نیز جنگیدن او با مرهته جانبازے محض بود و الا پشه کجا فیل را میتواند انداخت سلک
جمعیت او از هم گسست و مرزا حسن پسر نواب عزت الدوله مرزا محسن مغفور از بطن آجر خانم گرچه که زندگے
مرزا نجف خان موقوف بر دیدن او بود و او را صاحبزاده خود تصور نموده مالک فوج بلکه مالک اهل و عیال
خود میدانست خیر بضرب گوله توپ روح را رخصت سیر جنان ارزانی داشت و مرزاے معزے الیه از مردمان
دو شکسته کمر شد شنیده شد که مرزا حسین خیلے شجاع و جواد و قدردان فرقهٔ سپاه بود و بیست سال رسیده کشته
شد وقوعش از بستم تاریخ اوست الملخص مرهته در شاهجهان آباد داخل و مرزاے موصوف در حویلی اسمعیل خان
کابلی که نزدیک دروازهٔ بدرو شهرپناه قلعه بند گردید چون حسام الدوله حسام الدینخان از جهت ملوث مزاجی ممدوح

بهلیا البنی خود صادق یاد داشت بحکم آنجناب شجاع جا مطلع پیش توکوجی رفته خود بخود از طرف حضور پرنور اقدس
ظاهر نمود که حضرت خداوندگاریان میفرمایند که ما دولت را با ضابطه خان چه عداوت بود و با نجف خان کدام پیوند قرابت جمیع ارشادات
حضور برطبق خواهش مرزای مشار الیه بود شما دانید و ما دولت را بهیچگونه سروکار نیست توکوجی در جواب معروض داشت
که مرزای مزبور را از خوف بندگان اقدس تا اینوقت زنده گذاشته ام حالا که حکم حضور بدینصورت است جان نه میتواند شد
من بعد سواران مرهته حویلی اسمعیل خان را محاصره کردند طرفه آنکه هم دل بمرگ نهاده مستعد شهادت نشسته در همین حین و بین
بودند که باستصواب مهدی قلیخان کاشی مرزا خلیل داماد علی نقی خان معلم وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر برسم
سفارت پیش توکوجی روانه شد و به کلمات چرب و شیرین رهائی آن قاتل البیده ملاقات مرزای معزی الیه با حریف
قرار داد و مرزای مزبور بموجب تحریر مرزا خلیل با جماعه از مغل و مغل زادی ایرانی و تورانی کفن پوش سوار شده بلشکر
مرهته آمد توکوجی تا بیرون خیمه استقبال کرد و او را پهلوی خود بر مسند نشانیده بعد قیل و قال بنابر این معنی گذاشت
که مرزای مزبور با جمعیت چند سوار و پیاده سه هزار روپیه از سرکار پیشوا میافته باشد و در هر حال شریک توکوجی بوده با
هر کس که جنگ رو دهد تردد نمایان از وی بظهور آید لیکن روز اول این شرط بمیان آمده بود که سوای نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر با هر کس که جنگ خواهید کرد من هراول خواهم شد و اگر با نواب ممدوح مقابله رو خواهد داد من یکطرف
خواهم شد چرا که من به نمک آن خاندان بزرگ شده ام نجابت و اجلال زادگی رخصت آن نمیدهد که تیغ بر ولی نعمت خود بکشم
توکوجی را این سخن بسیار پسند خاطر افتاد و او را از خود کرده بعد از آن ضابطه خان خلعت امیر الامرائی پوشیده مصالحه
اینکه هر سه سردار یعنی پیاجی پیشوا و مهاجی سیندهیه و توکوجی هولکر از حضرت خاقان دارا دربان شرف دستوری
حاصل نموده در هزار و صد و هشتاد و شش هجری باراده تسخیر ملک افاغنه علی محمد خانی برآمدند و از ینطرف نواب
سپهر جناب هم با موکب اختر عدد قصداً آنطرف کرد حافظ الملک نیز از استماع این خبر متوحش شده از بیلی بهیت روانه
خدمت آنجناب شد و با آنجناب از سر نو تجدید عهود و مواثیق بعمل آورده از شر حریف مطمئن گردیده همراه لشکر
ظفر پیکر کوچ بیشتر کرد در هر منزل تمام راه فیل او همراه فیل حضوری بود در اثنای حرف زدن آنجناب را نواب
سلامت خطاب مینمود و نواب والاجناب او را حافظ جی میگفت هنوز از بیسولی اینطرف بودند که توکوجی
از گنگا عبور نموده مراد آباد و نگینه و شهر دیگر را تاراج کرد و حسن پور را آتش داده بر سر احمد خان پسر کلان ملا سردار خان
بخشی دوید و احمال و اثقالش را باد داده بغارت برد تفصیل اخبارش بخوبی مسموع نیست لیکن حال دو داب
اینست که بست و دو زنجیر فیل و سه صد راس اسپ بردند و از آنجا معاودت نموده در اثنای راه در باغهای
انبه از اسپان فرود آمدند و نان پخته و سیر خورده از آنجا سوار شدند و زود تر بکنار دریای مذکور رسیده عبور کردند
و جناب وزارت مآب هر چند فوجی بدنبال شان روان کرد اثری از انها پدیدار نشد لاجرم مایوس شده برگشتند
من بعد آنجناب باتفاق حافظ الملک در چبوتره که مقابل انوپ شهر بر کنار گنگا هست نزول شرف ارزانی داشت
شخصی در آن ایام دکان شماری بازار لشکر نواب والاجناب کرده بود پانزده دکان زیاده بر یک لک بشمار در آمده همین سفر
است که بسفر رام گهات شهرت دارد القصه دکنیان را استیصال علی محمد خانیان در خاطر متمکن بود و میخواستند
که ملک آنها را خوب بتازند لیکن چون فوج جناب عالی سد راه بود سوای غارت اول که پیش از رسیدن موکب
ظفر علم اتفاق افتاد کاری از انها بر نیامد روزی پانزده هزار سوار شتپاره که مراد از نمارنگران خود سر شامل فوج
مرهته هست خواستند که از طرفی که آب گنگا در آنجا دم اسپ را تر نمیکرد عبور کرده کامیاب شوند لیکن پیش از آن که

آنجا سوار شوند خبر بحضور رسید و برق پلتن حسب الحکم روانه شد و بی اندیشه از دریا گذشتند و آنطرف دریا رسیده جنگ
با مهار رو داد آخر بنیدار تاب نیاورده گریختند و سپاهیان سرکار تا دو کروه تعاقب آنها نموده برگشتند و از دریا فرود نموده
شامل موکب ظفر طراز گردیدند درهمین ایام نوشتها بدین مضمون از دکن سرداران مرهته رسید که نراین راو را کشتند و
رگهناتهه راو مشهور براگهو عموی او را بر مسند نشانیدند سرداران ازین واقعه خیلی مشوش شده بجناب عالی
نوشتند که احوال دکن از روی وقائع اخبار معلوم ملازمان جناب شده باشد حالا ما را اینجا توقف نمیتوانیم کرد اگر ملازمان
عالی شصت لک روپیه ما بدهند ملک میان دوآب که از افاغنه علی محمد خانی گرفته ایم همه را بآنجناب می سپاریم لیکن شصت
لک روپیه بسیار کم است همینقدر را از روهیله ها باید داد والا در راه بهیند ست خواهیم شد و اگر افاغنه علی محمد خانی در زر
دادن پیش و پس نمایند آنجناب متعرض حال ما نشوند بطور خود از انها خواهیم گرفت بلکه در اندک مدت انها را استاصل
ساخته ملک ایشان هم بدست ملازمان عالی خواهیم فروخت نواب والا جناب از بسکه مروت در نهاد خود میداشت
بر خرابی افاغنه راضی نشده و حافظ الملک را تنها پیش خود نشانیده پست و بلند را ذهن نشین او ساخت طرفه
التماس نمود که چهل لک روپیه بهزار خرابی از بنده سرانجام میتواند شد آنهم بتدریج نصف مبلغ من خواهم داد و
نصف دیگر از سرداران دیگر میگیرم لیکن بالفعل آنجناب کرور روپیه بمرهته از پیش خود بدهند شصت لک روپیه
بحساب خود و چهل لک در حصه ما باید نوشت بنده این مبلغ را بتدریج سرانجام نموده بعالی خدمت ارسال خواهد داشت
جناب وزارت مآب التماس او پذیرا فرمود بعد ازین مرزا نجف خان بملازمت حضور بهره اندوز شده اسپ خوشی
پیشکش کرد و مورد الطاف گردیده بمختاری مهمات سلطنت و نیابت وزارت کردن افتخار بلند ساخت من بعد
سرداران مرهته زر را گرفته عازم دکن گشتند و مرزا نجف خان بدهلی آمده مجد الدوله را بید خلل محض و حسام الدین خان
را بفرمان قضا جریان بادشاهی محبوس کرد و بتن جی لب راجه ناگرمل دیوان خالصه و تن بادشاهی که پیش ازین احوال
او مفصل رقم پذیر گردیده میگفت که منهم روز ملازمت نجف خان بحضور جناب وزارت مآب ایستاده بودم دیدم که بجبهت
پسر سورجمل را مهدی قلیخان کاشی که رفیق مرزا نجف خان بود بحضور آورد و راجه موصوف پنج اشرفی از نظر
گذرانید و حکم نشستن شد و وقت رخصت خلعت هفت پارچه با جیغه و سرپیچ مرصع و مالای مروارید هم یافت
الملخص نواب سپهر جناب فیض آباد را از فیض قدوم فرخندگی لزوم خود لباس رونق پوشانید و برشکال شروع شد
در سال مذکور بروایت کسانیکه در فیض آباد بوده اند بارانهای شدید باریده و زمین جا بجا بعرشکاه اقبال گردید
بود و بزعم شدت باران جناب عالی را سفر بنارس با محذرات تتق عصمت پیش آمد حاصلش آنکه منیر الدوله
بالا بالا با حافظ الملک و دیگر افاغنه برسل و رسائل بنای دوستی محکم کرده خطیکه آنجناب بعد مراجعت از بکسر پیش از
مصالحه با صاحبان انگریز بهادر بحافظ رحمت خان نوشته بود و طلبیده اشته سنین هجری سرنامه را مبدل ساخت
یعنی بجای هزار و صد و هفتاد و نه هزار و صد و هشتاد و شش درست نموده پیش عماد الدوله نواب گورنر جنرل
مسطر هشتین بهادر جسارت جنگ برد صاحب والاقدر ممدوح از دریافت مضمون آن خط که متضمن تدابیر استیصال
انگریز بود برآشفت و خط شکایت آمیزی بآنجناب نوشته عازم اینطرف گردید آنجناب را از مطالعه خط نواب
گورنر بهادر حیرت بعد حیرت افزود بجای خود گورنر بهادر نیز همین خیال داشت لیکن چکند که ریاست بد چیزیست
برادر از برادر و پسر از پدر درین مقام مطمئن نمی باشد با آنکه نسقه جناب عالی که در جواب عرضی شیخ حیدر نایک
بهادر بمعرفت کپتان ها پر صاحب پیش گورنر بهادر رفته بود حجتی قاطع بر محبت جانبین بوده است و نیز نفس

شنیدن گورنر بهادر بعد وفات راجه بلونت سنگه با وجود رسیدن عرضی از طرف راجه چیت سنگه باین مضمون که جناب
عالی سفارشنامه که درحق من معتمدا فقط مرقوم فرمایند برای تشیید اساس الفت طرفین کم نبود خلجانی در دل صاحب
والامناقب عالیشان ممدوح پیدا شد و از کلکته بنابر دریافت آئینی عازم بنارس گردید نواب سپهر جناب هم بمجرد دیدن
خط صاحب والامناقب با پردگیان تتق عصمت و نوبادگان بوستان دولت و اقبال در همان شدت باران که کثرت
گل ولای که پای فیل در راه می لغزید علم نهضت با قلیلی از سپاه به بنارس برافراشت چون بیمنیت داخل آن شهر شد
گورنر بهادر نیز از کلکته رسیده آنطرف آب قریب برام نگر خیمه زده من بعد ازینطرف نواب والاجناب محمد ایلچ خان را
بخدمت صاحب والامناقب ممدوح بکتابت محبت مشحون روانه فرمود مضمونش اینکه اگر بعضی مفسدان بدنهاد که شب و روز
آتش حسد رگ جان شان مانند رشته شمع میسوزد از راه نقص خیرسی بخدمت شریف ظاهر نموده باشند شایسته
آئین یکجهتی و الفت روحانی اینست که آنهارا کاذب و حرف آنها دروغ محض تصور فرمایند و مارا در هر حال بنوعیکه در دل انگیزد
امتحان باید نمود اگر غرور ملک و مال و فوج و حشم مارا برین میداشت که احسان صاحبان عالیقدر را حواله بنسیان نموده
همت مصروف قلع و قمع ملازمان شریف میساختم چگونه عقل دوربین عاقبت اندیش رخصت میداد که تنها با ازواج و اولاد
درین موسم رنج بدل رسان مسافر که جابجا گودالهای عمیق پر از آب راه بر جاده نوردان بسته است اینجا می آمدیم
انصاف باید کرد و بمیزان دانش عقل داد باید سنجید که هیچکس در خانه دشمن باین صورت هم می آید حیف صد حیف که صاحبان
عالیشان با اینهمه فهم و کیاست گفته اهل غرض اینقدر از جا روند که از دوست تا دشمن نشناسند باید که من اینقدر توپخانه
و فوج که در خدمت جمع کرده ام بهمین اراده است که دشمن انگریز بهادر را که احسانی بگردن من دارند از پا در آرم نه اینکه دوستان
را بجای دشمنان تیغ برگلو رانم تمام شد مضمون نمیقه حضور نواب گورنر بهادر چون ازین مضمون آگاه شده دید که انجناب
هرچه نوشته است همه براستی دوست و کریبالست زیراکه اگر باطن او با انگریز بهادر صاف نمیشود بچه صورت تنها از ازواج
و اولاد را گرفته به بنارس می آمد در دل بخوبی صاف شد لیکن چون منیر الدوله خط مهر آنجناب باو داده بود از جهت
حالت تملل داشت یعنی نه تکذیب تقریر و تحریر جناب وزارت مآب نمیتوانست کرد و نه آنخط را جعلی میدانست بالآخره
بعد تامل بسیار خط مذکور را بصحابت یکی از معتمدان بخدمت نواب سپهر جناب فرستاد آنجناب بملاحظه آن خط
سر از خجالت بگریبان کشید و سخت متحیر شد چراکه هرقدر که می اندیشید رو آن بخاطرش نمیرسید ازین سبب
که انکار آن مهر انکار بدیهیات بود بعد ساعتی فکر کرده فرمود که اینخط برای حافظ رحمت خان از طرف من است و مهر
هم مهر من لیکن امشب پیش من باشد فردا جواب این را سرانجام میکنم و اگر در گذاشتن خط تردد باشد نقل این را
بر میداریم واسطه برینمعنی راضی شده نقل آن گرفتند بعد ازین فرستاده صاحب عالیشان والاقدر روانه اوتاق دولت
خود گردید و نواب والاشان تا دیر عالم سکوت داشت و یکبی حرف نمیزد درین اثنا محمد ایلچ خان عرض کرد که مضمون
خط مذکور ارشاد شود فرمود که مضمون خط اینست که من بحافظ رحمت خان نوشته بودم که امروز آفت نصیب من است
فردا نصیب شما است هرگز این خیال نباید کرد که این بلا بالخصوص اینجانب است اگر دست تعدی خواهد رسید
یکس از سرداران صنف مسلمان را در هندوستان نخواهند گذاشت پس پسندیده رای صواب اندیش
آنست که ما و شما باهم متفق شده اینفرقه را پیش ازانکه قوتی بهم رسانند بروز سیاه نشانیم هنوز اول فتنه است خدا نکند
که اینها زوری پیدا کنند اگر پای خود را میفشارند از جا کندن شان ممتنع خواهد شد پس رای صواب آنست
که بر مدی استیصال اینها عمل آید که بزرگان گفته اند بیت سر چشمه شاید گرفتن بمیل ٭ چو پر شد نشاید گذشتن

بہ پیل ؟ هرچند رفیق بودن شما با من باعث برسلامت و حسن مآل شماست لیکن باز هم بنجاه لک روپیه براے خرچ
روهیله ها از پیش خود تا مانع متوام کرد و سواے ذات شما که صفات آدمیت دارید قول دیگران هیچ حقیقت ندارد و
آنها تا عهدنامه مهر و نشان خود ها نوشته نخواهند داد گفته آنها مسموع نخواهد شد دوندیخان برادر شما اگرچه آدم خوب
وشجاع بی نظیر است لیکن چون از عقل دور افتاده سخن او از اوج اعتبار باز پست فرو نشسته او نیز تا با جلالت موکّده و ایمان
شرعیه معلم بهر شش نخواهد بود صدق کلامش در خاطرم جا نخواهد یافت این است مضمون خط جناب عالی برای حافظ رحمت خان
که خود بزبان اعجاز بیان ذهن نشین ایلچ خان فرموده بود از ینجا جواب خاطر نور باید شنید چون محمد ایلچ خان مضمون خط
را حواله خزانه شعور کرد و قدرے غنچه سر گریبان فرو برده بعرض رسانید که درین نوشته خود هیچ قباحتی نیست
ارشاد شد که راست میگوے لیکن سنین تاریخ را چه باید کرد که ازان سنین همین متبادر که قریب بهمین روزها تحریر این
مکتوب بعمل آمده خان منشار الیه باز دست بسته معروض داشت که اینوقت خاطر ملازمان حضور پر نور التی وار دارد از همین سبب
هست که رد آن بخاطر نمیرسد والا جواب این گفتگو با خیدان دشوار نیست نواب فرمود که اگر جوابے در خاطر دارے
چرا نگفتی براے چه روز نگاه داشته عرض کرد که بگورنر بهادر باید نوشت که این خط خط من و مُهر مُهر من ست
لیکن در ایامیکه بتحریر درآمده میانه ما و صاحبان عالیشان تصفیه رو نداده بود پیش از تصفیه هرچه نوشتم نوشتم
آن برادر صاحب تلطف نشان را جاے شکوه نیست و انچه بعد ازین بتسوید و تحریر درآمده باشد آنرا امین
نمائید این خط کهنه که فرستاده اید بکار نمی آید زیرا که پیش از تصفیه طرفین نوشته شده تمام کوته اندیشی که بر همزن بنا
اساس دولت عالیقدران والا دودمان است خیلی دور از راه حسن تدبیر رفته و طریق مشوره را غلط کرده چراکه
سنین تاریخ را که بر سنه ۱۱۹۰ بود حک نموده بجاے آن سنین دیگر نوشته و از تغیر سنین بجای خود نازان
شده از فرط خوشدلی در جامه نگنجید و چشم عقل دور اندیش او را بعلت غرور پوشید که نام دوندیخان را که پسر
عم حافظ رحمت خان بود خبر وفاتش بقید تاریخ از روے اخبار معلوم صاحبان عالیشان کونسل است
برنداشت توقع از محبتهاے روحانی آنست که سنین تاریخ انخط با سنین تاریخ وفات دوندیخان مقابل
نمائید اگر پیش از فوت دوندیخان تسوید یافته حق بطرف نام بداقبال است و اگر بعد وفات خان معزے الیه
نوشته شده از تمام باید پرسید که سواے دوندیخان که حاکم بیسولے بود و در هزار و صد و هشتاد و چار هجرے
مرد کدام دوندیخان برادر حافظ رحمت خان و لائق ذکر در خطوط امرا و وزرا ست و بعد تحقیق این معنی غلطی تمام باید داد
زیرا که کار جعل را خوب یاد گرفته است از حق نباید گذاشت جناب عالے ازین بیان بخود بالیده خان مشار الیه
را به آفرینها که نکرد و زود تر خطے بهمین مضمون براے نواب گورنر جنرل بهادر نویسنده تفویض او نمود که بسازد
وجواب باصواب بیارد خاطر نور چون خط بملاحظه صاحب والامناقب عالیشان درآورد مطلب آن خاطرکے
آنوالا قدر گردید و از چند صاحب عالیقدر که مالک دفتر انگریزے بودند سنین تاریخ مرگ دوندیخان
پیش از سنین تاریخ که بر خط بود بتحقیق رسید از شرم سر برزانو گذاشت و بمقتضاے حیا که خاصه عالی
نژادان بزرگ فطرت است نمیتوانست که سر بالا کند محمد ایلچ خان تا دیر حاضر بود و همین حال را ازو
معاینه میکرد من بعد بصلاح همان صاحبان والاقدر دانش دستگاه پوزش نامه بخدمت جناب عالے
مشتمل بر اظهار خجالتهاے گوناگون نوشته بخان منشار الیه تفویض فرمود و روز دیگر خود ش در حجره شتافته
براے دیدن انتخاب آمد جناب وزارت مآب مقدم او را از میامن افضال الٰهی شمرده از سرادق

دولت و اقبال بیرون شتافت و باهم معانقه نموده هر دو سردار ذی اقتدار داخل اوتاق همیت رواق شدند و
کلمات شیرین محبت آمیز و داد انگیز که طناب خیمه اتحاد عبارت از انست از طرفین شروع شد لیکن نواب گورنر جنرل
بهادر از فرط حجاب بسیار کم حرف میزد و دریای قوت نطق جناب عالی در تموج زنی بود آخر بعد طی مدارج سخن هرگونه
که محبت دلی از ان ترشح نماید نواب گورنر بهادر کشتیهای هدایا گرفته مرخص شدند روز دیگر جناب وزیر الممالک بهادر
باوتاق صاحب مفخم معظم عالیشان قدم رنجه فرمودند چون دران ایام ملک متعلق بنارس هم در تصرف ملازمان جناب عالی
و نواب گورنر بهادر بطور مهمانان وارد آن شهر بود رسم ضیافت از قسم نقود و هدایا و صحبت طعام و رقص و آتشبازی
بنوع شایسته و نمط بایسته صورت بست بالجمله از هبوب نسیم عنبر شمیم عنایت ایزدی که بهارستان اقبال
جناب عالی سراسر سبز و ریان ساخت چراغی که دشمن برافروخته بود بصرصر ادبار او کشته شد و زهره اش ازبیم آب
گردید و در همان نزدیکی بعد مراجعت نواب گورنر بهادر صاحب فرانس شده بوادی اصلی شتافت بعد ازین عماد الدوله
نواب گورنر بهادر روانه دار الامارة کلکته شد و جناب عالی از بنارس بفیض آباد رسیده رایت کوچ بطرف اتاوه
و فرخ آباد برافراشت هرچند از حافظ رحمت خان خلاف عهد بوقوع آمد که نوشته آنجناب را بمنیر الدوله فرستاد
لیکن فتوت ذاتی نواب والاجناب مانع تخریب دولتش گردیده و از رفتن بریلی باز داشت لاجرم متوجه فرخ آباد
گردید نواب مظفر جنگ بهادر پسر نواب امیر الامرا بخشی الممالک احمد خان بهادر غالب جنگ قدوم فرخی لزوم
آن امیر والامرتبت را دران سرزمین از تائیدات آسمانی شمرده سعادت ملازمت حاصل نمود و بخطاب
فرزندی عزت بکیوان سود پس از انجا انصراف عنان باتاوه رو داد چنین بسماعت رسیده که بیاجی پیشوا
مبلغ از جناب عالی گرفته هنگام روانگی دکهن بکسانیکه ملک میان دوآب تعلق بشان بود هیچ نه نوشت و عازم جنوب
شد ازینجهت هری پندت نامی که در قلعه اتاوه بود آماده جنگ گردید و از کرده خود پشیمان شده قلعه را بملازمان دولت ابد مدت
سپرد و از خالی شدن قلعه مذکور جمیع ملک واقعه میان دوآب که بدست مرهته بود متصرف مبارزان کامیاب نواب والاجناب آمد یعنی از قلعه
آباد تا جهانگیر نگر که سی کروه بطرف دهلی واقع است فرودگاه سواران لشکر ظفر پیکر گردید لیکن سرادق دولت از اتاوه حرکت نکرده در حسن
حافظ رحمت خان متضمن تشنیع بمظفر جنگ رسید خلاصه اش اینکه ترا چه پیش آمده بود که با شجاع الدوله ساختی
الحمد لله که داخل زمره متوسلان مغل شدی و نام افغان را بخاک برابر کردی کاش بجای تو دختری
از نواب احمد خان باقی می ماند اگر از فرخ آباد برنمی آمدی و بجای خود می نشستی شجاع الدوله با اینهمه فوج
و حشم چه میتوانست کرد اگر قصد فرخ آباد میکرد لک افغان دلاور معرکه آرا بکمک تو مستعد حرکت بود اینقدر خوف
و بزدلی برای چه فتح و هزیمت باختیار خداست خدا بیامرزد نواب احمد خان مغفور را که با فوج کمی مقابله با صفدر جنگ
که تمام هندوستان در رکاب داشت کرده و ظفریاب شد وای بر تو که روح پدر را آزردی و نام مردم را از پایه اعتبار
انداختی نواب مظفر جنگ آن خط را بحضور فرستاد آنجناب برآشفت و برای نظم و نسق ملک جدید از اتاوه کوچ
کرده در همین روزها که آخر هزار و صد و هشتاد و هفتم هجری بود نواب مرزا نجف خان بهادر هم بعد فتح قلعه اکبرآباد
باتاوه رسیده شرف ملازمت دریافته بود و باهم چنین مقرر شد که بهر طرف که ملازمان جناب وزارت مآب علم
عزیمت برافرازند نواب معزی الیه هراول فوج دریا موج شود تا هرقدر ملک که بدست آید دو حصه متعلق بملازمان
دولت دوران عدت باشد و یک حصه بنواب موصوف مرحمت فرمایند و این تقسیم نه از راه مساوات قسمت بلکه
عنایت پدرانه بحال فرزندان رشید بوده است تفصیل این اجمال آنکه چون سرداران مرهته بدکهن رفتند نواب

مرزا نجف خان باشاره حضرت قدر قدرت فردوس منزل با جمعی قلیل جرأت بکار برده بر سر نول سنگه جات برآمد
و در آن جنگ داد تهور داده ملک او در اندست آورد و قلعه اکبرآباد را در ایامیکه افتاده مضرب خیام دولت نواب وزیر الممالک
بهادر شده بود محصور نمود و نواب عالی جناب صاحب عالیقدر میجر پلمیر بهادر را که بعد کپتان هارپر صاحب از چندی
خدمت رزیڈنی سرکار فیض آثار متعلق باو بود با سه پلٹن جنگی از لکهنو بسمت علیخان خواجه سرا به کمک نواب مشار الیه
فرستاده بود و خانم نور هم شریک این سفر بوده است چنانچه صاحبان عالیشان تردد نمایان در گرفتن قلعه کرد و نیکالی برج
را گلوله های توپ بخاک نشانیده تا قلعگیان امان خواه شدند و قلعه مفتوح گردید چون نواب نجف خان بهادر جلادت
آن پلٹن ها دیده خواهش آن داشت که عند الملاقات بحضور گذارش نموده سه پلٹن مذکور را متعین خود سازد و بعد
ترخیص میجر پلمیر صاحب بهادر و بسمت علیخان از رتق و فتق ملک قدرے اطمینان حاصل نموده برای درستی عهود
و مواثیق جدیده بوالاخدمت نواب وزیر الممالک بهادر آمد و از انچه مرکوز خاطر داشت مطلع و مستمال گشته و آن هر سه
پلٹن مقدم الذکر را با خود گرفته معاودت باکبرآباد نمود و نهضت اعلام ظفر ارتسام بکوڑیا گنج اتفاق افتاد و طلب مبلغ
چهل لک روپیه که مرهٹه از طرف حافظ رحمت خان داده بودند بعمل آمد خان مزبور چون ازینجهت که ملک میان دو آب
را مرهٹه ازو گرفته بود و بعد رفتن مرهٹه بدکن از آن جناب عالی شد کدورتی با نجناب داشت همینکه خط طلب مبلغ
بمطالعه اش در آمد بسیار بر خود پیچید و بنواب سپهر جناب نوشت که من مالک تمام ملک نیستم دیگر سرداران هم شریک
ریاست اند اول از اینها بگیرند من هر چند می فهمانم سخن مرا کسی گوش نمیکند آمدم بر حصه خود که بست لک روپیه میشود اگر از
خدا شرم دارید عبث تقاضا میکنید زیرا که ملک میان دو آب را که از ما بود بتصرف شما در آمد و ما نفس نکشیدیم بقدر
ملک به بست لک روپیه گران نیست سوای این از ما خیال یکروپیه هم بی انصافی است تا قیامت نخواهید یافت اگر غرور
جاه و حشمت رخصت بقبول این ملتمس ندهد بسم الله بنده بهر صورت حاضر است جناب عالی هر از نجناب تحمل عنان تحمل
از دست رفت و این بیت بر زبان راند بیت نکوئی با بدان کردن چنانست * که بد کردن بجای نیکمردان * [illegible]
حق بدست او بود زیرا که او اگر در میان نمیبود مرهٹه ها نام و نشانی درین حمایه نمیگذاشتند و سوای این چهل لک روپیه
بلا تکرار از طرف خانم نور زاد با این همه احسان فرستادن خط او را امیر الدوله که منشاء هزار خرابی بود باید دید و تحمل او را
نیز غور باید کرد و بان حسن سلوک و اینهمه حلم نوشتن خط مضمون معلوم بنواب مظفر جنگ هم طرفه معامله ایست و علاوه
برین حرکات غیر ممدوح ناستحسن جواب خط حضور بدین صورت آدم چکنند فرشته هم درین مقام از لغزش با مجبور است
المختصر نواب سپهر جناب از عشره محرم فارغ شده از کوڑیا گنج بشاهجهان پور بلوای نهضت بلند نمود و نواب
سالار جنگ بهادر را که در فیض آباد بود نیز طلب کرد حافظ رحمت خان نیز چون دید که حیله پیش نمیرود و تعیش
نمی برد قریب هفتاد هزار بلکه زیاده ازین فوج افغان جمع نموده باراده جنگ از انطرف قطع راه نمود و بابین کثره
کمال زری خان و فرید پور در میدان لائی کثره مقابله فیتین واقع شد در آن وقت جنرل جانکین صاحب بهادر هم
با کمپوے انگریزی بلشکر فتح منظر بودند بالجمله در ماه صفر که هزار و صد و هشتاد و هشتم از هجرت شروع شده بود
دو پلٹن انگریز بهادر از فوج دریا موج پیشتر رفته جنگ با روهیله ها شروع کردند حافظ الملک از بسکه تهور جبلی در طبع داشت
و غیرت او مانع گریز بود خواست که بر هر دو پلٹن انگریزی یورش آورده از تلنگه و انگریز هر که دران باشد زیر تیغ کشیده
خود را بنواب والا قدر رساند شاید بخیالش رسیده باشد بلکه از یقینیات همین است که در دلش چنین قرار گرفته باشد که لشکر
نواب وزیر همین فوج انگریزی است وقتیکه اینها را منهزم نمودیم از فوج دیگر کاری بر نخواهد آمد و بهر صورت نقاره فتح بنام من بلند

اندوزه خواهد شد وبعضی گویند که محله‌ها سه فیض آباد هم بر سرداران روهیله منقسم کرده بود باینصورت که هر کس که در محله
برود از نقد و اجناس و ناموس سکنهٔ آنجا همه از آن آنکس باشد لیکن حیف که این ندانست که سوای فوج انگریزی
که در حقیقت انهم فوج جناب عالی بود انقدر سپاه در رکاب ملازمان عالی بود که تمام لشکر روهیله‌ها را محصور نموده یکی کس
را نمیگذاشتند که زنده برود ماحصل کلام اینکه ظفر فشانی بذات خود شان بهرستی در دست گرفته یابی برق بسواری اسپ
حمله بر سپاه انگریز بهادر کرده بضرب گله از روی که در دل داشت بخاک برد جناب وزارت مآب وقتیکه سلطان خان
برادرش تقضی خان بریچ سرش بریده بحضور آورد خیلی متاسف شد چراکه پیش ازین باهم نرد الفت باخته بودند لیکن
چکنند که هرچه شد از طرف حافظ الملک شد گویند او نیز مرد سپاهی بود متصف بصفات حمیده و دانای روزگار خداداند
چه سواد بود که او را بر سر لوا آورد القصه نواب سپهر جناب از فیل فرود آمده جبین بسجدهٔ شکر واهب بی همتا بر زمین نهاد
وصدای کوس خورسی وشادی وترانهٔ تهنیت ومبارکبادی از هر طرف بلند شد چون دران ایام نواب
امیر الامرا ضابطه خان بهادر رستم جنگ ونواب مظفر جنگ بهادر هم در لشکر ظفر پیکر بودند حکم شد که سر حافظ رحمت خان
را پیش اینها برده تحقیق رسانند که سر حافظ الملک است یا دیگری بعد از ان شاه مدن پیرزاده نمایند که او نیز بخوبی
میشناسد شنیده شد که نواب ضابطه خان آن سر را دیده همینقدر گفت که این سر حافظ الملک است سر دیگری نیست
ونواب مظفر جنگ گفت که بهمین ریش وفش با جناب عالی مستعد جنگ شده بودند وشاه مدن فرو پر نم کرده گفت که بلی
این سر همان مسلمان است شاه مدن پیرزاده بود از نسل حضرت غوث الثقلین محی الدین جیلانی قدس سره بسیار
دانا وخوش خلق وصاحب صفات پسندیده در ابتدا مصاحب نواب وزیر الممالک صفدر جنگ جنت آرامگاه بود
هیچ مشوره بیرون از صلاح او قرار نمی یافت بلکه خازن اسرار نواب ممدوح مبرور بوده است وبعد از وفات نواب مغفور
در بنگاله برفاقت اله وردیخان مهابت جنگ ناظم بنگاله زندگی میکرد انجا هم خیلی معزز ومشیر تدبیر امور ملکی ومالی بود چون
بنگاله خراب شد باز باینطرف آمد وطرح اقامت در شاه آباد که متصل شاهجهان پور است انداخت وملازمت نواب سپهر
جناب شجاع الدوله بهادر اختیار نمود آنجناب هم او را خیلی توقیر میداشت وهیچ رازی از و پنهان نمیکرد القصه
شاه صاحب ممدوح برای اینکه شاه آباد از فیض آباد بعید منزل داشت ونیز برای بستن زبان نامان که مبادا او را
از باعث قرب آن بلده بملک افاغنه بدوستی آن فرقه بدنام کنند خالص پور که بمکرده از لکهنو فاصله دارد خانه برای
سکونت تعمیر نموده بود در هر سال در آنجا عرس حضرت غوث الثقلین میکرد جوق جوق علما وطلبهٔ علوم وفوج فوج مشایخ
واولاد شیوخ از اطراف واکناف مثل عظیم آباد وسهسرام وجونپور واله آباد واناوه وشاه آباد وشاهجهان پور و
کوړه جهان آباد وکالپی واناوه وخیرآباد وسندیله وکاکوری ولکهنو وسلون وبریلی ودلمو دران عرس جمع می‌شدند
وکرایهٔ بهل وانچه در آمدن ورفتن وماندن انجا صرف میشد همه از سرکار شاه صاحب مهیا میشد تا سه روز عجب انبوهی
وطرفه تماشایی بود که دیدنی داشت چند نفر نقالان ترازو در دست گرفته می‌نشستند واز صبح تا شام جنس را وزن کرده بمردم
میدادند بعضی رذیل الطبعان دو بار وبعضی سه بار دیگر ودیگر میگرفتند نقالان دم نمی‌زدند زیرا که همه در سرکار شاه صاحب
محسوب بود وبیشتر نبود هم از قسم ناگه وبیراگی دران انبوه جنس خوراک ونقد برای عمل حرام که بنگ وچرس باشد
مهیا میشد تخمیناً سی هزار آدم فراهم می‌آمدند القصه شاه مدن لایق آن نبود که گمان رود که دولتخواه افاغنه وبدانگیش
نواب والاجناب بود زیرا که این عادت رذیله مخصوص سفهاست عالی ظرفان حکمت دستگاه هرگز اینکاره نیستند وکسی
درینمعنی جای شک نیست که او سرآمد عقلای زمانه بود وعاقل بدخواه ولی‌نعمت خود نمیباشد بعد تحقیق بثبوت رسیده

گرا حالا ظرف خود هیچگونه توقع از روهیله باید نداشت لیکن آنها نظر به بیزارگی او گاهی ارسال هدایا بعض می آورند و بعضی
اگر غرابی روهیله با من نگاه داشته برهمی دولت خدا بحالی هم آرزو نمیکرد بلکه ترقی ملازمان این سرکار عالی بدرجه زیاده از انها
میخواست گرفتم که درین جنگ کشته شدن حافظ البته مثل دیگران موجب سرورش نبود بلکه اندوهگین شده باشد لیکن ازین
حال بمی بارد که این روز را برای نواب سپهر جناب تمنا داشت زیراکه دو برادر که باهم می جنگند هرگاه که یکی کشته میشود دیگری
با وصف حصول مسرت فتح از درد او میگرید بر شاه مدن چه موقوف است که جناب عالی هم حافظ الملک دیده خود هم
افسوس میفرمایند بود مافی الضمیر شاه صاحب مزبور این بود که مصالحه باهم رو دهد لیکن نواب سپهر جناب هم چنین دیدند که حافظ الملک
را آن فطانت و فراست و درستی ایمان که داشت بشنود که کسی یا بطور خود پیش جلیس نماند و با وجود تشیید اساس محبت که با اهلای
شرعیه و ایمان مؤکده صورت بسته بود از در دشمنی درآمد و بلا بر خود نازل کرد خلاصه اینکه جناب عالی را از شنیدن انحراف
که این سرمایه سلطنت نائره غضب مشتعل شد و از انحوس کرده انمعنی که حافظ الملک خودش این همه بلا بر خود
نازل نمود بخشیت آشکارا اثر از روز غریبی از زبان محبت خان که پسر رشید او بود نقل میکرد که بعد کشته شدن جناب
خان مرحوم من و ذوالفقار خان بخدمت جناب عالی آمدیم همینکه نذر گذرانیده نشستیم سر افسوس جنبانیده فرمودند که برای
شما همین خوب شد که اینجا آمدید و باز رو بمرزا حبیب بیگ بالکه فرموده ارشاد شد که میانه ما و حافظ صحبت الفتی و طرفه محبتی
بود هرگز این روز که پیش آمد در گمان نبود و از حافظ هیچ قصوری بعمل نیامده است هرچه پیش آمد از دولت این دو
دو کس خانه برانداز پیش آمد یکی بهاءالدوله عبدالله خان کشمیری دوم خان محمد خان همشیره زاده حافظ صحیح
تمام شد کلام محبت خان از رواة صدق پیشه متواتر رسیده که عرائض پسران دوندی خان و دیگر اولاد و روسای افاغنه
مشتمل بر شکایت حافظ الملک بجناب عالی رسیده بود والعلم عندالله ازینجا باید شنید که روز فتح وقت عصر شرفو نامی
ڈومنی بیت اللطف نشین که در تمام لشکر سرآمد لولیان بود شنیده شد که نه سلیقه او نصیب هیچ لولی بود و نه خواندن او
و تناسب اعضا و اندازی داشته است که فرشته هم در دیدنش عصمت را الوداع میگفت بحضور رسیده مبارکباد بعرض
رسانید و هفت هزار روپیه بار انعام شد شرفو عرض کرد که دعاگو همینوقت در چکله رفته قسمت میکند ارشاد شد که این انعام
انعام عام نیست بلکه مخصوص شما گفت بلاگردان آنجناب شوم مسرت فتح مخصوص دعاگو نیست در تمام چکله امروز عید
نوروز است هرگاه آنها خواهند شنید که شرفو تنها هفت هزار روپیه از حضور آورده است از چار طرف خواهند دوید
و موهای سر دعاگو را کنده خواهند برد نواب والاجناب فرمود که این مبلغ بشما ارزانی باشد من آنها نیز چار لک روپیه
انعام کردم پس بداروغه چکله ارباب طرب حکم شد که چار لک روپیه از خزانه گرفته در چکله بقدر مرتبه هر یک تقسیم نماید
و همان روز مرزا حبیب بیگ دست در کمر آنجناب حلقه کرده معروض داشت که بدیگران زرها انعام میدهند من چه تقصیر
کرده ام که بمن نمیدهید متبسم شده فرمودند که شما هم ده هزار روپیه بگیرید عرض کرد که کم از لک روپیه نمیگیرم ارشاد شد که
از تیر خنید باید گرفت از برای خدا این بخششهای را خیال باید کرد جعفر برمکی ابن خالد برمکی زیاده ازین چه میکرد کسی
از اشخاص حضور پرسش میگفت که جناب عالی را مسرت این فتح چنانکه باید از چهره ظاهر نشد آخر خود بخود فرمود که از دست
میر نعیم خان اینقدر غم و غصه در خاطرم جاگرفته است که از التذاذ این فتح صورت داشته باشد این میر نعیم خان همان
رساله دار نابت خانیانست که در اثناء مخاطب نعیم الدوله بهادر ثابت جنگ شد و با جمعیت سی هزار سوار و پیاده برای
تسخیر ملک بوندیل کهند از حضور مرخص شده بود و قطع نظر از مصارفی که برای ذات خودش تقرر یافته بود بیست و چهار
روپیه مشاهره ذات پسرش که دران ایام یکساله بوده است یا دوساله مزین بدستخط خاص شد لیکن با اینهمه خیل و خدم

وجاه وحشمتی که از بیم آمد آمد انوپ بالا را و مرهته کالپی را خالی کرده در رفت تاب میدان هفتصد سوار مرهته و دو هزار آدم بوندیله
که رفیق شیو سرن فانگوبے کالپی شده بودند نیاورده و از حریف پوشیده نبوده که بیان بی ثباتی از جمنا عبور بملک دوآبه نمود
با آنکه رانا راجه گوهد که دیا تا و انجناب فرزندی حضور سرفراز شده بود همیشه دل باو میداد بالجمله جناب عالی از خیر خیالی غضبناک
شده میخواست که میر نعیم خان را حواله بدم توپ نمایند و خود بنفس نفیس در بوندیل کهند رفته تزلزل در بناے غرور روسای
آن سرزمین در اندازد لیکن قدم بندگی شفیع میر موصوف شد و مهم افاغنه از یورش بر بوندیل کهند باز داشت از ینجهت بمیان
بست حکم شد که بالفعل کمیندے خود را از جمنا درگذرانیده ابیرمهند در جاهاے دیگر را بتصرف خود در آرند تا نیز از ین مهم
فارغ شده میر سیم خواجه سراے معزے الیه همانروز مرخص شد از جمنا عبور کرد و بوران حدود رفته کارهای نمایان بظهور
رسانید این قصه همینجا باشد باز دامن همان داستان است و دست و قلم باید دانست که چون حافظ الملک بزمین مطلبیه روهیله
دست پاچه شده همراه فیض الله خان پسر وسطی علی محمد خان بطرف دامن کوه پای گریز گشادند نواب والاجناب هم از عقب
اینها روان شد و نواب نجف خان نیز از شاهجهان آباد به بسولے رسیده بملازمت بهره اندوز گردید جمعیت سوار و پیاده تا
دوازده هزار آدم خواهد بود باقی الحرفه از شمار بیرون شد درهمان ایام که دائره دولت شرف افزاے ارض بسولی
بود ولادت با سعادت ستاره برج عظمت و ایالت نیّر اوج حشمت و جلالت نواب معزالدین حیدر خان بهادر خلف
بزرگ نواب وزیرالممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله ولهارا هم آغوش بهجت جاوداے گردانید چندے در آنجا
مکث بعمل آمد بعد ازین برای نشاندن شعله فساد افاغنه کوچ بپیش الغاق اتفاق افتاد فیض الله خان در زمینی که دشوار گذار بود
پناه بپاسے کوه برده از انجا بجناب عالی نوشت که ملازمان عالی برادرم سعدالله خان را برادر خوانده اند من هم مترصدم
که همان عنایت بحال من مبذول شود حق تعالی آنجناب را برای امن اینجا آورده است از ین آثار معلوم میشود که از یمن بقدم
ملازمان حضور روز بهی نصیب من گردد بر ضمیر مرآت نظیر آنجناب مخفی نیست که پدرم علی محمد خان عرق‌ها ریخته اینملک بدست آورده
بود و بعد از وفات او ما هر دو برادر یعنی عبدالله خان و بنده اینجا موجود نبوده ایم و سعدالله خان که بنام مسند نشین شد
طفل بود نوکران حق ناشناس او را بیک جاگیر بقدر ضرورت راضی ساخته خود متصرف شدند و باهم حصه ها کردند چون برای
ما زرے و زورے نبود خاموش نشسته نانی میخوردیم و منتظر لطیفه لاریبی بودیم الحمدلله که جناب اقدس ایزدی
ملازمان عالی را برای ما فرستاده حالا امید قوی است که بداد خود برسم و حق بحقدار راجع شود اگر یک قطعه زمینی که مداخل
آن زیاده از ده یازده لک روپیه متصور نیست به بنده عنایت فرمایند هر آئینه ثمره آن نکونامی برای جناب عالی و موجب
زندگی من بلکه زندگی دو لک افغان خواهد شد هرچند پیش از وقوع واقعه اینحرف برزبان آوردن فضول نیست لیکن بتقدیر
گذارش میدهیم که هرگاه ملازمان را مقابله با حریفی رو خواهد داد من نیز در رکاب حاضر شده تردد هاے نمایان خواهیم کرد
پنجاه هزار افغان را ملازم حضور تصور فرمایند نواب وزیرالممالک ملتمس او را متلقی بقبول ساخته آن ملک را باو ارزانی داشتند
و خود با فر و اقبال شاهانه بفیض آباد مراجعت فرمودند و ملک جدیدیکه بدست آمده بود بتفویض محمد بشیر خان شد و چون
مرگ خودش از بیمارے منجر بیقین شده بود جناب عالی یعنی نواب یمین الدوله بهادر را نیز در سر سیلے گذاشته مرتضی خان
بریچ و محبوب علیخان و لطافت علیخان حکم کرد که از حیطه فرمان آنجناب پا بیرون نگذارند اینهمه برای آن بود که بعد او
ملک جدید در تصرف آنجناب دام اقباله باشد ازینجا کوشش باید کرد که تنوع اقوال و اختلاف روایات در وجه بیمارے
نواب سپهر جناب بسیار است لاکن اینهمه بعضی بقرائن عقل و بعضی بعدم وثوق رواتش قابل ذکر نیست نتیجه تواتر رسیده
اینست که حیاتش برآورده بود و همین مقرون بصحت است بالجمله هرچند مرهم بالا مرهم گذاشته شد هم بالتیام نیاورد

روز بروز ناصور ایشان دیگر بود الغرض یکماه و سیزده روز در فیض آباد زیست بدلش باین جسامت که مشهور است از
هزاران بار بیشتر از رشته بود و سابعد شیرانه اینچنین نال قلم در آستین می شود تا آنکه شب بست چهارم ذیقعده سنه یکهزار و صد
و هشتاد و هشت هجری در آمد بقا بر نصفی از شب گذشته و در اصل بعد مرور سه دو ساعت از شب مذکور در روضه خان
بدولت پابوس امیر المومنین علیه الصلوة والسلام ذخیره سرور جاودانی اندوخت و بروز بست چهارم شهر صدر در گلاب باری
که در ابتدا مدفن والده ماجده اش بود مدفون گردید کسانیکه تابوتش را دیده اند نقل میکنند که در و دیوار فیض آباد بلکه زمین و
آسمان انجا برای او میگریست و تحمیل که چند کس از غم او هلاک گردیده باشند ۵ این عمر که بشتاب به بینی آنرا * نقشی است
که برآب به بینی آنرا * دنیا خوابی و زندگانی در وی * خوابیست که در خواب به بینی آنرا * هر که آمد بجهان زاهل فنا
خواهد بود * آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود * خدا ایشش بیامرزد عجب رئیس عظیمی بود تمام ملک افاغنه علیمحمد خانی
تا کنار منبع گنگا که بهر دوار مشهور است و زمین میان دوآب از آله آباد که بعد وفات منیر الدوله زرسے بحضور پر نور خدیو
آفاق قدر قدرت یعنی حضرت فردوس منزل رسانیده بقبضه اقتدارش در آورده بود تا جهانگیر نگر که متصل تا پره بعد
سه منزل انطرف ولیست و از شاهجهان پور تا بنارس و اطراف آن در تصرف داشت زمین ملک مذکور سوای
بنارس مزروع و غیر مزروع و پست و بلند چار ده کرور بیگهه پخته از روی مساحت است اگر زندگی با و میساخت از
بیدا تا اتک میگرفت سخن مختصر جسد اورا مدفون کردند وقت نماز ظهر محله بمحله چنین منادی بود که دور دور نواب
آصف الدوله بهادر است باید که رعایا همه باطمینان تمام شب را بروز آرند و اهل حرفه دکانها بکشایند هر که دکان نخواهد کشاد
خانه او بتاراج خواهد رفت اگرچه مسند ها نرو زینت از صاحب مسند یافت و لیکن نذر بعد سیوم بعمل آمد پوشیده
نماند که سوای صاحب مسند اولاد بسیار دیگری از نواب جنت مکان مانده بود و لیکن بحکم آنکه ع سالی که نکوست
از بهارش پیداست * احدی از برادران بخطاب عالی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر نسبتی نداشت
و ندارد و تقدم برادر بزرگ هم در مسند نشینی بآنجناب یعنی بر وجوه متعدد است **ذکر و ساده پیرائی نواب
وزیر الممالک آصف الدوله بهادر جنت مکان بعد پدر والا مقام عالی دودمان**
مخبران راستی پیشه گوهر تقریر را چنین بسلک تحریر کشیده اند که بتاریخ بست و پنجم ذیقعده مطابق سنه مذکوره روز سیوم
نواب غفران مآب وزیر الممالک آصف الدوله یحیی خان بهادر هزبر جنگ شرف بخش مسند امارت و ایالت شد
و مرتضی خان نام شخصی که او را مرزا جانی نیز میگفتند و از چندی بمعرفت میر صدیق که از عهد صاحبزادگی رفیق نواب
آصف الدوله بهادر مغفور بود بحضور رسیده رتق و فتق مهمات بود خلعت مختاری با خطاب مختار الدوله
سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ یافت در آنوقت صاحبان عالیشان انگریز بهادر در فیض آباد بسیار بوده اند
لیکن این دو کس سرآمد آنها بودند یکی کرنیل کلس و دیگر میجر پلیر بهادر صاحب کلان که از حضور والای پادشاهی
بخطاب امتیاز الدوله افتخار الملک بهادر ارسلان جنگ رشک امثال بود و میجر پلیر صاحب اگرچه انگریز نبود لیکن از
قدیم بطنا بعد بطن رفاقت سرکار انگریزی داشت جنرل مارٹین که صاحب عمارات عجیبه و رفیعه بوده است
دران ایام کپتان مارٹین و رفیق میجر پلیر بود مانند بعضی صاحبان انگریز بهادر که همراه صاحب کلان میباشند
خلاصه اینکه مختار الدوله با کرنیل کلس و میجر پلیر در باب بر پلی استصواب کرده گفت که دو شمشیر در یک نیام گنجایش
ندارد و لهذا خواهش جنابعالی اینست که نواب سعادت علیخان بهادر هم در حضور نباشند و بطور دیگر برادران هم جا
باشند صاحبان موصوف گفتند که نواب جنت مکان بر سبیلی را بایشان داده اند ما چگونه درین مقام دم میتوانیم زد

ایشان هم عزیزتر فرزندان بوده اند مختارالدوله گفت که اینجا هم هرگاه تشریف خواهند آورد عزیزتر برادران خواهند شد
لیکن مالک خانه و صاحب حکم یک کس بهتر است و آئین قدیم همین است که بعد پدر یک پسر بر مسند می نشیند و دیگر برادران
باطاعت او کار میکنند در صورت بودن نواب ممدوح در بریلی بطور خود خلاف آئین صورت ظهور میگیرد و در رعایا هم تا وقتیکه
مقابل رئیس ملک شخص دیگر را سے نبینند اطاعت او کماینبغی بعمل نمی آرند و همچنین حال سپاه جناب عالی سیر نمایند
که یکروپیه بلا شرکت غیره از صد هزار دینار است که بشراکت دیگرے بدست آید اگر مرا بر مسند نشانیده اید جمیع برادران
را همین جا گذارید من بخوبی متوجه احوال شان خواهم شد یعنی بقدر لیاقت هر یک جدا جدا سلوک خواهم ورزید و اگر
این صورت منظور نیست جاگیرے برای مصارف من مقرر باید کرد مالک ملک دیگرے باشد صاحبان عالیشان
گفتند که ما تابع نواب گورنر جنرل بهادریم ما انهمه احوال بکلکته مینویسیم هرچه آنجا مقرر خواهد شد اینجا بعمل خواهد آمد مختارالدوله
باز تاملی کرده گفت که جناب عالی بزرگترین فرزندان نواب جنت مکان اند و بمالکیت خانه مستحق‌تر از همه برادران
جائیکه دیگر برادران کمر بانقیاد ایشان بسته اند نواب سعادت علیخان را نیز لازم است که چنین بکنند و اگر گرفتن بریلی
از نواب موصوف خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر است تمام ملک را بر اولاد نواب جنت مکان قسمت نمایند
دیگران چه تقصیر کرده اند آنها نیز فرزندان خلد آرامگاه اند همینی بعید از انصاف است که از دو کس مساوی الرتبه و در
استحقاق میراث هم برابر یکے الوف الوف متصرف دارد و یکی با عشرات هم دوچار نشود اگر تقسیم میراث بطور مساکین
موافق شرع شریف مرکوز خاطر باشد ملک را با نقود و امتعه علی السویه بر برادران قسمت باید کرد و اگر آنست که در اولاد
رؤسا یک کس مالک ملک و مال میشود پس بودن نواب سعادت علیخان بهادر در بریلی بهیچ وجه مناسب نیست
باید که همین جا بیایند صاحبان عالیشان گفتند که جناب عالی مالک مسند و حکمند چرا برادر خود را پیش خود نمی طلبند
مانع کیست مختارالدوله از جواب مسرور شده بحضور آمد و شقه طلب اسمی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله بر سبیل
روانه شد آنجناب محبوب علیخان و مرتضی خان تریج را یاد فرموده شقه مذکور بآنها نمودند آنها بعد دریافت مطلب
عرض‌مند اشتند که تشریف بردن بندگان عالی بهر صورت آنجا بهتر است زودتر عنان عزیمت بآن طرف معطوف
باید فرمود آنجناب چون دیدند که آنها کارے نمیتوانند کرد بالقصد لکهنو همت برگماشتند این مقدمه را همینجا گذاشته
بر سر مطلب دیگر می آیم اینست که نواب آصف الدوله بعد راضی شدن کرنیل کلس بهادر و صاحب کلان ... بهادر
بها در ماندن نواب یمین الدوله پیش نواب ممدوح ملک بنارس را در عوض این احسان بملازمان کمپنی بهادر تواضع نمود
چون از سرداران هر کس که در فیض آباد بودند نذر مسند بحضور آورده بود الا امراؤگر که پیش از وفات نواب
جنت مکان در گورکهپور بود و بعد از وقوع این واقعه در فیض آباد آمده خانه نشین شد و با همراهان خود میگفت
که من فقیرم فقیر را با جاه و حشمت چکار است همه گرد فر ظاهری موقوف بر عنایت آقای قدردان بود حالا که آقا نیست
از همه چیز درگذشتم بقیه عمر را صرف سیاحت و زیارت معابد خواهم کرد روزے نواب والا قدر سوار شده کلبه
احزان او را بمقدم میمنت توام رشک گلستان ساختند و بعد عنایت و دلجوئی بسیار بعطاے لباده شاهانه نواختند
و همان روز تعمیر پل اسمعیل گنج که مابین گنج مذکور و امانی گنج واقع بود و از کهنگی و بیخبرے باقیمانده بود اسمعیل خان
باران شدید بر سر گرفته در برشکالے از پا در آمده بود حکم شده و معماران بکار خود پرداختند المختصر در ماه ذی الحجه
در سنین متعلق بوفات نواب جنت مکان کوچ بلکهنو قرار یافت و در اثناے راه که نواب یمین الدوله بهادر داخل
لشکر نفیست مظهر شدند و چند روز در لکهنو مقامات اتفاق افتاد و همانجا محمد ایلچ خان بجاے فوداز مختارالدوله

درنگ صحبت بهم رسید و معروض رسانید که بغیر آمدن خلعت وزارت از حضور پرنور حضرت ملک سبحانی فروغی که در خلق باید نیست
پس صلاح دولت اینست که غلام نبی مرخص شود مختار الدوله رخصت او را از بعضی وجوه غنیمت شمرده بحکم حضور روانه الطرف
ساخت گوپال پنڈت و دو پلٹن نیز همراه او رفتند من بعد علم نهضت بمهدی گهات برافراشته شد یعنی باینطرف آب مقابل
مهدی گهات دماه محرم در انجا طلوع نمود و عشره همانجا تمام شد و بعد عشره هم سیر و شکار آنجا مانع حرکت گردید در همان ایام
جان برشتو صاحب بخدمت رزیڈنٹی سرکار فیض آثار مامور شده بلشکر رسید و سیجر بیلی صاحب استعفا از خدمت
دیگر شده بکلکته روانه شد و نیز نسبت علیخان صاحب پیواز طرف انتربید و محمد بشیر خان و لطافت علیخان و محبوب علیخان
و مرتضی خان بریچ از طرف بریلی رسیده همانجا سعادت ملازمت دریافتند من بعد مراجعت بلکهنو دست داد و سرداران
مزبور سوای مرتضی خان بریچ و نسبت علیخان رخصت ملک افاغنه که تعلق بانها داشت یافتند چون در خاطر مختار الدوله
پیشتر همین میگذشت که سرداران قدیم وقت نواب جنت آرامگاه را آواره دشت غربت سازد و فوج پیاده را
که کرورها خورده طیار شده بود میخواست که همه را متفرق نموده سواران بطور خود نگاه بدارد و سوای دست گرفتهای
خود عنان بکنار دکه دیگرے در خانه نان بخورد و گویند غرورش باین درجه بود که کسی را آدم نمیدانست از جمله نقلهای
کبر او یکی اینست که در ایامیکه دائره دولت نواب والاجناب آصف الدوله بهادر زینت افزای مهدی گهات
بود صاحب والاقدر جان برشتو صاحب ازواج و اولاد سرداران علی محمد خانی را که در وقت نواب جنت مسکن در قلعه
اله آباد محبوس بودند بلشکر طلبیده گفت که ما متعرض حال احدے نمیشویم هر کس بهر طرف که خواسته باشد برود
و هر کس که اینجا ماند برای معاش او چیزے از سرکار فیض آثار حسب العادة مقرر خواهد شد دو سه کس از آنجماعه که
اختر طالع شان مائل بترقی بود بترخیص خود راضی شده به بریلی رفتند و باقیها ماندن اختیار کردند روزے نواب
محبت خان پسر حافظ الملک که خیلی رشادت داشت بنظر برینکه انگس مختار سرکار جناب عالی است او را دوست
تعلق باو دارد برای دیدن او در مهدے گهات رفت مختار الدوله همینکه او را دید با جبین پر چین در و نگاه کرده چیزی
زیر لب گفت و بکمال کراهت جواب سلام علیک داده وقت نشستن تعظیم او را نیز بجا نیاورد نواب مزبور منغص
شده برخاست و روز دیگر این احوال را بخدمت جان برشتو صاحب گذارش کرد از آن روز چنین مقرر شد که
مشاهره اینمردم از سرکار داخل سرکار صاحبکلان میشده باشد و از انجا بانها برسد چنانچه تا امروز بانها هر چه مقرر است
تعیین و میرسد تمام شد نقل مذکور بر طبق قضیه اولی که ذکر کرده آمد چند لکهه روپیه از محمد بشیر خان سوای زر واجب الادا
بطریق قرض گرفته وعده کرده بود که در تنخواه سپاه متعینه آنجا محسوب خواهد شد بعد چندے که خان معزی الیه
به نجیب آباد رسید و پلٹن هاے نجیب و تلنگه تقاضاے تنخواه کردند و خان مشار الیه بانها گفت که تنخواه شما را
مختار الدوله از من گرفته است شما از و طلبید آنها بمختار مزبور نوشتند از ینطرف جواب باین مضمون رفت که محمد بشیر خان
مبلغ واجب الادای سرکار بمصرف خود در آورده بود در تنخواه شما که چند لک روپیه بود بحضور رسانیده حالا شما
دانند و او اگر نتوانید او را بسته بحضور بیارید آنوقت تنخواه خود دام دام ازینجا خواهید یافت با خان مزبور ره
تنگ کرده و دانه و آب بر و بسته همانجا گیرند سرکردهای فوج مذکور آنخط را خوانده و خورد و بزرگ مسلح شده
برخیمه او دویدند و خواستند که او را از پایه اعتبار ساقط ساخته کشان کشان بلکهنو رسانند از اتفاقات یکی
از رسالهای سپاه و کمیدانها که مدتے پیش ازین نمک خان معزے الیه خورده بود او را ازین قضیه آگاه ساخت خان معزی الیه
میر بهادر علیخان را که از رفقاے قدیم او و شجاع بی بدل بود طلبیده ازین معنی خبر کرده میر موصوف یکشتی

طلبیده او را با چند کس از شاگرد پیشه و قدرے اسباب ضروری از قسم ثیاب و ظروف در آن سوار کرده
گفت که شما بروید من با اینها خواهم رسید ملخص اینکه خان معزی الیه از دریا عبور کرد و میر بهادر علیخان را سپاهیان کشتند
میر بهادر علیخان مرد سپاهی بود ساکن بارهه سادات از جمله صفاتی که داشت یکی این بود که نوشته شد دیگر صفات
همبرین قیاس باید کرد **نبیت** عاشقان را نیست پروای سر اندر راه دوست * ابروی جانان خم شمشیر
را داند و بس * چون محمد شبیر خان آواره شد و میر بهادر علی بقتل رسید مختار الدوله خلعت دیوانی حضور بنام رای
جگناتهه واتا و راجه صورت سنگه دیوان نواب جنت مکان تجویز کرد و سند ملک بریلی بنام راجه موصوف حاصل
نمود و پس راجه را مخلع و مخاطب بمهاراجه بهادر ساخته بملک متعلق محمد شبیر خان روانه کرد و داماد او را بخدمت دیوانی
و خطاب راجگی عز امتیاز داده در حضور نگاه داشت و بخشیگری را بنام پسر خود مرزا بزرگ قرار داده بخطاب
اقبال الدوله مشتهر گردانید و نیابت او براجه خوشحال رای پسر راجه نول رای مقدم الذکر شد ازینجا قدرے
احوال محمد ایلچ خان باید شنید که مختار الدوله پیش از رسیدن او بشاهجهان آباد خط جناب عالی نواب نجف الدوله
بهادر در خصوص تذلیل او بمجد الدوله فرستاد و طرفداری متوقع خلعت نیابت وزارت با محمد ایلچ خان بدربار پادشاهی
کم اراده‌ای شروع کرد لیکن چون دستش بمیر سید سوای قیل و قال هیچ نتوانست کرد از حیثیت ارسال خلعت
وزارت در حیز تعویق افتاد مختار الدوله بهادر چون دید که برای خان معزی الیه بدرخانه پادشاهی گرمے بازارے
نیست و چراغ تدبیرش در جنب شمع تقریر مجد الدوله روشنی ندارد بگوپال سنگه و دیگر سپاه متعینه دهلی نوشت که
ایلچ خان را گرفته بتنخواه خود او را بگیرند و بکشند کسی اهل دفتر هم که از وقت نواب جنت مکان ملازم سرکار فیض آثار و تابع او
بودند و بهمان دستور قدیم حالا هم برفاقت او صبح را بشام میرسانند باغ سبز نمود یعنی بآنها نوشت که شما خان مذکور را گذاشته
اینجا بیائید از رفاقت خان مزبور چه فائده بر خواهید داشت هرگاه اینجا خواهید رسید مورد تفضلات جناب عالی خواهید شد
و بمرتبه بلندتر ازین ترقی خواهید کرد هنوز این خطوط شاه جهان آباد نرسیده بود که راجه رام ناتهه بانیه مصاحب حضرت
جهانبان گیتی ستان مشهور بمرزا راجه باشاره مجد الدوله یا بطور خود با خان معزی الیه در افتاد و خنده بر لب و
لهجه او که استیانه بود شروع کرد خان مزبور ازانکه دانای روزگار بود آنوقت بر حرف او از جا نرفت و تصغیر
کرده بیرون آمد بعد دو سه روز سرکردگان پلتن ها را طلبیده افسونی بگوش انها دمید یعنی بآهستگی گفت که
امروز حکم خلعت وزارت برای جناب عالی شده لیکن چه باید کرد که راجه رام ناتهه برهم زد اگر میتوانید این مرد هندو
را ذلیل بکنید تا بسزای خود برسد و دوباره در چنین امور عمده که از حد او زیاده است دخل نکند آنها چون آقا را بجای
پیرے پرستیدند همان روز دو تلنگه با بقالے که در چاوڑے بازار متصل حویلی راجه مشار الیه دکانی داشت
در آویختند و زیر لگد گرفتند بقال مذکور فریاد برداشت درین اثنا پیاده‌هاے راجه نظر بحق همسایگی بدادش رسیده
تلنگه ها را چنانکه باید شلاق کردند هنوز تلنگه ها همانجا بودند که جاسوسان دویده خبر بفوج کردند و جوق جوق تلنگه و نجیب
و مرهٹه از چهار طرف در رسیدند پیاده ها بمجرد دیدن شان اینطرف و آنطرف گریختند و چند کس که از تیز روے
عاجز بودند گرفتار شدند و ضرب نعال شان بر سر گرفتند بعد ازین آنها باینقدر اکتفا نکرده بر پیاده هاے که بر دروازه
مردانه و محلسراے راجه ریختند آنها نیز مشت و لگد خورده بهر طرف گریختند و تلنگه و نجیب و مرهٹه بیجا با بدیوانخانه و
محلسراے در آمده بنگله هاے حسنی را که برای خواب شب ساخته بودند آتش در دادند و بی تامل غارت اسباب شروع
کردند انها همه اطفال صغیر را در بر گرفته روکشاده با یک چادر سفید گنده گریه کنان از حویلی بر آمدند و راجه نیز با سر و پای برهنه

جوان از دروازه دیگر در رفت با بالای دیوار برآمده در خانه همسایه فرو جست چون خانه از صاحب خانه خالی
شد سپاهیان خان موصوف باطمینان تمام نقد و جنس هرچه یافتند گرفتند و خبر طلبی روپیه و اشرفی برآورده
صنادیق را آتش زدند این معامله از دو پاس اول روز تا عصر بود راجه خاک بر سر با دیده تر بقلعه رفته بدر دیوانخانه
دستار بر زمین زد و از حضور پرنور اقدس ارشاد شد که بعد برطرف شدن هنگامه تدارک بعمل خواهد آمد راجه بیچاره
وقت شام مایوس بخانه برگشت و از تهیدستی بخاک تیره نشست روز دوم ده هزار روپیه از حضور والا مرحمت
شد و پنجهزار روپیه مجدالدوله فرستاد بعد ازین هر کس بقدر مقدور چیزی ارسال نمود لیکن سوای مبلغ حضور
و مجدالدوله از احدی قبول نکرد و محمد ایلچ خان عرضداشت متضمن عذر آگاه نبودن خود از ابتدای فساد و پذیر
نگشتن سپاهیان بحکم او هرچند بظاهر سرسنگ زد بحضور پرنور فرستاد و بعد تحقیق و تفتیش چند دستار کهنه سرپیچ و پاها و رخت
کنده همینقدر دیگر و ظرف برنجی هیچ بدست نیامد همین را حواله معتمدی کرد که بخدمت مهاراجه صاحب برساند و سلطه
همانوقت آمده آن اسباب را بمهاراج نمود راجه گفت که این اسباب بمن تعلق ندارد لیکن گردشه نمائید تا هر کس چیزی
که از و رفته است شناخته بگیرد و تمام شد این حکایت هم چون خطوط مختارالدوله با اهل دفتر و سپاه متعین خان معزی الیه
رسید از یکطرف سواران گوپال راو پندت مرهته و از یکطرف پیادهای تلنگه و نجیب حویلی او را محاصره کردند
که تنخواه ما را از پیش خود بده زیرا که با همراه تو خدمت میکنیم از اینجا برای گرفتن تنخواه آنجا کجا میتوانیم رفت تو از سرکار
زر خود را خواهی گرفت خان موصوف یکی را از اهل دفتر پیش گوپال راو پندت فرستاد که من اینقدر زر ندارم که از
عهده تنخواه شما برآیم اگر مرا بیعزت خواهید کرد من خود را خواهم کشت واسطه مرهته مزبور گفت که ثبت و یک بدره
که هر بدره هزار دینار زر سرخ دارد بتحویل فلان کس است شما ازین دعوی دست بردار نشوید تا نرسانید بگیرید از آنجا
آمده بخان مزبور ظاهر نمود که مرهته برف داشت و سپاه دیگر بیرواو آنجناب اگر آبرو میخواهند زر بدهند والا رهائی
ممکن نیست خان مشارالیه بعد تامل بسیار عرضداشت باین مضمون بحضور والا ارسال داشت که بر بندگان آستان
ملائک آشیان مخفی نیست که این جماعه که همراه غلام از پورب آمده اند همه ملازم نواب وزیر اند احدی ازینها
علاقه نوکری با غلام ندارد لیکن باغوای مختارالدوله که اخراج جمیع نوکران باعزت از آنخانه مرکوز خاطر
دارد و از راه شرارتیکه در طبیعت اوست باینها چنین نوشته که تنخواه از فدوی جان نثار بگیرند و اینها
بی اندیشه انصاف را از دست داده آفت بر غلام آورده طرفه اینکه بعضی رفقای فدوی که نوکر سرکار
و تابع فدوی بوده مالک آتات الوف از سبب حسن سلوک فدوی شده اند اینها نیز بایمای مختار مقدم الذکر
بامید ترقی نمایان در آنجا باین جماعه ساخته اند غلام از راه بیخبری دو سه کس را که واسطه ساخته نزد آنها فرستاد
تمام احوال غلام را که اینقدر زر نقد پیش فلانی و باین مقدار حواله امانت عالیشان کردند چون فدوی
استخوان آنها شکسته بهزار خون جگر این زرها را پیدا کرده است کی میشود که باینها بدهد اگر کسی از امرا نواب جنت مکان
وزیر که آقای غلام بود بیاید البته با و میتوانم داد آصف الدوله اگر میگرفت جای غم و غصه نبود خاک باینها
چگونه بسبب بدهم فدوی باین هر دو صورت بدل و جان راضی است یا این مبلغ و دیگر اسباب از قسم
آلات جواهر و ثیاب و غیر آن که تخمیناً بقدر سی و پنج لک روپیه جمیع آن خواهد بود آصف الدوله یا شخص دیگر از
ابنای شجاع الدوله بگیرد یا در حضور بندگان اقدس اعلی بماند زیرا که آقای فدوی خانه زاد نمک پرورده
همین آستان قدسی بود سوای این در دولت عهد مدت جای دیگر پناه که بروم ظاهر است که هر کس همین بنده

سینه را ور رفته سعی دارالامان خود رسیده اند امید دار بفضل الهی که بر فتح و ظفر پیش حامست افتاده که تمام از این بلا نجات
یابد حضرت خدیو کیهان بعد ملاحظهٔ عرضداشت خان مشار الیه مجد الدوله را بحضور اقدس طلبیده گفته فرمودند که هر دو ملتس
تلنگه و دیگر فوج بادشاهی را آماده جنگ باید ساخت و بگوپال راو مرهته و سرگروهان نجف خان و تلنگه که همراه محمد بیگ خان
از لکهنو همراه آمده اند باید گفت که در شهر بادشاهی اینگونه بیجا بیجا خوب نیست کسانیکه تیغ شان بر عرش آویزان موجود
ادب این آستانه ملحوظ داشته اند شما را اینقدر پاکه بعمل آورده اید لازم بوده است و اینهمه بی هیچ انصاف میکنید
که شما نوکر محمد بیگ خان هستید یا نوکر آصف الدوله اگر تنخواه از ما میخواهید بیجاست و اگر نیست که باستانه مختار الدوله
خانه او را غارت میکنید در شهر بادشاهی اینکار چگونه میتوانید کرد اینجا هم از فضل الهی و اقبال بادشاهی اینقدر سپاه موجود
است که بخوبی جواب شما بدهند عبث عبث خود را داخل زمرهٔ اهل شر ساختن چه حاصل بهتر این است که از این حرکت دست بردارید
مجد الدوله چون دید که ربعی یا ثلثی از این نقود و اجناس بدست او نیز خواهد آمد فوج بادشاهی را مستعد کارزار ساخته باگوپال راو
مرهته و دیگر کسان مقدم الذکر این سوال و جواب را پیش کرد آنها چون دیدند که نوبت بکشت و خون خواهد رسید
و تیغ ما نخواهد برید و دانستند که حق بدست ما نیست بمجد الدوله پیغام کردند که ما نوکر نواب وزیریم لیکن همراه خان معزی الیه
زنجها کشیده ایم و خدمتها کرده ایم حالا که آقای ما ما را پیش خود طلبیده است خرج راه نداریم از خان معزی الیه اینقدر
میخواهیم که چیزی بما از طرف خود بدهد که در راه صرف نموده بلکهنو برسیم مجد الدوله این را غنیمت دانست و خانم نور
هم نوز عظیم انگاشت و معامله بر پنجاه و دو هزار روپیه انفصال پذیرفت بالجمله آن جماعه مبلغ مذکور میانه همدیگر تقسیم نموده
بلکهنو روانه شدند و خان مشار الیه از این بلیهٔ عظمی رهائی یافته عرضی بنواب نجف خان که دران ایام متوجه مهم
قلعه دیک بود و از بی زری نزدیک بود که جمعیتش برهم خورد بایمضمون نوشت که مجد الدوله بایماء مختار الدوله
میخواهد که خانه من تاراج دهد و سرمایهٔ من که تخمیناً نقد و جنس بجهل لک روپیه میرسد قدری بحضور اشرف
اقدس رسانیده باقی را بتصرف خود در آرد و دلم میخواهد که این رها نفت از دست رود چراکه بکمال سعی و خون
جگر بهم رسانیده ام اگر کدام آقازادهٔ من بگیرد جای اندوه نیست این کشمیری چه کاره باشد که بگیرد از قبله هم
چون با خاندان آقای من سرشته برادری دارند و کمر بر تخریب بنیان کفر بسته اند اگر چیزی گرفته
بغازیان برسانند مضائقه ندارد و سوای این از ذات عالی توقع آن دارم اگر چیزی خواهید گرفت در عوض
آن ملک بمن عنایت خواهید فرمود لهذا مترقب آنم که بهرکس که از متوسلان و امن دولت ملازمان عالی که
در شاهجهان آباد باشد شقه متضمن تاکید شریک و حامی بودن بنده در هر حال برسد و نیز فوجی برای همراهی
من از لشکر ظفر پیکر روانه شده تا رسیدن من بفرید آباد توقف نماید هر گاه آنجا برسم همراه من روانه لشکر نواب
معزی الیه را رسیدن عرضی خان مشار الیه بایمضمون یاران نو که بر نبات خشک باریدیا دم عیسوی
بود که احیای مرده کرد میخواهد او ارشاد دسی بجنبید بالجمله همان وقت خطی مشتمل اظهار محبت و اتحاد بنام نویدی ملک
بخان مزبور نوشت و چند شقه بکسانیکه در دهلی یا قریب بدهلی بودند متضمن تاکید رفاقت خان مشار الیه در شاهجهان آباد
بروز مصیبت روانه نمود و چهار هزار سوار و پیاده را بفرید آباد فرستاد گویند که تا رسیدن خط نواب موصوف
مجد الدوله دو بار بحضور حضرت خدیو قدر قدرت عرض کرد که زرها از خان مشار الیه طلب باید فرمود هر دو بار این
ارشاد شد که تعجیل چیست چندی صبر باید کرد خود بخود میرساند خان مزبور آدم باوقار است آنچه معروض شد شاید
دروغ نیست القصه چون خط مبنی بر تسلی بخان مشار الیه و شقجات باشخاص مقدم الذکر هم رسید خان معزی الیه

جان نوبتا لب در آمد و قریب دو سه هزار کس سوای فوج خود شخصاً نوکران نواب موصوف که بتقریبی وارد شاهجهان آباد نبودند با خان
مزبور پیوستند پس اسباب و دستغه و صنادیق نقود و جواهر بر شتران بار کرده بفرید آباد روانه نمود و چند اسپ بسیار لاغر و دو سه چکره و یکدو رتهه
شکسته از کار رفته و چند پیاده در حویلی گذاشته عرضداشت بحضور اقدس اعلی ارسال نمود که فدوی دو سه روز برای کسب هوا اراده فرید آباد
دارد از خیبت که خفقان جان غلام را بلب آورده است حضرت خدیو آفاق بعد ملاحظه عرضداشت ارشاد فرمودند که چه مضائقه
برود لیکن زود باید آمد مجد الدوله چند هرکاره برای رسانیدن خبر همراه خان معزی الیه روانه ساخت الحقصه بفرید آباد رسیده
دو روز توقف گزید و روز سوم عرضداشت باین مضمون که فدوی نزد نواب نجف خان بهادر که قریب تر است دیده سعادت
تقبیل کریاس سپهر مماس خواهد اندوخت بحضور والا ارسال نموده شد یک که بحضور سپاه نواب موصوف بود در روانه شد مجد الدوله
از رفتن او بر سر زر و کم طرف شکایت از دوام و بدر نسبت خلاصه اینکه نواب ذوالفقار الدوله روزیکه خان مزبور داخل لشکرش شده
دوگانه شکر مقدمش گذارده بکمال توقیر و تکریم بپهلوی خودش جا داد لیکن او نواب موصوف را آقای خود تصور نموده مثل
نوکران بعز گفتگو می سر کرد بالجمله بعد طی مدارج هر گونه کلام کشتیها گرفته با وثاق خود آمد و هفته نگذشته بود که آمد آمد محمد بشیر خان با حال تباه
بنوعیکه مذکور شد قریع سمع خان معزی الیه نمود خان موصوف باآنکه در وقت نواب جنت مکان وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
عداوت قلبی با و داشت و او نیز تشنه خون خان معزی الیه بود بمجرد شنیدن این خبر یکی را از معتمدان خود با فیل عماری دار و فیل هودج
نقره و چند اسپ با زین و ساز نقره و طلا و جمعیت سوار و پیاده بعذر تجمل ضروری بخدمتش فرستاد و پیغام زبانی اینکه بعد عمر
بندگی عرض خواهی کرد که فلانی گفته است که آن خصومت که میانه بنده و ملازمان عالی بود از سبب رشک تقرب شجاع الدوله بود
روزیکه شجاع الدوله از میان رفت همه چیز با خود برد اکنون از توسع خلق ملازمان سامی امیدوارم که بنده را بهر صورت بنده خود
یا برادر خورد نالائق تصور فرموده این کلبه احزان را بنور مقدم خود دلخوش فرمایند تمام شد پیام زبانی چون فرستاده بموجب حکم
آقا بخدمت محمد بشیر خان رسید از اسپ فرود آمد و مثل نوکران تسلیم نموده یک اشرفی و پنج روپیه از نظر گذرانیده و پیغامی که با خود
داشت ابلاغ نمود خان مشار الیه آب در چشم گردانیده گفت که بلی محمد ایلچ خان بهادر راست میفرمایند که شجاع الدوله مرد و
همه چیز با خود برد آفرین بر ظرف ایشان که درین آوارگی با من چنین پیش آمده اند بالله که من ایشان را زیاده از برادر بزرگ
اعیانی تصور میکنم و این تصور امروزی نیست در ایامیکه دشمن همدیگر بودیم از علو ظرف ایشان همین توقع داشتم که بروز سیاه بکار من
خواهند آمد الحمد لله که خیال من فاسد نبوده است آنچه از ایشان است از من است هرگز تکلف با ایشان روا نمیدارم اینقدر گفته
بر فیل عماری دار سوار شد و به تجمل تمام فیل هودج نقره همراه و اسپان خوش رفتار پیش پیش عزم لشکر نمود محمد ایلچ خان بفاصله
یک و نیم کروه بیرون لشکر باستقبال رفته نخست او را با وثاق خود آورد و کشتیهای جواهر و ثیاب نفیسه پیش کشید و نیز دو فیل
و هفت اسپ با ساز نقره و طلا با دارزانی داشته در خیمه که برای او از فراشخانه خان موصوف نصب کرده بودند مرخص نمود و بعد از آن
شتر و چکره و ظروف مسی و چینی و بست و پنجهزار روپیه نقد هم برای مصارف ضروریه فرستاد گویند پالکی نواب جنت مکان به
محمد بشیر خان داده بود درین سفر همراه داشت شاید روزیکه از گنگا عبور کرده بود پالکی هم در کشتی گذاشته باشند یا در کشتی
دیگر سواری او بوده باشد بالجمله روز دیگر هر دو باتفاق پیش نواب نجف خان بهادر رفتند نواب موصوف او را نیز بنوعیکه
محمد ایلچ خان را بتوقیر و احترام پیش آمده بود برابر خود نشانده بود بپهلوی خود جا داد و کشتیها برسم [illegible] طلب کرد و بعد چندی روز
سه لک روپیه از ایلچ خان گرفته حکومت اکبر آباد و مسعود آباد و فیروز آباد با دارزانی داشت جمیع ملک مذکور چهارده لک روپیه
بوده است و متوسلان دانسته و حصار محمد بشیر خان داد و ضامن خان مزبور هم ایلچ خان شده بود و یک یک و نیم لک روپیه از وجه مالیه
او نیز رسانید لیکن محمد بشیر خان این مبلغ را از پرگنه برآمده پیش ارسال نموده بود مختصر اینکه خان معزی الیه در اکبر آباد در نظم و نسق

کمال بی‌چیزی گردد باشندگان آن بلده را از آمدن او وعید شد زیرا که بر روحهٔ بزرگ که کوچک و دیر روز بسی فرا گشته بود و این داستان را
همینجا میگذارم و باز بر اصل مطلب میروم آنست که نواب والاجناب آصف الدوله چون سکونت در لکهنو اختیار کرد و سائر اجله و اعزه و
اشراف که علاقه در سرکار فیض آثار داشتند از فیض آباد بیرون آمدند الا کسانیکه متوسل نواب عالیه والده نواب جنت مکانی ملازم
بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب آصف الدوله بودند در آنجا ماندند و نیز کسانیکه بر دروازهای شهر مانع برآمدن زن و مرد بعضی
چیزی بودند بر خاستند هر کس بهر طرف که اراده کرد اهل و عیال را برداشت چون گذر دل صفا منزل نواب والاقدر رحم بر ساکنین بسیار
بود کسانیکه آبا و اجداد ایشان سوار اسپ کم قیمت در خواب آرزو داشتند در عهد او مالک فیلخانه و اصطبل شدند هیچ مفلسی نبود که
با مسند پالکی جهالر دار بر در دولتش استاده نشد و خلاصه اینکه مقتدران از غرور غنود نجات یا سیاه نشستند و تهیدستان کاسه لیس را
اقبال روز افزون ملازم آستان گردید بالآخره نهضت لوای دولت نواب ممدوح بفرخ آباد قرار یافت و در آنجا رسیده توقف
چندروزه رو داد و نواب مظفر جنگ از نقود و اطعمه لذیذه لوازم مهمانداری آنچه می بایست ادا کرد هر روز بلا فصل سوار شده
بخدمت نواب والاجناب می آمد مختار الدوله را نیز جدا وثاق او رفته میدید شبی از سر شام ابر سیاهی با رعد و برق پیدا شد
و تگرگ باریدن گرفت یکپاس کامل بلکه بیشتر همین بلا بر سر لشکریان نازل بود در بعضی جا تگرگ بمقدار هفت آثار و پنج آثار
بوده است و در بعضی جا دو آثار و یک ربع آثار و نیم آثار و یک آثار ربع و در تمام لشکر ربع یک آثار و کمتر از آن بود و در همین روزها نواب
منار الدوله که از حضور دار الکینی ستان حضرت فردوس منزل مخاطب بوکیل السلطنت مختار الملک مدار الدوله بهادر رسیده بود
و آخرها از سبب تقرب منیر الدوله بحضور اقدس اعلی نقاوه بنواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر داشت با بیگمهای شاهجهان آباد
که از آنجمله یکی مرزا جیو بیگ بود همه در رساله او بوده اند نواب مزبور اگرچه ازواج بسیاری داشت لیکن از بطن جلیله مکرمه اش
که پسر زاده نواب صمصام الدوله امیر الامرا خان دوران خان بوده است سه دختر و یک پسر بوجود آمده بود بزرگترین بنات
ثلثه مذکوره زوجه سهراب جنگ پسر وسطی نواب مرزا علیخان دلاور جنگ است و وسطی حلیله ضیاء الدوله کریم قلیخان پسر
منیر الدوله و صغری را در عهد نواب جنت مکان نامزد جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله کرده بودند لیکن عقد نکاح در آن
وقت صورت نه بست از نواب آصف الدوله بهادر رخصت اکبر آباد حاصل نمود و تا بیبی گنج همراه لشکر بود و از آنجا اعلام ظفر التیام
متوجه اتاوه گردید نواب مقدم الذکر باکبر آباد روانه شد مدار الدوله از فرزندان امیر کلال پیر خواجه بهاء الدین نقشبند است
و والد ایشان خواجه موسی خان در هندوستان آمده داماد معز الدین جهاندار شاه شد لیکن نواب موصوف از بطن ملکه نیست
اولاد ملکه هنیه در قلعه می بودند و آنها را خواجه زاده میگفتند لیکن بعد هنگامه غلام قادر خان از قلعه برآمدند و جابجا متفرق شدند بعضی
به حیدرآباد و بعضی بملک راجپوتان پاره به ارکات رفتند و دو یا سه کس در لکهنو شب را بروز می آرند بالجمله خواجه موسی خان را سوای
اولاد بطن ملکه چند پسر و چند دختر بوده اند یکی نواب مدار الدوله و دیگر میر عظیم الدین و میر بهاء الدین و نام نواب مدار الدوله میر یوسف
است خواجه موصوف در ابتدا از جهت تولد در توران و صحبت بزرگان خود سنی بود و در هندوستان چون صحبت نواب یمین الملک
دریافت بمذهب اثنا عشری میل نمود لیکن بکمال اعتقاد مدار الدوله هرگز اخفای مذهب که در اثنا عشریان تقیه همین است مجاهر بندار د باعلان
تمام تعزیه داری میکرد و میکند حالا در لکهنو جاگیر شصت هزار روپیه از سرکار دولتمدار جناب عالی نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر
برای او مقرر است چون خود بسن از هشتاد هم متجاوز شده یکی از پسران برادرش در جاگیر می باشد تمام شد این حکایت اکنون
گذارش بسعید هم که چون نواب نجف خان با محمد ایلچ خان سلوک بدخواه و زبید مختار الدوله آن هنگام پلتن جنگ آزموده ملازم
سرکار فیض آثار و از وقت نواب جنت آرامگاه متعین نواب موصوف بوده اند طلب کرده برغم ایلچ خان لطافت علیخان خواجه سرا
را که آخرها در شاهجهان آباد و اساسی برای خود چیده نواب اعتقاد الدوله شده بود و بعد وفات نواب نجف خان بنیابت امارت و

سکونت در سرکارش بهجیده و نوبت بکور شدنش رسانیده و هنوز زنده در شاهجهان آباد چشم از تماشای جهان بسته بسر می برد مجملاً حضرت خدیو جهان فرستادند تا خلعت وزارت روانه نماید خواجه سرای مزبور از ضلع بریلی به جهان آباد رفته با مجد الدوله موافق شد و زود تر خلعت وزارت مصاحبت داماد مجد الدوله یعنی قطب الدین خان پسر نواب ضیاء الدوله سعد الدین خان خانسامان پسر نواب امیر الدین خان میر آتش و راجه دیارام کشمیری روانه نمود در ایامی که زمین اتاوه مخیم سراوق دولت نواب والا جناب بود فرستادها بحضور اشرف ارجعلی داخل لشکر ظفر پیکر شدند جناب عالی خلعت را با آداب که مقرر است پوشیده فرمود که بنواب نجف خان با مید فرستاد از نجیب که در فرخ آباد و میرزا خلیل که ذکرش در بیان مصالحه نواب معزی الیه با توکوجی تقدیم پذیرفت بحضور رسیده اند سر گلستان اتحاد [illegible] را آب و رنگی داده بود و یکبار بعنایت خلعت و فیل سر عزت بلند نموده پیش آقای خودش رفت و دوباره نیز بهمین عنایت سرفراز شده بود چون تقریرش حکم سحر سامری داشت و مختار الدوله هم او را دوست میگرفت هر چه معروض داشت پذیرا شد چنانچه فتح علیخان درانی را که با نواب نجف خان رنجش با تاوه رسیده بود و مختار الدوله آمدن او را غنیمت میدانست بپاس خاطر معزی الیه رونق کار مدید نامد و بکمال یاس جمعیت تهقری بعمل آورد لیکن در ایام رسیدن خلعت در لشکر فسخ مضطر بود و مختار الدوله بودن او را فوز عظیم پنداشته ارسال خلعت برای نواب نجف خان در تعویق انداخت میخواست که بمجد الدوله بفرستد

ذکر آواره و پریشان شدن نجیب پلٹن اصل که بانی بنای درستی آن میر احمد بود و بعد وفات او تعلق به برادرزاده اش میر افضل علی داشت

گویند که نواب خلد مسکن شجاع الدوله بهادر وقتیکه بارادهٔ جنگ افاغنه از گنگا عبور فرمود ملک میان دو آب را که مفوض بعهدهٔ بهادران نمود و نیز فرموده بود که اگر بآسانی میسر شد با تفاق میر افضل علی آنطرف جمنا رفته هر قدر ملک که بدست آید باید گرفت راجه از این سبب که بیشتر از من موسی مدک فرانسیس هم که در بهتور بجلادت [illegible] و عدیل نداشت با نخدمت مامور شده بود از این مهم پهلو تهی میکرد چون آفتاب دولت به پاس خاطر صاحبان عالیشان انگریز بهادر بعد فتح افاغنه جماعه فرانسیس را که ملازم سرکار فیض آثار بودند بر طرف گردانیده باهم چنین قرار یافت که فرانسیس نجابت بنابر راجه معزی الیه بشراکت میر افضل علی از جمنا عبور کرده و از سعی بهادران پلٹن مذکور ملک وسیع بجمع کرور روپیه خالی شد لیکن درینطرف مدت هشت یا ده از وفات جنت آرامگاه گذشت المختصر مختار الدوله بمیر افضل علی نوشت که شما کارستانه کرده اند آفرین سزاوار آفرین حالا از جلادت ذاتی شما منتظر آنیم که با همت بهادر در آویزید و لشکرش را زیر و زبر بکنید ما شخصی را از اینطرف برای رتق و فتق آن ملک خواهیم فرستاد شما با وتفق شده کار خواهید کرد میخواهیم که ملک معلوم ملاقه کارندانشته باشد هر چه برای شما از سرکار مقرر است بقدر یکی و نیم آن تنخواه سپاهی از ما بگیرید و سوای این فوج هر قدر سوار و پیاده که خواسته باشید نگاهدارید تنخواه شان در آمد سنی ملک محسوب خواهد شد و برای ذات شما جاگیر دو لک روپیه مقرر خواهم کرد لیکن باید که احدی برین راز وقوف نیابد میر افضل علی آن خط را دیده بیکی از دوستان خودش که خیلی زیرک بود نموده استصواب با و کرد طرفتانی گفت که مختار الدوله مالک اینجانب شده است هر نوشته او عمل باید کرد میر مزبور از این حرف افروخته شده گفت که من نمک شجاع الدوله بزرگ شده ام از این نمیتواند شد که از پسرش که مالک مسند بوده باشد برگردم و با مردی اجنبی که بالا بالا میخواهد که کار خود کند موافق شوم هر چه با او دمن در هر حال پاس نمک شهزاده خاطر خواهم داشت طرفتانی این گفتگو را که شنید گفت احسنت ای جوانمرد انچه گفتی سخن مردان چنین است من تمام در این [illegible] می آزمودم الحمد لله که خوب بر آمدی بالجمله میر معزی الیه آن خط را بعبدالعزیز یکی از رفقای خویش تنخواهی از دوستان خود که با راجه جیا لال [illegible] فرستاد که براجه مزبور بنماید و راجه آنرا از نظر نواب سپهر جناب گذرانید آن مرد که باین طمع که از این خدمت شگرف بپایه امارت خواهد رسید خط میر افضل علی که اسمی او بود با نسخهٔ مختار الدوله که در لفافه آن خط برای ملاحظه راجه جیا لال بوده است بوساطت میرزا ابوتمامی داروغه دیوانخانه مختار مزبور پیش او فرستاد مختار الدوله آن سر خط

پاره کرده واسطه را امیدوار عنایت ساخت و راجه مزبور را در خلوت طلبیده ذهن نشین او کرد که خطی باین مضمون از طرف خود بمیر افضل علی
سرگروه نجیب پلتن بنویسید که یک سر مو از گفته همت بهادر تخلف نورزد زیرا که عرضی راجه مزبور بحضور متضمن نالش امیر مشار الیه رسیده است
اگر یک عرضی دیگر بهمین مضمون خواهد رسید یقین است که سررشتهٔ نوکری او خواهد گسست و دیگر جوانان پلتن خورده اند همه برباد خواهد رفت
و از یکطرف این قسم فوج که مجمع اشراف تهور پیشه است بدست آمدن خیلی مشکل بلکه ممتنع لهذا بشما میگوییم که میر مزبور را بطور خود بنویسید که
با همت بهادر یکدل و یک رای باشند راجه بیچاره بموجب ایمای مختار مزبور خط بمیر معزی الیه متضمن این عبارت نوشت که شما با راجه همت بهادر
چرا عداوت گزیده اید که عرضی متضمن نالش شما بحضور فرستاده است مرا اینست که باهم شیر و شکر باشید میر معزی الیه از اصل کار
غافل بمجرد مطالعهٔ خط مذکور با راجه همت بهادر آماده جنگ شد طرفین علم فوج خود را گرفته بمقابله برخاست لیکن چون راجه مردود اندیش
بود چند کس را واسطه ساخته تصفیه ساخت و بعد از ان خطی بمختار و عرضی بحضور فرستاد مضمونش اینکه میر افضل علی بی هیچ با غلام
درافتاده فدوی بملاحظه ادب حضور سر برنکرد امیدوار فضل و کرم خیال نست که شقهٔ حضور متضمن تاکید اطفای نائرهٔ شر بموجب
بنام میر مشار الیه عز صدور یابد که دوباره اینچنین نکند جناب عالی بعد ملاحظه عرضی راجه مزبور بمختار الدوله فرمودند که میر افضل علی
را اینجا طلب باید کرد مختار معزی الیه معروض داشت که میر مزبور بغرور پلتن نامی خود با هوا الطرح ستیزه می اندازد و خود با همت بهادر
در آویخت و ملک نوکه از طرف حضور گرفته شده است میخواهد که متصرف خود دارد و نوبت بنام خود بزند برای همین قصد اخراج همت بهادر در
نیماید یقین من است که در حضور بیاید اگر بیاید علاجش زودتر باید کرد والا وقت از دست میرود جناب عالی فرمودند که راست میگویید
میر مزبور خود را گم کرده است شقه زودتر روانه باید ساخت وقت رسیدن در اینجا علاجش حسب دلخواه کرده خواهد شد القصه
مختار حکم منشی رسانید و شقه روانه شد میر معزی الیه بمجرد ورود شقه از انجا کوچ کرده در عشره محرم داخل لشکر ظفر پیکر گردید چون
درمیان نجیب پلتن بیشتر سادات تعزیه دار بوده اند قوالب تعزیه که در انجا ساخته شده بود همراه داشتند باین اراده که در لشکر
رسیده بقاعده خواهیم پوشید از اتفاقات روزیکه داخل لشکر میشوند در کربل نام دهی که بفاصله دو کروه از لشکر داشت رسیدند
چون شام شده بود باین توقع که فردا از انجا میر افضل علی سوار شده بحضور خواهد رفت بعد ملازمت هر جا که حکم حضور شرف نفاذ
خواهد یافت آنجا فرود خواهیم آمد و رهبان ده نشانها خوابانیدند و هر یک بطور خود زیر آسمان فرش پهن کرد و از بسکه چند منزل اصل
قطع راه کرده بودند همه بخواب رفتند مختار الدوله فرصت یافته عرضی بحضور نوشت باین مضمون که میر مزبور اراده کاوش پهن دارد برای
همین از لشکر بفاصله یک و نیم کروه فرود آمده میخواهد که از همانجا سوال و جواب تنخواه پیش کند حکم شد که شما دانید و میر مزبور هر چه مناسب باشد
بکنید مختار معزی الیه جابجا در هر رساله و پلتن آدمها فرستاد که پیش از طلوع آفتاب همه مسلح شده منتظر حکم حضور باشید تا هر چه ارشاد
شود زودتر بعمل آرید تمام سپاه بحکم حضور دانسته هر چه با آن مامور شده بودند بعمل آوردند الحاصل چون وقت شب بدر رسید
کشید جوق جوق سوار و پیاده بحکم مختار دویده توپخانه را گرد آن اجل گرفتگان چیدند آنها هنوز ازاله خواب هم از چشم نکرده بودند که گله
از یکطرف بضیافت شان پرداخت بیچاره ها چون اینحال دیدند بتحیر فرو رفتند هر قدر که تامل کردند پی بتقصیر خود نبردند آخر تعزیه ها بر سر
گرفتند و فریاد یا حسین برداشتند باز هم احدی بداد شان نرسید بمجبوری آنها نیز دست و پا جنبانیدند درین اثنا هیجده هزار پیاده
سبز پوش که تازه در سرکار فیض آثار نوکر شده بودند و آنها را نیز نجیب میگفتند با مظلومان گفتند تا بطفیل شما ما نان میخوریم
ما را نیز نجیب میگویند وای بر ما که نجیب کشته شویم و درین وقت شریک حال با شما نشویم آنها دانستند که دوستانند قبیله از زیر توپ
بر در شتافتند تا آن جماعه با ایشان پیوستند و ابتدا بسا کن اول شدند و قبها بر آنها خالی کردند من بعد بجنگ شمشیر و نیزه بسیاری را از آنها
کشتند و خود نیز کشته شدند و کشت و خون بعمل آوردند و بطرف لشکر گریختند آنها قدری راه دنبال شان طی کرده بودند که گلوله باریدن
بر آنها شروع شد البته یک و نیم لک سوار و پیاده بیشتر خواهد بود که گرد آنها تردد میکرد و توپخانها علاوه المختصر تا وقت نماز ظهر برق بلا

بزنهامی باریده جابجای شان بزمین فرو رفته بود لیکن بقدر یک ضرب از جاییکه ایستاده بودند حرکت نکردند بالآخره چون دیدند که بازو با سلطان
شان بریده شد عاسمان بلسر شیمنیت پای استقلال شان از جا کنده شد و هرکس بطرفی در رفت و سوای میر افضل علی که تنها
بجای آماده مرگ ایستاده بود احدی دراینجا نماند شاید یک دو کس از رفقا یا عزیزان و برادرانش مانده باشند آن وقت مختار
مقدم الذکر عبدالرحمن خان قندهاری را که دران وقت اینهمه جبروت نداشت برای آوردن میر مشار الیه رخصت کرد خان مزبور گفت
که اگر وعده مرگ بر خاطر باشد بدیگری باید فرمود مختار قسم یاد کرد پس خان مزبور با میر مشار الیه قرآن کرده او را از ان قتلگاه بدر آورد و
چون بدروازه مختار رسیدند خان معزی الیه او را در یک خیمه که متصل قنات سرادق مختار بود نشانیده خود پیش او رفت
و از آمدن میر مزبور خبر کرد مختار یکی را از معتمدان خود پیش او فرستاده استفسار نمود که شما را چه برین داشته بود که با همت بهادر زرنید
طرف ثانی گفت که از روی خط راجه جهاؤلال که بمن نوشته بود دریافت شد که بی هیچ تأمل من در حضور پر نور نوشته است
واسطه چون این جواب را عرض مختار رسانید گفت برو و بمیر بگو که آن خط بمن بده و خاطر جمع داشته باش بمرتبه اعلی خواهی رسید
میر آن خط را حواله آن واسطه کرد و او بمختار رسانید و مختار زود تر بحضور رسیده خط راجه اهمی میر مشار الیه بملاحظه جناب عالی در آورد ارشاد
شد که جهاؤلال عجب مرد مفسدی بر آمد امروز معلوم شد که طرفه گربه مسکینی بوده است المختصر مختار حکم بگرفتن جهاؤلال که دولتخواه حضور بود
و در دلش منجلیه حاصل نمود داد و او را سیزدهم محرم سنه ۱۱۹۰ هزار و یکصد و نود مقید ساخت و از گرفتار شدن او جمیع سرداران را خوف عظیم
در دل پیدا شد جهاؤلال مردی بود از قوم کائته سکسینه قسم دوم این لفظ در اصل کائته نیست کالیست است بیانش اینست که در برج
نامی که او را چیتر گوپتر گویند مردی بود که دوازده پسر داشت از بطون مختلفه اولاد اینها همین فرقه هستند چون عهد شان دوازده بود
و کائته هم بدوازده فرقه منقسم شد لهذا ائناعشریه که فرقه سیزدهم است از خود بیرون شمارند خلاصه از یک بطن چار برادر عیانی بودند بزرگتر
سه ما تهر بعد از ان ... تا گر بعد از و سکسینه و اینفرقه دو قسم است اول و دوم و کوچک ترین برادران سری باستم و این هم بر دو قسم
منقسم شده اول و دوم تحقیق این الفاظ از ضروریات نیست زیرا که باشندگان هندوستان از کائته میتوانند پرسید و سکنه اقالیم
دیگر را نوشتن زیر و زبر و پیش و اظهار احوال حروف هندیه فائده نخواهد بخشید و لفظ کالیست باین معنی در میان اینفرقه است که دیگر
هندوان غیر کائته اینها داخل شودر اند که صنف چهارم از هنود بدرجه سفلی محسوب است و تشخص سنگان این ... چنین گویند که برهمن
از سر برهما بوجود آمده و چهتری از بازو و بیس از ران و شودر از پا و فرقه پنجم سوای این هر چهار صنف مشهور از مجموع تنش بیرون
آمده چون بدن را بهندی کایا نامند اینفرقه ملقب بکالیست شد والغیب عند الله خلاصه جهاؤلال از قسم سکسینه دوم بود در عهد
نواب جنت آرامگاه وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر آخرها داروغگی دیوانخانه نواب آصف الدوله تعلق با و داشت و او را در ایام
طفولیت سگفتند اگرچه صاحب زن و فرزند هم بود لیکن بیشتر زر خود را صرف لولیها میکرد روزیکه نواب والا جناب مسند آرا شدند او را بتولای
خلعت الشک آقاسی گری و آخته بیگی گرامی بلند پایه نمود و سوای این چند خدمت دیگر هم داشت و روز بروز تقرب او بیشتر
بود و بالآخره نوبت بآن رسید که مختار الدوله هم رشک بر او برد و در کمینگاه نشست تا بیچاره را باشکار دام آفت حبس گردانید
بالجمله بعد گرفتار شدن جهاؤلال داروغگی دیوانخانه بمیان لسنت که در وقت نواب جنت مکان هم بعد عزل محمد بشیر خان
و پیشتر از حسن رضا خان بهادر که احوال ایشان بعد ازین بجای خود نوشته خواهد شد باین خدمت مامور بود رجوع نمود و نائب
او بدستور خواجه غلام محمد خان مشهور برشیر مرزا که عم او بود شد و این نسبت سوای آن نسبت است که سردار جبلنگه با و بود نشنیده شد
که در عهد نواب جنت مکان هم مالک کینو و مخاطب بجرنل و داروغه دیوانخانه و زبده مقربان بوده است چشم و ابرو هم داشت
سیفت پسرزاده جامی خان بود و جامی خان در تنها جهان آباد شخصی بود بسیار معزز و خیلی موقر از نسل احمد جام ملقب بژنده پیل
معنی اسم که این بیچاره چگونه بدست خواجه سرا گرفتار افتاد ذکر گشته شدن مختار الدوله و تشریف بردن جناب عالی

نواب یمین الدوله بهادر باکبرآباد از راه اشتیاق بسته المحل چون سرداران از مختار مشارالیه هراسان شده بودند از
غافل ازین مضمون که سعدی گفته است مصرعه از ان کز تو ترسد بترس ای حکیم * دست از می ارغوانی و صحبت شاهد دلربا بر نداشته
از سبب همین تنگدلی دست و دعوت را از دشمن نشناخت میان لسنت هم با آنکه پسر او شده بود در باطن عداوتی با او داشت چرا که
میدانست که روزی مرا نیز از پا خواهد انداخت و چون صاحب عزمان والاجناب را اطاعتی که منافی طبع و خلاف آئین باشد
خوش نمی آید مزاج ملازمان حضور پرنور یعنی وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله از بودن خود در ان لشکر خیلی منغص
بود زیرا که آنجناب را مثل دیگر برادران بیکدو فیل اکتفا کردن و در مجالس و مجامع برای تماشای انبوه آدمیان رفتن و صاحبزاده
در کوچه و بازار گفته شدن و با کسیکه مختار این خانه باشد باخلاق ستوده پیش آمدن پسند خاطر دریا مقاطر نمی افتاد و پیوسته درین فکر
بودند که بطرفی روانه شوند بعضی یاران از انجمله یکی مرزا امین پسر مرزا یوسف اعمی همشیره زاده نواب برهان الملک بهادر فردوس
مسکن که ازین قبیل بیکدو کس دیگر پیوسته قابو طلب بودند که مختار الدوله را بکشند مرزا امین بحضور نواب ممدوح مدظله حاضر شده چند
بار بعرض رسانید که من مختار را میکشم آنجناب چه میفرمایند ارشاد شد اگر بطور خود میکشید بکشید شما دانید کار شما هم رسیده و او هم
رسیده است با همدیگر خواهید فهمید و اگر باجازت من این کار میکنید من هرگز بکشتن سید راضی نمیشوم بیچاره از ما چه برده است امروز
او مختار اینخانه است اورا بکشیم فردا که شما مدار المهام میشوید باید که شما را بکشیم بهمین صورت امروز کمر بخون زید بربندیم فردا باید که تیغ
بر گلوی عمر بگذاریم اینهمه بیرحمی و سفاکی برای چه ریاست و حکومت بی شمول عنایت ایزدی صورت نمی بندد و بلکه اگر از من هم سید
کشتن او برای شما هم فائده ندارد مرزا امین بعرض رسانید که بنده هر چه میکند برای آنجناب میکند هرگاه خلاف مرضی حضور گشت
بنده را با وی هیچ کار نیست القصه از ان روز مرزا امین گاهی ازین قبیل حرف نمیزد و ازین اراده باز آمد لیکن
چون عزرائیل راه خانه مختار میجست بر سرداران چه موقوف است که آقای خود یعنی نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را نیز از خود
رنجانید و با خود دشمن ساخت یعنی بعضی کارها که خلاف مرضی ولینعمت بود میکرد و عند المعاتبت در خانه صاحب کلان یعنی جان برسطو
صاحب بهادر رفته با نواب سپهر جناب بمباحثه پیش می آمد و سبل را تاب داده آستین هم می مالید و در خلوت هم بجای خود می
میگفت که فوج پیاده را یک قلم برطرف کرده سوار را نگاه میدارم بعد از ان با فرنگی متفق شده غیر را از میان بر میدارم و آتش
و اگر آئی برای او نیز مقرر میکنم ریاست میراث بابای کسی نیست ع هر که شمشیر زند سکه بنامش خوانند * این خبرها مفصل بحضور
هم میرسید لیکن نواب والاجناب در صدق و کذب آن تامل داشت روزی نواب سالار جنگ بهادر با اینهمه چشم پوشی
که دختر خود مبارک النسا بیگم را بازدواج پسرش مرزا بزرگ در آورده پسر خود مرزا ججو را آنجا کدخدا کرده بود ازین خبرها
متوحش شده پاس نمک را بر همه چیز مرجح شمرد و آنچه بگوشش رسیده بود ذهن نشین جناب عالی کرد نواب سپهر جناب را هر چند از او
آنچه شنیده بود راست میدانست لیکن از تقریر خال والاقدر شکی در دل نماند و یقین خاطرش شد که مختار مشار الیه با وی کج
خواهد باخت بالاخره روزی با میان لسنت جنرل صاحب کینو استصواب کرد که این حق ناشناس ناسپاس را باید گشت
طرفة انگشت قبول بر دیده گذاشت و درین اندیشه شبها بروز می آورد که تنش را از بار گران سر که مبدا هزاران شرارت است
رهائی دهد لیکن او نیز درین فکر بود که مختار الدوله را بکشد و نواب آصف الدوله را از میان بردارد و دیگری را بر مسند جا داده
خودش مختار مهمات ملکی و مالی شود هر چند اینطرف و آنطرف تامل نگاه کرد سوای جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله
دیگر کسی برای اینکار بخاطرش جا نگرفت و بالا بالا تفضل حسین خان علامه را که ذکرش بتفصیل بعد ازین خواهد رفت طلبیده این
راز را با او گفت خان علامه بکمال فرحت بحضور آقای خود رسیده سخن را بکرسی تقریر جا داد آنجناب فرمود که مرا چه ضرور
که دست گرفته غلام گفته شوم تا خدا نخواهد هیچ نمیشود روزیکه ریاست از ازل برای من مقرر است بر مسند خواهم نشست

والاخیر ازین تدبیر باخبر میگشت اید عبیت کار، موقوف بوقت است که چون وقت رسید بخوابی از بند رهانید مگر غلام
خان علامه چون جوابی غیر مطلوب از حضور شنید خیلی عبوس بخانه آمد لیکن ازین مشوره دست برنداشت و تتبع کسیکه از اول
شریک مشوره با میان لسنت بود بود درین اثنا او جالیخان نام آفریدی که پیش از جنگ تکسیعر و پسر عمه اش محمد خان
آفریدی نواب سالار جنگ بهادر رانت نیده تنخواه خود ازو گرفته بودند و از وقت نواب آصف الدوله بهادر با جاو لال رفیق
بود نیز با اینها شریک شد و امراو گر سیم چون بعد ازانکه برادرش همت بهادر از راه اسیر شده پیش نواب نجف خان رفته بود دیگمال
لال زندگی میکرد و میخواست که بطرفی در رود همینکه از ضمیر میان لسنت آگاه شد دست بدست او داد و گفت که ازین صلاح
برنگردید و وقتیکه مختار را بکشید جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر را پیش من برسانید و شما آنجا رفته نواب آصف الدوله را بکشید
یا بگیرید الغرض میر فضل علی نامی بلند رفقای او جالیخان که خیلی شجاع و پردل بود و میر طالب علی نامی ساکن میران پور سادات
یا جای دیگر از بارهه که او نیز رفیق او جالیخان و دوست یک رنگ میر فضل علی گفته میشد و دیگر خواجه نورالدین که در امثال خود
ممتاز بود و آخرتا برفاقت همت بهادر در جنگ لولی ارجن سنگه بودند بلکه کشته شد دیگر میر مرزا علی نامی از مصاحبان جناب سرعالی
یمین الدوله بهادر دام اقباله پسر میر باقر حزین تخلص ریخته گو شاگرد مرزا جانجانان مظهر دیگر یوسف خان نام افغانی این پنج کس
که بکشتن مختار منصوب الیه شستند و بمیان لسنت پیوستند عاقبت الامر روزی میان لسنت پیش مختار الدوله رفت و
مانند فرزندان ناز پرورد دست بگردن او حمائل کرده گفت که بابا جان من عجب سرمایه دارم که لائق دیدن است فردا
همانجا تشریف بیارید و دوران سرمایه که عوض خوبی دارد بر پلنگ دراز بکشید و تماشای رنگارنگ نجوم ریز منی ها و لولیها
نیز حاضر خواهد شد طرفتانی بجبیر از بازی آسمان شعبده کار قبول دعوت نمود میان لسنت خوش خوش ازانجا معاودت
نموده آن سرمایه را لفرش زیبا آراسته کرد و فردای آن حکم بطبخ اطعمه لذیذه کرده خود بخدمت مختار رفت و
او را سوار کرده اینجا آورد و از شراب و طعام و میوه خشک و تر و مغنی و لولی هر چه بایست مهیا ساخت و جمیع
بر آنند که میان لسنت اول بحضور جناب عالی که مختار هم همانجا بود رفته عرض کرد که در خانه غلام دعوت مختار الدوله بهادر است
جناب عالی هم قدم رنجه فرمانید ارشاد شد که من درین هوا نمی آیم و گرد و غبار نمیتوانم رفت پس مختار تنها موافق وعده همراه
او آمد القصه چون مختار از طعام فارغ شده بقیلوله پرداخت صاحب خانه به بهانه ازانجا بدر زد و آن مجلس که نائب
عزرائیل بودند باشاره او بدروازه سرمایه رسیدند خواجه نورالدین گفت که من سید را بدست خود نمیتوانم کشت شما برید و
با اطمینان کار خود بکنید من بر سر دروازه استاده ام اگر هزار کس از رفقای مختار قصد سرمایه خواهند کرد یکی را نخواهم
گذاشت که قدم پیش گذارد تا وقتیکه من زنده هستم یوسف خان نیز همین گفت که من هم شریک کشتن سید نمیشوم در برابر
خواجه نورالدین صاحب استاده میمانم بعد ازان میر مراد علی گفت که یک کس برای کشتن او کافی است اینقدر مجمع برای
چه همین میر فضل علی و میر طالب علی اندرون بروند ما هر سه کس بیرون دروازه استاده میشویم سخن کوتاه این هر دو کس که
نام شان مذکور شد اندرون رفتند نخست ساعتی از سبب تاریکی هیچ نمیدیدند زیرا که هر کس که از بیرونها در خانه تاریک داخل
میشود هیچ نمی بیند الا بعد مجتمع شدن اجزای خطوط شعاعی بصری و اندرونی و بیرونی را خوب می بیند مختار الدوله
اینها را دیده گفت شما چه کسانید درین اثنا اینها نیز آشنای بصارت شده او را بر پلنگ افتاده دیدند چه می بینند که آن وقت
از مغنیان سونا و لکهمن پسران عبدالرحیم قوال مرید شاه مدن مغفور و دو سه لولی بخدمتش حاضر اند لیکن هیچ یکی از اینها
بخواندن اشتغال ندارد مختار چون اینحال دید با وجود مستی دریافت که بکشتن او آمده اند و بمجرد خطور این اندیشه از جا
برخاست و خواست که بیرون رود میر فضل علی دویده کمار حواله باو کرد مختار هر دو دست در کمرش حلقه ساخت و آن قدر

طپنچه که بر دو و در جوش افتاد لیکن کارش از گلنار تمام شده بود همین دست و پا زدنی بود و دیگر هیچ بعد میر طالب علی
سپاهی ... دیگر چراغ الله کرد تا رمقی نماند درین گشت و خون لوتیها و سر دو سنگ گرفته بدر رفتند و سر دو قاتل نیز مقتول را نجه ...
بیرون آمدند راوی این خبر شهرت شد تفضل حسین خان بحضور پر نور جناب عالی دوام اقباله معروض داشت که مختار الدوله را کشتند حالا
بودن جناب درینجا مناسب نیست در تمام لشکر شور و شور برپاست و جابجا همین شهرت یافته که مختار را نوکران آنجناب کشته اند
... صلاح دولت نیست که در خیمه امراو گر که از ارادت کیشان خالص الاعتقاد است قدم رنجه باید فرمود آنجناب بحسب خواهش خان ملا
بخیمه گشائین تشریف ارزانی فرموده و میان بسنت در عالم نشه ... شراب بسیاری با مختار خورده بود در فکر جناب عالی نواب
آصف الدوله بهادر رفت اگرچه اول سررشته کار چنانکه باید بدستش ... لیکن آخرها از ... راه تدبیر غلط کرد یعنی با پای
لخشنده بحضور رسیده مبارکباد کشته شدن مختار بانیطریق ادا نمود که دشمن حضور را باقبال حضور کشتم چون ازین گفتن
افشای راز میچکید نواب والاجناب طپنچه که آنوقت در دست مبارک بود بر او خالی کرد تا از پا در افتاد و متعاقب آن راجه نواز سنگه
شمشیر ... حواله او نمود و ... یعنی مختار الدوله فرستاد در همین حال عم او خواجه غلام محمد خان در رسید و برادر زاده
را که در ... بود کشته یافت رگ ... بحرکت آمد و نیمچه برادرزاده را که در کمرش بود کشیده بر نواز سنگه دوید
... شش فرود آورد گویند که اگر کمر بند در میان نبود ... خیار کمرش بریده میشد باز هم کمر را بریده بکمرش رسیده بود و من بعد
غلام ... نامی که در آن روزها مشهور بنجاغچ شده مورد الطاف حضور گردیده بود و آنروز زره در بدن داشت بکمال شجاعت
با خواجه غلام محمد خان مقابله کرد طرفه ... شیرانه برو ... دوید و خان مشار الیه بیک زخم سر ... گریخت و در گریختن ... جا با خورد و
طرفه ... دوباره تیغ با او نزد طرفه اینکه دامادش از بسکه خوف برو مستولی شد خود را از بام بزمین انداخت و دو شمشیر ...
... رسید در ... خورد و بزرگ که در حضور بودند معلوم نشد که کجا رفتند گویا زمین همه را بلع کرده بود والاجاه ... خان
... بحضور ... نواب ... بیر الممالک بهادر دام اقباله حاضر است سپر و شمشیر گرفته بخواجه غلام محمد خان گفت که اراده چیست
از راهی که آمده اید بهمان طرف برگردید اینقدر رها خوب نیست و جناب عالی هم از جای خود حرکت نکرده لطف ... فرمود که
بچه اراده ... بگو که چه بخاطر داری عرض کرد که هیچ حکیم پاس نمک رخصت نمیدهد والا هندوستان را بی چراغ
میساختم ارشاد شد که برو ... ازینجا بسر گفت البته میروم لیکن باین شرط که احدی بحکم حضور از قفای من در نرسد
ارشاد شد که برو ... نواب جنت آرامگاه برو که ما را با تو مطلبی نیست خواجه موصوف آداب بجا آورده بیرون آمد و زود باز
برگشت فرمودند که چرا برگشتید گفت که از بیچواسی کفش دیگری بکفش خود غلط کرده بودم حالا کفش خود را کرده باز میروم
حکم شد که احدی مزاحم نشود خلاصه اینکه مشار الیه بسلامت از انجا برآمد و جناب عالی میان انور خواجه سرا که نائب
مختار الدوله شده بود در خواسته گرفته سوار شد و بخیمه صاحب کلان بهادر آمده خواجه سرای مزبور را بخلعت نیابت سرفراز
فرمود و از انجا با امراو گر پیغام فرستاد که احوال شما امروز بخوبی دریافت شد که کسی پاس نمک از شما یاد بگیرد دشمنان ما را
جا در خانه میدهید ... از ... ما میر ... امراو گر یکی از معتمدان خود همپای فرستاده حضور روانه حضور نمود ...
امراو گر آمده از طرف آقای خود معروض داشت که غلام چه قدرت دارد که دشمن حضور را در خانه خود جا دهد لیکن نواب سعادت علیخان
بهادر خود بخود از هنگامه که در لشکر از قتل مختار الدوله برپا شده اندیشناک گشته با وثاق غلام قدم رنجه فرموده اند چون برادر
آنجناب اند و قصور ایشان بر غلام ظاهر نیست و نبود آداب که در خور نوکر است بجا آورده در خیمه خود نشانیده است اگر
ارشاد شود نشسته باشند والا بروند غلام غلام حضور است با دیگری سرو کار ندارد نواب والاجناب بوکیل گشائین فرمود
که ما را نیز بارا چه این گمان نبود هر چه عرض کرده است درست است برو به از طرف ما بعد دعا بگوئید که شما ... باشید ما را

همین بخاطر گذشته بود که بیرا مدیمان برابر را باراده دیگر در خیمه خود طلبیده اید حالا که چنین دریافت شد که خود بخود و اینجا گاه
اندیشیده در خیمه شما آمده اند چه مضایقه باشند گستاخی چون این جواب گوش کرد لبرالا خدمت بندگان حضور پرنور نواب
مدیر الممالک دام اقباله معروض داشت که حالا بودن آنجناب درین لشکر خوب نیست بهتر اینست که ما دیانی برای
سواری خود از غلام بگیرند و بالاے همان مادیان با چند کس رفیق از جمنا که ازینجا نزدیکتر و کم آب است بگذرند جناب والا
این مشوره را پسندیده و بسواری مادیان مذکور که خیلے دونده و چالاک بود با خان علامه و چند رفیق دیگر از انجمله میر فضل علی
و میر طالب علی و میر مراد علی از جمنا عبور فرمود و بعضی گویند که امراوگیر چون دید که لسنت کشته شد و آصف الدوله بازخواست
گرفت خواست که بنابر حسن خدمت جناب عالی دام اقباله را نگذارد که بر عهده خود کشش نواب آصف الدوله معروض داشت
که غلام وقت کشته شدن مختار الدوله و آمدن لسنت بحضور نواب سعادت علیخان را ازین اندیشه که مبادا دست بیجا
زده فتنه برانگیزند بلطائف الحیل طلبیده در اوتاق خود نشانیده است اگر حکم شود قصد و ریاید ایشان را گرفته بحضور فیض گنجور
برسم جناب عالی دام اقباله از چهره او صورت حال بفراست جبلی و عقل خداداد دریافته برفقاے خود اشاره فرمود
تا او را درمیان گرفتند باین نیت که اگر از دوستانست با او کار نداریم و اگر از دشمنانست اول باید که او را بکشیم بعد ازین
گوییم و شنویم هرچه خواهد شد خواهد شد درین اثنا امراوگیر خواست که برای ازاله غایط یا بول برخیزد رخصت نیافت باعث
آن پرسید ارشاد شد که ما را از طرف شما اطمینان حاصل نیست تا کنار جمنا قسم خورده همراه ما بیائید و وقتیکه ما از آب بگذریم
آنوقت شما اینجا بیائید و تا اینجا نشسته ایم نمیگذاریم که برخیزید امراوگیر سوگند یاد کرد که من غلام و خانه زاد حضورم اگر مرضی
مبارک نیست که زود تر ازینجا تشریف بآنطرف دریا ببرند مادیان چالاک حاضر هست و سواے این هر قدر اسپان و
اسباب دیگر درکار باشد ارشاد شود که مهیا نمایم الملخص جناب عالی بسواری مادیان او را درمیان رفقاے خود گرفته
بکنار جمنا رسید و بعنایت الهی عبور دریا بآسانی صورت بست و آنچه درین سفر از مصائب و مکاره پیش آمد در وقائع احوال
جناب عالی دام اقباله مرقوم خواهد شد این واقعه در ماه صفر سنه هزار و صد و نود و سه رو داد **ذکر حسب و نسب**
مختار الدوله منقولست که سید حسین نامی بود از سادات طباطبا و او را سه پسر از یک بطن بوده است بزرگترین برادران
سید مصطفیخان نام داشت و وسطی میر محمد باقر و اصغر آنها میر محمد طاهر سید مصطفیخان که مدتی فوجدار نگینه و سرکار
جلال آباد هم متعلق باو بود دو پسر داشت پسر بزرگ را سید صاحب میگفتند و او داماد کلب علیخان نامی بود که عموی نجف علیخان
داروغه داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار جناب عالی متعالی نواب شجاع الدوله بهادر جنت مکان بود و در وقت نواب آصف الدوله
هم باین خدمت عز امتیاز داشت و حالا هم این خدمت تعلق به پسر بزرگش ابراهیم علیخان دارد و پسر کوچکش که از بطن دیگر
بود سید مکرم خان نام داشت و میر محمد باقر صاحب را سه پسر بود پسر بزرگ را سید محمد خان و وسطی را سید معز خان و کوچکی
را میر مرتضی و مرزا جانی نیز میگفتند همین مرزا جانی مختار الدوله شده بود و میر محمد طاهر چند پسر داشت محمد سعید خان
و محمد نصیر خان و میر دریائی و میر جان و میر مرتضی اول دختر عم خود میر طاهر در حباله نکاح داشت از دختری که از و بوجود
آمده بود به پسر نواب سالار جنگ عقد بسته است و بعد از وفات آن سید عفیفه دختر صاحب منزلی گرفته بود و از بطن
آن عفیفه شوهر دختر بزرگ هم رسید در اوائل حال معلوم نیست که چگونه اوقات بسر میبرد آخر ها بوساطت میر صادق
نامی که در وقت صاحبزادگی بخشی نواب سپهر جناب آصف الدوله بهادر در سنه هند بود بحضور نواب ممدوح رسید
آنجناب سلیقه او را پسندیده رتق و فتق مهمات سرکار فیض آثار خود ساخت و بعد رحلت نواب خلد آرامگاه
نیز جمیع امور ملکی تعلق باو شد و بخطاب مختار الدوله سید مرتضی خان بهادر هیبت جنگ شهره آفاق گردیده بود کشش

ایران بوده است تمام شد احوال مختار الدوله اینجا گوش باید کرد که بعد تجهیز و تکفین او که در راه واقع شد اتفاق افتاد و سی دولت
حرکت به لکهنو نمود و در اینجا رسیده خاطر عاطر چنین اقتضا فرمود که برای نظم و نسق سرکار عالم مدار محمد ایلچ خان را که سر
عقلا و دولتخواه قدیم این خانه کرامت آستانه است طلب فرموده جمیع مهمات را تفویض او نماید پس متواتر شقجات بنام او
متضمن عنایت و کلام نوازش شرف صدور یافت خان معزی الیه آن شقجات را وحی سماوی پنداشته بر جناح استعجال
روانه لکهنو شد و بعضی صاحبان چنین میگویند که چون جناب والا نواب وزیر الممالک یمین الدوله بهادر دام اقباله ذکر را
در ایامیکه نواب نجف خان مفتوح کرده بود و بعقیده و همت ساز و ساخت نواب موصوف بخدمت آنجناب گذارش
نمود که ایلچ خان همیشه بیمار میباشد نزدیک است که در چند روز بمیرد خان معزی الیه پنجاه لک روپیه نقد دارد و این همه
عظمت و جبروت که با او است از دولت والد ماجد قبله است بنده که از این غم و غصه شبها خواب نمیبرد که بعد مردن او
این زرها همه نصیب دیگران خواهد شد و حق بحقدار نخواهد رسید لهذا میخواهم که ملازمان عالی این زرها از و بگیرند جناب عالی
دام اقباله فرمود که من بدو جهت از ینکار دست بردار شده ام یکی اینکه خان مشار الیه این مبلغ بخون جگر پیدا کرده است
و بمجرد طلب پیش از مرگ خواهد مرد و ما را اصلا مردن او باین صورت منظور نیست زیرا که آزار ذات کیشان خالص العقیده
است دیگر اینکه همت من رخصت نمیدهد که نظر بر سرمایه نوکران پدر داشته مترصد مرگ نشینم خدا کریم است باهم خواهد داد
از ینجا نداد از جای دیگر خواهد داد طرفتانی التماس نمود که صاحب عزمان را باین گفتگو چکار برای خدا این حرف نباید زد
بنده بخدمت ملازمان برای این گذارش کرده بودم که خان مشار الیه نوکر پدر من بود و من بکدام دعوی از و طالب زر
شوم یا امیر المومنین که اگر این مبلغ از خانه پدر من بهم میرسانید تا امروز کی میگذاشتم میخواهم که ملازمان تا به اکبرآباد قدم رنجه
فرمایند و بنده در رکاب باشد آنجا که میرسیم آنجناب به بینند که بنده چه کرده ام لیکن اینقدر امید دارم که ملالی بخاطر عاطر ملازمان
عالی راه نیابد بعد نماز تکبیری هرچه بدست خواهد آمد مال قبله است هرقدر که بطوع و رغبت و طیب خاطر به بنده عنایت خواهد
خواهم گرفت باقی هرچه خواهد بود از آن خدام عالیمقام خواهد بود جناب عالی دام اقباله بپاس خاطرش روانگی اکبرآباد قبول
فرمود اینجا روایت برین نمط است که پیش از ورود بندگان حضور پرنور بسط اقتدار ظله ایلچ خان از ین روز اندیشه بخاطر داشت
از ینسبب خبر کشته شدن مختار الدوله شنیده عرضی متضمن طلب خود بحضور نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر ارسال
داشت تا شقه عنایت مشحون در جواب آن مبنی بر طلب او عز ورود ارزانی داشت و بالا بالا مخفی از وضیع و شریف
سوای چند کس که محرم راز و رفیق و دمسازش بودند نقود و امتعه را در کشتیها بار کرده آنطرف آب فرستاد و مردم
گمان بردند که برای انتظام ملک آنروی آب که تعلق بدو داشته است بر می آید و چند ماه همانجا اقامت خواهد گزید
وقتیکه زر نقد و امتعه گران بها همه بفیروزآباد رسید دواب را بآنطرف روانه ساخت من بعد خودش در عالم شدت بیماری
که بی سعی عصا دو قدم راه نمیتوانست رفت بسواری بجره از آب گذشت و این روز روزی بود که قریب مغرب خان مشار الیه
از اکبرآباد عبور دریا نمود و نواب نجف خان بهادر بمهمانان جناب عالی دام اقباله بعد نماز مغرب و عشا موافق مذهب اثنا عشری
داکبرآباد روانه گردید بالجمله خان معزی الیه تا رسیدن نواب ممدوح باکبرآباد داخل شکوه آباد که آخر ممالک محروسه سرکار فیض آثار
جناب وزارت مآب است شده بود چون حکیم زین العابدین خان که بعد رفتن همت بهادر باکبرآباد ملک میانی دوآب
بحسب خواهش مختار الدوله از طرف حضور تفویض او بوده است حکم حضور رسیده بود که هرگاه خان مشار الیه در ارض
ممالک محروسه داخل شود باستقبال رفته مهمانداری بپردازد و منزل بمنزل تا ملاحظه که از طرف او در میان دوآب می باشند
قدغن نماید که هر یک از عمال بدعوت و استقبال او آماده باشند خان مذکور به کمال اطمینان در راه طعام ضیافت خورده

بلکهنو رسید کسیکه بحکم حضور بر رغبت طبع خودش نیز باستقبالش رفته بود حسن رضا خان بهادر بود الملخص بعد رسیدن اینجا کوکب
بختش خیلی اوج گرا فید یعنی رتق و فتق جمیع مهام ملکی و مالی سرکار فیض آثار تعلق باو گرفت لیکن چه فائده که عمر بیوفائی کرد بیچاره در
قرب همان ایام از سبب مرضیکه از اکبرآباد برفاقتش رفته بود بر بستر فنا غلطید بعد از وفات او صاحبان عالیشان دیدند که جناب
مغفرت مآب از جهت علو همت و رحم بسیاری که در دل دارد متوجه جزئیات نخواهد شد زیرا که عالی همتان را تحمل اینهمه دردسر کجا
و نیز ریاست بی سیاست صورت نمی بندد و رحم بسیار ضد سیاست است لهذا برای تشئید بنیان این دولت خواستند که
شخصی را مختار این خانه سازند و قرعه بنام حسن رضا خان بهادر افتاد ازین سبب که آقا پرستی و خدا ترسی و معروف بودن او
منقوش لوح ضمیر نواب سپهر جناب بود و میدانست که گاهی از و صورت فسادی در آئینه ظهور جلوه گر نخواهد شد و اطاعتی که من
منجمله اهم از و خواهد آمد اصلا عذر را گم نخواهد کرد لیکن از بسکه خان موصوف در امور عمده و مقدمات بزرگ یعنی دریافت کلیات و جزئیات
مالی و ملکی نارسا بلکه تا آشناے محض بود شخص دیگر به نیابت او مقرر کردن ضرور افتاد بالآخره بسعی آغا اسمعیل تاجر مشهور که رفیق
و ملازم صاحبه کلان جان برستو صاحب بود این امر عظیم بر حیدر بیگ خان قرار یافت خان موی الیه دو برادر بوده اند موطن
و مولد آبای او جای از مضافات کابل شنیده میشود القصه برادر کلان خان مزبور مرزا نور بیگ نام داشت. بقول هر دو برادر
در زمانه سابق با تمکین خان می بودند بعد مرزا حیدر بیگ که برادر کوچک بود در وقت مختاری راجه بینی بهادر رفیق
راجه معزی الیه شد و ترقی نمایان کرد یعنی ده دوازده لک روپیه را مالک بلکه افزون هم بیشتر تعلق باو داشت و در همان ایام برادر
نور بیگ خان و خودش حیدر بیگ خان شده بود لیکن صاحب اقبال همین بوده است بروایات صحیحه صادقه به ثبوت رسیده
که مبلغ او بیشتر صرف فقرا میشد خلاصه اینکه بعد گرفتار شدن راجه بینی بهادر او نیز از سبب رفاقت راجه مشار الیه محبوس گردید
و مدتی در قید خانه بسر میبرد و روزی بعلت عدم تیسر زر باقی سرکار فیض آثار او و برادر بزرگش هر دو در آفتاب نشستند و سیاست
شدید دیدند اخیر برادر بزرگ از غلبه عطش و حرارت آفتاب و دیگر بلاهاے چند که بروز مذکور پیش آمد بر بستر عدم دراز کشید
و خان معزی الیه چون از اول مقرر شده بود که بمنصب بلند نیابت و مدار المهامی سرکار عالی ترقی نماید زنده ماند و بسعی
شاه مدن صاحب و عنایت بهو بیگم صاحبه والده ماجده وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر از بندی شدید که دست و گریبان
با اجل بود رهائی یافت و در چند روز از ینطرف و آن طرف دویده سوال جواب کوڑه جهان آباد شروع کرد و رفته رفته معلق
رسید و تا زمان رحلت نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر بحکومت آنجا متعلق با او بود و در اوایل عهد دولت آصفی
هم در پرگنه شیورا بروز سے آورد در آنجا یکه محمد ایلچ خان وارد آنجا شده مختار مهمات ملکی و مالی گردید و جمیع عمال برای حساب
بر آستان دولت جناب عالی حاضر شدند او نیز آمده بود و محمد ایلچ خان از جهت غبار خاطر که از قدیم با او داشت خواست
که باز گرفتار بلا سازد لیکن بپاس خاطر تفضل حسین خان تصریح که بر ضعف حالی او رحم آورده شفاعت بر نیابت و نجات من زر با
شد و دست از آزار او برداشت چون محمد ایلچ خان در گذشت و نوبت نیابت بمرزا حسن رضا خان بهادر رسید خان مشار الیه
هم دست و بازو شد بنوعیکه مذکور شد سری بر آورد **ذکر حسب و نسب مرزا حسن رضا خان و بیان ترقیهای او**
اینست که بقول بعضی اهل تحقیق در وقت حضرت ابو المظفر شاهجهان بادشاه غازی حضرت اورنگ زیب عالمگیر بادشاه
جان نثار خان نامی شخصی بود معلوم نیست که چه منصب داشت و چه شوکت زندگی میکرد لیکن یقینی است که قرب و اعتبار
داشته است مختصر که از نسل موی الیه چار برادر بودند محمد عسکری خان و محمد ابراهیم خان هر دو از یک بطن و مرزا مصطفی
و مرزا علی رضا از یک بطن دیگر محمد عسکری خان که بزرگترین برادران بود دو پسر و یک دختر داشت پسر کلان را مرزا علی صفا
و کوچک را مقبول صاحب میگفتند شاید که علم سواے این باشد لیکن مشهور همین لقب بود دختر او زوجه نواب

مرزا علیخان مغفور برادر بزرگ نواب سالار جنگ مرحوم بود و مظفر الدوله سید علیخان از بطن همان سعیده هست و محمد ابراهیم خان
گوشه نشین بود و حقیقی نداشت آدم بزرین مرد و برادر دیگر مرزا محمد صمصام الدین که برادر بزرگ و چندی پیش ازین زنده بود اولاد
ندارند پسری دارد آغا مرزا نام که در بانک دخل معقولی دارد بصحبت فقرا رسیده طریق ذکر و شغل هم یاد گرفته و مرزا علی رضا که
اصغر اخوین بود سه پسر و سه دختر داشت بزرگترین اولادش حسن رضا خان بود و بعد از و بنارسی بیگم زوجه لطف علیخان پسر
سید علیخان مرحوم داروغه داغ و تصحیحه سرکار فیض آثار بود بعد از و مخدره تتق عصمت سعیده مومنه جلیله جناب مخدومی فخر الدین
احمد خان عرف مرزا جعفر صاحب که احوال خیر مآل ایشان مفصل بجای خود در قلم پذیر شود و کوچکترین خواهران بعقد نکاح نامی
پسر آغا زین الدین که خال حسن رضا خان و پسر بزرگ کلب علیخان علوی سید علیخان مقدم الذکر بود کدخدا شد این هر چهار از
یک بطن بوده اند و دو برادر دیگر یکی موسی رضا خان که در جوانی بمرض حبس البول آخر شد و دوم غلام رضا خان که در قید
حیات است و از یک بطن دیگر بالجمله حسن رضا خان را عموی او محمد ابراهیم خان بفرزندی گرفته بود و بعد از وفات عم شفیق با
میر نعیم خان که احوالش پیش ازین مرقوم شده است بود دلها برابر حسن رضا خان پسر خال پدر میر نعیم خان بود ماحصل میر نعیم خان
دختر غلام علیخان نامی برای او گرفت و چهل یا پنجاه هزار روپیه در شادی صرف کرد بعد چندی که میانه میر نعیم خان و او
معامله آبی شد رفاقت محمد بشیر خان اختیار نمود و بسعی خان معز الیه بحضور نواب جنت آرامگاه شجاع الدوله بهادر رسید
و بداروغگی باورچیخانه که شایان بمحمد ابراهیم خان تعلق داشت سر عزت برافراخت لیکن از بسکه نواب جنت مکان او را از
عنایت و غلام نوازی در آغاز شباب مرزا حسنو خطاب می فرمود در تمام شهر بهمین نام شهرت گرفته بود اگرچه رساله ملکی
نداشت لیکن بآنقدر مورد الطاف حضور بود که دلها بر آتش رشک میسوخت آخرها بعد معزولی میان بسنت جنرل صاحب کنبو
داروغه دیوانخانه شد گویند عنایتی که نواب جنت مکان را با وی بود با هیچکس نبود چنانچه نقل میکنند که روزی همت بهادر
از و در حضور پرسید که مرزا صاحب شما چند فیل از آن خود دارید جواب داد که هر قدر که در فیلخانه جناب عالی باشد جنت آرامگاه
شنیده فرمودند که راست میگوید هرچه از ماست از حسن رضا است و نیز وقت انقراض رشته نفس ستاو نام حسن رضا خان
بر زبان آنجناب بود در حق اینست که معامله او در حضور بر معامله جمیع ملازمان آستان دولت می چربید لیکن در ابتدای
زمان نواب آصف الدوله بهادر چندی معطل بود و همین باورچیخانه باو علاقه داشت دیگر هیچ گویند که دولتخواهی و نسبت خود
برو ختم بود و همین می نازید تمام شد احوال حسن رضا خان القصه در وقت نیابت مخاطب بسرفراز الدوله ناظم الملک مرزا
حسن رضا خان بهادر شد و حیدر بیگ خان که بحسب ظاهر نائب او بود و بخطاب امیر الدوله انتظام الملک کامگار گوشه آستان
شد و میر حسین نامی از رفقای میر نعیم خان که ربط قدیم با حسن رضا خان داشت داروغه کچهری شد و نیابت او بر
راجه تکیت رای قرار پذیرفت و میر حسین باشنده شاهجهان آباد و سید نعمت اللهی بود خیلی تهور داشت و راجه
تکیت رای که جود و احسانش حسابی ندارد در صغر سن ملازم حیدر بیگ خان نیشاپوری که یکی از رساله داران عهد نواب
صفدر جنگ بوده است بود و بعد از آن در دیوان خوش نظر علیخان خواجه سرا داروغه زنبورکخانه سرکار فیض آثار شد و بالآخره
سعی کرده در وقت مختار الدوله داخل سلک وزیران کچهری دیوانی گردیده و در وقت انقلاب مذکور نیابت میر حسین یافت
و نوشش کاتبه سنری با تمام قسم دوام بود القصه چون میر محمد حسین در قریب همان ایام قضا کرد و پسرش امان الدوله امیر
امان علیخان را نواب مرزا حسن رضا خان بهادر بفرزندی خود گرفت راجه تکیت رای ترقی نمایان کرد و بظاهر متوسل
نواب سرفراز الدوله گردیده در باطن با نواب امیر الدوله موافق شد لیکن عجب مرد فیاضی بود که هندوان او را راجه
کرن میگویند راجه کرن از بزرگان هند مرد بود در سخاوت و شجاعت عدیم البدل الحق که راجه معز الیه در عهد دولت آصفی نامی

پیدا کرده جا بجا بنای مشرفا و عمارات و زمین و روزینه مقرر نموده و سوای این تا الوقت برفقای خود بخشید کسانیکه گفتند
و دربار نداشتند از دولت او کنش جواهر نگار بهر کس که خواستند دادند یک یک متوسل او باشاه فالوده مینوخورد لک روپیه
بکس بخشیدن داخل شمار نبود و بیشتر در یوزه گران اینقدر می یافتند الحاصل امیر الدوله چنانکه باید بنظم و نسق ملک پرداخت
در عهد نیابت او حکومت جمیع ملک میان دوآب بجمع یک کرور و چند لک روپیه برکن الدوله الماس علیخان بهادر قرار گرفت
او نیز در سخاوت و مروت ضرب المثل است در رفقا پروری و سیر چشمی احدے با او نمیرسد خدا ایشان زنده دارد و حالا آفتاب
قریب بشام است یکی از سیر چشمیهای او اینست که میرزین العابدین خان نامی از طرف او در ملک میان دوآب چند پرگنه داشت
بعد وفات میر فرلو زوجه عفیفهٔ او مصری بیگم عرضی برکن الدوله بهادر نوشت که هفتاد لک روپیه نقد پیش کنیز است هرچه
ازینها و شوهر من همه از دولت آنجناب پیدا کرده بود عرضی را خوانده پاره کرد و بر سر غضب آمده گفت که مصری بیگم
مرا خیلی لئیم و دنی خیال کرده است که مبلغ جمع کرده شوهر خود را بمن نشان میدهد مارا چکار است بر پسران خود چرا تقسیم نمیکند
میرزین العابدین خان پسر میر شجاع الدین ابن میر شاه قلیخان میر محمد تقی وزیر اکبر ابن حضرت اورنگ زیب خلد مکان بود
که از بیدر بغاوت ورزیده با ایران رفته بود و بعتبه آستانه روضه علیه رضویه علی ساکنها التحیه والسلام که دار الامان عاصیان
روی زمین است برحمت حق پیوست والماس علیخان خواجه سرای نجم الدوله محمد اسحق خان شهید بود و نواب منور او را
بمیان مسرور که خواجه سرای پادشاهی بود و آخرها برفاقت نجم الدوله زندگی میکرد تفویض نمود که به تربیتش پردازد میان مسرور
خیلی بدمزاج بود بیچاره را باندک تقصیرے اینقدر میزد که دست و پایش ورم میکرد لیکن رکن الدوله تا این وقت ادب او را ی
میکند و اگر صورتش در خواب هم می بیند میلرزد رکن الدوله بحسب ظاهر شوخیها در خاطر دارد اکثر اوقات کسانیکه از حالات
او خبر ندارند از اختلاط او رنجیده میشوند لیکن در عالم شوخی هر قدر که دیگری بگوید بگوید نمیخیزد القصه حسن رضا خان بهادر در سوای
سیر و شکار در رکاب جناب عالی و صوم و صلوات با هیچ چیز سروکار نداشت و بانی جمعه و جماعت در اثنا عشریان در لکهنو
او بوده است در هیچ شهری از شهرهای هندوستان نماز جمعه و جماعت در مذهب امامیه رائج نبود بلکه کسی را گمان اینهم
نبود که در ایران و بلاد عرب نماز جماعت در اثنا عشریان گذارده میشود و با زواران عتبات عالیات و حجاج بیت الله مراتب
تعظیم و مراعات بسیاری میکرد البته هشت لک روپیه در سال تمام با و میرسد از عزت او چه نوشته شود که برادر نواب وزیر الملک
آصف الدوله بهادر بود که اکثر اوقات بهیا گفته با و حرف میزدند بهیا با بای تازی مفتوح و های هوز غائب در یای تازی شده و
یای تحتانی مفتوح مشدد در هندی برادر را گویند و امیر الدوله با آنکه مدار المهام مالی و ملکی بودند نذر برای او در عیدین و دیگر روزها
مبارک می آورد هرگاه حال امیر الدوله چنین باشد دیگران در چه حساب اند المختصر چون امیر الدوله دید که از بیم آتشخانه انگریزی
هیچ یکے از صاحب عزمان هند باین طرف نمی تواند آمد رساله داران وقت نواب جنت مکان را تنخواه انعام
دام دام داده مرخص کرد تا همه باشکر نواب نجف خان رفتند و هفتاد و پنج لک روپیه تنخواه دو کمپوی انگریزی
سال بسال مکو اینها بس کرد و وقت مختار الدوله با نها داده شد مقرر نمود و باز هم جم غفیرے از سوار و پیاده ملازم سرکار رو و تعداد
بودند و تنخواه اینها دوازده ماهه و ده ماهه و هشت ماهه در سال تمام بود از بسکه پیوسته نواب والا جناب با سیر و شکار و ظرافت
و تعمیر عمارات پسند خود و شش و دیگر ملاهی سروکار داشت و با اینهمه اگر بیست لک روپیه در کار میشد بمجرد حکم میگرفت اگر یک دو ساعت
در سر انجام مبلغ دیر میکشید زمین و آسمان را بر هم میزد و در رسیدن اقساط انگریزی توقف رو میداد و رفته رفته میانه
صاحب کلان جان برستو صاحب و امیر الدوله صحبت فزونی شد و سبب رنجش تنها نرسیدن اقساط نیست بلکه چند وجه دیگر
است لب سخن تحریر اینکه امیر الدوله چون دید که صاحب کلان در جمیع امور او را تنگ خواهد گرفت و او با صاحب ممدوح

عهده بر آمده نمیتوانند شد و نیز دانسته که عزل و نصب هم باختیار صاحب کلانست در عهد او آن شد که راهی لکهنو نواب گورنر جنرل
عماد الدوله مستر هستینگس بهادر حسب رسالت جنگ برآورده دیگر برابه رزیدنتی اینجا طلب نماید و آینده سوای رزیدنت بهادر مجال سخن
مطبوع نبود و هم بصاحبان کونسل و خدمت نواب گورنر بهادر رو داشته باشد بالآخره بحکم کسی طلب و بعد فقد و عهده راه بکوچه مقصود
بدست آمد یعنی بتوسط راجه نند رام پنڈت کشمیری که مرد دانشمند و رفیق نواب حسن رضا خان بهادر و پیش ازین مختار سرکار
محمد ایلچ خان بود با جنرل مارٹین فرانسس که درآنوقت کپتان مارٹین بود و کپتانی هم باین مرد مشهور و عظمت و جبروت
چنانکه باید نبود در وقت نواب جنت آرامگاه با رزیدنٹ سرکار عالی میجر مڈلٹن صاحب بهادر که بمیر ... در عهد دولت آصفی
در لکهنو بود و تنخواه مقرری از سرکار کمپنی می‌یافت و کم کم شغل تجارت هم داشت موافق شد صاحب مزبور را بابعضی
از صاحبان کونسل و کلید مصاحب نواب گورنر بهادر ربطی بوده است اگرچه انگریز بود و لیکن از سبب قدامت در شهر
فیض آثار کمپنی بهادر اعتماد کلی داشت امیر الدوله با او خوب ساخته عرائض و خطوط بکلکته روان نمود و جان بریستو صاحب
معزول شد از همان ایام میان امیر الدوله و صاحب موصوف عهد و پیمان دوستی استحکام پذیرفت بعد ازین روز بروز دور
امیر الدوله بود بالجمله مارٹین صاحب که بعد چندی جنرل مارٹین شد سلیقه رسا در معاش داشت عمارتهای عالی در لکهنو
بنا کرده کوٹهی اول همین بود که ملازمان مرشدزاده آفاق مرزا سلیمان شکوه بهادر خلف حضرت فردوس منزل برادر عیانی
وسطی حضرت قدر قدرت اکبر شاه بادشاه غازی پیش ازین دران سکونت داشتند بس بعد کوٹهی دوم مشتمل بر سردابه که
آب گومتی دران موج میزند و لکنون بعوض مبلغ پنجاه و پنجهزار روپیه بعد وفات صاحب موصوف داخل اماکن مملوکه سرکار
جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله شده و بفرح بخش موسوم گردید لیکن عمارتیکه بندگان عالی دام اقباله گرد کوٹهی مذکور
تعمیر فرموده اند نگارستان مانی است و کوٹهی هم بر صورت اول نمانده است اگرچه پیشتر هم خوب بود و لیکن حالا خوبتر شده و کوٹهی
سوم که همین راه بی بی پور واقع شده قابل دیدنست اتفاق سیاحان برینست که کوٹهی به ازین نه دیده ایم کوٹهی بیست قیمتیست
تماشا کردنی صاحب موصوف مردی بود حکیم از نقلهای اوست که در ایام مهم ٹیپو سلطان ابن حیدر نایک حکم نواب
گورنر بهادر باو رسید که یک کار ازین سه کار باید کرد یا سه لک روپیه نقد باید فرستاد و یا سه صد اسپ روانه لشکر باید ساخت
یا خود آمده شریک لشکر انگریزی باید شد بمجرد رسیدن حکم سه لک روپیه را هنڈوی روانه نمود و متقارن آن خود با سه صد اسپ
عازم آنطرف شد و این عقل را ملاحظه باید کرد که چه مرد دانا و خوش نیتی بوده است که در زمان سالف هم شخصی اینکار
نکرده است بنائی گذاشته رفته است که تا مدت دراز نامش از صفحه هستی نخواهد رفت یعنی با آنکه فرزندی نداشت که جانشین او
شود مصارفی که در زندگی او بود بدستور برقرارست یکروپیه ازان کم نشده از دو روپیه تا پانصد روپیه بهر کس هرچه میرسید
حالا هم میرسد بلکه خیرات که سه جا در لکهنو و کلکته و مرشدآباد و یا جای دیگر برای کور و شل و کر که بحساب یک یک روپیه
و دو دو روپیه ماهواری با قریب نهصد روپیه میشود علاوه مصارف دیگر است و هر ماه هزار و پانصد روپیه برای ملازمان صاحب
عالیشان رزیدنٹ لکهنو مقرر است برای اینکه اعانت جانشین او که کیورس صاحب پرتگیز است و دیگر رفقا و ملازمان
او نماید سبحان الله نه هیچ بادشاهی اینکار کرده است نه هیچ حکیمی در قدرت خدا دم نمیتوان زد شاید پیش ازو هم کسی اینکار
کرده باشد که بعد رحلت او با وجود فقدان عقب مصارفی که در زندگی داشته است کم نشود موخر اینکه بعد معزول شدن جان بریستو
صاحب عزل و نصب رزیدنٹ موقوف به استدعای امیر الدوله بود هر کس که با او موافق شد ماند و الا دیگری بجای او رسید
لیکن جان بریستو صاحب در آخر هزار و یکصد و نود و هفت هجری باز باین خدمت مامور گشت چون بنای مختاران
ایالت خیلی مستحکم شده بود هیچ نتوانست کرد و مدت مکث او نیز کمست **ذکر نهضت الویه ظفر پیوند نواب**

وزیر الممالک آصف الدوله بهادر به بنارس برای ملاقات نواب گورنر جنرل مستر هستین صاحب
بهادر در هزار و صد و نود و نه هجری از مخبران صادق بتحقیق رسیده که چون نوشتجات امیر الدوله متضمن مضمون
بنواب گورنر جنرل مستر هستین صاحب بهادر رسید که از جهت کثرت سوار و پیاده که ملازم سرکار جناب عالی هستند و مصارف
لشکره حضور که حدی ندارد زر تنخواه هر دو کمپنی سرکار انگریزی قسط وار نمیتواند رسید همیشه سود زریکه باقی میماند مبلغ خطیر میشود
زر ادا کردن اصل سود برابر اصل گردیده سود بر سود می افزاید و همین موجب نقصان زر سرکار فیض آثار جناب عالی
و باعث دیر رسی زر در خزانه فیض نشانه سرکار ... میشود بهتر اینست که در عوض این مبلغ از ممالک نگیرند هرچند
در حقیقت دولتخواهی است لیکن از بعضی حواشی حضور متنفر هستم که مبادا ذهن نشین جناب خداوند نعمت سازند که انگریز
فکر برباد کردن این خانه دارند لهذا بحیثیت من عرض نمیتوانم کرد لهذا امیدوارم که ملازمان عالی برای چندی تشریف باین
طرف ارزانی فرمایند و این مدعا را بکرسی نشانیده بکلکته مراجعت ارزانی دارند و نیز مولوی علی اصغر نامی بقولی باشنده
شاهجهان آباد و بروایتی متوطن نگینه مردی بود مزور دغا پیشه شرارت اندیشه در هزل هم دستگاه کلی داشت همین شیوه
بست سی روپیه اوقات میگذرانید و در عالم افلاس هم بطور خود تدبیرها می اندیشید لیکن بخت باو نمیساخت او معشوقی
بوده هست میر زین العابدین نام اصل این پسر از شاهجهان آباد و پدرش کهتری پنجابی بود مولوی مزبور بر پسر عاشق شده
مشرف باسلام نمود و پیوسته با خود میداشت یکدم جدائی او را نمی پسندید ملخص اینکه مولوی مزبور چهار سال پیش ازین هنگامه
که نوشته میشود در لکهنو آمده بود و بتعارف قدیم که با مولوی الطاف رسول وکیل مختارخانه نواب محبت خان پسر حافظ الملک
داشت بخدمت نواب معزی الیه هم میرسید متوقع آن بود که مشاهره برای او معین شود لیکن چون مولوی الطاف رسول
او را از اول می شناخت ماندن او را در آنخانه نخواست مجبور بکمال یاس روانه بنارس شد و بدستگیری عزیزی ملازمت
راجه چیت سنگه حاکم بنارس حاصل نمود و داخل زمرهٔ مصاحبان گردید و از دولت راجه دستگاهی بهم رسانید آخر در معامله
ملکی دخل کرد و گفته او پذیرا نشد و دل آزرده از آنجا برخاسته با خفای بابو اوسیحیت سنگه پدر مهیپ نراین و اوسان سنگه
که درینولا از راجه یاغی شده و بیشتر راتق و فاتق امور سرکار راجه و مختار کل بابوی مزبور بوده پیدا کرده باشاره مومی الیهما
روانه کلکته شد و بظاهر بسعی شخصی و در اصل بمساعدت طالع بملازمت صاحب والاشان نواب گورنر مستر هستین صاحب
بهادر سرمایه افتخار اندوخت چون بحسب ظاهر صورت متبرک و تقریر درستی داشت و بباطن سفارشی بهم مدد آسمانی فی
شامل حال او شد از عمده مصاحبان صاحب ممدوح گردید و پاس نمک منظور داشته اکثر اوقات سعایت راجه چیت سنگه
شروع می نمود چون هر کس مثل خودی را دوست میدارد چیت رام نامی بود ملازم راجه موصوف در فرقه عصابرداران
او نیز خیلی مفسد و بدنهاد بود خدا داند بچه تقصیر راجه او را بسته زیر تازیانه کشید و از رام نگر بیرون کرد رام نگر آن طرف
آب است راجه در شهر بنارس کم میبود و بیشتر در رام نگر در عماراتیکه بکمال خوبی آنجا ساخته بود بعیش و عشرت داد زندگانی
میداد الحاصل عصابردار مذکور بتعارف مولوی مقدم الذکر به کلکته رفت و از اتفاقات بعرق ریزی مولوی در زمره
عصابرداران سرکار نواب گورنر جنرل بهادر سرفراز شد او نیز در پرده عرض ملتمسه بابوی مذکور و بابو مهیپ نراین
مجال سخن یافته عالی صاحب والامناقب ممدوح نمود که راجه پنج کرور روپیه نقد در خزانه دارد و خیال بادشاهی در سر ...
در ادا کردن زر معامله کمپنی هم حیلها پیش میکند زریکه به نواب شجاع الدوله بهادر میرسانید نصف آن و سرکار کمپنی انگریز
بهادر رسانیده و بعذر و بهانه سوار و پیاده و توپخانه و قلاع سنگین بجز ذمی نازد و بطور خود هوای دیگر در سر دارد ازینجا باید شنید
که چون صاحب والاقدر عالی شان نواب گورنر جنرل بهادر بموجب التماس امیر الدوله روانه لکهنو شد و بقول بعضی بطور یلغار

اراده داشت که تا جهانگیرنگر کسی گروه آنطرف از دهلی سرحد ملک نواب والاقدر آصف الدوله بهادر و فرودگاه پلتن انگریزی
در عمل رکن الدوله الماس علیخان رفته بتوسط نواب مجد الدوله این گفتگو بحضور پرنور حضرت ظل سبحانی پیش کنند گویند مجد الدوله
حضرت فردوس منزل شاه عالم بادشاه غازی را برین آورده بود که دو کمپوے انگریزی ملازم رکاب دولت ساخته بنواب
مرزا نجف خان ارشاد شود که شما تقرر موده ما بدولت و اقبال تسخیر ملک جات رفته بود دیدیم بعد فتح لازم این بود که آن ملک را بملازمان
بادشاهی تفویض نمائید ما بدولت هر قدر که از آن ملک بشما مرحمت میفرمودیم میگرفتید اگر مصارف شما را کافی و وافی نمیشد باز عرض
میکردید قدری زیاده عنایت میشد نه اینکه خود مالک الملک شده نشستید و میگوئید که اینقدر ملک هم بفوج من وفائی نکند
بشما که گفته است که اینقدر فوج نگاه دارید خیر هر چه کردید کردید الماضی لا یذکر حالا بهتر اینست که ملک بقدر تنخواه دو کمپوے
انگریزی که ملازم رکاب حضور اقدس شده اند از آن ملک جدا کرده بدهند باقی بشما ارزانی باشد اگر این هم نمیکنید معلوم شد
که بمخالفت طبع بندگان اقدس اعلی راه میروید و بکثرت سوار و پیاده مغرور اید خیر شرط است تنخواه کمپوها سے برنیک خواهد شد
عرض مجد الدوله این بود که اگر به نجف خان حکم بادشاهی خواهد رسید و اطاعت خواهد کرد زیاده از نصف ملک او در تنخواه
کمپو خواهد رفت بعد یک دو سال خدا داند که فلک چگونه چرخ زند و اگر حکم والا را بسمع رضا جا ندهد چار پلتن انگریزی لشکر او را که
سیاهی فالیز است برهم میتوانند زد چون گفتن را اثر است عرض مجد الدوله ندبردهٔ استحسان جلوه کرد و بهمین نیت کرنیل پلیر بهادر
را طلبیده جاگیر شصت هزار روپیه برای مصارف ضروریه او از حضور والا مرحمت شد و بوساطت صاحب موصوف شقجات
حضرت خدیو آفاقی فردوس منزل و خطوط مجد الدوله بکلکته رفت چون آمدن کمپو در حیز تعویق افتاد و مجد الدوله را از طرف
نجف خان اندیشه در دل پیدا شد میجر پلیر را بکلکته مرخص ساخت و جاگیر صاحب موصوف که در عمل امیر الامرا اشرف الدوله
نواب افراسیاب خان غلام پسر خوانده نواب نجف خان بود بضبطی در آمد لیکن کجه مجد الدوله گل کرد هر چند بقرآن و
قسم پیش آمد نجف خان از هزار یکی نشنید و از اکبرآباد در هزار و صد و نود و سه هجرے بشاهجهان آباد آمده و او را مقید ساخت
مجد الدوله اگر مصدر اینحرکت نمیگردید نجف خان تا صد سال هم او را گرفتار نمیگرد در حضور اقدس هر قدر سعایت که بعمل آوردی
بدبرش نمی آمد الا هیچکس بربادی خود را نمیخواهد درین تدبیر اگرچه تدارک آن از دل نمیکرد بربادی خودش منظور بود و بعضی
اعزه نقل میکنند که هستین صاحب خودش بحضور والا نوشت که نجف خان بهادر غلام صادق العقیده حضور اشرف اقدس
و دوستدار فرقه انگریز است ما را بربادشدن او منظور نیست امید دارم که بندگان حضور پرنور هم تقصیر او را معاف فرمایند
و یکی از انگریزان که دوست نجف خان بود او را ازین مضمون آگاه ساخت المرام آنکه نواب گورنر جنرل بهادر چون به بنارس
تشریف ورود ارزانی داشت غافل از گردش سپهر کج رفتار راجه چیت سنگه را که بدیدن او آمده بود بر طبق عرض مولوی
علی اصغر خان حواله تلنگه ها کرد و با این جمع قلیل که در باغ مادهوداس که فرودگاه او شده بود و زیاده از صد تلنگه نبوده است
خودش حرکت نکرد اینقدر بر یک چیز از این دو چیز دلالت دارد یا بر کمال جرائت و جلادت یا بر این تخیل که راجه زمیندار
بیش نیست تمام شهر از آن ماست چه میتواند کرد این تخیل هم قریب بهمان جلادت و جرائت است مرد جوان سے که این خیال
را در خاطر جا میتواند داد چون در امر کاین بحکم جفّ القلم بما هو کائن احدی حرف نمیتواند زد یعنی امر یکه شدنی است میشود
بخاطر عاطر صاحب والامناقب بهادر ممدوح نرسید که او را مقید کرده بقلعه چنارگڈه ببرد که بعد رسیدن آنجا
لک سوار و پیاده اگر سر خود را بسنگ میزدند سے بعد از یاقوت مراد نمیبردند بالجمله چیت رام عصا بردار برا سے
سوال جواب براجه متعین شد مشار الیه از بسکه حق ناشناس و رذیل بود از جفا سے که بر در رفته بود با راجه عداوت
کلی داشت شروع بنقش عرضی کرد و اگرچه آئین سرکار انگریزے مطابق آئین بے انصافان نیبود چه عجب که او را چنید

سیلی وکلدهم میزدند لیکن بحکم آقا هیچگونه تعمیل نمیتوانست آورد و راجه از خوف نواب گورنر جنرل بهادر باوجود سکوت در زیر
هر چه عصابردار مذکور بیکیفیت می شنید تا آنکه روزی شنکوسنگه نامی از خویشان راجه که جوانی بود متهور داخل مکانیکه راجه
آنجا محبوس بود شد و آن عصابردار و تلنگهاسے محافظ را نیز کشته راجه را از آن مهلکه بیرون آورد و وزود بر در کشتی نشانده
از دریا درگذرانید و بنجیر و خوبی برامنگر رسانید من بعد جم غفیرے ازینطرف آب آنطرف دریا و پرگنه و شهر دویدند و هر جاکه
سپاهی و خدمتگار و مصاحب رفیق نواب گورنر بهادر را یافتند بے تامل بعدم کار رسانیده مولوی صاحب علی جعفر خان و میر
زین العابدین هم درین هنگامه دست از جان خود شستند فوج راجه یکطرف که رعایای نبارس و شهرهاسے دیگر متصل آن
و زمینداران پرگنات دورونزدیک بلکه در و دیوار و زمین و آسمان نبارس دشمن صاحب بهادر ممدوح و جویاسے ملازمان
و اعیان او که خونریزے گردیدند انچنان شور قیامت برپا بود و نواب گورنر بهادر با چهل پنجاه تلنگه در همان باغ تشریف داشتند
بعضے ازیشان نا عاقبت اندیش که مآل کار را امید انند از منتشر شدن خبر قتل صاحب بهادر موصوف که اصلی نداشت بزعم
خود دانستند که عمل انگریزی برخاست و اقبال ازین قوم برگشت و فوج راجه بکلکته روانه شد این خرد دشمنان اینقدر نفهمیدند که جاییکه
دو لشکر انگریزی مثل قاسم علیخان عالیجاهی را زده باشند بیچاره راجه درینمقام چه عرضه دارد که فوج نفرستد لیکن این فرقه
بے نصیب از عقل صواب اندیش از عمان بهمین اخبار کاذبه که تراشیده بعضی هنگامه پردازان شورش انگیز بوده نموده
هر جاکه تلنگه انگریز یا انگریز را میدیدند نگاه تیز و تند در و میکردند امیر الدوله خود پیش ازینواقعه روانه نبارس شده بود و اینخبر
وحشت اثر شنیده در جونپور توقف داشت لیکن جناب عالی نواب آصف الدوله بهادر بعد دریافت این احوال علم نهضت
بآن طرف بر افراشتند و حسن رضا خان بهادر که دولتخواه این دودمان عالیشان و دوستی آن خیراندیش سرکار انگریز بهادر را
هم بود باعث تعجیل کوچ جناب عالی شد در آنوقت منصب رزیدنتی سرکار فیض آثار تعلق بمستر مڈلٹن صاحب داشت
چون بیشتر از سفیهان لشکر نظر بر اثر انگریز در راه دیده بعضی بکنایه و بعضی بتصریح چیزے میگفتند و صاحبان دانشمند از گفته
آنها بنیبر دند درینصورت جواب دادن بجا مور سے کرنیل تادین نامی که بیشتر در لکهنو اقامت داشت در راه رفتن این
کنایه ها شنیده آنوقت خود هیچ نگفت لیکن در خیمه رسیده چار یا پنج کمپنی تلنگه ها جمع کرده و دو توپ هم بران مزید کرده
پیغام بجناب عالی فرستاد که اراذل لشکر آنصاحب چه فهمیده اند که بے محابا در حق صاحبان عالیشان هر چه میخواهند
میگویند اینجا عمده مدت العمر آب بے لجام خورده اند گاهی روے میدان و معرکه مردان ندیده اند از کشته شدن گورنر
کو بکس سهت تمام انگریزان کشته نمیشوند من باین چهار کمپنی تلنگه و دو توپ که پیش خود دارم تمام لشکر آنصاحب را برهم
میتوانم زد جناب عالی این پیغام را شنیده حسن رضا خان بهادر را بخدمت صاحب کلان مسٹر مڈلٹن صاحب بهادر فرستاده
که بخدمت صاحب کلان رفته از طرف ما بعد سلام باید گفت که تادین صاحب را آنصاحب بفهمانند که بحرف اراذل سفیهان
اینقدر گفتگوهاسے بے صرفه چه معنی دارد اگر از سرداران لشکر کسی باین نمط حرف زده باشد بنویسند که همینوقت سزا
رسانیده شود اراذل و سفها که رذیل و سفیه گفته میشوند از سبب همین حرکات است و شرفا که شرفا مشهور شده اند از افعال
خود شان والا هر دو انسان اند لیکن داناسے شریف النفس را چه لازم که از حرف نادان سفیه رنجیده با دانایان نیک نهاد
سخن پرخاش آمیز بگوید خان معزے الیه بخدمت صاحب کلان بهادر رسیده ابلاغ پیغام نمود و رزیدنت بهادر تادین صاحب
را طلبیده نشسته روبروے خان موی الیه گفتگو باو سر کرد تا از نیحرکت منفعل شده با دریاق خود رفت و در وزد و هم بحضور
آمده مستعفی قصور شد گویند که درین گیر و دار چند کشتی هم که دران اسباب انگریزی بعضی تاجران صاحبان دبی بیالی با سوار
بودند بغارت رفت باینصورت که آن کشتیها را دیده پیاده هاسے راجه در کشتیها در آمده بر سر آنها دویدند و اینها را دنیو

بی بی ها خود را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها تاراج در آمد صاحبان مزبور مقتولین را اگر
اینجمن میر سید هرگز از جا حرکت نمیکرد و مداخل کشتان کشتان آورد اصلش اینکه ملاحان بنارس جاسوس سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریزی از دور میدیدند بسپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از نیطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون شش روز ازین هنگامه
سپری شد مستر جانس صاحب بهادر که در فطانت ارسطو سے عصر و صاحب حوزه لکهنو بود بخدمت نواب گورنر بهادر عرض
داشت که سبب یکث ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود و ارشاد شود که درین چه حکمت است و چنین حال که ضبع و شریف
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام درینجا نشستن بطی بحسن تدبیر ندارد و صلاح بنده امنیت که امشب
سعے کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه مهیپت نراین را که از ارادت کیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود
که سه صد پیاده زمیندار نیز و تجی اعدم مرد ریگ نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده مخبر ملازمان عالی شود در میان آن پیاده ها
وقت شب سطے راه باید کرد صاحب والا مرتبت عالیشان این کنگالیش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که بامید داری منصب
راجگی و حکومت بنارس دم از بندگی و عقیدت میزد از ینحال خبر کرد و او این حکم را از میامن طالع شمرده بجواب با صواب پرداخت
و بر وقت معین پیاده ها متعدد و معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
همانوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مستر جانس صاحب بود بیرون باغ آمده شریک آنجماعه شد و براه
افتاد در تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دو چار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا
میروید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم بفلان موضع میرویم و قوم و برادری را نشان دادند چو با هم یکی بوده اند
و او از بعد گرامتینا ختند هیچ نگفتند به گاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برا سے عبور از ان طرف طلبیدند و جوابی نه شنیدند
آخر سیکے از صاحبان عالیشان بآواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی که کشتیها سے زیر قلعه باختیار او بود برده گفت که نواب
گورنر بهادر بر آمده است طرفه تماشا لی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوش خورد و نام گورنر بهادر شنید زود تر کشتی بانیطرف
راند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانید و توپهاسے سلامی سر شد از آمدن صاحب
والا مناقب ممدوح قرین صحت و سلامت اهل قلعه جان تازه بقالب در آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
طبل جنگ نواختند برا سے خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور شور که در و دیوار و زمین آنجا تشنه خون
نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در همان باغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت همینست هر چه سوا سے اینست داخل بیجاعت
نیست خلاصه با فوج راجه مقابله رو داد جنگ عظیم بپیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتش خانه انگریزی نیاورده
گریختند و هر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم شکست خورده پاسے
استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ داماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یک دو شخص دیگر را گرفتار کرده آواره
صحراسے ناکامی شد و ملک مهاجی سنیدهیه را دار الامان پنداشته بگوالیار رفت مرزا کلب علی از رفقا سے راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت در ان معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان از و بظهور رسید راجه بیقدر گناه
او را مقید کرده همراه برد از آنجا که بیچاره بیگناه محض و حق بدستش بود زود تر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب والا مناقب
شکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب بسبب جناب عذر دیر رسیدن بزبان داشت بالآخر
جناب عالی مرخص شده متوجه لکهنو شد و صاحب والا مناقب مهیپت نراین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس بجای چیت سنگه

تعریف فرموده بمیمنت و فرخی معاودت بکلکته ارزانی داشت آنوقت جانس صاحب و چندکس از صاحبان عالیشان دیگر برین امر اصرار
کردند که تا امان نبارس را نیز ابایه رسانید که درین هنگام ازینها شوخی شرارت بی فتنه انگریزی امرے بنفسه ظهور نپیوسته جناب صاحب
عالیشان ممدوح اول برین راضی نمی شدند آخر چون اصرار یاران دیدند مجبور بآنها حکم کردند که زن و فرزند و دختر و اسباب خود را از جهپرهای
خود برآورده در میدان بیکطرف بگذارند ظرفشانی ها مجرد حکم همین بعمل آوردند بعد فرمودند که این جهپرها را آتش بدهند بنگاه جهپرها سوخته
خاکستر شده دیوارها باقی ماندند بآنها فرمودند که جهپرهای نو درست کرده همین خانها باشند اینقدر که بعمل آمد سزای شما بود
باز رو بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه ایشان بودند کرده گفتند که اینها همینقدر نقصان تمام میشوند زیاده ازین
لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نیز چنین
میکنند مهیپت نراین پسر دختر راجه بلوند سنگه بود ولیکن این دختر از بطن زوجه راجه مزبور بوده است بخلاف مادر چیت سنگه
که از زمره جواری بوده جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام بر درگاه گهندر رونق افزای
بنارس بودند هر چند راجه عرائض فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بهادر نماید
ملتمس او پذیرا نشد بلکه چندکس اند فقلای صاحب والاشان ممدوح مثل شریعت الله خان بناه بآنجناب
بردند و از شر راجه محفوظ ماندند آنچه بیان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که آنچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز مرخص
نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه ندارد زیرا که
آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
نیز رخصت کردند هر چند فوج کارآمدنی از اول برطرف شده بود احوال نجیب پلٹن خود ظاهر است و همت بهادر
بعد تباهی پلٹن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امراو گر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود و
هجری بود اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بڑیچ در هزار و صد و نود و سه هجری
با رساله خود برخاست و لشاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجه سرا
هم در قرب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت بامعامله جی نگر
در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران و اعزه بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله داران
درین عرصه ترقی کردند عبد الرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوے انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار معزز بوده رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و نیز امد
و شمشیر ترکسوار هم بسرکردگی مرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه
متفرقات اگر یکجا میشدند بعد ایشان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم با وصف این خرابی
از شصت هزار متجاوز بود در روزی ترکسواران برای تنخواه مجتمع شده در حویلی امیر الدوله را گرفتند دوازده رد
گرده بغیر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترکسواران اراده پنج محله که دران روزها تشریف
داشتن بندگان جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند بجمیع حضوریان که اردلی گفته میشدند
حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شدند و بعضی خواتین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کرده خود را مستعد ندند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر بکنار دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است او را نصب کردند آنروز جناب عالی

بی بی ها خود را در آب انداختند تا بقعر دریا فرو رفتند و انگریزان کشته شدند و کشتیها تاراج در آمد صاحبان مزبور مقتولین را اگر
اینخبر میرسید هرگز از جا حرکت نمیکردند اجل کشان کشان آورد اصلش اینکه ملاحان بنارس بجاسوسی سپاهیان راجه بودند همینکه
کشتی انگریزان از دور میدیدند بسپاهیان راجه خبر میبردند و اینها از ینطرف دویده کار خود میکردند بالجمله چون شش روز ازین هنگامه
سپری شده مستر جالس صاحب بهادر که در فطانت ارسطوی عصر و صاحب حوزه لکهنو بود بخدمت نواب گورنر بهادر عرض
داشت که بسبب تکثر ملازمان عالی درین باغ بر بنده ظاهر نمیشود و ارشاد شود که درین چه حکمت است درچنین حال که وضیع و شریف
از حاکم تا رعایا دشمن شده باشند باین جمع قلیل باطمینان تمام درینجا نشستن بلطایف تدبیر ندارد و صلاح بنده اینست که امشب
سعی کرده بقلعه چنار باید رسید و راجه مهیبت نراین را که از ارادتکیشان خالص العقیده است ازین راز آگاه نموده باید فرمود
که صد پیاده زمیندار رنبد و بچی بعد هر دو ریک نیم پاس از شب متصل باغ ایستاده نموده بخبر ملازمان عالی شود و درمیان این پیاده ها
وقت شب سطی راه باید کرد صاحب والامرتبت عالیشان این کنگایش را پسندیده راجه مقدم الذکر را که بامیدواری منصب
راجگی و حکومت بنارس هم از بندگی و عقیدت میزد از ینحال خبر کرد و او این حکم را از میامن طالع شمرده بجواب باصواب پرداخت
و بر وقت معین پیاده ها متعدد معلوم شمرده نزدیک باغ مذکور فرستاد چون نواب گورنر بهادر از آمدن زمینداران مطلع شد
همانوقت با چند کس از صاحب عالیشان که یکی از آنها مستر جالس صاحب بود بیرون باغ آمده شریک آنجماعه شد و براه
افتاد در تمام راه دو جا با زمینداران دیگر که مخالف بودند دوچار شدند چون شب بود آنها از دور صدا دادند که شما کیستید و کجا
میروید زمینداران ازین طرف جواب دادند که ما هستیم فلان موضع میرویم و قوم و برادری را نشان دادند چو باهم یکی بوده اند
و او از بعد گر اعتنا نکردند هیچ نگفتند سحرگاه بکنار دریا محاذی قلعه رسیدند کشتی برای عبور از ان طرف طلبیدند و جوابی نشنیدند
آخر یکی از صاحبان عالیشان بآواز بلند بزبان انگریزی نام انگریزی که کشتیهای زیر قلعه باختیار او بود برده گفت که نواب
گورنر بهادر بر آمده است طرفشانی همینکه آواز این صاحب عالیقدر بگوش خورد و نام گورنر بهادر شنید زودتر کشتی باینطرف
راند و نواب گورنر جنرل بهادر را با دیگر صاحبان جلیل القدر سوار کرده بقلعه رسانید و توپهای سلامی سر شد از آمدن صاحب
والامناقب ممدوح قرین صحت و سلامت اهل قلعه را جان تازه بقالب در آمد و دلها قوی گردید و صبح شب مذکور بیرون قلعه آمده
طبل جنگ نواختند برای خدا این استقلال و ثبات قدم را باید دید که در چنین شور و شر که در و دیوار و زمین آنجا تشنه خون
نواب گورنر بهادر بود با چند تلنگه در همان باغ بطوریکه نشسته بود نشسته ماند شجاعت همینست هرچه سوای اینست داخل شجاعت
نیست خلاصه با فوج راجه مقابله رو داد جنگ عظیم بوقوع پیوست آخر آن خرمن عقل سوختگان تاب آتشخانه انگریزی نیاورده
گریختند و هر کس بطرفی در رفت من بعد مبارزان جلادت نشان سپاه انگریزی قصد راجه کردند راجه هم شکست خورده پای
استقلال را محکم نیافت و چند کس را مثل مرزا کلب علی بیگ داماد مرزا فیض الله بیگ همچنین یکدو شخص دیگر را گرفتار کرده آواره
صحرای ناکامی شد و ملک مهاجی سندهیه را دارالامان پنداشته بگوالیار رفت مرزا کلب علی از رفقای راجه بود
لیکن چون میانه حق و باطل تمیز درستی داشت دران معرکه دولتخواهی صاحبان عالیشان ازو بظهور رسید راجه بهمینقدر گناه
او را مقید کرده همراه برد از آنجا که بیچاره بیگناه محض و حق بدستش بود زودتر ازین بلیه نجات یافته به بنارس رسید و مورد
الطاف صاحب والاقدر نواب گورنر بهادر شده مدتها در بنارس داد عیش و عشرت داد الغرض تا رسیدن نواب
وزیر الممالک راجه آواره و قلاع حصینه او خالی شد و ملاقات جناب عالی و گورنر بهادر بخوبی اتفاق افتاد صاحب والامناقب
تشکر قدم رنجه نمودن جناب وزارت مآب چنانکه باید ادا کرد و نواب سپهر جناب عذر دیر رسیدن بزبان داشت بالآخر
جناب العالی مرخص شده متوجه لکهنو شد و صاحب والامناقب مهیبت نراین را که از جمله فدائیان بود حکومت بنارس [illegible]

تفویض فرموده بمیمنت و فرخی معاودت بکلکته ارزانی داشت آنوقت جانس صاحب و چند کس از صاحبان عالیشان دیگر برین امر اصرار
کردند که تا اعمال بنارس بسزا باید رسانید که درین هنگامه از اینها شوخی و شرارت بفتنه انگریزی امری بمنصه ظهور پیوسته جناب صاحب
عالیشان ممدوح اول برین راضی نمی شدند آخر چون اصرار یاران دید مجبور با اینها حکم کرد که زن و فرزند و دختر و اسباب خود را از چهپرهای
خود برآورده در میدان بیک طرف بگذارند طرفتانی ها بمجرد حکم همین بعمل آوردند من بعد فرمود که این چهپرها را آتش بدهند بیک نگاه چهپرها سوخته
خاکستر شده و دیوارها باقی ماندند با اینها فرمود که چهپرهای نو درست کرده همین خانها باشند باینقدر که بعمل آمد سزای شما بود
باز رو بطرف صاحبان عالیشان که باعث بر تنبیه ایشان بودند کرده گفت که اینها بهمینقدر نقصان تمام میشوند زیاده ازین
لیاقت سیاست ندارند سبحان الله این مسکین پروری و رعیت نوازی را باید دید که دانایان با دشمنان خود نیز چنین
میکنند مهیپت نراین پسر دختر راجه بلوند سنگه بود ولیکن این دختر از بطن زوجه راجه مزبور بوده است بخلاف چیت سنگه
که از زمره جواری بوده جناب عالی نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله هم دران ایام بر درگاه کهند رونق افزای
بنارس بودند هرچند راجه عرایض فرستاد و سعی کرد که آنجناب را مالک لشکر خود ساخته مقابله با انگریز بهادر نماید
ملتمس او پذیرا نشد بلکه چند کس اند رفقای صاحب والاشان ممدوح مثل شریعت الله خان پناه بآنجناب
بردند از شر راجه محفوظ ماندند آنچه بیان احوال بدینصورت است که چون خاطر مختاران سرکار فیض آثار باعتماد
فوج انگریزی از طرف غنیم جمع شده بود در صدد آن افتادند که آنچه از سپاه هندوستانی باقیمانده است نیز مرخص
نموده آید یعنی کسانیکه صاحب جمعیت اند آنها را نگاه نباید داشت و متفرقات اگر باشند مضایقه ندارد زیرا که
آنها در تنخواه کمی و بیشی قبول نخواهند کرد و اینها هر چه خواهیم گفت بآن راضی خواهند شد بعضی رساله داران دیگر را
نیز رخصت کردند هرچند فوج کار آمدنی از اول بر طرف شده بود و احوال نجیب پلتن خود ظاهر است و همت بهادر
بعد تباهی پلتن مذکور پیش نواب نجف خان رفته بود و برادرش امراو گر هم آخر همان سال که هزار و صد و نود و
هجری بود اتباع برادر بزرگ کرد یعنی او نیز پیش نجف خان رفت و مرتضی خان بریچ در هزار و صد و نود و سه هجری
با رساله خود برخاست و بشاهجهان آباد روانه شد و رفاقت نجف خان بهادر اختیار کرد و محبوب علی خان خواجه سرا
هم در قرب همان ایام بدار الخلافه رفته چند پرگنه در ملک راجپوتان که تعلق نجف خان داشت بامعامله سبحی نگر
در تنخواه سپاه خود یافت بهمین نمط شیخ احسان و دیگر رساله داران و اعزه بهمان طرف رفتند کسیکه از رساله داران
درین عرصه ترقی کردند عبد الرحمن خان قندهاری بود که مورد الطاف نواب امیر الدوله شده همراه کمپوسی انگریزی
بدکن رفت و بعد تمام شدن آن سفر اینجا هم بسیار معزز بود و رساله او بدو قسم شهرت داشت پوربی و دکنی و نزاید
و ششصد ترکسوار هم بسر کردگی میرزا جمشید بیگ و خواجه نعمت الله ملازم سرکار دولتمدار بودند دیگر همه
متفرقات اگر یکجا میشدند تعداد ایشان بدوازده هزار یا چهارده هزار میرسید و پیاده هم باوصف این خرابی
از شصت هزار متجاوز بود روزی ترکسواران برای تنخواه مجتمع شده در حویلی امیر الدوله را گرفتند و از درد
گرده بیخبر از دنیا و مافیها بود درین اثنا خبر بحضور رسید که ترکسواران اراده پنج محله که دران روزها از تشریف
داشتن بندگان جناب وزارت مآب غیرت نگارستان چین بود دارند بجمیع حضوریان کاردلی گفته میشدند
حکم شد تا همه مسلح و مستعد حرب شوند بعضی خوانین جلیل القدر هم بموجب فرمان واجب الاذعان سلاح بر
تن راست کرده خود را رسانیدند و یک توپ متصل توپخانه و توپ دیگر برابر دروازه سنگی محل و همچنین یک توپ
دیگر نزدیک حسن باغ و یک دیگر بکنار دریا جائیکه پل پخته تعمیر پذیرفته است و دران نصب کردند آنروز جناب عالی

خود هم بنفس نفیس شمشیر حمائل و سپر تکیه فرموده بود لیکن بخیر گذشت سنوح این سانحه در هزار و صد و نود و هفت اتفاق
افتاد از جمله امور عمده که در بدایت این سال از ترکسواران در عهد همنیت مهد آصفی سر انجام پذیرفت آمدن مهاراجه
بلبهدر و تا و نیران باندان او چند روز برای تندید و عبرت دروازه اکبری دروازه نشست راجه مزبور در وقت نواب جنت مکان
طرفه شورشها برانگیخت هر چند عمال و دیگر رساله داران رنگ سعی نمایان ریختند بدست نیامد الحاصل ازان روز که
ترکسواران محاصره حویلی امیر الدوله بعمل آورده بودند مرکوز خاطر آن ارسطوی زمانه بود که آن جماعه را تباه سازد
لیکن بتدریج نوشش مختار الدوله که بنای کارش بر تعجیل بود و پس بعد تامل بسیار آنها را بر پرگنات منقسم کردند و
بحسب اتفاق میانه خود آنها بر سر چیزی یا حرفی نوبت بکشت و خون رسید چندکس ازین طرف و چندکس
ازان طرف کشته شدند امیر الدوله همین گناه را وسیله اخراج شان بحضور ساخته جا بجا بعمال نوشت که هر جا ترکسواران
باشند اسپ و سلاح و دیگر اسباب شان غارت نموده از پرگنه بیرون باید کرد عاملان بموجب ایمای او چنین
کردند تا اجمع پریشان شدند خواجه نعمت الله و میرزا احمد بیگ بلشکر مهاجی سیندهیه رفتند و درهمین سال تنخواه
سواران از ده ماهه تا سه ماهه در سال تمام مقرر شد الا تلنگه ها سه پلتن تا نهاد ده ماهه میرسید لیکن با اینهمه
تباهی و خرابی که بسپاه رو داد آنوقت نفوس صنوف و بیحیات در سرکار امیر الدوله و مهاراجه تکیت رای
در گهواره عشرت و مهاد کامرانی شب بروز میکردند مصارف ذات امیر الدوله هر سال بسی و شش لکه روپیه
رسیده بود و راجه که نائب او بود و هم بیست و چهار لک روپیه هر سال بمصرف می آورد و بعد مردن نجف خان
و کشته شدن میرزا شفیع خان که بزور شمشیر مالک آن لشکر و ملک و امیر الامرا شده بود با آنکه افراسیاب خان مالک
مسند و ملک و فوج و امیر الامرا بود حشم غفیری ازان طرف باز بلکهنو آمدند و هر کس بقدر مقسوم تحصیل معاش میکرد
بتواتر رسیده که آمدنی ملک را همین سه فرقه میبردند یکی اهل قلم که یک یک وکیل و منشی مالک ثابت الوقت بود و هر یکی
در عمارت عالی باده عیش با شاهد زیبا جمال میزد دوم عمال که هر یک ثروت و شوکت هفت هزاری و شش هزاری
پنج هزاری داشت سیوم صراف که اگر امروز به جمع صد روپیه بر سر دکان نشسته است فردا است که بالای فیل ملوک
خود و شش سوار بهودج نقره در بازار میگردد و چون اقبال اینها بر سر مد بود بانیه پسر با لباس امیرزاده با پوشیده
اسپ در کوچه و بازار میجهانیدند و از اصل خود غافل شده طپنچه هم در کمر میگذاشتند و قرابین هم بر شانه آدم پیش پیش
میرفت همچنین هر کس بطور خود امین از شر دشمن بر خود پیچیده پا براه میگذاشت و در هر خانه از خانهای هنود
هیجوم بر محل مجلس رقص و سرود منعقد بود و در اماکن مسلمانان گاه گاهی این جلسه و اکثر مرغ بازی و لونده بازی در
یک روز ده ده هزار روپیه یکی میباخت و یکی میبرد و هیچکی از امیر تا بازاری نبوده است که بقدر مقدور باغی نساخته باشد
اگر چه ارباب غنا از سرکار بطریق ماهواری هیچ نمیافتند لیکن چون از شاهجهان آباد آمده درینجا مجتمع شده بودند و
در وقت نواب جنت مکان هزارها در تنخواه و انعام بانها میرسید و هر یکی بطور خود مسکنی ساخته بود و نیز از سبب
پر بار عیال شدن بطرفی حرکت نمیتوانستند کرد جا بجا دویده و در هر خانه رسیده هزارها تحصیل میکردند و لطافت
ثانی میخوردند از کثرت لوبها و طول شان که از سبب اولاد هنود و مسلمانان نوخیز بود در هر کوچه سامان جشن یافته میشد
و بندش دستار باینطریق و کشادگی پاچه سراویل و دیگر لباس باین وضع که حالا هست در همان وقت از کتم عدم
بجلوه گاه ظهور رسیده و یکی از عمال رکن الدوله است که قریب یک کرور روپیه از مد و صیغه دولت خدا بی یغما برد
بجای این بیت الحرام و طاقفان روضه ائمه علیه السلام داده است این قصه را طول دادن چه فائده باز بر سر مطلب

باید آمد اینست که در هزار و صد و نود و نه هجری که رزیدنت اینجا میجر پامر صاحب بود یعنی همین پامر صاحب که حالا جنرل
پامر است در مرشدآباد تشریف دارد از اینجا پاره از محامد ملازمان امیر عالیشان بلندمکان سرآمد والاهمتان بحر کرم وجود
لعل گرانبهای بدخشان وجود معدن مروت مخزن فتوت ستاره اوج قدردانی نیر سپهر والا دودمانی دشت تیغ آزمای
شجاعت پنجه گهربخش سخاوت حاتم از یاد ده دولتش زله فیض ربا و ابر روانی همتش آب آشنا صدف شوکت و امارت
رابلی بهادر را اعتضاد الدوله نصیر الملک جنرل پامر شوکت جنگ بهادر مرسله کلوی تحریر میسازد اینست که از محققان ثقات
رسیده که صاحب ممدوح از خاندان بزرگ است که آبای عالی الشان در ولایت فرنگ از امرای عظام بادشاهی
بوده اند و صاحب نام و نشان مصاحبت صاحب ممدوح با گورنر مستر هستینگ بهادر دلیل است ساطع براین امر زیراکه
درانوقت صاحب ممدوح کپتان بوده است و با اینهمه اتحاد یکه گورنر بهادر را با او بود دلها بر آتش رشک میسوخت
زیراکه جناب گورنر بهادر ذرا او را برادر و قوت بازوی خودش میدانست و یکجان دو قالب با جناب ممدوح بوده
و در آوان رزیدنسی لکهنو سجاد تها که درین شهر از وی بظهور رسیده حاجت تحریر ندارد و بعد ازان برزیدنتی حضور والای
سلطانی عز و امتیاز اندوخت و مدتی در آنجا تشریف داشت بعد ازان به پونا رفته رزیدنتی سرکار پیشوا را زیب
انتظام داد و فقیر نیز در وقت تشریف داشتن جناب ممدوح به پونا حاضر و بکار خدمت آنجا مطمح نظر عنایتش بود
قدردانیها و غریب پروریهای صاحب ممدوح زیاده ازانست که به نیروی خامه بی زبان توان شمرد بلکه حکایات
الطاف و اخلاق آن برگزیده انفس و آفاق را بزبان بی زبانی حواله گوشهای آگاه نمودن از همه اولی الله تعالی
سایه عاطفتش را تا انقراض رشته امتداد زمان مبسوط دارد و بفضل الهی صاحب اولاد کثیره است و از فرزندانش
هر یکی نوبت امارت مینوازد به پسرانش چه رسد که به دولتش نوکران او از امرای ذیشان و شوکت شده اند چون
محامد جناب ممدوح نهایتی ندارد که به بیان آرد لاجرم بمطالب دیگر میپردازد که در وقتیکه گورنر جناب عالی از سفر
المورّه مراجعت فرموده داخل قصر دولت در لکهنو شد و آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر هستین بهادر باز جا در گوشها
گرم کرد و اعلام ظفر ارتسام روانه الهآباد گردید و آنجا رسیده دو منزل دیگر پیشتر خزیده باستقبال صاحب والامناقب
ممدوح متحمل رنج سفر گشتند و هر دو امیر والاشان عالیجناب یکی شمع کافوری فانوس دولت اقبال دوم مهر اوج
عظمت و اجلال با جبین شگفته و لب خندان باراده لکهنو قطع منازل شروع نمودند و مرزا حسن نامی که از عهد صاحبزادگی
منور دعا عنایت و درانوقت خیلی تقرب بحضور داشت از بریلی کوچک که نزدیک دلمؤ است برای تزیین امکنه
و آیین بندی مرفوز داخل شدن در شهر رخصت لکهنو یافت مشارالیه در چند پاس رسیده جمیع مکانات را بایک
قلمی زر آرایش داد و روزیکه داخل لکهنو شدند هر یک از اهل حرفه دکانها بسقف و پرده آراسته نفائس بر رو چیده
بود پس بندگان حضور در ایوان دولت خود و نواب گورنر جنرل بهادر در عمارتیکه مشهور بمکان باولیت یعنی چاه
زینه دارد و در همین روز با مرشدزاده آفاق مرزا عالیقدر بهادر ابن مرزا جهاندار شاه مرحوم خلد منزل و نواب
جهان آبادی محل دران رونق افزا هستند فرو کش کرد و چند روز نگذشته بود که بهاؤ بخشی نامی از طرف مهاجی سیندهیه
برای سوال جواب ملک میان دوآب که در تصرف بندگان سرکار فیض آثار جناب عالی بود و بقبضه راجه جیت سنگ
آمد نواب گورنر جنرل بهادر با مشارالیه بعزت تمام پیش آمد موی الیه اول همین سوال از طرف پتیل بهادر در پیش کرد
که ملک میان دوآب از قدیم تعلق بما داشت و بعد گذشته شدن بهاؤ صاحب بضبط روهیله ها در آمده بود هر دم باز
سعی کرده از آنها گرفتیم تا وقتیکه ما اینجا بودیم در تصرف ما بود و وقتیکه به دکن رفتیم از قبضه ما بدر رفت حالا که میانه صاحبان

والاشان و سرداران دکن تصفیه از طرفین حاصل است آن را با و باید گذاشت صاحب والامناقب فرمود که اگر
بضبط انگریز در نیامده مضائقه نداشت همین وقت دست بر میداشتیم لیکن این امر از اختیار ما بیرون است مالک این ملک نواب وزیر
است بهادر بخشی گفت که اگر امنیت صاحبان را سر و کار بنا شد ما و انیم و نواب وزیر جواب یافت که دو کمپنی
انگریز هر چند صاحبان عالیشان ملازم نواب وزیر اند و سوای این تمام سپاه کمپنی از نواب صاحب است کسیکه
دشمن نواب وزیر است دشمن کمپنی است طرف ثانی سر در پیش انداخت بعد ساعتی سر بر داشته گفت که چیزیکه باختیار
صاحب است آنرا باید کرد گفت آن چیست گفت چیل بهادر گفته است که در مذهب ما برهمن را پیر خود میدانند راجه
چیت سنگه از مدتی آواره شده درینجا آمده است و بی خانمان بسر می برد بپاس خاطر من تقصیر او را معاف نموده
ملک او را باو باید داد بار دیگر امریکه مخالف طبع والای صاحبان عالیشان خواهد بود از وما در نخواهد شد صاحب
والامناقب فرمود که این البته میتواند شد لیکن باین شرط که چیل بهادر ملک رانا را که از قدیم دوست و دولتخواه ما است
باو دهند بهادر بخشی التماس کرد که تمام رعایای این ملک دولتخواه انگریز است پس چه لازم که هر شخص را ملک باید داد
نواب گورنر بهادر گفت که برهمنان در کوچه و بازار بدریوزه میگردند ضرور نیست که هر برهمن را مالک ملک باید کرد
بهادر بخشی را سوای لب بستن عنان چاره بدست نیامد مو جز آنکه معزی الیه رخصت شد و درهمین روزها ورود میمنت آمود
شاهزاده عالمیان مرزا جوان بخت جهاندار شاه بهادر صورت ظهور گرفته و نواب گورنر جنرل بهادر و جناب وزارت مآب
با تجمل تمام یعنی افیال کوه تمثال با عماری و هودج نقره و طلا کار و جل تمامی و دیگر لوازم آرایش و اسپان صبا رفتار
برق خرام با زینهای مرصع و لجام زر خام و سفر جواهر نگار و نالکی های نقره و طلائی باستقبال شتافته نزدیک پل
مهمان سعادت ملازمت دریافتند ملازمان حضرت مرشدزاده آفاق جناب عالی را در خواصی جا دادند و ارشاد شد
که ما و شما هم برادر اعیانی ایم من بعد نوبت زنان داخل شهر شدند و روز اول از نقد و جنس سه لک روپیه پیشکش کرد کوتهی
اول جنرل مارتین که بعد وفات شاهزاده ممدوح در بنارس مدتی فرودگاه ملازمان والای مرشدزاده عالمیان مرزا
محمد سلیمان شکوه بهادر بود برای اقامت بندگان حضور منبع النور خالی کردند تا بدولت و اقبال شرف سمیت
النمارت افزودند اکثر اوقات که مرشدزاده ممدوح سوار فیل میگذشت وزیر الممالک بهادر در خواصی او با مور جمیل
میبود و فیما بین باین درجه محبت بهم رسید که گویا عاشق همدگر بودند هر چند در دل جان و مال جناب عالی همه از آن
شاهزاده عالمیان بود لیکن بحسب ظاهر برای مصارف ضروری ملازمان دولت علیا پست و پنجهزار روپیه ماهواره
و هفت هزار دیگر برای خرج مطبخ خاص قرار یافت بعد چند روز نواب گورنر جنرل بهادر مرخص شده و تمسکات یک کرور
و هفتاد و پنج لک روپیه که اصل و سود و سود در سود مبلغ در سرکار فیض آثار قرض کمپنی بود همه را تفویض جناب
وزارت مآب نمود که بدست خود پاره فرمایند یکی از حسن سلوک مردان امینت و راجه جهاؤ لال که چند روز در اتاوه
بلا بست قید شدید بر و نازل بود و بعد چندی از آن نجات یافته به بعضی خدمات سرفرازی داشت خیلی مورد
عنایت صاحب والامناقب ممدوح شد و دست او بدست امیر الدوله داد که این را بپاس خاطر ما از نظر نباید انداخت
بلکه اگر بحسب بشریت قصوری واقع شود معذور باید داشت که الانسان مرکب الخطاء والنسیان بعد از آن لوالاحد امیت
نواب سپهر جناب سم کلمة الخیر سے در خصوص مراعات حال راجه معزی الیه بزبان آورد جناب عالی و امیر الدوله
نیز انچه صاحب والاشان گفت قبول کردند و مرزا حسن که سر آمد مقربان جناب عالی بود پیش از این در وکر ترکمن
الکنه و تا که بد از زین بندی بربازاریان آتش فرکو رشد بپاس خاطر امیر الدوله معاتب نواب گورنر بهادر گردید و حکم

جناب عالی متانور شد که همین وقت از شهر با بیرون رود و در ممالک محروسه متعلق سرکار فیض آثار بماند غلبش اخراج آنکه
مخالف الیه بغرور مصاحبت در امور ملکی و مالی هم دخل میکرد آخرها با سفراز الدوله بهادر درافتاد و نورفته رفته ترک سلام
علیک کرد مبرزنا دان ندانست که همه رتبه و منزلت که پیدا کرده بود در ابتدا از مزید عنایت فروفر رافت حسن رضا خان
بهادر بوده است و با امیر الدوله هم دم تساوی میزد و نیز اسپی که غلام قادر خان پسر نواب ضابطه خان در هزار و صد
و شش هجری بحضور گذرانیده بود پسند صاحب والاشان ممدوح افتاد و پوشیده نماند که غلام قادر خان باید ززیارت
کرده ملکه آمده بود و از حضور خلعت و پالکی جهالردار که البته کم از ده هزار روپیه بران صرف نشده باشد نا و عنایت
شده بود لیکن در همان ایام مرخص شده پیش پدر رفت بالجمله بعد تشریف بردن صاحب والا مناقب گورنر بهادر
بکلکته صبیه مرشدزاده آفاق مرزا جهاندار شاه و وزیر الممالک بهادر روز بروز خوشتر بود نواب جهان آبادی محل
در همان طرف مدت بعقد نکاح جناب شاهزاده خلد منزل در آمده در هزار و دوصد که نواب گورنر مستر هستین بهادر
روانه لندن و صاحب والامرتبت عالیشان مستر میکفارسن بهادر قائم مقام گورنر شده کرنیل هارپر صاحب را
برر زیدنتی سرکار فیض آثار فرستاد کرم بخش نامی از علاقه داران نواب جهان آبادی محل منظور نظر عنایت حضرت
مرشدزاده عالمیان شد و بشرف مصاحبت عز امتیاز یافته مخاطب بخاص محل گردید لیکن از نیحرکت معامله محبت
شاهزاده و وزیر آبی شد و ملاقاتها با ان زور و شور یکسر مفقود رفته رفته رنجشها بطول انجامید و امیر الدوله حسب
ایمای جناب وزارت مآب در ایصال پیشکش تساهل ورزید و این چشم پوشیها نه از راه غرور دولت و حشمت
بود که چرا بی اجازت خلیفه الاعلی اینکار کردند بلکه نظر بر کبرسن از راه نصیحت بعمل آمد زیرا که در باطن معفوت مواطن جناب
وزارت مآب پاس ملکه آفاق حضرت قوتلوق سلطان بیگم زوجه عفیفه شاهزاده ممدوح بوده است نواب بهر جناب
میخواست که این خبرها بملکه آفاق در شاهجهان آباد برسد که نواب وزیر مانع شهزاده از نیحرکات است المختصر چون
از نرسیدن پیشکش عرصه بر ملازمان آستان دولت دوران عدت مرشدزاده جهانیان تنگ شد نزول
اجلال به بنارس ارزانی داشتند سید محمد خان همدانی مخاطب بشیر جنگ که از رفقای قدیم مظفر جنگ نائب
ناظم بنگاله بود در آن ایام بصاحب مستر گرانت صاحب کلان بنارس بود بر آستان دولت مرشدزاده عالمیان
رسیده بوفور الطاف خسروانه رشک اماثل و اقران گردید لیکن او نیز خدمتها بجا آورد یعنی بست و پنجهزار روپیه
برای مصارف ملازمان حضور پرنور از سرکار نواب وزیر الممالک بهادر به بنارس میرسید شیر جنگ هم و نیز ملیه
عرق ریز پیدا کرده بود بعد ازین در هزار و دوصد و یک که نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر که در عقل
و دانش افلاطون و در شجاعت و جلادت محسود رستم و سام نریمان و مدارج مروت و فتوت و عالی ظرفی و سیر چشمی
همه بر وختم بود داخل دار الاماره کلکته شد و امیر الدوله راجه تکیت راے را به نیابت خود گذاشته با جواهر گرانبها
از طرف جناب وزارت مآب برای نواب گورنر جنرل بهادر که قیمت آن باعتقاد جوهریان یک کرور روپیه
بوده است و دانگی مشرق اختیار نموده و بعد پرسش صحت و سلامت بکلکته رسیده صحبت گورنر بهادر دریافت
و ارمغانی که برده بود در خزانچه ها پیش کشید آن والاقدر متبسم شده فرمود که من در عوض این یواقیت
مشرقه چیزی ندانم که کدام تحفه برای نواب وزیر ارسال نمایم بهتر اینست که همین از طرف من بنواب صاحب
برسانید بیت اهل همت را نباشد تکیه بر بازوی کس ٭ خیمهٔ افلاک بی چوب و طناب استاده است ٭
القصه بعد طی مراحل وادی گفتگوهای ضروری امیر الدوله باینطرف مرخص شد از اتفاقات اینکه میرزا حسن خان

مقدم الذکر مغضوب هم از کالپی بکلکته رفته بود و جناب خان علامه تفضل حسین خان هم آنجا تشریف داشت امیر الدوله
خان علامه را بایماسے گورنر بهادر همراه گرفت و میرزا احسن الکن بطور خود مطمئن کرد که استعفاسے جریده شما از حضور قبول خواهد آمد
او نیز برفاقت او باینطرف برگشت چون از بنارس باینطرف روانه شد میرزا احسن گفت که بحکم حضور رفتن شما همراه من
خوب نیست چندی در جونپور متوقف شوند تا من آنجا رسیده از آنچه در حضور عرض کردنست فارغ شده خطی بشما بنویسم
طرفشانی همانجا ماند و خان علامه برفاقت او بلکهنو رسید و نیز نواب محبت خان باین طمع که گورنر نو پاس خاندانها بسیار دارد
شاید احوال ما را شنیده بریلی و دیگر ملک افاغنه را بما بدهد و بنوعیکه با نواب وزیر الممالک نرد محبت می بازد بما نیز بباز د
بی ایماسے جناب عالی مخفی بکلکته رفته بود باینصورت که قاعده نواب معزسے الیه بود که در هر سفر همراه جناب عالی میرفت
این بار هم که جناب عالی تشریف فرمای بهرایچ شد سامان سفر کرده بحسب ظاهر باین بهانه که بلشکر میروم از لکهنو برآمد
و براه کلکته پیش گرفت چون رفتن او معروض ملازمان نواب سپهر جناب گردید شعله قهر بعیوق رسید و فرمودند که حال
این شخص در خدمت دریافت نشده بود حالا معلوم شد که صاحب غرض است و شقه در خصوص سد باب ملاقات
نواب معزسے الیه با گورنر بهادر بنام امیر الدوله شرف صدور پذیرفت امیر الدوله آن شقه را بخان علامه داد که
محبت خان تباه میشود با امیر الدوله گفت که مهم رسیدن او بحضور نواب گورنر بهادر زمین باید رسید خود با من
عهد باید کرد که آنچه براسے او از سرکار مقرر است ماه بماه خواهد رسید و جناب عالی را هم بهر نوع که اتفاق افتد
بحال او مهربان باید ساخت امیر الدوله با حلاف شرعیه گفت که نواب معزسے الیه را هرگز تباه نخواهم کرد من بعد
خان علامه بحضور نواب گورنر جنرل بهادر آمده عرض کرد که پسر حافظ رحمت خان مرحوم از مدتی گرفتار غضب جناب
عالی است باین امید که بجناب مقدمه او را با امیر الدوله تفویض فرمایند اینجا آمده است میخواهد که شرف اندوز ملازمت گردد
لیکن رسیدن او بحضور عالی باعث تکدر خاطر نواب وزیر خواهد شد بهتر اینست که در مقدمه او چیزسے با امیر الدوله باید فرمود
نواب گورنر بهادر برحسب التماس خان علامه وقت رخصت چیزسے در مقدمه او با امیر الدوله گفت طرفشانی برطبق فرموده
صاحب والاقدر عالیشان باز صحبت محبت خان با جناب عالی درست کرد و میرزا احسن را در امیدواری تمام ساخت
بیچاره در جونپور مرو شنیده شد که چون محبت خان را ملازمت نواب گورنر بهادر نصیب نشده و دانست که سبب این اتفاق
بپاس خاطر نواب وزیر الممالک است دست و پا گم کرده بود و در کار خود سخت تردد داشت مسکین بر آرامیکه در لکهنو میسر بود
گریه میکرد و گاهی قصد دکن میکرد و گاهی اراده حج لیکن الفت عیال و اطفال راه بروی میبست عجب حالی داشت که
ناگفته به اگر خان علامه در میان نمی بود صورت لکهنو در خواب هم نمیدید حق اینست که امیر الدوله هم در لکهنو رسیده
در مقدمه او سعی بسیار کرد و خلعت زرباف با جیغه و سرپیچ مرصع و مالاسے مروارید باو دهانید چون سال دوم
بر هزار و دوصد هجرسے شروع شد نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر از جهت که منصب کمندر انچیفی هم
سواسے مرتبه گورنریست از طرف بادشاه براسے او مقرر بود از کلکته براسے ملاحظه فوج انگریزی روانه
اینطرف شد و در بنارس رسیده ملازمت شاهزاده عالمیان که ذکرش تقدیم پذیرفت حاصل نمود جناب
وزارت مآب هم از اینجا تا بدو منزل آنطرف اله آباد تشریف ارزانی داشت و در اثناسے راه مابین بنارس
واله آباد ملاقات هر دو امیر والاقدر عالیشان دست داد چون دران ایام شاهزاده والاقدر هم باین اراده
که مهاجی سیندهیه از سرکار انگریز همت خورده اینطرف و آنطرف میگردد و ملک او را غلام قادر خان و میرزا
اسمعیل بیگ خان برادر زاده محمد بیگ خان همدانی نجف خانی بتصرف خود در آورده اند ما نیز دست و پا جنبانیده

ملک دیگر را خواهیم گرفت عزم شاهجهان آباد پیش نهاد خاطر گشته بملازمت اینطرف شده بود جناب عالی را با آن که
رفتن در حضور منافی خواهش طبع بود لیکن طوعاً و کرهاً اتفاق ملازمت افتاده خلعت هم پوشید شیر جنگ هم تا
اله آباد در رکاب مرشدزاده عالمیان بود هر چند گورنر بهادر عرض کرد که اگر ملازمان عالی در بنارس رونق افزا
باشند تا پنجاه هزار روپیه هر ماه بابت پیشکش میتواند رسید پذیرا نشد لیکن شیر جنگ وقت رخصت از گورنر بهادر
اینقدر از مرشدزاده معروض داشت که خداوند بعد رسیدن بندگان حضور در آن ملک چه بود و چها اینقدر سختگی
نواب گورنر بهادر ضرور است که اگر زمانه مساعدت نکرد و باز اینجا آمدیم آنچه برای ما میرسد خواهد رسید یا نه شاهزاده
عالمیان این مشوره را پسندیده بوساطت شیر جنگ گفتگو در پیش کرد نواب گورنر بهادر عرض کرد که مانند وقتیکه حالا
بجا می آرم بعد صد سالی هم انگریز ملازمان والا در نمک قدم رنجه میفرمایند شرط تسلط درین سرزمین سعادت دارین
دانسته بجا می آریم جناب والا از طرف ما غلامان مطمئن باشند سخن کوتاه شیر جنگ داماد خود میر محمد حسن خان را
تعویض ملازمان عتبه علیه نموده خود به بنارس برگشت و شاهزاده عالمیان روانه شاهجهان آباد شد و تا رسیدن
بفرخ آباد سه و پنج هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت گردیده و نواب گورنر جنرل بهادر از جناب عالی رخصت شده
تا سهبانگیر نگر که سرحد ملک متعلق سرکار فیض آثار جناب عالی بود و پلٹن های انگریزی صاحبان عالیشان در انجا اقامت
داشتند سیر کرده مراجعت باینطرف کرد از صفات حمیده نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالس بهادر اگر یک یک
شمار کرده آید دفترها سیاه میشود از نقلهاست که وقتی در عالم مسافرت گیاهای سبز را در راه دیده بود وقتیکه
از آن طرف مراجعت دید گیاها خشک شده بود گورنر بهادر فرمود تا پالکی او را هم نگاه داشتند و بر بیکسی آن گیاها می
خشک شده زار زار گریست و نیز وقتیکه در شروع هزار و دو صد و هفت اراده ولایت کرد برای تودیع درختیکه اول
روز زیر سایه آن بگبگی او زیر آن درخت ایستاده میشد برفت و با آن درخت خطاب کرده گفت که حالا ما از تو مرخص میشویم مدتها
زیر سایه تو از حرارت آفتاب پناه آورده حظی برده ایم من بعد یکی از صاحبان عالیشان یا مسٹر جان شور صاحب
که بعد رفتن او بفرنگ منصب گورنری باو مقرر شده بود گفت که گرداگرد شاخهای این درخت چبوتره پخته خواهید ساخت
طرفه حالی گفت سخنیم دیگر از مدارج او اینست که خدمت کمانڈر انچیفی که سوای منصب گورنر لیست نیز باو تفویض بود و الا
هیچ گورنری کمانڈر انچیف نبوده است کمانڈر انچیف عبارت است از سپه سالار لشکر یعنی کمانڈر انچیف در امور گورنر
که مالک مقدمات ملکی و مالیست دخل نمیکند گورنر هم در کار کمانڈر انچیف یعنی نظم صفوف سپاه و وضع جنگ عزت
نمیشوند لیکن اینقدر هست که تجویز جنگ موقوف بر رای گورنر است و اساس صلح هم وابسته برای او لهذا او در وقت
کمانڈر انچیف نو همنان گورنر نواز ولایت آمده است در وقت نواب گورنر جنرل هستین صاحب بهادر جنرل کوت بهادر
این منصب داشت و در زمانه مسٹر جان شور صاحب بهادر جنرل ابرکرمبی و در وقت مارکویس ولزلی بهادر
جنرل لیک بهادر و در بنوقت که لارڈ منٹو بهادر مسند آرای گورنر لیست خبر است که کمانڈر انچیف دیگر از ولایت رسیده
شده مقصود ما از تم سطور اینست که مالک سر دو پایه بودن اختصاص باو داشت و نیز از سبب احسانی چند که بر کردن
تجار انگریزیه در هندوستان نموده است وقتیکه بکمی الغوالا قدر از شهر ام رشک لندن جهاز جنگی اینطرف رسید تاجران
عمده تا انجا باستقبال رسیده بکمال خواهش گذارش نمودند که ما تمنای آن داریم که اسپان بگهی آنجناب
اندکی بیاسایند و ما بجای اسپان بگهی را بر شانه خود گرفته ملازمان عالی را به دولتخانه رسانیم چون کمال اصرار
نمودند بعد تعیین وزیر بحضور قبول کرد و این پاسداری و شناسی غیر از آنکه درباره چنین قدر قدر مظفر جنگ بهادر که آن الدوله ناظم بنگاله

که هیبت او بود ند گفته بود در پی تذلیل وی شد و راجیان را از پا در انداخت که دوباره سر بر نداشت و ٹیپو نابک را که سرکشی از غرور بآسمان هفتم سوده میشد مضمحل ساخته مالکش را زیاده از نصفه بتصرف در آورد و آنرا بمقتضای عدالت ذاتی سه حصه کرده یکی خود گرفت و دو حصه دیگر علی السویه به پیشوای دکن که سردار مرہٹہ ہاست و نواب نظام علیخان بهادر خلف نواب آصف جاه ارزانی داشت و پسران حریف را مقید کرده بکلکته آورد و گویند روزی با ٹیپو جنگ کرده است که از مقدور بشر بیرون بود اگر کوه آهن بجای آدمی بود از جا کنده میشد لیکن آن شیر [illegible] در باران گوله جائیکه قدم جرأت افشرده بود همانجا استاده ماند تا آنکه دلاوران سپاه انگریز بهادر پای تهور پیش نهاده فوج عدو را از پا در آوردند تمام شد این داستان از اینجا بر سر ذکر ملازمان سرکار فیض آثار نواب وزیر الممالک بهادر می آئیم که چون در هزار و دو صد و سه راجه گوبندرام ناگر که عهده وکالت حضور در کلکته مفوض باو بود بهیضه درگذشت امیر الدوله خان علامه تفضل حسین خان را باین عهده روانه آنطرف ساخت و تا دو سال بخیر گذشت من بعد در آخر هزار و دو صد و پنج هجری امیر الدوله ودیعت حیات سپرده در باغ خودش که متصل محله کشمیریان واقع و بکشمیری باغ مشهور است مدفون شد وجه تسمیه همین که قریب باغ مذکور رینڈ تهای کشمیری میباشند راجه ٹکیت رای هر دو پسرش یعنی اکبر علیخان بهادر و حسین علیخان بهادر را گرفته هر روز دم صبح در امامباڑه بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر حاضر میشد بعد چند روز در همان عرصه بسبب اینکه در وقت امیر الدوله هم تمشیت امور ملکی و مالی تعلق باو داشت خلعت نیابت و مختاری کل بدستور امیر الدوله باو مرحمت شد خان علامه هم در آن روزها از کلکته آمده بود لیکن از بسکه سرفراز الدوله از وی ملالی بخاطر داشت و راجه ٹکیت رای هم با وصاف نبود او را شریک مشوره نمی کردند و راجه فرستادن شخص دیگر بجای او پیش نواب گورنر جنرل مارکوئیس کارنوالس بهادر تجویز کرده و سرفراز الدوله را نیز برین راضی ساخت جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر از مصلحت آگاه گردید مدارج آقا پرستی خان علامه و پاسداری محسن و گرمی صحبت او با گورنر بهادر ذهن نشین حسن رضا خان بهادر بساطت موجود و اسطه شده گرد ملال را که نقاب چهره دوستی بود از آستین خاطرش بآب تقریر شسته زائل کرد تا آنکه خان علامه برغم راجه ٹکیت رای تجویز سرفراز الدوله روانه مشرق شد و راجه معزی الیه را تردی در خاطر هم رسید جناب مخدومی فخر الدین احمد خان خلف محسن الزمان خان ابن فخر الدین احمد خان ابن زین الدین احمد خان عالمگیر شاهی هستند محاربه که در عهد حضرت فردوس آرامگاه میانه فخر الدین احمد خان مغفور و خواجه عثمان خان تورانی در سهرند اتفاق افتاد گوشش نه موضع و شریف است تفصیلش اینکه همراه خان مغفرت نشان موصوف زیاده از شش هزار سوار و پیاده نبوده است و خواجه عثمان خان قریب سی هزار آدم فراهم کرده مستعد کارزار شد لیکن با این جمع قلیل از خون آن جم غفیر میدان جنگ غیرت ارغوان زار گردید چون انجام مردان دست بخون شستن است فخر الدین احمد خان جامه شهادت در بر کرد و شنیده شد که چون خبر کشته شدن او بهمشیره زاده اش که بنا بر ضرورتی چند قدم از خان عالی مقدار دور مانده بود رسید از فرط محبتی که با او داشت زهر مرگ را بر انگبین حیات مرجح شمرده سینه را بالای هودج یا عماری فیل بر نوک کٹار که از غلاف در میگذشت نهاده هر قدر که قوت داشت بران صرف کرد و خواست که نوکش از پشت بیرون آید هر چند سعی کرد چون حیات و ممات هر دو اختیاری نیست هیچ نشد و زنده ماند یاران از چار طرف در رسیده باو چسپیدند و کٹار را از دستش در ربودند الحاصل جناب مخدومی را در جوانی هوای تحصیل علم در سر پیدا شد در ابتدا از مولوی ثناء الله نامی شاگرد مولوی حسن مرحوم فرنگی محلی صرف

ونحو و پاره از منطق استفاده نمودن بعد از میرزاهد رساله تا شمس بازغه بخدمت فاضل مشهور لکهنوی مولوی محمد مبین
صاحب شاگرد رشید و داماد مولوی حسن مغفور مقدم الذکر بملاحظه در آوردند وقتیکه سن شریف ایشان برسیم یا نکه و سال
از ان متجاوز باشد در هزار و صد و نود و شش یا هفت با خان علامه که دران ایام برفاقت صاحب عالیشان جنرل پامر
صاحب وارد این شهر شده بود ملاقی گشته کتب ریاضی را از شرح چغمینی تا مجسطی که بوادی دریافت مطلب آن اد هم
فکر سحار زیر روز کار نعل می اندازد و بیان بیچاره روایت ایشت که بعد رفتن خان العلامه بکلکته سرفراز الدوله و راجه تکیت رای
هم در آخر هزار و دو صد و شش هجری بکمال تحمل با رشاد جناب عالی روانه مشرق شدند لیکن بروایتی بعضی مکنون
خاطر حسن رضا خان بهادر این بوده است که راجه را بید خل محض ساخته خود متمشی جمیع مهمات کلی و جزئی گردد
بعد رسیدن ایشان نواب گورنر جنرل مارکیس کارنوالس بهادر عازم ولایت و نواب گورنر جنرل مستر جان شور
بهادر بجاسے آن والاقدر نشست سرفراز الدوله و راجه معزی الیه چندی در آنجا بوده و هر دو بطور خود مورد
عنایت گورنر بهادر شده بلکهنو مراجعت نمودند و معاسے معتقد و انشد که مختاری کلیات و جزئیات سرکار
جناب وزارت مآب بهر که قرار یافت تاریخ معاودت هزار و دو صد و هفت هجری است خلاصه اینکه بهمین نمط روزگاری
سپری شد تا در هزار و دو صد و نه هجری نواب فیض الله خان روهیله در رامپور لبیک بداعی حق گفت و پسر بزرگش
محمد علیخان بر مسند حکومت نشست و متعاقب آن غلام محمد خان برادر کوچک اعیانی از افاغنه را با خود متفق ساخته
خونش طعمه تیغ کرده خود بر وساده ایالت متمکن شد چون این خبر معروض حاشیه نوسان بساط وزارت مناط گردید
نائره غضب اسحاب باشتعال در آمد باین جهت که محمد علیخان مکرر بحضور رسیده بود و ملازمان عالی نواب سپهر جناب
را گوشه چشمی با او بوده است و نیز عدالت پیشگان کجا روا میدارند که کسی بی هیچ خون کسی بریزد و نواب گورنر مستر
جان شور بهادر هم از صدور این عمل برآشفت و بجنرل ابرکرمبی بهادر سرکه کمشدچیف بود حکم بگرفتار کردن غلام محمد خان
کرد بالجمله از ینطرف ملازمان حضور و از فرخ آباد جنرل بهادر سپه و پلمبو گرفته عازم رامپور شدند لیکن میانه هر دو لشکر
از سبب وقوع تعویق یکدو روزه در کوچ جناب عالی و تعجیل جنرل کمشدچیف بهادر بعد دو منزل بود و این بار عدد
آدمیان در لشکر ظفر پیکر بیرون از قوت فکری محاسبان بود کسانیکه در مدت العمر از لکهنو پا بیرون نگذاشته بودند
هم درین بار رنج سفر بر خود گوارا کردند در ان وقت منصب رزیدنتی لعهده عزل مستر الوف صاحب به چیری صاحب
تعلق داشت غلام محمد خان هم بجمعیت شصت هزار روهیله و بروایتی با چهل و پنج هزار کس باراده جنگ از رامپور
برون زد چند ضرب توپ از کار رفته و چهکر پاسے بان هم داشت سرگاه جنرل بهادر از دو جوره که رود نیست بفاصله
چهار کروه یا کم آنطرف برسیلے عبور نمود حریف هم از انطرف در رسید فوج انگریزی دو هزار گوره و دوازده پلتن
تلنگه و دو رجمنت ترکسوار بوده است توپها را برپلتن ها قیاس باید کرد القصه بروز مقابله اول از طرف حریف
گله سر دادند و احدے از ینطرف بجواب نپرداخت من بعد متصل گله ها از انطرف رسید و رسیده تا اینکه از ینطرف
حمله رفت و دهن توپ حریف را که غو نماسے بیجا میکرد بست درین اثنا سواران رامجی نام انگریزے که سرگروه
ترکسواران بود بایمای سردار خود پیش قدمی کردند و خواستند که سواران حریف را بجنگ خود طلبیده برگردند تا آنها عقب شان دویده هرگاه
گذرگاه گله تیپلیند اینها متفرق شوند لیکن سپه شعبده کار که تماشاگری عادت اوست وقت رسیدن نجو خان و بلند خان با جمعیت سه هزار
عضو سوار که دنبال ترکسواران گرفته بودند زبان رامجی را بست یعنی وقت رسیدن افاغنه مقابل توپ خانه
[illegible] گفتنی بود نگفت چون لندن سرکار دولتمدار کمپنی بهادر قاعده نیست که تابع بحکم متبوع کاری بعمل آورد اگر چه تقصیر او

بے اجازت سرگرده خود متفرق نگشته داخل پلٹن باشند فوج حریف هم که بمطابقت نعل بالنعل عقب ایشان بود آن
قلعه آهنین در آمد و دست و بازو گشاده سر بارا از تن جدا کرد متواتر سیت که تیغ افغان انگریز آدم رسیده بود دو نیم
کرده بود و اگر به نعل بندوق خورده بود هم دو حصه کرده بود و از نیطرف در آمده آنطرف فوج بر آمدند لیکن افسرین انگریزها
که هر جا که استاده بودند همانجا کشته شدند و رو از حریف نتافتند درین اثنا قریب دو صد و پنجاه گوره و پنجاه سردار از آنجمله
کرنیل برنین صاحب الک کمیو سبے فرخ آباد و دیگر سرداران ملقب بکرنیل و میجر و کپتان و لفٹنٹ داد مردانگی
داده خون خود را حنای عروس زمین ساختند و تخمیناً که قریب هزار و هفت صد تلنگه هم کشته شدند بقول جنگ
آخر شده بود و غلام محمد خان حکم نواختن شادیانه فتح کرده بود که جنرل ابرکرمبی بهادر چون دید که کار از دست رفت
با یک پلٹن و چهار توپ بر تو فوج حریف رسیده آنقدر گوله زد که دود از نهاد زمین بر آمد و آفتاب در ابر دخان پنهان
شد آخر طرفشانی تاب نیاورده گریخت بعد از آن متوجه به نجوخان و بلند خان شد و از فوج خود هم که در میان اینها بود
پروا نکرده باران گوله را ببارش در آورد و همه را تمام کرد گیاهاسے صحرا تا بنظر کار کند خاکستر شده بود و وحش و طیر فریاد
الامان بر کشیدند بیت بهر سو فتنه را گردید قدرست ✤ ز دود توپ ابر تیره بر خاست ✤ دران صحرای پر خون
شد سحر ✤ ز بانگ رعد گوش رهروان کر ✤ فتیله کرد ظاهر برق پنهان ✤ ز گوله هر طرف بارید باران ✤ نجوخان
و بلند خان هم ... کرده جا براے مدفن خود در میدان بدست آوردند و لشکر انگریز بهادر نقاره فتح
بلند آوازه گردید و نشلک شادی در دادند نجوخان پسر مستقیم خان ابن شیخ کبیر روهیله بود که از طرف حافظ رحمت خان
حکومت ... و غیره ملک میان دو آب که بضبط حافظ مذکور بود تعلق باو داشت الحاصل نجوخان چند روز
پیش از کشته شدن خود دختر نواب فیض الله خان بحباله نکاح در آورده بود لیکن خواهر اعیانی غلام محمد خان بود
و بلند خان پسر عم ... خان سنبل کلان بوده است حق اینست که هر دو خیلی شجاع بوده اند و لشکر ظفر مظهر جناب وزارت
مآب به تلهر که ... آنجا ... بانده از ... کرده ... [illegible] ... رسیده بود که جنرل کنڈ سخیف بهادر جنگ را با تمام ...
من بعد غلام محمد خان ... [illegible] ... نیاورده روانه ... بشته
شد و رعایا چون ... اتر سعی در رعیت نوازی صاحبان والامرتبت آگاه نبودند چار طرف متلاشی گشتند و بنا به
ا صورت خرابه با قیمانده بالجمله ... فوج در ... جناب عالی و سپاه ظفر پناه انگریزی متعاقب حریف کوچ کردند چون لب
... مکانی رسیدند حریف ... بهادر ... آمده باین خیال خام خیمه در برابر خیمه صاحب ممدوح زد غافل از اینکه مالک
خود نجود پیش ... صاحب عالی و گورنر جنرل بهادر رانده هر دو موافق آئین عدالت که شخص مفسد بے اندیشه را
تفویض ملک هرگز ... جناب ... خود ... هیچ گشت ملک نخواهد داد و بعد آمدن غلام محمد خان در لشکر ظفر پیکر نصر الله خان
نگاه نباید داشت هرگز ... ان و برادر کلان فیض الله خان بود برای تحکیم سوال جواب خود نه بلداده محاربه جمعیت
پسر فیض الله خان که عم غلام محمد خان کوه واقعست اقامت گزید و اندیشه داشت که مبادا باز زمانه با غلام محمد خان ساعدت
افاغنه ... میدانی کرده ... صاحب از قصور تقصیرش درگذشته باز ملک باو مرحمت فرمایند ما بین ... که ملک
نماید و جناب عالی بگفته ... الضاف ست روزیکه غلام محمد خان روانه مشرق شد و لشکر ظفر مظهر قریب
بغلام محمد خان دادن منافی رسم ... بخوف که مبادا فوج انگریزی با سپاه حضور آنها را زیر تیغ بکشد چند بندوق هم براے
... رسیده روهیله ها روز اول از ... خان نواب احمد علیخان پسر محمد علیخان را گرفته شرف ملازمت دریافت
محافظت خود خالی کرده بودند روز دوم ...

وسرداری رام پور بنام احمد علیخان پسر محمد علیخان و مدار المهامی سرکار او بنام نصر الله خان قرار پذیرفت من بعد رایات
ظفر آیات متوجه لکهنو گردید گویند که سه لک اشرفی از مال خبیث داخل خزانهٔ دولت یگانه شد و برائے ازواج صاحبانیکه
در توجوزه روزی میدان بخون خود بسنغ کردند موافق رسم و آئین انگریزی که چیزے بعد کشته شدن مقتول بزوجه اش
در وجه تعزیت میدهند بقدر مرتبه هر یک زرے از خزانهٔ عالی رسید از آنجمله چهل هزار روپیه بزوجه کرنیل نیشن صاحب
دادند من بعد تا بریلی منزل بمنزل اتفاق کوچ افتاده از آنجا ملازمان حضور میمنت وبهروزی و فتح و فیروزمندے در اشتیاق
لکهنو بتعجیل تمام قطع منازل فرمودند و لشکریان بطور خود جدا جدا بتفاوت یک منزل و چند فرسخ قطع راه کردند بایمضمون که
اگر زید از عمر یک منزل آنطرف هست بکر از عمر چند فرسخ راه بیشتر است تا اینکه داخل لکهنو گردیدند میر بهادر علی نامی باشنده
بلگرام که کوتوالی شهر تعلق باو داشت و حالا هم باو علاقه دارد و فدا دادند بحکم حضور یا بطور خود تمام بازار آرایش داده رشک
گلستان ساخت تفصیلش بدین نمط است که ستونهاے دکاکین و مصاریع آن همه سرخ و سبز ساخته بودند و بعضی
دوکانها که تخته بندی بود هر تخته بطور خود برنگی داشت یعنی یکی سبز و یکی سرخ و یکی زرد هر طرف که نگاه کار میکرد همین سبز و سرخ
و زرد جلوه گر میشد خدا شاهد است که تمام شهر بصورت یک عروس می‌نمود اگر چمنستان ارم گفته آید بجاست و هم اگر نگارستان
چینش خوانند روا است جائیکه از بودن آدم هر ملک و کثرت پریزادان ملنار و سرو خوب که در هیچ ملک نیست این شهر
از خوبها مملو بود و ازین سبب دل را میکشید فی ذاته نیز قابل آن شد که از خانه بقصد تماشاے آن باید رفت و وضیع
و شریف برای دیدن دکاکین رنگین تا دو ماه از خانها برے آمدند سبحان الله آن ازین سببے و آن اجتماع خلق
روز روز بعد ملازمان حضور از اینجا همه تن کوشش باید شد که بعد مراجعت از سفر کلکته میانه نصیر الدوله بهادر و راجه
تکیت راے نفاق کلی بهم رسیده بود بظاهر خود راجه معزے الیه خود را ملازم خان والاشان ممدوح و او را آقای
خود میدانست و از آداب بندگی و عادت او بوده است دست بر نمیداشت لیکن در جمیع امور ملکی و مالی خود دخل تمام بود
رفته رفته در هزار و دو صد و ده هجرے فرد شصت و پنج لک روپیه نوشته بحضور گذرانید که اینقدر مبلغ سود مهاجنان
در سرکار فیض آثار هست و آینده سود در سود میشود درین باب ارشاد حضور جنت نواب والاجناب چون در وقت
امیر الدوله گاهی باین چیزها آشنا نبود شصت یک روپیه هر سال براے مصارف خود از امیر الدوله میگرفت و شصت
لک روپیه هم بانگریزیه میرسید و شصت و پنج لک روپیه در سال تمام بعد برطرفے و بحالی خرج سپاه بود و سواے این شصت
لک روپیه هر چه میخواست از امیر الدوله میگرفت و او گاهے از حکم او تخلف نمی ورزید از دیدن فرد بکوره غصه
آمده براجه گفت که من اینچیزها را نمیفهمم شما دانید و کار شما چون راجه مرخص شد هنوز آتش قهر در اشتعال بود که راجه
جهاؤلال بحضور آمد راجه مشار الیه را دیده فرمود که خدا بیامرزد امیر الدوله هر چه میکرد گاهے این درد سر
را بمن نمیداد که فرد حساب پیش من بیارد و راجه تکیت راے را ببینید که امروز فرد شصت و پنج لک بمن آورده داده است
که اینقدر سود مهاجنان در سرکار فیض آثار است کسی بپرسد که اگر مالک خانه خود متوجه این چیزها نبود شما مردم برای
چه رتق و فتق مهمات میکردید راجه جهاؤلال نفس بکشید و هیچ نگفت ارشاد شد که سخن ها عبث بود گویا با دیوار حرف زدیم
راجه دست بسته بعرض رسانید که خانزاد از جهت که راجه معزے الیه مدار المهام و مورد الطاف حضور است در تعدیه
او دم نمیتوان زد والا چه مجال دارد که در جواب ارشاد بندگان حضور یک حرف نه پردازد نواب والاجناب فرمود که
شما باین کار تدارک نداشته باشند که فلان کس مورد عنایت حضور است موافق مرضی من حرف بزنید راجه معروض داشت
که حالا چنین خواهم کرد بیش ازین نیست که درین معامله جان من تلف خواهد شد اگر جان را بپاس نمک فدا نسازے

وغنیمت کردم بردم بلکه آرزو می ملازمان عاقبت بخیر همین است که سر در سرکار ولی نعمت باز ندارند ارشاد شد که در مقدمه سود
چه میگویند عرض کرد که مختار مزبور با مهاجنان متفق است اینقدر مبلغ از سرکار گرفته چیزی بطریق مزد خدمت با تمام میرساند
باقی خود بخش میگیرد و مهاجن برای نام است همین زر سرکار را در سرکار داده سود آن خود بخش در پرده شخص دیگر
تحصیل میکند بیچیا تهه که داروغه خزانه حضور است از برادران راجه معزی الیه ساخته و پرداخته اوست اینقدر پول
دارد که عمارت از خشت طلا میتواند ساخت جناب والا فرمود که شما با مهاجنان مقابله میتوانید کرد معروض داشت
که از اقبال حضور بالکرام که خانزاد این آستان فیض نشان است زبان مهاجنان را که بنای کارشان بر کذب است
میتواند بست ازین حرف رنگ چهره مبارک ارغوانی شد و حکم عالی شرف صدور یافت که مهاجنان در خانه راجه بچهراج اوسوا
رفته حساب سود با بالکرام درپیش کنند بموجب حکم مهاجنان در حویلی بچهراج آمده گفتگو با بالکرام شروع کردند و آنچه
جهاؤلال عرض کرده بود صورت ظهور گرفت یعنی بالکرام همه را قایل و بریده زبان ساخت احدی را جای
حرف زدن بخلاف آنچه او گفت نماند و هفتاد و پنج لک روپیه بعد رد و قدح یازده لک شد نواب سپهر جناب ازین معامله
آگاه شده راجه تکیت رای را از نظر انداخت و خزانه به بچهراج تفویض فرمود رفته رفته بخاطر دریا مقاطر جناب عالی
چنین تمکن گرفت که جهاؤلال را بجای امیر الدوله نایب سرفراز الدوله مقرر فرمایند روزی همین گفتگو پیش کردند
سرفراز الدوله آن روز هیچ نگفت و در خانه آمده با یاران دمساز استصواب کرد مصلحت اندیشان چنین حالی او ساختند
که تکیت رای اگر بیزار من باشد دستگرفته آنجناب است با اینهمه مختاری قدرت ندارد که در گفتگو بی پردگی بعمل آرد
و جهاؤلال خود بخود مورد عنایت آقاست اطاعت آنجناب نخواهد کرد و مالک خانه خواهد شد بهتر اینست که ملازمان
عالی خود خلعت مختاری بپوشند و دیگری را به نیابت خود قبول نفرمایند یا اگر بی نایب اجرای کار صورت نه بندد
خود از حضور خلعت پوشیده براجه تکیت رای بدهند سرفراز الدوله را این صلاح پسند خاطر افتاد در حضور همین
اصرار کرد و تکیت رای هم چون جناب عالی را از طرف خود کشیده دیده بود دانست که تیغ من نخواهد برید رجوع بسرفراز الدوله
نمود بالآخر سرفراز الدوله مستر چیری صاحب بهادر رزیدنت را برین آورد که با جناب عالی مدارج گفتگو طی کرده
خلعت دیوانی براجه تکیت رای پوشانیدند و بخشیگری بجناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر قرار گرفت و یکماه
برین نگذشته بود که باز هر دو معطل شدند اظهار یاران اینست که خط نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بود
بدین مضمون بحضور رسید که ملازمان عالی مختار مهمات خود اند هرچه خواهند بکنند و به چیری صاحب نیز نوشته که شما
درین مقدمات دخل نکرده باشند العلم عند الله لیکن ازینجا قول راویان مقرون بصدق میگردد که در همان نزدیکی
مستر جان لمسڈین صاحب بهادر که صاحب کلان بنارس بود بر رزیدنتی سرکار فیض آثار اعتبار یافت و چیری صاحب
صاحب کلان بنارس شد الحاصل در هزار و دو صد و یازده هجری نواب گورنر جنرل بهادر ممدوح تشریف به لکهنو ارزانی
داشت و جهاؤلال را بعظیم آباد روانه ساخت و الی یومنا هذا همانجاست چون رفتن راجه مشار الیه خلاف مرضی حضور
بود طرفه المی از وقوع این ماجرا بر خاطر عاطر راه یافت و فرمود که من بپاس خاطر گورنر بهادر چنین دلخواه خود را از شهر
بیرون کردم یقین است که گورنر بهادر هم بعد ازین موافق رای من کار خواهند کرد و الا تغییر لباس نموده روانه عتبات
عالیات یعنی کربلای معلی و نجف اشرف وغیر آن خواهم شد بامیر المومنین علیه السلام که اگر زمین و آسمان برهم خواهد خورد
نیابت بحسن رضا خان و تکیت رای نخواهم داد متواتر است که چون جهاؤلال رفت نواب گورنر بهادر خان علامه
تفضل حسین خان را بحضور فرستاد که بی تعیین نایب مختار اجرای کار خیلی دشوار است آنجناب خواه حسن رضا خان

وخواه نگیت رای هر کس را که خواسته باشند بانجدمت سرفراز فرمایند نواب والاجناب تجان علامه فرمود که اگر نواب
گورنر بهادر راهمین منظور است که نیابت به یکی ازین هر دو کس بدهند مناسب هم برای انها تجویز فرمایند من تبدیل لباس
کرده بکربلاے معلی میروم واگر پاس حرمت من مرکوز خاطر است دیگری را برائے اینکار انتخاب کنند نواب گورنر بهادر
بعد شنیدن جواب رکن الدوله الماس علیخان را که بتاریخ چهارم همین ماه شعبان چهار روز شد که رخصت از بدن مفارقت
نمود برای این کار منتخب ساخته بندگان عالیه هم راضی شد وطرفشانی هم اقبال نمود و در تمام شهر اشتهار پذیرفت
که امروز وقت عصر الماس علیخان خلعت مختاری خواهند پوشید لیکن ازانجاکه بحکم خدا هیچ نمیشود بسبب اتفاق نواب
گورنر بهادر صندوقچه را برای دیدن کدام چتهی ضروری واکردند بود بر هم زدن چتهی ها چتهی نواب گورنر جنرل مارکوئیس
کارنوالس بهادر مشتمل بممانعت تفویض نیابت بالماس علیخان برآمد مرقوم بود که خان مشارالیه لیاقت نیابت ندارد
زیراکه صاحب این امر را تدین شرط است وخان موصی الیه بعد انتقال نواب نجف خان از سرکار فیض آثار قطع علاقه نموده
با نعزاسیاب خان که قائم مقام نواب مغفور شده بود ساخته بود وانمعنی ضد تدین است متدین هرگز اینکار نمی کند که از خوف
حساب و بیم آقا با دیگرے موافق شود گورنر بهادر چتهی گورنر ممدوح را دیده گفت که نوشته گورنر کارنوالس لغو نیست
هرچه نوشته است بجا نوشته است اگر نیابت بالماس علیخان میداد هم عزل گورنر کارنوالس لغو میشود دیس اولی آنکه دیگری
برائے اینکار تجویز نموده آید بالجمله الماس علیخان هم خارج از بحث شد وگورنر بهادر همین بحضور نوشت که الماس علیخان
از نیابت ممنوع است ملازمان عالی دیگری را تجویز فرمایند بعد ملاحظه چتهی گورنر بهادر ارشاد شد که باعتقاد من به از تفضل حسین خان
دیگری نیست گورنر بهادر گفت که خان موصوف را لذت برآوردن یک مطلب از مطالب حکمیه زیاده از لذت فرمانروائی
اقلیم هند است عجب که قبول کند نواب سپهر جناب فرمود که شما را ازین گفتگو چه فائده وست میمدخان همراه الیه را مشیر
من لغو نیستند که بهر صورت راضی خواهم کرد نواب گورنر بهادر خان علامه را روانه حضور ساخت وجناب وزارت مآب
دست در گردنش حمائل کرده گفت که حالا حرمت من منحصر در بذل همت شما بقبول این امر است اگر پاس نمک من در دل
[…] اقبال انمعنی بهادر نهی نباید کرد خان علامه را راه کوچه انحراف از حکم عالی بدست نامد و هرچند در سر انیکار کرد و در خانه
آمده خیلی متردد شد و پسر عمه اش اکرام الله خان را که رفیق سرفراز الدوله بود بخدمت نواب موصوف فرستاد که از طرف
من بخدمت نواب سرفراز الدوله بهادر عرض باید کرد که بنده اینهمه سعی وعرق افشانی برای ملازمان عالی کرده بود لیکن
چه کنم که فلک نمیخواهد که آقا براه می آید امروز رای او برین قرار گرفته است که من ناکاره این بار را بدوش خود بگیرم
هم چون نوبت به پاس نمک رسید سر از فرمان او باز زدن نتوانستم فردا تجمل که خلعت هم بدهد لهذا بوالاخدمت گزارش
سیکنم که بنده مجبور بانمعنی راضی شده مترصد که ملازمان عالی بنده را از ان خود دانند وگمان نبرند که از اول سعی درین کار
کرده ام اکرام الله خان چون پیغام را ادا کرد سرفراز الدوله بسیار مسرور شد و برخود بالیدن گرفت و بیکی از حاضران
گفت که فردا حاضری جناب حضرت عباس علیه السلام باید کرد الحمد لله که دولت از من رو نگردانید زیراکه خان معز الیه
از دوستان جانی من است دولت او در العینه دولت خود میدانم القصه فردائے روز مذکور خان علامه خلعت
نیابت پوشیده داخل حویلی خود شد **ذکر نسب تجان علامه و حسب او** مخفی نماند که سیف الله خان
وکرم الله خان دو برادر اعیانی بوده اند در لاهور سیف الله خان که برادر بزرگ بود دو پسر ویک دختر داشت
پسر بزرگ را که نور محمد خان نام داشت پنج پسر از بطن زوجه عفیفه بود بزرگترین ایشان رحمت الله خان بود که
فی الجمله مناسبت با علم هم داشت وشکسته را خوب سے نوشت آخر ها ببی خان علامه در عدالت بنارس

سررشته نوکری او بمشاهره پانصد روپیه درست بود و چند سال است که بهمانجا برحمت الهی پیوست خدا ایشان را بیامرزد
شنیده شد که خیلی خلیق و متواضع و خوش اختلاط و مصروف خیر بود و بعد از رحمت الله خان انعام الله خان صاحب
که در شیوه وکالت عدیم البدل و با حاشی فقیر آشنا هستند و بعد ایشان احسان الله خان مرحوم که از مدتی گرفتار
مرض مالیخولیا بود و آخرها ان بیمارسی ودیعت حیات سپرد و بعد از و انعام الله خان صاحب ایشان هم ربطی با کتب سیر
دارند و اصغر اخوان اکرام الله خان صاحب که در فهم و فراست مساهم و عدیل ندارند و دو همشیره این صاحبان از بطن والده
ایشان بوده اند یکی به پسر عمه ایشان یعنی پسر میان محمد حسین صاحب که خدا او را [illegible] و دیگری در عقد سلام الله خان
پسر پیر محمد خان عم این بزرگ زادگان است و دو برادر علاتی هم داشته اند و پسر کوچک سیف الله خان که پیر محمد خان
نام داشت بهمشیره سلام الله خان صاحب بود و دختر سیف الله خان در عقد ازدواج میان محمد حسین صاحب همشیره زاده
شاه محمد پناه قابل تخلص بوده است و کرم الله خان از بطن زوجه سوم سوای اسد الله خان و زوجه نور محمد خان پسری
و دختری نداشت و اسد الله خان را از بطن جلیله سوای خان علامه پسری بود محمد علیخان و برادر و همشیره ایشان
از بطن دیگر اند و کرم الله خان را چند دختر دیگر هم بودند و تا به پسران مولوی قاسم علیخان مصلح الدوله رفیق نواب
معتمد الدوله یعقوب علیخان بهادر که خدا کرد و یکتاست دیگر را نجم الدین خان برادرزاده مولوی عطاء الله دادند
لیکن این شادی بعد از وفات آن مرحوم بعمل آمد بالجمله کرم الله خان مدتی بوکالت نواب معین الملک بهادر
رستم هند ناظم دار السلطنت لاهور خلف نواب وزیر الممالک اعتماد الدوله قمر الدین خان بهادر در شاهجهان آباد
می بود و سه لک روپیه هر سال از جاگیر او بهر سید مولد خان علامه سیالکوت بود و سیزده ساله یا چارده ساله از شاهجهان آباد دار الخلافه
آمده بود و در اینجا از خدمت مولوی وجیه نامی شاگرد ملا نظام الدین مشهور کتب معقول را استفاده نمود و ریاضیات را
پیش میرزا محمد علی پسر میرزا خیر الله ریاضی دان میدید و رفته رفته در اندک مدتی که سن شریف او بهجده رسیده بود
بر معاصران سبقت کرد و بعد از آنکه کرم الله خان مرحوم اهل و عیال را برداشته بلکهنو آمد بخدمت فاضل مشهور ملا حسن فرنگی محلی
حاضر شده میر زاهد شرح مواقف شروع کرد چون ذهن او دقت بسیار داشت و طبعی داشت خلاق مطلب و معنی و بر هر
مطلب که از غیر خود می شنید اعتراضی چند میکرد که جواب آن از طرفشانی الصرام نمی پذیرفت ملا موصوف را تدریس
او دشوار شد روزی اجزای کتاب را بر زمین زد و او را از آمدن در مدرسه خود منع کرد من بعد بطور خود کتب را میدید و در چند روز کتب
بزرگ حکمت را مثل شفا و غیر آن دیده در محافل نحاریر علم دعوی انی اعلم ما لا تعلمون برافراشت و بتوسط محمد یار خان
خواجه سرای برهان الملک بحضور پر نور نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر رسیده منصب اتالیقی جناب فیضیاب
وزیر الممالک نواب یمین الدوله بهادر دام اقباله باله آباد رفت و با مولوی میر غلام حسین دکنی شاگرد مولوی
محمد برکت الله آبادی مباحثه در علم منطق آغاز نهاد و مولوی دلدار علی صاحب را که درین وقت منصب پیش نمازی
اثنا عشریان دارند بوکالت خود پیش طرفشانی میفرستاد و ایشان هر چه از خان علامه می شنیدند با وستاد
خود مولوی غلام حسین نقل میکردند مولوی مزبور جواب او را مینوشت مولوی غلام حسین هم خیلی ذهن رسا
داشت و در خدمت دو استاد مدقق محقق درس خوانده بود یکی مولوی محمد عالم سندیلی دوم ملا برکت
اله آبادی در همان ایام مولوی دلدار علی صاحب هم چند سبق در فن هیئت از خان علامه استفاده نموده بودند
و سلام الله خان پسر پیر محمد خان که ذکرش تقدیم پذیرفت نیز شاگرد مولوی غلام حسین بود گاه گاهی
او نیز بیانه خان العلامه را با استاد خود واسطه میشد و بتواتر ثابت شده که بزرگان خان علامه همه سنی بودند ایشان

بذات خود مذهب اثنا عشری اختیار کردند و رحمت الله خان هم شریک شد حالا وضیع و شریف خودمانه ایشان و
پسران همه همین مذهب ولدند و قرابت باسنی نمیکنند المختصر در سفر دیگ هم ملازم رکاب سعادت نواب یمین الدوله
بهادر دام اقباله بود وقتیکه جناب عالی از اکبرآباد به بنارس آمده طرح اقامت دران بلده انداختند خان علامه
تبعیتی از بنارس بکلکته رفت و بملازمت گورنر بهادر رسیده برفاقت صاحبانیکه کمپو گرفته تلنگ را نا راجه گویند رفته بود
روانه آن ضلع شده مدتی درآن نواحی بود بالاخره برفاقت صاحب والا مرتبت عالیشان همین زمانه فیض
واحسان جنرل پالمر صاحب بهادر وارد لکهنو شد ازان باز ابواب آمد رفت درین شهر و اتحاد با مختار بر و مفتوح گردید
تا بعینه وکالت حضور بخدمت نواب گورنر بهادر بلندی پایه حاصل نمود و رفته رفته بمرتبه نیابت رسید از روایات
صادقه اینکه چون خان والاشان ممدوح خلعت نیابت پوشید از انکه طبع حکیمانه و خاطر آسوده داشت و سوای
مطالعه کتب هیچ رنجی بر خود گوارا نمیکرد و دفعة این بار گران بدوش او گذاشتند خیلی متفکر شد و در جستجوی
مشیران معتمد افتاد در همان وقت که از حضور بخانه آمد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر را مالک دفتر بخشیگری
ساخت و مهد علیخان را که بعد رکن الدوله الماس علیخان مرحوم درآنوقت سرآمد عمال بود زبده مشیران خود گردانید
و در جلدوی احسانی که از امیر الدوله بگردنش بود رفقای او را که تشخیصی در ایام حیات آن مغفور داشتند جدا جدا
بخدمتی مامور نمود از انجمله یکی اینست که میر بهادر علی را معزول کرده کوتوالی به لعل محمد خان غلام آن مرحوم داد و
داروغگی دیوانخانه خود بتفویض خدایار خان نمود هر چند نواب سپهر جناب برغم عزاز الدوله و تمکینت رای
او را نایب خود کرده بود لیکن چون باعث اخراج راجه جهاؤلال بوده هست صفای باطن با خان علامه نداشت
و سوای این سلیقه که امیر الدوله مرحوم را در استر ضای او بود از کجا بیاید لهذا صحبتها بهیزه بود و کدورتهای
خفیه بطول انجامید از بیجا احوال برین نمط است که نواب وزیر الممالک ممدوح در ابتدای حکومت شراب بسیار
میخورد و بعد چندی که ازان توبه کرد تنباکو نیز لیکن با قلیان گاهی رغبت نداشت بلکه هر طرف که سواری اقدس میرسید
قلیان برداران خواه ملازم اشخاص خواه بازاریان ملقب به نیکی میکردند و در کوچها پنهان میشدند و چند سال پیش از
واقعه ناگزیر افیون استعمال میکرد و کم کم قلیان نیز میکشید آخرها بعد سعادت نواب گورنر بهادر بکلکته بیمار شد و یوماً
فیوماً مرض در تزاید بود و صحت در نقصان گویند که عمداً دوا را اسی نخورد و اگر گاهی میخورد از غذاهای
ممنوع پرهیز نمیکرد و اکثر اوقات درانحالت بر زبان میراند که حالا از زندگی تنگ آمده ام و دل مرگ را میخواهد از علاج
و پرهیز چه فایده آخر دست و پایش ورم کرد و کار از معالجه درگذشت و جناب مهد علیا بهو بیگم صاحبه مد ظلها والده ماجده
انواب لا قدر هم برای عبادت از فیض آباد بلکهنو تشریف آورده در برج طلائی که بکنار گومتی واقعست فرودکش کرد
و وضیع و شریف را امید صحت او باقی نماند لیکن باینهمه هر روز سوار شده در باغ نو تعمیر که باهتمام بهوانی مهره ساخته
میشد میرفت و آنرا مدفن خود قرار میداد مگر از سه چهار روز که قوای ضعیف شده بود از حرکت متصدع میشد جائیکه
نشسته یا خوابیده یا پا دراز کشیده بود همانجا بود تا آنکه بحکم پادشاه ملک احدیت و فرمانروای اقلیم صمدیت عزرائیل
علیه السلام بمقتضای ارجعی الی ربک بتاریخ بیست و هشتم ربیع الاول سنه هزار و دو صد و دوازده هجری در رسید
و کار خود کرد عمر شریفش از تاریخ جنگ اول حیدر برگواتش و وزیر الممالک نواب صفدر جنگ مغفور جنت مکان با
احمد خان بنگش تا سال وفات او حساب باید کرد که پنجاه و یک میشود و بیت مکن تکیه بر عمر ناپایدار نه مباش
ایمن از بازی روزگار ⁂ نواب جنت آرامگاه طبعی داشت معروف بخیر لهذا از تمشیت امور ریاست که با خلائق

بدوش خود گرفتن ببت شانه تهی ساخته حل و عقد تمامی مهم و سه ورتق و فتق امور را برای نائب النفع بعض ساخته
خود را ازین تکلیف سحاب داشته بود تا آنکه هرچه باو میرسید از مال خود بدلش بود ولیکن آن مغفور هر روز آنرا از طرف
نائب می فهمید مات والوف از دهر مردم مهجور دند و آن مرحوم تغافل زده گاهی در صدد ایذا رسانی آنها نمیرفت و این هم
نه از غفلت جبلی بود بلکه دانسته برای افادت و فیض رسانی خود را ملبوس بخیری پیراسته بود و از نتائج فیض و احسان
آنجناب لکهنؤ مجمع خوبان عالم از فضلا و شعرا و ارباب هنرها از هر قسم و اهل کیاست و وضیع و شریف بهم جمع شده بود
که باین هیأت اجتماعی در هیچ شهر در عالم شنیده نشده و بحیثیت اثم مولف این اوراق که بلاد عظیمه جنوبیه را دیده هیچ جا را
معدن ارباب فضل و کمال مثل لکهنؤ ندیده و نه همین هندوستان از الفیض دولت آنجناب مستفید بودند بلکه اگر طبع جویا
بلد کوچه تلاشش میکرد دید مردم همه اصناف در لکهنؤ یافته میشدند و بجهت اینکه نواب جنت آرامگاه الکوک مشکوک
بهر وار متبات عالیات علی عالیها التحیة والسلام ایثار میفرمود عالم عالم اعزه و اشخاص ایران زمین باین سرزمین رسیده
از مائده احسانش کام دل اندوختند در حقیقت از فیض احسان آنجناب بعد طرق عراق از خاطر ها برداخته
شده بود خلاصه جود و همت او قصص همت سلاطین ماضیه را افسانه بی اصل کرده بود مات والوف در بکروز
بخشش او بحساب آمد بیشتر کسانیکه شام شان سیاه تر از شب بدبختان از دست تهیدستی بسر آمده بود بیک
نگاه ذره پرور خورشید تاب او سحر آنها بر صبح دولت امرا خنده میزد هیچ کارخانه او کم از کارخانه شاهانه نبود
از انجمله باورچیخانه هزار و هشتصد روپیه هر روزه بوده است و در فیلخانه هم بروایت مختلف قریب بدو هزار زنجیر
فیل کوه پیکر بشمار رسیده و برای اینکه هر چیز در خانه او بافراط باشد قدغن کرده بود که شیخ و گل کیوره و دیگر چیزها از هیچ جنس
در بازار نفروشند و همه آنش در کارخانه حضوری خرید شود و انهم از فرط سخاوت توان ثمر و میوه ولایتی هر سال
اینقدر میگرفت که نوبت قیمت به لک روپیه میرسید و همه آنش برامرا و رفقا انعام میکرد و بخرج هیمه کار او انچه
معمول بود سیمی در آمد و کرورها روپیه در عمارت صرف کرد ولیکن عمارتیکه پسندیده در ان باشد و جهان دیدگان
سلیح انتخاب کرده اند همین دو عمارت است یکی امام باره که چنین عمارت رفیع در جای دیگر کم است و دیگر
مکان باولی و از نجهت که جناب اقدس ایزدی او را در طرز خوی و منش بی مثل آفریده بود از تولید مثل نصیبی نداشت
از جمله امور خیر که در عهد او از حیز قوه بفعل آمد و سبب مغفرت خواهد بود اجرای نهر در نجف اشرف است علی مشرفها
التحیة والسلام که بتوسط عمده التجار حاجی محمد طهرانی مشهور بحاجی کربلائی که پنج سال پیشتر ازین در کلکته برحمت حق
پیوسته حاصل شد پنج لک روپیه از مال آصفی بکربلا رسیده بود و همگی در آوردن نهر صرف شد و بروایتی دو لک دیگر بعد
ازین رسیده بود و گویند که در نجف اشرف کمی آب بانیدرجه بوده است که یک مشک بهشت آنه میدادند حالا
خانه بخانه آب است نهر مذکور دران سرزمین فیض آگین بنهر آصفی شهرت دارد العقده وقتیکه کوس رحیل نواب آصفی
از زعم گذشته بود و مکیم پاس شب گذشته در امام باره مدفون گردید و نواب حیدر خان عنایتی او کرده بود و هنوز
او را غسل میدادند که خان علامه مرزا وزیر علیخان را که پسر کلان آن مغفور گفته میشد در مکان بولی بر مسند نشانیدند
و همانوقت خلعت داروغگی دیوانخانه بخواجه غلام محمد خان مقدم الذکر عرف بڑے مرزا دادند و لشکک مبارکباد
حکم توپخانه رسید تا توپها سر دادند و متعاقب آن منادی گردید که دور دوره نواب وزیر علیخان بهادر است
رعایا را باید که ایمن و مطمئن باشند هر کس که از اهل حرفه فردا دکان وا نخواهد کرد و سزا خواهد رسید آنشب بهمین طریق
گذشت صبح سوم نذرها بردند و خلعتها تقسیم شد جناب مخدومی فخر الدین احمد خان بهادر رسم همان روز خلعت

تخت نشینی زینت تمام بخشی ساخت آنچه از جیغه و سرپیچ مرصع و بالا سرمروارید و شمشیر و سپر و پالکی جهالردار تعلق به خلعت
عمده دارد با این خلعت بوده است بالجمله وزیر علیخان باین مست باده غرور دولت خداداد گشته روز پنجم از وفات
پدر سعادت قدر نواب آصف الدوله جنت مسکن در محلسرای آن مغفور که بطرف آب گومتی بود و قمار ونگی که آن تعلق
بغلو عیدار خان داشت رفته چهار زن جوان را از آنجا انتخاب کرد و نواب ناظم تحسین علیخان را نیز که ترک لباس
کرده بر مزار ولی نعمت خود نشسته بود به بنیاد داری رامی ساخته خلعت فاخره پوشانید خان علامه را نیز حرکت که از و
باین زودی صادر شد پسند طبع نیفتاد لیکن هیچ نگفت و حمل بر طفولیت کرد و فردای آن چوبدار حضور نزد
خان علامه رسید که جناب عالی میفرمایند که اگر مضائقه نباشد بجای زلف گوسر بگذارم گفت چه مضائقه وزیر علیخان
هم طرفه حرکتها داشت روزی چند تا اسپ از اصطبل طلبیده بگله بندوق بیجان ساخت و باغوای بعضی
هرزه جانکان از آنجمله یکی میرزا و ارث علیخان داروغه بیت السلطنت معشوق کلو خان کوتوال قدیم لکهنو که در وقت
آصف الدوله وفات یافت و دیگر میر عزت علی نامی شاگرد رشید رستم خان لکری بازیرا در کلو خان متوسفی
عجب نخوستی پیدا کرد که از اندازه بشرح افزونست چون مدت ریاست او سر آمده بود افعالی که منافی طبع ارباب عقل و
کیاست و منشاء هزار گونه فساد باشد از و صادر شدن گرفت روزی با نواب ناظم تحسین علیخان که او را از صغر سن
بر دوش خود پرورده بود در افتاد و تدبیر حبس او کرد خان مشار الیه ازین قصه آگاه شده خود را پیش خان علامه رسانید
خان موصی الیه او را بالای بام خانه در مکانی نشانید وزیر علیخان بر سر غضب آمده با چند کس از سفهای نا عاقبت
اندیش بخانه خان علامه آمده گفت که تحسین کجاست گفت من چه دانم کجا رفت وجه شد ازین جواب رنگش سرخ
و چشمانش پهن گردید و نزدیک بود که گشتت خون عظیمی واقع شود لیکن بخیر گذشت بالاخره وزیر علیخان مراجعت کرد
و خان علامه نواب ناظر را العبد شریک همان روز بخدمت صاحب کلان اینجا مستر جان لمسدن صاحب بهادر
فرستاد چون در همان ایام آمد آمد نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر سامعه افروز وضیع و شریف شده بود
اشرف علیخان پسر نبیره علیخان مغفور که احوال او تقدیم ذکر پذیرفته از طرف وزیر علیخان بخدمت نواب گورنر بهادر
رخصت یافت بعد رفتن خان موصی الیه خان علامه هم با جازت نواب موصوف روانه آنطرف شد در همان قرب
ایام نواب هم که تماشای کشان و دیگر فرق رذیله او را نصیب الدوله میگفتند کوچ کرد در پرتاب پور چانده ملاقات
نواب گورنر بهادر با جانشین نواب آصف الدوله بهشت منزل دست داد شنیده شد که گورنر بهادر احوال
وزیر علیخان را شنیده در جونپور متوقف بوده و قتیکه هفت هزار کس از فوج بخدمت حاضر شدند تا آنوقت متوجه لکهنو
گردید و آنچه منظور بود بهانجا بعمل آمد

ذکر نشستن جناب وزارت مآب اشرف الوزراء اعظم الامرا یمین الدوله ناظم الملک نواب سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله وعم نواله و مسند آرائی جناب ممدوح بر ریاست آبائی خود

دخلی نماند که چون ملازمان والا به لکهنو رسیدند مختار الدوله با چند کس از رفقا که شاید مجموع ده دوازده کس باشند از جمنا عبور فرمودند وقت شام در خزانه نزول
شریف ارزانی داشتند بعد یکپاس خبر رسید که قریب هفتصد رمیداران جمع شده باراده غارتگری قصد اینجا دارند
زیرا که آن بدسرشتان شنیده اند که ده دوازده آدم در هنگامه قتل مختار الدوله اسپان خوب خوب و اسباب دیگر
از قسم جواهر توشکخانه مقتول گرفته گریخته اند ملازمان حضور فرمودند که امشب احدی بخواب نرود و همه بجای خود
مستعد جنگ باطر فشانی آماده مرگ باشند هر چند دوازده با هفتصد کس برابر نمیتوانند شد که اگر توانند گشت

لیکن مرگ بانبوه حشمی وارد و همه یکسان گشته خواهیم شد و چون انجام بهذیمات تهنیت باید که استقلال را از دست
نداده مترصد شهادت بنشینیم از آنجا که اقتضای مشیت ایزدی چنین بود که آنجناب روزی مسند وزارت را بوجود
سراپا جود آرایش دهند تا طلوع آفتاب جهانتاب نشانی از آن اختر سوختگان تیره باطن ظاهر نشد و شب بخیر
گذشت چون سپیده صبح آشکارا شد عنان عزیمت بسمت اثیر بهند منعطف گردید و در اکبرآباد از محمد ایلچ خان که
فدوی خاص بود نقود و اجناس بطریق پیشکش گرفته علم نهضت افراشته که در همان قرب از منه مفتوح شده بود برای اخراجات
نواب امیر الامرا ذوالفقار الدوله میرزا نجف خان بهادر برای چندی پرگنه بیانه بمبلغ هفت لک روپیه بنا بر مصارف ملازمان
حضور مقرر کرده بود وقت ملاقات تمام مسند خالی بیگم دختر امیرزاده همشیره آنجناب را آقای خود میدانست و روزیکه
کربا قلعه مرسان میجنگید چنین قرار داده بود که بعد از فتح قلعه مذکور همت بهادر و برادرش و پلٹن شیخ حیدر نامی و دیگر
چند پلٹن و سوار و پیاده همراه رکاب حضور روانه بریلی شوند لیکن چون میانه نواب گورنر جنرل مستر هستین صاحب
بهادر و جناب عالی دام اقباله طریق رسل و رسائل مسلوک بود و فیما بین معاهده محکم مستقل بوده است که تا زندگی نواب
آصف الدوله ملازمان عالی نقض نکنند بعد رحلت نواب ممدوح ملک و مسند از آن حضور خواهد بود این مشوره را
قرین استحسان ندانستند و متوجه رتق و فتق بیانه گردیدند دران ایام هشت هزار سوار و پیاده ملازم رکاب سعادت
بود پوشیده نماند که نواب مدار الدوله هم خود را شریک دولت آنجناب میدانست و در پرگنه مذکور کهمیر نام مکانی
بمبلغ دو لک روپیه یا کم از حضور برای مصارف خانگی در رساله نواب موصوف مقرر شده بود و محمد بشیر خان هم بعد هزیمت
یافتن از ملا رحیم داد خان روهیله در لشکر ظفر پیکر رسمی بود لیکن سوای خان معزی الیه چیزی نقد میرسید
مدار الدوله چون دید که کوچ ملازمان حضور بطرف پتهر در فوق مصالحت در تعویق افتاد با نواب نجف خان موافقت
کرده در صدد آن شد که آن مکان را در قبضه خود داشته مکانی دیگر برای مصارف خود بگیرد و مقابل آنجناب
تنخواه بهم رساند و نام توسل حضور برد نماید ملازمان حضور این احوال را شنیده چندی تغافل بکار بردند آخر رایات عالی برین قرار گرفت که
بهر سو را از رفقای نواب مزبور خالی نموده بملازمان کار دولت تفویض فرمایند پس از بهار کوچ نموده آن مقام را مضرب خیام اقبال ساخت
و خواجه امان الله خان داماد مدار الدوله برادر بزرگ مدار الدوله که قلعه مذکور از طرف نواب مزبور باختیار او بود به تخلیه
نمودن قلعه مامور فرمودند طرفه شانی بغرور استحکام آن قلعه و اعتقاد بجلادت چندکس با آنکه آنجا بودند عرض کرد
که نوشته نواب مدار الدوله باغنایت شود یا ما از اینجا مینویسیم تا وقتیکه جواب نرسد رنج انتظار باید کشید
و نیز بجای خود مستعد جنگ شد سراج الدین علیخان پسر تقی علیخان ساکن میران پور از سادات بارهه
که ملازم حضور بود و با خواجه امان الله خان محبت روحانی داشت عرض داشت که غلام در قلعه میرود و امان الله خان
را فهمانیده بحضور میآرد لیکن امیدوار است که تقصیر او معاف شود و وقت ملازمت بخلعت عز امتیاز حاصل نماید
ارشاد شد که بپاس خاطر شما کرده او را نا کرده انگاشتیم بروید خان مزبور چون بقلعه رسید و با امان الله خان یکجا نشست
و مکالمه باهم شروع شد با و تند و تیزی گرفت و یکی از قلعگیان بانی بطرف لشکر فتح مظهر سر داد از رسیدن بان
طبع مبارک برآشفت و حکم شد که از ینطرف هم بانها بقلعه سر بدهند سپاهیان بموجب ارشاد حضور بانها سر دادند
و از شدت باد آتش بچهپرهائی که درون قلعه بودند در گرفت و شعله بلند شد و مقارن آن قوت غضبی ملازمان
دالا ابد آورد که حکم یورش بر قلعه شرف صدور یافت دلاوران بهجوم دویدند و بحکم قتل شیر ژیان بر قلعه دویدند و
با قلعگیان بر سر دروازه گشت و خون عظیمی واقع شد خلیفه عبدالرحیم با آنکه در همان معرکه بر دروازه قلعه مذکور داد مردانگی

داده گریزان شدند و اعدای تیغ بهادران گردید و همچنین چند کس دیگر حق لیستن شمشیر ادا کردند آخر مبارزان رکاب دولت
قلعه درآمدند و امان الله خان سر در پی زده و گروه مخذول را مقهور ساخته از انجا بدر زده و بجوانمردی گریخته در دیهی بیگانه
زمینداری پنهان شد لیکن درین گیر و دار سراج الدین علیخان که در آن ایام سی ساله بود کشته شد هر چند شمشیری
که از حضور پرنور مرحمت شده بود از کمر خود کشیده به تلنگه ها نشان داد که من ملازم جناب خاقانی هستم و این شمشیر
عنایت فرموده حضور است که در کمر دارم احدی نشنید و بجگله بندوق کارش تمام شد لب تحریر اینکه قلعه مذکور
مفتوح شد و اسباب بسیاری از قلعگیان بدست غازیان افتاد ملازمان حضور آن اسباب را ملتبد داشته
سوای امتعه و نقود خواجه امان الله خان که بصوبه داران بطریق انعام شد هر یک را از قلعگیان یاد فرموده
از روی احلاف و شواهد هر چیز با صاحبان مالکش عنایت ساختند و از خبر کشته شدن سراج الدین علیخان ملالی
که حدی ندارد بخاطر عاطر راه یافت لیکن چون کشندگان در عالم عدم تعارف مجوز اینکار را کرده بودند باز پرسی
بعمل نیامد مرکوز ضمیر مهر تنویر آن بود که پسرش را که سیزده ساله بود از شاهجهان آباد طلبیده بمنصب پدرش سرفراز
فرمایند لیکن بقصور علیخان پدر زن خان مرحوم برین امر راضی نشد و چند کس را برای آوردن اسباب مقتول روانه اینطرف
کرد تا آنچه از مال بیچاره مانده بود بشاهجهان آباد ببرند بعد چند روز در همان ایام زمینداران قلعه پائینه سر بشورش
برداشتند و در استیصال زر سرکار فیض آثار تمرد بکار بردند ملازمان والا را خیال تنبیه آن نابهنجاران تیره رای
در دل تمکن گرفت و لوای نهضت بان طرف اعتلا پذیرفت چون دائره دولت بدانجا رسید آن بداختران
مستعد محاربه گردیدند و بجنگ عظیم کشید هر روز مبارزان کارآزموده در پای قلعه تردد های نمایان کرده جان
شیرین نثار ولی نعمت میگردانیدند مرزا نجف حسین نامی همشیره زاده نواب مدار الدوله که بخدمت بخشیگری فوج قائم موج
عز امتیاز داشت درهمین جنگ نقد روان بحسن عاقبت فروخت و علیقلی بیگ نامی نیز که جوان وجیه و با چند
کس از مغل را با ملازم آستان دولت بدوران مدت بود با مرزا نجف حسین رفیق سفر آخرت گردید از انجا که زنان
در صحبت مردان از اصل خود تجاوز نموده کار مردانه میکنند میر محمد پناه نام منظر بی تاکرد انجها برس کلانوت
مشهور رسم که مسکین با خان علامه میبود و هر روز آخر شب در موسم زمستان بیدار شده بخان علامه تعلیم دهنده
میکرد بکمال مرزی گله بندوق خورده بجو ترانه گما بدر کم تعوددن گردید بساعت رسیده که بیچاره گلوجها چیده بطرف
قلعه می انداخت و همین میگفت که کافران را نباید گذاشت و سه بار از مورچال پیشتر خان علامه آمده قدری
ملک کرده باز بهمانجا رفت و کشته شد هر چند نعش کردند بجز ان کسی گوش نداد و سوای اینها دلاوران خوب عجب
کارستمانه کرده مست رحیق مرگ گشتند **قطعه** ساقی مرگ بکف ساغر لبریز گرفت * گوشها کر شده از بانگ
ملالی عاشش * ای خوش آنکس که می ناب از آن جام چشید * که خوش رفت و نرفت است ز گیتی نامش
بالاخره قلعگیان نیز بیمار در آمدند و قلعه را ملازمان حضور مسخر نمودند درین اثنای اخبار مرهته قصد کردگی بالو میولیکه
در رسیدند و جا بجا شهر و قصبه و ده را در ملک نواب فیضمآب نجف خان تاختند و طرفه بدعتها کردند ترنیب پنج
هزار تجارت هم شهر یکسا آنها بودند از جمله بدعتهای شان یکی اینست که در قریه نام ملکانی که ما بین متهرا و اکبر آباد
واقع است قبور غازیان اسلام که در رکاب نجف خان مغفور با کافران جنگیده سر بخواب عدم گذاشته بودند
کنده و اجساد مرده را از زمین برآورده و نیز اعضای شان شکستند باین گناه که همین و نیز آن گوشت
گاو میخوردند خلاصه اینکه آن نامردان با وصف این کثرت و قلت سپاه حضور دور دور شهر ها را بغارت می بردند

وجرات آن نداشتند که برلشکر ظفر پیکر بریزند لیکن تمام ملک بیچراغ شده بود وابواب تحصیل بسته شد چون متصل کیر
مرزا شاه میرخان ابن مرزا یوسف کور که همشیره زاده نواب برهان الملک بود متضمن این مضمون از کیر رسیده بود که غلام
بجمعیت قلیلی در کیر وافتاده است وتا امروز بهر صورت که اتفاق افتاد پای فدوی از جا نه لغزیده و دو سه بار
که فوج مرهته قریب چهار هزار سوار کم یا زیاده درین ضلع آمده است بخوبی مقابله با آنها کرده ام لیکن حالا از بیم آنکه فرمان
اندیشها در دل دارم میخواهم که نزدیک بروم اگر ملازمان عالی در پنجوقت سایه مرحمت بر سر فدوی و رعایای کیر
بیندازند بکمال اطمینان در پنجا می نشینم و از مرهته سیاه اختر اگر لک سوار هم باشند نمی ترسم حالا اگر دو پلتن و چهار
توپ به بندهء ولی رعایا عنایت فرمایند و به بینند که با مرهته چه میکنم انشاء الله العزیز همین دو پلتن مخالف را زده زده تا
تکوته و بوندی میرسانم ملازمان حضور را استصواب او پسند طبع بلند افتاد و از انجا بطرف کیر و که ده کروه فاصله
داشت رایت انتهاض برافراشت در اثنای راه چار ده هزار سوار مرهته وسه هزار جات بمقابله برخاستند
اول از دور جوهر رامی نمودند چون دو توپ رعد صدا امید ید ندکناره میگزیدند چند بار همین نمط آمد رفت میکردند
بالاخره در مکانی برای یورش یافته بر پلتن با تحقیقا نزدیک بود که قلعه فوج را شکسته داخل پلتن شوند لیکن
بهادران عنان استقلال از دست نداده ساچه توپ پر کردند و برروی جرلیغان سر دادند و تلنگه ها نیز
پای جسارت پیش نهاده بندوقهای ولایتی برآنها خالی کردند تا آن بیدلان تاب نیاورده عنان برگردانیدند
وسپاهیان پلتن دو کروه تعاقب شان نمودند و چند کس را کشته و اسپ و سلاح آنها گرفته چون اثری
از ان بد سرشتان پیدا نشد معاودت کردند و در رکاب دولت همعنان سلامت بکیر و رسیدند کیر و باکاف تازی
مفتوح و یای ساکن و رای مهمله واو معروف نام مکانیست متصل قصبه یک که بشاه میرخان تعلق داشت اینجا که رسیدند
شاه میرخان را نیافتند خان مشارالیه پیشتر از ورود ملازمان دولت ابد مدت از خوف مرهته نزدیک رفته بود چون
سپاهیان پلتن همه از پیاده روی سست شده بودند وعلاوه آن بدنهادان تیره باطن قریب سی هزار کس باز
بمقابله یک و نیم کروه در رسیدند ملازمان والا توقف در انجا خلاف رای صواب اندیش دانسته نزدیک گردیدند
و در اثنای راه باز با مخالفان مقابله واقع شد و جنگ کنان تا بدروازه نزدیک دوش بعافیت رسیدند سید محمد خان
پسر بزرگ مرزا یوسف اعمی و داماد نواب برهان الملک که در ان روزها قلعه نزدیک از طرف نواب نجف خان تعلق او
بود از قلعه بیرون آمده شرف ملازمت دریافت وآنجناب را بقلعه برد وفرود گاهی زیر فصیل قلعه که سپاه مخالف
در آنجا نمیتوانست رسید برای لشکر فتح مظفر نشان داد و در انوقت خود هرچه از ما حضر مهیا داشت پیش کشید بروز دوم
بضیافت پرداخت و از اطعمه لذیذه و اشربه خوش مزه القدر وسع بحضور پرنور فرستاد بالجمله چندی در انجا
بحسب مصلحت اتفاق مکث افتاد درینطرف مدت ملک بسیاری تصرف مرهته در آمد چون ریاست نجف خان
بطور دیگر بوده است یعنی آن مغفور در ابتدا بتالیف قلوب پرداخته مالک آن ملک شده بود و حکمی که باید بر سپاه نداشت
و هرچه گفتن آن واجب میدانست بطریق مشوره و خیر خواهی ذهن نشین سرداران و سپاهیان میکرد تا در ان
کار سود خود دیده کمر خدمت می بستند نه اینکه او را آقای خود دانسته حکمش را حکم نادری بدانند و از بیم او در آن
کار کوشش نمایند هر کس هر قدر مکان که گرفته بود ممکن نبود که نواب ممدوح آن مکان را از و گرفته بدیگری بدهد
تا وقتیکه زیر دست تری از و پیدا نشود و او را زده زده از انجا بیرون نکند و این پرگنه و محالها که هر کس پیش خود
داشت نجف خان باو نداده بود خودش شمشیر زده گرفته بود والا برای نام تا انتظام بر هم نخورد باو را .

آقای خود قرار داده بودند اینقدر جزو البته میکردند که اگر بعضی ارادهٔ ملک او میکرد همه با وی متفق شده با حریف بجنگیدند
جائیکه حال ریاست بدین نمط باشد آنجا متوقع ملک مفقود بود لیکن نقصان عقل بجهت بنا بر اعلی نهاد اذهان عالی نواب
سپهر جناب ازدیک بآکبرآباد تشریف ارزانی داشتند و خطوط محبت آمیز موافق رسم و آئین بنواب گورنر جنرل
مستر هستینگ صاحب بهادر متضمن ورود در اکبرآباد و عزیمت بطرف رقم زدهٔ کلک اعجاز سلک فرمودند صاحب
والا مناقب ممدوح در جواب نوشت که آنجناب را عزیمت هیچ طرف مناسب نیست بهتر اینست که بلکهنو قدم رنجه
فرمایند و در سال تمام تا دم زندگی نواب آصف الدوله چهار لک روپیه برای مصارف شاگرد پیشه هر سال از ما
بگیرند بعد انتقال نواب وزیر الممالک مقدم الذکر ملک و مال هرچه هست از آن خود تصور فرمایند لیکن بلازمان سامی
را نیز همین لازم است که در مدت حیات برادر بزرگ هیچ اندیشه را بخاطر عاطر راه ندهند چون مکتوب صاحب
عالیشان ممدوح بملاحظه جناب عالی دام اقباله در آمد خاطر دریا مقاطر بآمدن لکهنو رخصت داد و صاحب ممدوح درین مقدمه
با نواب آصف الدوله گفتگو کرد نواب ممدوح فرمود که بودن برادر بجان برابر باعث مسرت جاودانی و موجب
فرحت روحانیست لیکن بشرطیکه این دو کس همراه باشند یکی افضل حسین خان دیگر خواجه غلام محمد خان عرف بدهی مرزا
نواب گورنر جنرل بهادر حقیقت حال را به تحریر درآورد هر چند طبع والا برین امر راضی نبود لیکن خان علامه و میرزای
معز الیه بعرض رسانیدند که فلاح ملازمان عالی عین بهبود ماست آنجناب درین مقدمه پاس خاطر برادر بزرگ
مد نظر داشته بدولت و اقبال عازم لکهنو شوند ما مردم بطور خود اینطرف و آنطرف دو دیده بسر رشتهٔ توقی مدت
می آریم و نیز پیوسته عرائض ما فدویان در تنخواه بحضور خواهد رسید اگر جا نشسته دست ما حائل کردن شاید مقصود
شد فهو المطلوب و الا احوال کیرسی ما از ینجا بفعل خواهد آمد بهر صورت دست از دامن دولت ملازمان والا
بر نمیداریم از نتیجه میشود که از ینجا در رکاب ظفر انتساب نمیرسیم و همراج آدم بر یک حال نمیماند بتحمیل که نواب
آصف الدوله بعد درستی صحبت با جناب ذاالاکینه را از دل بر کنند و خود هم که ارسال شقهٔ حضور متضمن طلب مامور شدم
جناب عالی بلتمس خان علامه و مرزای موصی الیه را منتهای مدارج دولت خواهی انگاشته با موکب اقبال و
سپاه میمنت بلکهنو روانه شدند و باشندگان آن گنج مبارک سعادت گنج را که در وقت بنای آن کل دولت بثبات
بهرشته شده بود شرط نشاط باسمان رسید و نواب وزیر الممالک آصف الدوله بهادر را ازینجهت که طبع فارغ از حقد دائمی
داشت از ورود شرف آمود جناب عالی مسرتی دست داد لیکن از بسکه اطاعت غیر سیما امثال خود منافی طبع ملازمان
حضور بهجت سکونت لکهنو بر خاطر نازک آنجناب سخت گرانی کرد و نیز بعضی چیزهای دیگر هم مانع قیام درین بلده شد
بالآخره چنین قرار یافت که ملازمان عالی به بنارس تشریف داشته باشند آنچه برای مصارف شاگرد پیشه مقرر است
بتوسط انگریز بهادر به آنجا خواهد رسید جناب عالی باین وعده شاد شده در آخر نود و یک بر هزار و صد هجری
غازهٔ میمنت بر چهره بنارس کشیدند و بر کنار آبگیری که به درگاکنند شهرت دارد نزول سعادت صورت
بست و شش سال در بلدهٔ مذکور با انتظار لطیفهٔ غیبی گذشت روزیکه خبر رحلت نواب آصف الدوله بهادر
و در سادهٔ پیرائی وزیر علیخان بملازمان عالی رسید خاطر عاطر را دو گونه غم و غصه احاطه نمود یکی مردن برادر دوم دیگر
نشستن بیگانه بر مسند ریاست او باعث انهدام کاخ دولت این خاندان عالیشان بود بالجمله خطی متضمن شکوه
خلاف وعده که میانه نواب گورنر جنرل هستینگ صاحب بهادر و آنجناب بود بنواب گورنر جنرل مستر جان شور
صاحب بهادر رقم پذیر گردید و مقارن آن خود نیز عزیمت کلکته قرار داد تا مراحل گفتگو با گورنر بهادر بجای تقریر

قطع کرده آید و ملخص گفتار برین بود که یا ایلچیان عهد و تجاوز وعده باید کرد یا ما را به سفر بهر طرف که برویم مجاز و مطلق
العنان باید ساخت شنیده شد که آن وقت در خزانه دولت نشانه همگی یازده لک روپیه جمع بوده است المختصر
چون دائره دولت شرف افزای رواج محل شد با نواب گورنر جنرل بهادر که باستماع اخبار سفاهت آثار وزیر علیخان
از دار الاماره کلکته روانه لکهنو شده بود دید و وادید دست داد نواب گورنر بهادر ملازمان حضور را بر تمکث دران
ضلع راضی ساخته خود بانیطرف علم آرای نهضت گردید بعضی ثقات روایت میکنند که نشانیدن وزیر علیخان
بر مسند بر وفق مصلحت بوده است مشتمل بر دو فائده یکی اینکه اگر کسی را از اولاد نواب وزیر الممالک شجاع الدوله بهادر
فردوس ایوان زیب وساده حکومت میساختند عزل او دشوارتر از عزل وزیر علیخان بود و عزل از جمله واجبات
بوده است زیراکه حقیق انیکار جناب عالی دام اقباله بوده اند و نیز در عدم نصب شخص بے انتظامی و شورشها
متصور بود لهذا خان علامه بر طبق مصلحت او را جا بمسند داد دیگر اینکه نواب آصف الدوله بهادر جنت مسکن
چند سال پیش از واقعه ناگزیر خود او را ولی عهد ساخته بود ازین سبب رزیدنت اینجا صاحب والاقدر مستر جان شور
صاحب بهادر او را باتفاق خان علامه بحسب ایمای نواب گورنر جنرل بهادر که حالات مرض نواب جنت مکان
شنیده به صاحب کلان نوشته بود بر وساده حکومت نشانیده تا وصیت آن مغفور بیکار نگردد و میانه در نصب
نشانیدن جناب عالی در لکهنو بیعت آمد العلم لمن خلق العالم والمعلوم ریاست وزیر علیخان بعینه سلطنت
نظام سقا بود که حضرت همایون پادشاه در وقت جدا شدن از اسپ باب کرمناسه و منفصل غوطه خوردن دران
آب باد که دران حالت دست آن خسرو عادل گرفته بکنار رسانیده بود فرموده بودند که ترا در جلدوی
اینخدمت شگرف بعد حصول طمانینت خاطر و رسیدن بجائی از صبح تا نصف روز بر تخت خواهیم نشانید و آنچه
ارشاد شده روزے از حیز قوه بفعل آمد طرفگی آنکه در همینقدر فرصت نیز دوختن یا بریدن دنانیر و درم هم چرمی
حکم کرد تا در ساعتی درست کرده او بر دند و اهل حرفه در عوض آن جنس مطلوب مشتری دم زدند اینحکایت بعینه سرمیت از شیر شاه است
القصه از پرتاب پور چانده کوچ به لکهنو کردند در اثنای راه تماشای عجیب غریب نصیب ناظران شد باقوال صادقان چنین گوش آشنا گردید
که وضیع و شریف از رعایا و فوج آصفی و انگریزی سوای سرکار انگریز همه دست بدعا بودند که خداوندا علم دولت وزیر علیخان
افراشته شود و اساس عزت و شوکت انگریز منهدم و از در و دیوار همین صدا مے آمد که بالکهنو رسیده تفضل حسین خان
و چند کس دیگر را حواله وزیر علیخان خواهند کرد والوف الوف صنوف تحیات ... زمین و آسمان
ترقی و غلبه او را میخواستند و نیز از مآل کار غافل خود را نادر شاه وقت قرار داده بود در براه رفتن اسپ او از اسپ
گورنر بهادر بیش بیش میرفت و فیل هم علی هذا القیاس لشکریانش هر جا که چوبدار نشینی را در راه میدیدند بزعم
خود رفیق خان علامه قرار داده زبان نفرین بر او دراز میکردند و طرفه تر آنکه نفس نمیکشیدند و دیگر جاها که عوام میگفتند
بالجمله بهمین روش رشته مسافرت انقراض پذیرفت چون داخل لکهنو شدند سکنه اینجا ازانجهت که انگریز بهادر
تا مخفی مقید کردنی و کشتنی نکرد و بگفته تمامی یا بر سر حرف بیجائی احدی را همی آزارند بخلاف اهل ایران و توران
و ولایت دیگر که کشتن آدم در انجا بمنزله سرخ کردن ناخن بخون قمل است بزرگ و کوچک در کوچها و رهگذرها و دکاکین
خالی و بطایه درختان جمع شده تا رسیدن نواب گورنر جنرل بهادر و سرکه فروختن وزیر علیخان در قبیل قال و تپ
کردن خان علامه از بیم او و رفتن مرزا وارث علی داروغه بیت اللطف که عمده مصاحبان و مشیران وزیر علیخان
در خدمت نواب گورنر بهادر ... تا آمدن شیونایک در قلعه ... ریختن

فرانسس بر کلکته وتاراج رفتن کوتهی های انگریزی و دیگر تجار رومی و ایرانی و مهاجنان حالی گردید گریبا گشتند وهمه
احوال را که نقل نمیکردند از روی اخبار بوده هست یعنی این نمیگفتند که در وقایع اخبار چنین آمده چه بلکه از بعضی
بزرگان خانه پرورد یا از دروازه بیرون نگذاشته بزرگ مضمون نو از دل آفرین شنیده بودند که به آنها از بعضی چهره
و سطور رنگ شکسته نواب گورنر بهادر دریافت شده بود یعنی چون در لکهنو رونق رنگ رویی صاحب والا شان ممدوح
را پریده یافتند بدریای تامل غوطه زده گوهر مقصود بدین صورت بکف آوردند که آمدن صاحب موصوف برای نظم و
نسق انملک نیست زیرا که درستی مقدمات اینجا تعلق بمهاراجه تکیت رای بهادر دارد هرچه میخواست از همه بخانه خود
حکم او کافی بود خود دستش بر آن چه می آید تغیر لون چهره او بی سببی نیست و هیچ سببی غیر ازین بخیال نمی آید که منیو بلک
بهادر در قلعه بنارس داخل شده و فوج فرانسس قریب کلکته رسیده و بعد از آمدن گورنر باینطرف شهر مذکور را تا اختیار
حالا گورنر چاره جز این ندارد که با نواب صاحب موافق شده خان علامه و چند کس دیگر را بدو سپارد تا هرچه خواهد
بکنند و بنارس را نیز بملازمان دولت او واگذارد و خود چند لک روپیه گرفته ازینجا برود بالجمله روزی وزیر علیخان برای
دیدن گورنر بهادر رفت البته آنروز قریب دو هزار کس در جلو داشت چون فرقه سپاه بیشتر مسلح میباشند روز
مذکور هم همه سلاح بر تن راست کرده بودند یاران گمان بردند که بگرفتن او میروند الحاصل بعد چندروز صاحب والا
جناب در بی بی پور تشریف آورد و وزیر علیخان هم پیش خیمه خود را به آنجا فرستاد بعد از آن خود هم داخل خرگاه
شد غرض گورنر بهادر از رفتن بی بی پور این بود که شهر از آفت مصئون ماند یعنی خبر روانگی جناب عالی نواب
یمین الدوله بهادر دام اقباله از بنارس بکانپور نهان بسواری کهتریه در لبسته رسیده بود میخواست که وزیر علیخان
را بگیرد ولیکن چون درون دیوار شهر رفیق او بود میدانست که در شهر فساد عظیم برپا خواهد شد پس بنا بر مصلحت ازینجا بدر زد
بالجمله در آنجا رسیده خلعت نیابت بوزیر علیخان بنواب سرفراز الدوله و نیابت نواب مذکور به راجه تکیت رای داد تا
کینه او از دل اهل شهر بدر رفت شد و دست از مذمت او برداشتند من بعد این هر دو نائب را طلبیده گفت که شما آدمی
در خانه پرورش یافته اید و الی یومنا هذا بنامی در جریده احوال شما ثبت نگردیده حالا هم میباید که خود را ازین بلا محفوظ
دارید اینها بعرض رسانیدند که ما تابع فرمان آنجنابیم هرچه ارشاد شده است بجا آورده ایم و هرچه بعد ازین حکم عالی صادر
خواهد یافت یکسر مو از حیطه انقیاد بیرون نخواهیم رفت فرمود که من کاری میکنم که باعث آبادی این خانه و رفاه
رعیت و نیکنامی شما مردم باشد و آن اینست که اول مهر خود برین کاغذ بکنید و بعد از آن مهر سرداران اینجا میباید
ما نیز هم در گذشته کاغذ مذکور را بمهر علما و اجله رعایا معلم باید ساخت هر دو نائب کاغذ مذکور را دیده بمضمون نوشته رسید
مهر خود را بر آن نهادند و مهرهای دیگر بذمه خود گرفتند و در سه روز کاغذها را معلم ساخته بحضور صاحب عالیشان
بهادر بردند مضمون کاغذ برای هر وضیع و شریف این بود که وزیر علیخان را مشارکتی در مالی و ملکی نواب وزیر الممالک
آصف الدوله جنت آرامگاه نیست و استحقاق جانشینی آن مغفور ندارد لهذا چنین قرار یافته که نواب یمین الدوله ناظم
الملک سعادت علیخان بهادر مبارز جنگ دام اقباله که بعد نواب جنت آرامگاه اکبر اولاد نواب وزیر الممالک
شجاع الدوله بهادر فردوس مکان و متصف بصفات حمیده هست مسند حکومت را بپا رائید باید که هر کس برین کاغذ
مهر خود ثبت نماید همین یک مضمون بر کاغذ جداگانه گاهی پیش رساله داران و کپتانان بود و گاهی پیش فاضلی از فضلا
و گاهی بدست چودهریهای صرافان و گاهی بدست کلانترین بزازان بالجمله چون کاغذ مذکور بمهر مهر بر شد
و تمام شهر اتفاق برین کرد فدایا هم دانستند که حق به حقدار میرسد در وقت عصر مولوی علام قا در رفتار جاییکه

صاحب کلان مستر چیری ملتفت شدین بهادر بخدمت وزیر علیخان آنرا ظاهر نمود که صاحب کلان بعد سلام نیاز گفته اند که حالا از روی
شرع شریف چنین قرار پذیرفته که ملازمان عالی شراکتی در دولت نواب آصف الدوله ندارند و نواب سعادت علیخان
بهادر با راحه و ساده آرائی از بنارس روانه شده اند لیکن هیچ گونه اندوه را بخاطر عاطر راه نباید داد چراکه بهترین اطعمه
و خوشترین اقمشه برای آنجناب و نقود دلخواه بنا بر مصارف مصاحبان و شاگرد پیشه و دواب آنجناب مادام الحیات
مهیا خواهد بود و ملازمان عالی را بهر صورت تابع مرضی گورنر بهادر بودن ضرور است و الا قباحت کلیست وزیر علیخان
اینخبر وحشت اثر را از غلام قادرخان شنیده اشک حسرت از دیده بارید و آه سردی کشیده گفت که بهر چه رضای
خدا من بعد غلام قادرخان را اینجواب داد که هرچه صاحب کلان گفته اند همین بعمل خواهم آورد و با دل هزار پاره بر
پلنگ که بدتر از سنگ تفسیده صحرا بود دراز کشید و نزدیک بود که مرغ روحش با آشیانه اصلی پرواز نماید و درین اثنا
اشرف علیخان رسیده اشک او را پاک کرد که اینهمه گریه بیفائده است شما خود تیشه بپای خود زدید و اقبال
داد و بار حکم کسی نیست تا وقتیکه اقبال بر سر مدد بود و در دور شما بود حالا که نیست چه باید کرد بر گذشته صلوات
فکر آینده باید داشت تا مدت العمر بعد ازین بعیش و طرب بگذرانید گفت هرچه کردید شما کردید حیف که این مقدمات
از اول معلوم شما بود و بمن ظاهر نکردید گفت من کاری کرده ام که دانا اگر بشنود با تبختر در آید خود را و شما را
از بلا محفوظ داشته ام و الا عدا داند که بچه رسوائی کشته میشدیم یا از زن و فرزند جدا شده کجا کجا آواره کوه و بیابان
میگشتیم گفت آن کشته شدن ازین زندگی هزار درجه خوبتر بود القصه وقت شام که گورنر بهادر وزیر علیخان را
پیش خود طلب کرد و تمام لشکریانش کوچ کرده بلکهنو آمده بودند و از اهل حرفه هم زیاده از یکدو دکان یافته نمی شد
چون بخدمت گورنر بهادر در آمد از سخنان لطف آمیز صاحب عالیجناب زخمش بمرهم آشنا شد و رخصت خیمه خود
یافت چون داخل خیمه گردید عرضی خانه زاد خان متوفی که در آن ایام راتق و فاتق امور سرکار دولتمدار شهزاده
آفاق حضرت صاحب عالم و عالمیان مرزا سلیمان شکوه بهادر بود و بعد عزل وزیر علیخان اخراج او ازین شهر
بهمین گناه صورت بسته و درین روزها برفاقت شمشیر بهادر مرهته در باندا جامه گذاشت باین مضمون رسید
که ملازمان والا بهر طوریکه اتفاق افتد خود را بسواری اسپ تا کنار گومتی برسانند بنده ازینطرف فیل را می آرم
و خدام کرام را بالای فیل نشانیده پیش ابراهیم بیگ توپچی باشی که از جمله ارادت کیشان جان نثار حضور
است میرسانم یا ازین شهر بدر میبرم و جائیکه میرسیم آنجا رسیده ممکن است که لشکری فراهم آید و جنگ
با انگریز حسب دلخواه صورت بندد وزیر علیخان عرضی را خوانده گفت که حیف ملاح وقتی کشتی آورد که غریق بقعر آب
نشست حالا هیچ نمیتواند شد درین عرصه شخصی انجمن بصاحب والا خطاب مستر جان شور صاحب بهادر رسانید
نواب گورنر بهادر باز او را پیش خود طلبیده در کوتهی جای آسایش نشان داد و نگذاشت که دوباره در خیمه
بیاید بیت دنیا هیچست و کار دنیا همه هیچ + ای هیچ برای هیچ در هیچ مپیچ + چون نشستن وزیر علیخان در کوتهی
شهرت گرفت ابراهیم بیگ توپچی باشی بجای خود گفت که نواب یعنی وزیر علیخان را اشرف علیخان باین روز
نشانید و الا ما مردم در فدا کردن سر قاصر نبوده ایم حیف که تا اینجا نرسید تا نمک الوف که از نواب جنت
آرامگاه آصف الدوله خورده بودیم امروز بر ما حلال میشد حالا هم اگر کسی از اولاد امجاد نواب فردوس مکان
شجاع الدوله بهادر اراده بکند نقد جان نثار راه او میتوانم کرد فرنگی خود در گله انداختن استاد است و شهره آفاق
لیکن وقت جنگ دریافت میشود که ما با چه میکنیم رفته رفته این مژده بمرزا جنگلی صاحب برادر علاتی جناب عالی

دام اقباله رسید و یقین خاطر شریف حاصل شد که ابراهیم بیگ هرچه میگوید راست میگوید و امینی را منقوش خاطر
ساخته مگر بقصد محاربه با انگریز بهادر رسید و اجازت مسند نشینی و صف آرائی از جناب بهو بیگم صاحبه والده ماجده نواب
آصف الدوله تمنا کرد چون جناب عفت مآب دانای عمر و مآل اندیش بوده است بجواب نپرداخت و شب
مذکور درچنین سوال و جواب گذشت بعد طلوع آفتاب چند کس مثل آفرین علیخان و اشرف علیخان و قاسم علیخان
پسر نواب سالار جنگ بهادر بایاسی صاحب والا مناقب بالیتیان گورنر بهادر پیش وزیر علیخان ماندند و سرداران
دیگر باستقبال ملازمان حضور پرنور که از کمپو ملکهنو بجمعیت سواران ڈوباین صاحب فرانسس قدم رنجه فرموده بودند
رفتند و قریب بوقت نماز ظهر سواری مبارک شرف افزای شهر شد اول بوالا جناب بهو بیگم صاحبه رفته
نذر دادند و خلعت مهربانی پوشیده بیرون آمدند من بعد بتجمل تمام داخل دولت خانه آصفی شدند و بعد چند روز
وزیر علیخان روانه بنارس گردید و یک و نیم لک روپیه سال بسال برای مصارف او از سرکار فیض آثار مقرر شد
لیکن وزیر زاده معلوم جواهر گران بهای که در وقت تسلط خود پیش از توشکخانه برآورده بود با خود برد هرچند
این مقدمه معروض بساط حضور گردید ارشاد شد که او هرچه در ایام حکومت خود گرفت دیده و دانسته معاف
فرمودیم و هرچه بدیگران بخشید بآنها ارزانی باشد تعرض بحال احدی نباید کرد بالجمله نواب گورنر بهادر چند روز
دیگر درینجا مقیم بوده من بعد کوچ بدار الاماره کلکته کرد و بتواتر رسیده که دو روز بعد وساده پیرائی جنابعالی
دام اقباله مردکه از سپاهیان مفلوک بسبب هیچ عذر را خیرخواه وزیر علیخان قرار داده طپنچه بر راجه تکیت رای
خالی کرد لیکن بخیر گذشت و خود در انبوه آدمیان پنهان شد و بر آن سپاهی چه موقوف است وضیع و شریف
بسبب هیچ برای وزیر علیخان گریه میکردند القصه نواب سرفراز الدوله لفظ ناظم الملک از مهر خود بحکم ملازمان حضور
پرنور برآورده بجای آن بلفظ افتخار الملک تزیین خاتم نمود و با وصف بیدخلی در امور ملکی و مالی خیلی مورد عنایت
بود اکثر اوقات که مدام والانعام نواب سپهر جناب بالای فیل تمکن فرموده اند جا در خواصی با وی مرحمت
شده بالآخرة کاریکه امیر الدوله با آن حکمت و فطانت و رزانت و متانت بمشارکت راجه تکیت رای میکرد
و سرفراز الدوله را نیز بنام در آن شریک خود میکرد از دست رای رتن چند که ملازم قدیم حضور پرنور بود صورت
انصرام پذیرفتن گرفت ذکر کشته شدن صاحب عالیشان بیگناه مسطر چیری صاحب بهادر از
دست وزیر علیخان باعتماد دوستی خود با شخص معزی الیه پوشیده نماند که فضیلت شجاعت
بهترین فضائل چارگانه است که حکمت و شجاعت و عفت و عدالت باشد لیکن التباس برذیلت نیز دارد
و فرق از رذیلت تا فضیلت خیلی عسیر یعنی رذیلان باین گمان که ما از اقربای رئیس شهریم ما را کسی نمیتواند
کشت و اگر خواهد کشت سرش تمام و زن و بچه اش اسیر بلا خواهند شد و اگر ما خون کسی خواهیم ریخت ما را نخواهند
کشت مگر چندی برای عبرت در زندان خواهیم نشست آخر بسفارش خاله صاحبه و عمه صاحبه یا همشیره صاحبه
از قید رهائی خواهیم یافت بی تامل شمشیر بر دیگری کشند و پاره از سبب صغر سن آنرا از قسم بازیچه پنداشته و از انجام
کار کشته شدن و یا مجروح شدن خود نیز در آن صورت غافل بوده با هر کس آماده جنگ شوند برخی باین
خیال که جابجا بر سر قبر شهدا گل افشانی میشود ما نیز اگر کشته خواهیم شد خاک ما را یاسمنستان خواهند ساخت جنگ
کسان برخیزند و بندی از سعی معاش و عدم حصول مقصود تنگ آمده از جان سیر شوند و با هم فرد آدمی ستیزه
آغاز نهند و گروهی از افراط غضب که بمنزله مالیخولیا باشد خود را از زیان وقت و دیگر بی‌بهره تا چیز یا خود را امیر ابن امیر

و طرفتا نی را تعبیر این تغییر قرار داده بر سر شمشیر تیغ برکوبند نمایند و جمعی از جبین سعد مایل شوند که مشتبه باشان شجاع شود و فوق بطمع زرکار سپاهی کنند که وقت ضرورت از شجاعان بظهور رسند و اصناف سبعه را شجاع نمیتوان شمرد زیرا که اهل صنف اول بزور حمایت مغرور اند پس در اظهار فضیلت محتاج بغیر خود اند و فضیلت آنست که صاحب آن محتاج بغیر خود نگردد و اهل صنف دوم از راه بی شعوری سپاهی و ناواقفی مظهر این صنف شوند و شجاعت تعلق بعقل دارد و اهل صنف سوم گرفتار تخیل و مطیع قوت متخیله باشند و فضیلت آنست که قوت عاقله در آن صرف شود زیرا که بیشتر آنچه در تخیل است منافی عقل باشد لیکن این صنف بر دو صنف اول مرجحست و اهل صنف چهارم طالب راحت شده پاس استقلال خود را ملغی انگارند و اینهمه از مجبوری ریاست و مجبوری از افعال شجاع نباشد از این سبب که شجاعت از علو نفس حاصل شود و اهل صنف پنجم مغلوب نفس سبعی باشند و صاحب شجاعت بطاوعت نفس مطمئنه کار کنند و اهل صنف ششم ترسیده اظهار فضیلت نمایند مانند کسی که از بیم سیاست حاکم خود را به زیر کشد یا در چاه اندازد یا کسیکه از خوف ضرب موکلک در معرکه قتال جائیکه احتمال کشته شدن باشد بایستند مثل سلداران که سینه را مقابل قلعه در عین بارش گوله بندوق و توپ سپر کنند درست نمایند ظاهر است که شجاع غیر از جناب احدیت از هیچ چیزی نترسد در این صورت فرقه مذکور را شجاع نمی توان گفت و اهل صنف هفتم بطمع زر خود را در مهالک اندازند مانند بعضی هندوستان که بعد آتش دادن و افتادن برج قلعه بیرق را بامید سی چهل روپیه یا زیاده بر دوش گرفته بر برج شکسته بر آیند و اکثر گله قلعگیان هلاک شوند زبده تقریر اینکه نادان عاقبت نیندیش را از انجام کار آگاهی نمیباشد و بی اندیشه هر چه میخواهد میکند و عامه ناس او را بآن فعل ستایند از این قبیل است کشته شدن صاحب عالی مرتبت مستر چیری صاحب از دست وزیر علیخان در بنارس ابتدای قصه اینست که چون وزیر علیخان سکونت بنارس اختیار نمود و جا بجا خبر عزل او رسید باشندگان هر ملک خواه از قسم رعایا خواه از قسم نوکری پیشه متاسف گردیدند و بعضی از سرداران قدر نعمت راحت که لذ دولت انگریز بهادر با نها میسر است ندانسته خطوط اخلاص آمیز با و نوشتند و اکثر اشخاص خود را ارسطوی وقت قرار داده بامید ترقی جاه و منصب در خیال باطل مشیر تدبیر ارباب دول شدند و سوای ترقی منصب غرض شان اظهار فطانت و اشتهار در اطراف نیز بود که آخر کار ریسمان رسوائی در گردن افتد و در قید ابدی بسر برند بالجمله چون رقائم یاران متضمن خیر خواهی با و رسید [illegible] زمین و آسمان و ملائکه عرش را معین او دانستند و برگ برگ درختان را مصروف دعای او [illegible] بدیده سیلی بصیرت خود دیدند آن بیچاره را بر این آوردند که کمر همت بسته با انگریز با در محاربه نماید از لیکه جلادت خود با حسن عقیدت در جناب او بود بدون هر صاحب عزم تائید غیبی لشکر ظفر جرات ذهن نشین ساختند او نیز قبول کرده ازاراده خود سرداران مذکور و نیز دیگر را که بر مصیبت او اشک خون میریختند آگاه ساخت و جماعتی از زمینداران را که او را صاحب نقود و جواهر دانسته رفاقتش آرزو میکردند بالا بالا ملازم خود کرد و وکیل با عرضی خود مع عرائض سرداران هندوستان بحضور شاه والاجاه زمانشاه بادشاه برادر بزرگ شجاع الملک بادشاه حال بکابل روانه نمود خدا داند مضمون عرائض چه بوده است بنای این شوره چند مغل مفلوک هوای اینوقت مرحومه خرافی [illegible] در محرم اوقات گذاری میکردند گذاشته بودند و نیز هر کس بجای خود مستعد هنگامه پردازی شد تفصیلش اینکه بجای خود گماشته نموده میانه خود با تحریر در آوردند که فلان روز در محرم در پنجا به بهانه برداشتن علمهای تعزیه مسلح و مجتمع فراهم شده در عین بیخبری بر فوج انگریزی خواهیم زد شما نیز آنجا برد بزنید که بهمین امید کرد

کسانیکه اینجا هستند آنها را ما میکشیم مطلبر قدر انگریز و تلنگه که اینجا هستند نکشتن شان کار شماست بعین صورت هر جا که
فوج انگریزیست بقتل خواهد رسید بعد ازین ما دانیم و ملک هر چند صاحبان عالیشان انگریز بهادر تا شخص مصدر فعلی
نگردد بمجرد شنیدن از کسی یا باعتبار مجاز بودن متعرض حال او نمیشوند لیکن بنابر حزم و احتیاط چون مکرر از زردی
اخبار مشورهای وزیرعلیخان با رفقای خودش خصوصا آنچه با مغل دریافت شد نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی
بهادر که در ایام قریب بعزل وزیرعلیخان بعد نواب گورنر جنرل سرجان شور صاحب بهادر منصب گورنری
بار رسیده بود به چیری صاحب بهادر نوشت که وزیرعلیخان را روانه کلکته باید ساخت که تشریف داشتن ایشان
در انجا مناسب نیست اگر اقوال مردم راست است ماندن نواب معزی الیه در آنجا بعید از صواب و دید است
و اگر مقرون بکذب است چه ضرر که خود را بدنام سازند در هر دو صورت همینجا تشریف آوردن بهتر است و هر چه از
سامان سفر درکار باشد مهیا باید کرد مستر چیری صاحب بهادر بموجب ایمای نواب گورنر بهادر او را ابدا تکلیف
سفر مشرق نمود و او با آنکه صاحب موصوف از جمله هواخواهانش بوده است از دوست تا دشمن نشناخته باغوای
نادانی چند او را دشمن جانی خود دانسته در روز اول ازین سخن اظهار ملال کرد صاحب معزی الیه او را از هر چه
باید مستمال و مطمئن ساخت لیکن طرفشانی چون با مصاحبان خود ساز خود استصواب کرد متفق اللفظ گفتند که اگر آنجناب
بکلکته خواهند رفت ما از بنارس روانه لکهنؤ خواهیم شد چرا که این از یقینیات است که بمجرد رسیدن در آنجا ما برطرف
خواهیم شد یا همه را محبوس خواهند کرد و آنجناب را در قلعه نگاه داشته دو کمپنی تلنگه و چند انگریز را برای نگهبانی
خواهند فرستاد درینصورت آرزوئی که در دل است ملازمان عالی در قبر خواهند برد و ما نیز درینضمن تمنا بنجا کسیان
خواهیم شد پس چه ضرورت است که دیده و دانسته خود را گرفتار بلا سازیم با رفاقت آنجناب برای روزی اختیار
کرده بودیم و الاحذار ازو لازم است و در لکهنؤ هم نانی میسر خواهد شد وزیرعلیخان سخن مشیران را پسندیده سلامت خود
در نرفتن کلکته دانسته روز دیگر که صاحب معزی الیه بتکلف عزیمت او شد جواب صاف داد که من نمیروم صاحب
مسطور گفت که این گفتگوها بکار نمی آید خلاف مرضی نواب گورنر جنرل بهادر بکار بردن باعث انهدام بنیان دولت
انصاحب است حالا از رفتن هیچ وجهی ممکن نیست بهر صورت رفتن از واجبات است طرفشانی اصرار صاحب
معزی الیه در خصوص همین دریافته باز با رفقای خود خلوت کرد و لغو در سپاه نوملازم و تحمل بد و آسانی بنا خود
بگرفتن صاحب موصوف بست و فردای روز مشوره که دانی مسایح گردیده و رفیقان شورشش بردار زر اسلحه مکمل
همراه گرفته قصد کوتهی صاحب موصوف الیه کرد صاحب مسطور غافل از همین که سعدی گفته ع از آن کز تو ترسد بترس
ای حکیم بطوریکه هر روز نشست در خانه نشسته بود چون کینه ازو در دل نداشت بلکه سینه مهر گنجینه اش
لبریز محبت او بود و پیوسته بخدمت نواب گورنر بهادر و صاحبان عالیشان کونسل و صدر رایج او مینوشت
رخنه فساد را از اول نه بست اگر او نیز در خانه بند و بست میکرد دست وهم وزیرعلیخان بدامن در بالش نمیتوانست
رسید لیکن چون مقدر را مبدل نمیتوان کرد بی تکلف بجای خود نشسته بود تا ملک الموت بصورت
وزیرعلیخان لبنز وقتش در رسید و کار خود را کرد بیشتر دانایان نیک نهاد راهنمائی باطن باعث برگشته شدن
از دست نادانان شده است آدمی را زدزی از سبع کمان حضرت تو لیست بلکه از یقینیات بالجمله وزیرعلیخان
آن بیگناه را کشته از کوتهی بر آمد و در اثنای راه دو انگریز دیگر را بقتل در آورد و بکوتهی دیگر رفته خواست که صاحب خانه
را بکشد طرفشانی از بیم جان بالای بام رفته دروازه را که نزدیک زینه اولین یا آخرین بود محکم بست و بلچی در دست گرفته

استاده شد تا کسانی را که نزدیک بان دروازه آمده بودند از راه دریچه یا سوراخ دیوار مجروح نمود مسکین چه کند
مجبور بود بیت نه بینی که چون گربه عاجز شود * برآرد بچنگال چشم پلنگ * مخالفان چون دیدند که تا ندرت گشته شدن
او صبح نشاط ایشان بشام غم منتهی میشود اسباب کوتهی مذکور را تاراج نموده برگشتند از اتفاقات وقت مراجعت وزیر علیخان
بی نصیب سواری مرشدزاده آفاق مرزا مظفر بخت بهادر عرف مرزا جمعه خلف وسطی مرزا جهاندار شاه مغفور
مبرور در راه دوچار شد و او ملاقات حضرت شاهزاده عالمیان را فوز عظیم دانسته آنجناب را بالای فیل نشانید
و خود در عماری نشسته بخانه خودش آورد و عرضی بحضرت ملکه آفاق قتلق سلطان بیگم عرف جینا بیگم زوجه مرزا
جهاندار شاه جنت مسکن متضمن طلب توسیل چند که در حضور بود فرستاد و ملتمس او بدرجه قبول نرسید بلکه بملازمان
دولت حکم نافذ شرف صدور پذیرفت که همه مسلح شده مستعد جنگ باشند و توپ ها را در میدان کشیده ببرند
اگر وزیر علیخان اینطرف بیاید بی تامل توپها سر بدهند آمدم بر احوال شهر بنارس گویند که تو بکو خانه بخانه عجب
شوری و هنگامه بود که از تحریر آن قلم دو زبان زبان بعذر قصور میکشاید و بیقین وضیع و شریف گردیده که دولت
انگریز تمام شد و نوبت مالکیت بوزیر علیخان رسید و هر کس از شهریان بهیاسی جو و سلاح جنگ بر تن راست
کرده بود لیکن تا بدرون خانه خودش اظهار [illegible] میکرد یا در کوچه [illegible] نداشتند که جمع شده شریک
وزیر علیخان شوند با [illegible] بار اگر [illegible] رسیدند و بر شهریان چه موقوف است که آن زمینداران نیز ملازم
هم مدد او نرسیدند المختصر دو توپ و [illegible] پلتن انگریزی و صد ترکسوار بمقابله طرفثانی آمد اول میانه سواران
او و ترکسواران جنگ ترازوی شد آخر سواران مخالف تاب بندوق ترکسواران نیاورده پس پا شدند من بعد
باران گله از ینطرف باریدن گرفت طرفثانی چون دید که گرفتار شدن او نزدیک است با چند کس از رفقای
خوش راه گریز سپرد و چون جمیع عمال و زمینداران و مستحفظان طرق و معابر قدیم دولتخواه او بودند سامانی
تمام از دریای گهاگهرا عبور نموده والا گذاره [illegible] مشکل بود القصه انطرف دریا رفته جم غفیری ملازم او شدند
و زمینداران آن نواحی نیز با و پیوستند مرزا کلب علی که مدتی نوکر سرکار فیض آثار کمپنی بود و از حقیقت
پلتن و اسرار توپ و طریق جنگ انگریزی کماینبغی آگاهی داشت و از چندی مغضوب صاحبان عالیشان
گردیده اینطرف و آنطرف میگشت و از چار طرف بوی پاس شنیده در بنارس رفاقت وزیر علیخان اختیار
کرده بود و همچنین بازل خان نامی که او نیز در پلتن انگریزی نوکر بوده است و چند روز پیش از هنگامه مذکور
تعلق با وزیر علیخان داشت سپه سالار لشکر نکبت اثرش گردیدند تخمیناً در بدایت حال قریب چار ده هزار
کس جمع شده بودند از ینطرف هم صاحب بلند مرتبه بهمین وقت جنرل استور صاحب بهادر با سپاه کار آزموده
و توپهای رعد صدا استبارک او دستوری یافت آخر اجازت این فوج همه از طرف ملازمان عالی حضور منبع النور
جناب عالی دام اقباله بود طرفثانی خواسته بود که پایین کوه بتول را قلعه قرار داده پناه کوه اگر سپاه انگریزی
تعهد نماید بجنگد والا تا وقتیکه جنرل بهادر در آن ضلع باشد بجای خود بماند هرگاه ایشان اینطرف بیایند
باز بطور قطاع الطریق سر بشورش بردارد یا اگر دستش برسد شبخون بر سپاه جنرل بهادر آرد لیکن چون انکوهستان
گوشه چشمی در روی ولی ندید و دید که از بی نوری سپاهش متفرق شدند یکبار خوف جنگ در میان کرد من بعد
در پناه مورختان جنگل [illegible] شخصی از زمینداران که بظاهر بسیار با و موافق بود و در باطن هیچ نسبت جنرل بهادر
معرفت داشت که وزیر علیخان مانده خیلی موافقت دارد اگر ایمای ملازمان عالی باشد او را بطریقی

در خانه خود طلبیده بوی گرفتار کرده بود الا خدمت برسانم جنرل بهادر در جواب فرمود که در صنف ما و شما رانمی پسندند اینکار
کار نامردان است اگر در جنگ گرفتار کردن او میتوانید مضایقه ندارد الا دغا نباید کرد و مارا اگر غنیمت بود با این صورت
مرکوز خاطر نیست و تعجیل درین مقدمه چه ضرور است بتدریج هرچه خواهد شد خواهد شد بالجمله چون وزیر علیخان سوای
جواهر چیزی دیگر همراه نداشت لشکرش بزودی متفرق گشت خود با چند نفر محرم راز گریخت در گریختن او روایات مختلفه بسیار
است بعضی نقل کنند که سه روز در فیض آباد مقیم سرای یونس خان خواجه سرای متوفی بود و جمعی روایت
کنند که شبی در سرای هرنوال که سرائیست مشهور در لکهنو گذرانیده صبح ازینجا بدر زد و فرقه بر آنند که از گورکهپور
به بنارس رفت لیکن داخل شهر نشد و ازانجا باله آباد رفته از جمنا عبور کرده راه جی نگر پیش گرفت و نیز بعضی را
اتفاق برین است که از راه بریلی افاغنه رفت العلم عند الله چون دران هزیمت خیمه و اسباب او بجای خود مانده بود
همه بتصرف جنرل بهادر درآمد و داخل سرکار فیض آثار کمپنی شد چون در وقت ملاحظه اجناس قلمدان چوبین او را
که در عمل همان اسباب بود واکردند عرائض بعضی متوسلان سرکار دولتمدار کمپنی دران یافتند هرکس در عرضی خود
بعد اظهار خلوص و ارادت بامید ترقی تدابیر قلع و قمع صاحبان عالیشان انگریز بهادر نوشته بود نواب گورنر بهادر
مضمون عرائض مذکوره دریافته برای اینکه دیگران عبرت گیرند فرمودند تا جماعه را هرجا که بودند بند بر پا نهادند تا دامان
عبث خبث بدست خود بر خرمن عیش انداختند و بمغز کلام حافظ شیراز که چنین میگوید نرسیدند بیت
دولت آنست که بی خون دل آید بکنار * ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست * یکی ازین یاران نواب
شمس الدوله برادر کوچک ناظم دهاکه و داماد نواب مبارک الدوله ناظم صوبه بنگاله است که مدتی در قید شدید بود
و حالا از چندیست ازان بلیه نجات یافت دیگر نواب ناظم الدوله پسر نواب عماد الملک وزیر هندوستان
که بدوستی شمس الدوله خطوطی به کابل نوشته گرفتار آفت شد و در بر میوره که بیرون شهر مرشدآباد است
در قید مرد لیکن هیچگونه متصدع نبود و هفت روپیه روز برای طعام برای او میرسید و برای مصارف دیگر
نقد هم میافت چند روز خوش خوش در زندان قید شب را بروز میکرد چون پیمانه اش لبریز شد بمرض اسهال
درگذشت ازین قبیل مردم بسیاری مقید بودند خدا داند که در قید است و که مرد و که نجات یافت چند کس از
لکهنو هم قید شده به بنارس رفته بودند چون در عدالت قصور شان ثابت نشد بند از پای شان برداشته
شدند بسلامت برگشتند و چند نفر که در بنارس بدست آمده بودند کسانیکه ازانجمله قابل حبس دائمی برآمدند بپولوپنانگ
روانه شدند و بعضی که تقصیر شان بثبوت نرسید رها گردیدند و چند کس را بریسمان خفه کرده هلاک ساختند
و این عمل را در اصطلاح انگریز بهادر گل دادن میگویند گل با کاف فارسی مفتوح و لام ساکن خفه کردن گلوی
گنهگار بریسمان باشد و پولوپنانگ با بای فارسی و واو معروف و لام و واو معروف و بای فارسی مفتوح و تای
ثقیل هندی و الف و نون غنه و کاف فارسی نام جزیره ایست از دریای شور واقع میانه کلکته و لندن
بعرض یکماه بسواری جهاز از کلکته باینجا میتوان رسید قاعده انگریز بهادر است که گرفتاران دائم الحبس را
درانجا نگاه میدارند برای هرکس جدا جدا زمین مقرر است که بطور خود هشیاری کرده تحصیل قوت ازان
زمین نماید و آنجا سوای جهاز انگریزی هیچ جهازی و کشتی آمد و رفت ندارد اینهمه سانحه که از کشته شدن
چیری صاحب تا اینجا نوشته شد در هزار و دو صد و سیزده هجری صورت وقوع پذیرفت من بعد خلق خدا
در گهواره عنایت و مهد عدالت ملازمان جناب عالی دوام اقباله آسودگی یافتند **ذکر ورود نواب گورنر جنرل**

مارکوئیس ولزلی بهادر بکاهنو رونق ملاقات جناب عالی دام اقباله با آن امیر عالی شان

چون سال شانزدهم بر هزار و دو صد هجرے عزّ ورود نواب گورنر جنرل مارکوئیس ولزلی بهادر از کلکته بکاهنو رونق ورود
شرف ارزانی داشت و جناب وزارت مآب باشتیاق لقاے آن والاقدر از لکهنو علم عزیمت بلند ساخت
ما هر دو بملاقات همدیگر مسرور شدند ازبسکه دران ایّام مصارف انگریز بهادر در ولایت از جهت افزونی سپاه
بوناپارتی و کثرت فوج پادشاه جمجاه جارج ثالث بهادر براے دفع آنها بیشتر از بیشتر شده بود و مکرر بر نواب
گورنر جنرل بهادر فرمان تاکید از سال در زر از هندوستان میرسید و زریکه موافق قرارداد میرفت المصارف
السند بیبود با جناب العالی کنگالیس کرد که درین اوقات و حالات تا یک و نیم کرور روپیه سواے مبلغ مقرر شده
از هندوستان بلندن نرسد کار سرکار کمپنی بهادر بخوبی انصرام نمی پذیرد و من بجاے خود تنگ تدبیر بهر
طرف کرده ام سکیمه بهدف نمیرسد ملازمان عالی که وزیر اعظم هندوستان و نیز مشیر تدبیر مملکت و ظهیر سریر
سلطنت پادشاه لندن اند درین باب هر چه مناسب دانند بعمل آرند ملازمان حضور بعد تامل فرمودند که من هم
از سبب استقلال بامور ملک و سپاه نمیتوانم که سال بسال یک و نیم کرور روپیه بلندن برسانم لاکن چنین بخاطر
میرسد که ملک قدیم اوده باختیار من باشد اینقدر براے مصارف ضرورے من کافیست و ملک میان
دوآب و محلها که بجمع یک و نیم کرور روپیه میکشد تفویض صاحبان انگریز بهادر کرده آید که سال بسال زر از
ملک تحصیل نموده بکلکته رسانند گورنر بهادر این مصلحت را نیز و نیک بصواب دانسته ملک مذکور را باے
حضور تفویض صاحبان انگریز بهادر نموده خود بکلکته مراجعت کرد و ملازمان حضور نیز لکهنو را از مقدم میمنت
توام رشک بهارستان ساختند تا هزار و دو صد و هفتده هجرے آب گلزار رنگ هم باریاب حضور بود و لیکن
که عبارت از زبان کسبی باشد هر سال در ایام هولی ماتت الوف از نقود و جواهر گران بها می یافتند در هزار و دو صد
و هیجده هجرے با ستانه حضرت عباس توبه از آب آتش رنگ لعل آمد و از ان باز تا امروز فضل الهی است که نام
آن بر زبان احدے از بندگان آستان گردون پاسبان نمی آید پوشیده نماند که پیش ازین در لکهنو مرزا فقیر بیگ
نامی در رستم نگر سکونت داشت در خانه مشار الیه علمی بوده است که آنرا العلم حضرت عباس شهرت داده بود و چنانچه
موافق کتاب جمیع متبرکات در توشکخانه حضرت صاحب الامر امام زمان الانس محمد ابن حسن علیه الصلوة والسلام
اند لیکن چون بنام حضرت عباس شهرت داشت خواص و عوام همه بزیارت میرفتند و بر مبلغ نذور که جمع میشد او قابض
صاحب خانه بود و بتاریخ هفتم محرم علمهاے تمام شهر بران آستانه عالی می آمدند سواے این تاریخ روزهاے
دیگر نیز در محرم همین حال بود و لیکن بر روز مذکور هیچ جا علمی نبود که آنجا نیاید بعد مردن مرزا فقیر بیگ مرزا فتح علی پسرش
قائم مقام پدر و صاحب تولیت آن عتبه سپهر منزلت بود بهر صورت در وقت نواب آصف الدوله آن مکان یکانی
بود مشتمل دیوارهاے خام و سقف خام و صحن مختصرے حالا نام خدا بایماے حضور عمارت عالی در آنجا تعمیر
پذیرفته گنبد مبارک تمامش ملمع طلا دارد و دیوارهاے پخته صحن وسیع را احاطه نمود و دروازه دار و سر باسمان
کشیده و هر روز صبح و شام گل فروشان و حلوائیان پیش دروازه مے نشینند و نیز بیشتر اجلاف و ارازل شهر
دران بقعه شریفه رفته جها که نمیکردند حالا غوغاے عفائف حکم نیست که احدے در آنجا شب بروز آرد
و پیاده ها براے محافظت اسباب و وارد و رفته از طرف حضور فیض گنجور مقرر ست و تاریخهاے متعدد براے
گنبد مبارک گفته شده یکی از ان جمله اینست مصرعه این گنبد جدید بناے سعادت ست * بالجمله از مدت جلوس

برو مسند حکومت و ایالت الی یومنا هذا که بتاریخ غره شوال سنه هزار و دو صد و بست و سوم در جوش بست و نهم سنه تسع سنین
عمر ملازمان والا که از ازل سزاوار دانه از مروارید شاهوار در حصه آن متعین شده و فرشتگان تهنیه مقیم مشغول اند پنجاه و دو
گوهر آبدار از درخشنده تر از اختر آز آلیش مبرا در دو سواے سیر و شکار و آن نیز گاه گاهے نه کے کوکب عدو متوجه
هیچ طرف نگردیده خرد و کلان در لکهنو اغوش بادر در کنار دایه را فراموش کرده اند از ینجا ست که گرگ
و غنم آب در یکطرف می نوشند و شیر و شغال بیک بستر دراز میکشند شاه را چشم بد گدا آمیز کردن چشم بستان سجگر
خوابیده نیست و اقویا را پنجه ضعفا بر تافتن باعث دست بزیر سنگ آمدن هر جا که ظالمی بود نامش مظلوم است
و هر کجا که مظلومی نفس شمارے میکرد بعجز و بیکسی ظالم خون میگرید بتر ظالمان بیرحم که بروز حمایت در وقت آصفی
زمین و باغ و حویلی اشخاص بیچاره را گرفته تصرف خود داشتند حالا به اهل سند و حق بمرکز خود قرار میگیرد در شهر
سواے چبوتره کوتوالی سه جا عدالت مقرر است و باآنکه هیچ یکی از عملهٔ عدالت و دبیران و جاسوسان
قدرت آن ندارد که احوال کسی بے تحقیق معروض حضور پرنور نماید کلمهٔ اندیشهٔ ملازمان والا در کار و کار تحقیق
است اگر بعد تفتیش دریافت شد که کلام مرد فلاکت زده هرزه جانه کم قدرے مقرون بصدق است عملهٔ عدالت
عالیه همه مغضوب گردیدند بلکه بهر طرف و شهر بدر نیز بر هر عاملی دو متصدی بطور جاسوس و بر سر متصدے
دو جاسوس و بر سر هر جاسوس جاسوس دیگر مقرر است و با اینهمه انتظام وقت طبع خدام ملائک احترام باین درجه
که حال نیکی و بدی طینت هر آدمی از خط پیشانی او دریافت میفرمایند بر امیران چه موقوف است که بیشترے
از متوسلین بلکه ادانی نیز بعد چیز خوردن روزانه میخوابیدند یا دراز میکشیدند لیکن بندگان جناب وزارت مآب
دام اقباله را بعد حصول فراغت از چاشت سواے ملاحظه افراد حسابی شغلی نیست که بخاطر دریا مقاطر بار آن
تعلق پذیر دو تمام روز اول روز بیشتر اتفاق سوارے می افتد و کمتر آخر روز هم و زبانه آمد و رفت ملازمان والا
برای سیر طول ندارد و باقی تمام روز در حساب میگذرد و اینهمه اعتنا برنج و ترک راحت برای آسایش خلق و انتظام
خانه است ظاهر است که در زمان سابق که انتظام بدست دیگران بود خانه را رونقی نمانده بود و بعد انتهاء دور دوره
ظلم جلوه داشت هیچ دانائے بجز از خانه خود سخنی باشد دانائی و بخبرے یعنی چه هر کار از کسی که لائق انکار است
باید گرفت نه اینکه سپرد علاقه بندے الحاصل صاحب نظرے باید که تماشاے عمارت عالیه که تعمیر فرموده
ملازمان حضور است چشمی آب دید خصوصاً کوٹهی فرح بخش که در ایام میمنت انضمام جاے سکونت خدام
والا مقام است بیت نمیتی گر نگارستان چین است + همین است و همین است و همین است + دکوٹهی
موسی باغ هم دیدنیست خوشا کسیکه تماشاے آن بهارستان غنچه خاطرش بشگفتگی رسید + بیت
کس خانه نساخت بدین طرز دلفریب + خانه مگو مرقع مانی است نام آن + و همین عمارت انگریزی اکتفا
نفرموده اند اماکن هندوستانی هم باین خوبی ساخته شده است که بندگان را از مشاهده آن حیرت ابدیست
دست میدهد هیچ جهان دیده نادیده اینجا شود + بارشاد حضور در دو طرف گومتی دیوارهاے باین کیفیت
کشیده شده که دریا نهر بستان سرا شده است الحمد لله که کوکب اقبال ابد اتصال یوماً فیوماً مائل اوج است
و دریاے فیض و احسان بهر طرف در موج میانه صاحبان عالیشان انگریز بهادر و بندگان جناب ارفع مآب
محبت باین اندازه نیست که قلم در تفصیل و تبیین آن زبان تواند کشود اللهم زد فزد لا تنقص از ابتداے ورود
سعادت آمود در لکهنو و تزئین مسند ریاست که در سنه هزار و دو صد و دوازده هجرے بتاریخ چهارم شعبان

که مولد امام المشرقین نور الخافقین حضرت امام حسین علیه الصلوة والسلام است پیوسته بروز ند گورچشنی مرتب میشود و امرای اعظام و اعیان
دنیا جبروت نذر می آرند و بقدر مرتبه بخلعت سرفراز میشوند و شلک هم در آنجا نها دم صبح حشر راست شلک نیست گویا صدای نسیم از دمی بهشت
است که دلها را مانند گل میشگفاند تا اینوقت که سال دوازدهم است بعد مراجعت نواب گورنر مستر جان شور صاحب بهادر بلندن که در ایام قریب
و هنادو سیرائی ملازمان والا صورت بست از نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر تا نواب گورنر بهادر حال که لارد منتو بهادر است
چهار گورنر حکمرانی کردند از نواب گورنر مارکویس ولزلی بهادر تا نواب گورنر منتو بهادر بالفعل نام است در میان این دو امیر عالیشان یکی
نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالیس بهادر دیگر نواب گورنر جنرل سرجارج بدو بارلو بارنت بهادر که بوصیت آن ملبندی گرای آسمان
سرور جاودانی چار باش گورنری را فرین داشت و بعد عزل مستر جان لمشدین بهادر که در وقت نواب آصف الدوله بخدمت رزیدنتی مامور
شده آمده بود و در عهد دولت حضور هم مدتی درینجا قیام داشت سه رزیدنت درینجا آمده اند یکی کرنیل اسکاٹ بهادر که بعد عزل از خدمت گور
بر رزیدنتی روانه شاهجهان آباد شده و در اثنای راه ملک الموت باو دوچار شد و برفاقت خود در اضی ساخت دوم کرنیل کالینس بهادر رضوت جنگ
که خاک لکهنو از فرط محبت قالب او را در آغوش گرفت سوم جناب ولی النعم والاحسان بدظله العالی که از وقت معزولی کرنیل ماٹیرصاحب
تا ملازمان والای الشان این پنج صاحب رزیدنت دیگر واسطه اند تا مستر جان لمشدین بهادر خود ظاهر است دو تای دیگر یعنی مستر چیری صاحب و
مستر الوف صاحب پیش ازین بوده اند پوشیده نماند که مراجعت نواب گورنر جنرل مستر جان شور صاحب بهادر در هزار و دوصد و دوازده هجری
صورت بست و آمدن نواب گورنر جنرل مارکویس ولزلی بهادر بدار الاماره کلکته نیز درهمین سال و تشریف بردن او بولایت در هزار و دوصد و
نوزده هجری بعد داخل شدن نواب گورنر جنرل مارکویس کارنوالیس بهادر بظهور رسید و گورنر شدن نواب گورنر جنرل سرجارج بدو بارلو
بارنت بهادر هم بموجب وصیت او درهمین سال اتفاق افتاد و ورود نواب گورنر جنرل لارد منتو بهادر در هزار و دوصد و بیست و سوم هجری
از کمین قوه بجلوه گاه فعل رسید و اتفاق تقدیر آن وقت آصفی احدی با میمنت سرفراز الدوله در هزار و دوصد و شانزده هجری بجوار رحمت الهی
پیوست و راجه تکیت رای پیش از و قضا کرد و احوال الماس علیخان سبق ذکر پذیرفت و خان علامه هم مابین کلکته و مرشدآباد در هزار و دوصد
و شانزده هجری بمجرد اتصال یافت ظاهرا به لکهنو می مدهر چند برای هر رزیدنت عرقی و امارتی درین سرکار فیض آثار است لیکن
صحبتی که میانه جناب ولی النعم والاحسان و ملازمان حضور جناب عالی است در هیچ وقتی بهیچ رزیدنت میسر نبوده ملازمان صاحب والاجناب را
بی مرضی جناب عالی آب خوردن گوارا نیست و بندگان حضور را نیز پاس خاطر عالیشان مقدم بر امور دیگر است
الهی این صحبتهای رنگین را از چشم حاسدان محفوظ دارد بحرمت النبی و آله الامجاد

تمت

الحمد و المنته که این تذکره بلیغه ارباب صولت و جلادت موسوم به عماد السعادت که بنظافت الفاظ متناسبه و لطافت
مضامین بدیعه گلشن ارواح فصحای متقدمین را تازگی بخشیده از عمده نازک خیالی های ابلغ البلغا سید غلام علی خان
میر منشی دربار جناب عماد الدوله افضل الملک جان بیلی صاحب بهادر ارسلان جنگ رزیدنت سابق ملک اوده

درین آوان فرخنده اقتران ۱۸۶۴ عیسوی بصفائی و خوش اسلوبی تمام
بمطبع عالی طبع ذوالاحترام منشی نول کشور حمیده شیم زیور طبع متحلی شده



هو المستعان

ضمیمۂ عماد السعادت

مشتمل بر تتمۂ حالات بالا راو پنڈت

آنچه که در اصل کتاب مندرج هست

در مطبع منشی نول کشور حلیۂ طبع پوشید

سنه ۱۲۸۱ هجری

تتمهٔ احوال بالاراو پنڈت پردهان

چون احوال بالاراو پنڈت پردهان مجملاً در عماد السعادت تفصیلاً نامه شکسته نگار گشته تکرار مخل مطلب موجب
اطناب کلام شده سخنه با اختصار ساخته شد بالجمله راو معزی الیه بدانائی و کیاست و اداب سیاست در فن
ریاست مسلم الثبوت و احسن سلوک و اداے حقوق صله رحم مشهور بود تنبیه است که برادر و برادرزادگان
بینیه ناکامی در شوند چنانچه اشیو راو بهاو را که برادر کوچک عم زاده او بود ظاهرے داشت بزیور فراست
و شجاعت پیراسته و باطنی بحلیه کاروائی و ریاست آراسته تا بحدیکه نسق کلی از تربیت راو ممدوح بر داشته قبای
ایالت ... امارت ... بر قامتش درست آمده بود نائب و مختار ساخته و کلید حل و عقد امور ملکی و مالی بدست او
... امور ... سبکدوش گرده با دل فارغ میگذرانید با خود همین نام ریاست بود و بس
... نام ... بود لاکن اینهمه اختیار بهاؤ نه از عجز و عدم وارسیدگی بالاجی بود بلکه از حسن طینت پرورش
بهاؤ منظور نظر داشت برای همین او نیز در جلدوے آن مراحم محض شاقه بکار برده مهام ممالک را انتظام
بایسته داده کارهاے دست بسته سرانجام میرسانید و بجز و کل امورات وارسیده اوقات شبانه روزی
خود را مصروف تدابیر ملکی و حساب بینی میگماشت لهذا کارهای آن ریاست ترقی روز به رونق کلی گرفته بود که
در باستانی زمان گاهے از دست رؤساے مرهته تا آن زمان نرسیده چون ستاره اقبال بهاؤ اوج پیما بود
بهر طرف که فوج میفرستاد فتح و نصرت بر پرچم رایاتش بود و بکاریکه رایے منیر دیگر ... گشاده بر روی
روزگارش میرسید الحق انچه در سنین ممتد بجلوه گاه ظهور نخرامیده بود داد ... ایام وابسته باشاره
بهاؤ ... و هرچه از مدتها گره در کار رو داشت از همتش باسهل وجوه میگشاد چون دران اثنا بے نسقی امور
دهلی و اختلاف و منازع استادگان پایه سریر خلافت مصیر متصل هم گوش زد سرداران دکن میشد بهاؤ
طمع بر تاخت و تاراج آن ملک گماشته افواج بآن طرف فرستاده مالهاے فراوان بدست آورده ابواب
فتح و فیروزی بر روے دولت کشاده بود و بعد چندے تقریب رخصت سکهنا تهه راو برادر کوچک
بالاراو باعتضاد ملهار راو هلکر و مهاجی سیندهیه و غیرها سرداران که هر یکے گرم و سرد زمانه چشیده و رزم
و پیکار دیده بود قرار یافت راو ممدوح با معزی الیهم در هزار و یکصد و هفتاد و یک علم نهضت برافراشته
نواح دهلی را زیر تیغ نهب و غارت کشید بهر طرف که رو می آورد دقیقه از غارت و تاخت و تاراج فرو
نمیگذاشت چون دران عرصه باشاره آدینه بیگ خان تا لاهور شتافته آن ملک وسیع را چراگاه اسپان دکنی
ساخت و شاهزاده تیمور شاه که با سردار جهان خان بایماے والد ماجد خود شاه شاهان احمد شاه ابدالی
دران ملک سایه افگن بود بنا بر نیرنگی روزگار با جمعیت قلیلی با خاطر مطمئن میگذرانید آمد آمد دکنیان
شنیده ازین سبب که بزودی انتظام سیاق که در ترکی یعنی فوج و لشکر است نتوانست ساخت از لاهور
بدر زد بلکه علی اختلاف الروایة پیش از رسیدن دکنیان شاهزاده ممدوح پا از دائره ثبات کشیده بطرف
کابل شتافت زیرا که با دو سه هزار آدم قشون انکه همراهش بود کارے از پیش نمی برد بهر صورت خواه بعد
اندک زد و خورد خواه پیش ازین خود را مقابل این سیل بلا ندیده عطف عنان بکابل نمود چنانچه تفصیلے
ازین اجمال در عماد السعادت رنجیه کلک وقائع نگار شده خلاصه شاه جهاه احمد شاه چنیکه ازینحال خبر مشهود

نیران حمیت او زبانه میکشید و همین سبب تحریک عساکر بمشهد مقدس علی ساکنها التحیة والسلام که دران طرف
ایام جاگزین خاطرش بود عنان کشیده سمت پشاور برای تنبیه دکنیان نهضت فرمود و هنوز پشاور مخیم
سرادق عز و اجلال نشده بود که رگهناتهه راو از وبای عساکر سلطانی و صولت اسباب جهانبانی پای ثبات
لغزان دیده بنای قرار بآب سپرد و از ملک پنجاب برجعت قهقری روان شد چون سکهان از صدمه جنود
دکن ستوه آمده در جبال و مغاک پنهان بودند باینقدر خبر مراجعت مستظهر شده بهر منزل و مقام کاسه بریز
و بیار رگاهی بر سر اول و عداول ریخته دست برد بلای نمایان میکرده اند و لحظه خود را از قتال و غارت
سند اشتند اگر اینها رو بمقابله می آوردند سکهان از هم پاشیده راه کوچه بسلامت می بردند باز بر وقت حرکت شان
از جای بجای از زوایا برآمده صحرا و دشت را بر آنها تنگ تر از چشم مور میساختند بالجمله دکنیان بجبال آمد آمد شاه
شاهان باقشون بکار شعار سکهان پیوستن مورث تباهی خود دیده کم کم جواب مخالفان میداده و منازل می پیمودند
بیت شدی آن دم که گرفتار در امداتنها + مغتنم دان اگر آید ز تو خود واریها + هرگاه از پنجاب انطرف
رسیده اینجا هم چون نجیب خان بهادر که از سابق از مرهته خار خار عداوت و احتیاط ملک متعلقه خود از پامالان مرهته
مد نظر داشت بطلوع کوکب غرشاهی سمت پشاور مستظهر بود حسابی از اینها نگرفته بمقابله بر خاست رگهناته راو
که از دست سکهان تطاولی کشیده آمده بود از فرط غضب تاب شوکت نمای نجیب خان بهادر نیاورده بعد
منازل پشاور را سرمایه اطمینان دانسته بخان ممدوح درآویخت و از مقابلات واقعه در جانبین بازار ملک الموت
گرم شد هر چند خان ممدوح در جرأت و مردانگی ید طولی داشت لاکن مرد میدان مقابله آن فوج سنگین که چون
سیل موج شدید بود مجبور زد لشکریان مستحصن گردیده کار بر او تنگ نشد آخر الامر بجز مرگ چاره اش نبوده است
دران حال زار رسندگان عالی نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر حمیت اسلامی با عنایت بلیغ شتافته آن
عصفور طغرل طبیعت را از چنگال منقار نهب جنوبیان رهانید یعنی دکنیان بعد تشریف فرما شدن جناب عالی
ممدوح صرفه کار در جنگ ندیده عنان بدکن منصرف کردند درین آمد و شد وقت تنظیم و تنسیق عساکر مبلغ خطیر بمصرف
رسیده و هر چه اینجا یافت شده بود عند المراجعت که عنان بدست اضطرار داده بودند دستخوش سکهان
گردید گویند بعد حساب هشتاد و هشت لک روپیه درین مهم خریطه آشنای برباد شد و کار سعی از پیش نرفت
خلاصه بعد رسیدن او بپونه نظر باحتیاط و مدار المهامی خودش دران سرکار رگهناته راو شکوه
ناکرده کار سعی و عاید شدن نقصان بسرکار سرمنت از سبب او در میان می آرد و گفتگو بطول می انجامد
تا فیما بین معامله آبی نشد و کینه باسخواطر جا گرفته گرد کدورت بر آئینه دلها نشست هر چند بالاجی نظر بر مراعات
برادر شست و شوی ازین کدورتها میداد اما دل جانبین با صفا آشنا چون شیشه ساعت میگذرانید
تا سال آینده که هنگام برشکال سپری شد و هنگام فوج کشی در رسید بالاجی راو را اغبار انتقام جنگ سال
گذشته از روسای هندوستان که با دکنیان اتفاق افتاده بود بخاطر خلیدن گرفت و در صدد آن شد که چون
احمد شاه ابدالی از پشاور بانطرف نیامد سکهان و افاغنه در استیصال مردم دکنی ام سبب فرو نگذاشتند امسال
فوج سنگین بر سر آن ملک تعین ساخته دمار از روزگار اهل آن دیار برآرد و جزای کردار بعداوت شعار آنها را
به پهلوی آنها نهد پس باین نیت محفل کنگاش منعقد ساخت و قرعه سرداری بنام رگهناته راو برآمد
راو موصوف بحجت نقاسی که با مهابا دهشت شانه تهی ساخته عرض میکند که در سال گذشته از سمن نادرستی

بعمل آمده منعقد نقصان مال سرکار گردیدم و از نا تجربه کاری من کاری بر نیامد لاجرم بر رتبه کسانیکه مدعی دولتخواه سرکار اند
باید که انتهای انصرام مهم هندوستان در بند و بنده را معذور دارند و هم از روایت بعضی دکنیان بسماعت رسیده که زن بالاجی راو
با دربار و هور او کلان همراز سداشیو بهاؤ اطمینان نداشت بلکه همواره اختیارش بدین نمط ناگوار بود و همین اندیشه بر وی پیش
میگرفت که مبادا پسر آن کس از ریاست محروم ماند و فلک کجرفتار ریاست بر بهاؤ قرار داد بالاخره با رگهناتهه راو هندوستان
شده به بهاؤ میگوید که شما همواره مست باده عزم بوده اید حالا چرا بر چنین مهم عمده که در حقیقت سلطنت هندوستان بدست
آوردن است از خرمن دلاوری خود را تازیانه نمیکنید رگهناتهه راو خود بنظر شما ناکاره در آمد اینک فوج و خزانه موجود است
می باید خود بروید و بذات خود این مهم را بانجام رسانید در نوبیان و الاقدر دم زنگ بلند نامی پرواز سازید بحضور شما نشست
شسته سخن بسر کردن دگر و کار فرمائی وقت رزم و پیکار دگر است این طعن بر خاطر بهاؤ گرانی کرد بمجرد میان بر بسته بمهم
هندوستان چست بست و خود عازم اینحدود گردید هر چند بالاجی بمعاذیر دلپذیر پیش آمده دست بگلوگیرش زد لاکن
سعیش بجائی نرسید المختصر بسواس راو پسر کلان بالاجی راو را که سن هفده سالگی بود بسرداری بر داشته خود مختار و
متکفل مهام آن یورش گردیده شد بعزیمت سمت هندوستان تاخت و بعد عبور نربدا چون نشانه شجاعت و سپه گری
رسلداشت و نیز بسبب آنکه همواره کارهای عمده بتدبیر او دست بسته بظهور رسیده و دائما بتقدیر و قضا ندهاشیم را رفت
تیرار داده ابهه ... اشت بنحوه ... خود رائی از بیار رفته با ملهار راؤ و غیره سرداران کهن سال که همواره طلا مد مار اسعیار
سنجیده متحمل و از نیک و بد اوضاع این اطراف آگاه بودند استصواب بمیکرد و بهر چه رائش رهنمون میشد می پرداخت
و سرداران ذی شوکت را نظر بانکه ملازم بزرگان او و از ابتدا متمسک بدامن عنایت او بودند و در ریاست عم خود
کام فرمای انتها بود و قعتی بمی نهاد خلاصه سرگاه زمین هرونج جولانگاه خیول دکن گردید و آوازه آمد آمد عساکر دکنی که مات الموت
بودند زلزله در بنیان استقلال نجیب الدوله و غیره سرداران افگند خان ممدوح عرضداشتی مشتمل بر ضعف خود و قوت
و شوکت اعدا و استمداد بحضور شاه شاهان ارسال داشت شاه شاهان بمجرد خبر شدن از اراده دکنیان بوجوه چندی یکی اعانت
اهل اسلام دوم پاس منسوبی افاغنه سوم انتقام اخراج سردار جهانخان از لاهور از پیشاور بر آمده و خرش عزیمت
را بر جهاد مرهته مهمیز زده چون بحر زخار با فوج خونخوار جوشان و خروشان بسبک تک گردید هر گاه بر سداشیو بهاؤ منکشف شد
که شاه جمجاه با کوکبه فلک شکوه ساحت زمین را بتزلزل در انداخت داعیه افاغنه بند در بند قبا یافته همعنان عزم شاه شدند
اندکی بخود دل زیده و از پایه خود بینی فرود آمده اندیشه بعید را در خاطر جا داده و کلا مع تحائف لعدر مرتبه پیش سرداران
هندوستان فرستاد و بهر یکی بعد تعیین مراتب تالیف و دلاسا بنای پیام بران نهاد که چون افاغنه و سکهان با سرداران که پیش
از این آمده بودند کج باختند و این هر دو طائفه دشمن ما و سلطنت تیموریه اند لازمه دور اندیشی اینست که همه اعزه بیکجا دلها
شریک بهمدیگر شده همت بر تنبیه این هر دو فرقه بر گمارند ما را از آمدن در ینملک غرضی بجز تنبیه قوم مسطور و گرفتن رسوم
مقرری خود نیست ملک هر واحدی باو مبارک تا انتظامی بپایه سریر خلافت داده باز مراجعت بوطن مالوف خواهیم کرد
و اگر افاغنه بهمین اسلوب ترقی و روز به پیدا کرده متسلط میشوند مانند احمد شاه که بکابل لوای سلطنت می افرازد اینها در
هندوستان نیز کوس لمن الملکی خواهند نواخت ع غافل از معنی قول عاقلان از ضعف عقل + مانند برابله فریبنها ننگ
کارزار + بر تو اصغای دشمن تکیه کردن ابلهیست + پای کوس سیل ز پا افگند دیوارها + خلاصه وکیلی بحضور بندگان عالی
نواب شجاع الدوله بهادر هم رسیده بعد گذرانیدن هدایا از نثار بنفیسه جواهر و رقائم بعضی مطالب را القوت زبانی نیم
تر ضیع داد خلاصه اش اینکه ما قریب نارو شنکر که سردار عمده است برای استقبال و هم رکابی حضور تعیین نمود چشم داشت

از عالمگیر نگیها آنست کانه عهداً باقیا بین عمل محبت حیان منوط و مربوط گردیده که ملازمان عالی بلاتوقف تشریف فرما شده شریک
این مهم شوند بعد ازین که از استیصال افاغنه که منشاء هزار گونه فساد و در حقیقت بر هم زن دولت گورکانیه اند خاطر آرام یافت
از انتظام امور دهلی مطمئن گشته مراجعت بملک خود میکنیم من بعد این ملک بی دغدغه اغیار و بشرکت بانخیابت احبای این دو دولت
مسلم میشود و نواب والاجناب مقدم الذکر نظر بجزم رئیسانه ظاهرداری بکار برده وکیل را مشمول عواطف رئیسانه ساخته و در
کلمات محبت آمیز بگوش او ریخته مقتضی المرام و خوشدل رخصت مراجعت باو داده بجاے خود قرار دادند که درین جنگ
بهر دو طرف رسم و راه آشتی مرعی داشته و بجای خود بوده مآل کار باید دید تا دولت بکه رو نماید و از که برمی تابد بعد ازان هرچه
مناسب وقت خواهد بود بعمل خواهد آمد **متقابل شدن جنوبیان با شاه شاهان و کشته شدن دتاجی پتیل**
سیندهیه از انجا بر سر احوال شاه شاهان احمد شاه ابدالی میروم اینست که شاه شاهان هرگاه زمین هندوستان
را بوجود فائض آمود رونقی تازه بخشید در اول مقابله دتاجی سیندهیه مسطور از دست غازیان فوج نجیب الدوله بدار اصلی را
بشتافت پس شاه شاهان مع قشون ظفر طراز متصل انوپشهر کنار نهر گنگا بفاصله سه منزل از دهلی واقع و حائل در ملک
افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی بود جاے مناسب دیده مخیم سرادقات عز و جلال ساخته و نجیب خان نیز پناه بدرگاه
شاهی آورده در ظل همایون زندگانی میکرد و از انجا که خصوصیت در حضور شاهنشاهی داشت مشار و مستشار شاه جمجاه نیز
دران معرکه بود در رسانیدن شورشات و ترتیب معسکر ظفر پیکر هم مفوض بهمت عقیدت نهمت او بود و سردار ممدوح از ابتدا
ورود لشکر اسلام اثر بنطاق سعی بر میان عقیدت چست بسته دست بسته بانصرام این امور می پرداخت و نظر بدوربینی
تمامی افاغنه علی محمد خانی و قائم خانی را بارسال شقجات شاهی مشتمل بر عواطف خسروانه و ترغیب بر حمیت اسلامی و جهاد
رهنموده و از اعانت عدو دشمن که هم قوم آنها مستمال بود از عقیدت شعاران حلقه بگوش حضور شاهی ساخته طلب کرد و همه با
غزاب ریابی یافته بقدر مرتبه خود مأمور تفضل خانانه در شامل قشون شاهی شده و با افواج خود مستعد رزم و پیکار با اعدا گشته
سلاح عقیدت و جانفشانی بر قامت دل اخلاص منزل درست دوختند و بهاو بر کنار چنبل رسیده خطی برای سورجمل جات
که دران ازمنه از عمائد زمینداران بفراست و دانش متصف و با ملک و حشم و فوج بایسته در میدان مصاف بود مشتمل اینکه
افاغنه یکدل شده و احمد شاه را از ولایت طلبیده با او مستظهر گشته میخواهند که بیخ هندوان را از دائره هندوستان برکنند
ما بپاس ملت خود بمقابله اینها کمر همت بسته ایم پس مناسب حال هر هندو انست که شرکت ما را از جمله آیین نگهداشت فلاح
خود فهمیده تن برفاقت ما در دهند خصوصاً آن برادر عالیشان را که در هندوستان مردنام برآورده و درین مجمع اهل اسلامیان
تنها واقع و با نجیب خان بدشمنی سر برکرده بمراتب خیرخواهی سرکار مشوا شهرت پذیرفته اید لازم است که بمجرد رسیدن تحریر
خود را بهمدوش صبا و شمال اینجا رسانند و نیز فوجیکه مقدور وسع امکان ایشان باشد همراه بردارند از ثقات مسموع
شده که بعد رسیدن تحریر یعنی خط وکیل سورجمل حواله سامعه وکیل میسازد که چون از قدیم الایام در سلک سوالجواب من
در سرکار سرمینت بهادر مهاراجه ملهار راو هولکر و سیندهیه بوده اند اگر الحال هم ایشان وساطت و کفالت بکنند
بسرانیئه حاضر شده در انچه لازمه خیرخواهی هاست سعی بلیغ بکار خواهم برد هر چند این عذر بهمنافی طبع جوان گرم نشان
بهاو بود لاکن بضرورت وقت سرداران موصوفین را بکفالت حکم کرده سورجمل را مستمال و بحضور طلب ساخت راجه
موصوف هنگام رسیدن بهاو از نواح اکبرآباد شریک لشکر دکن شده بملازمت بهاو عز امتیاز اندوخت بعد رسیدن
رئیس موصوف با عظمای لشکر خود مع راجه موصوف محفل کنگایش آراسته ابتدا انگشت استفسار برلب سورجمل زد
راجه مزبور التماس کرد که ما مردم زمینداریم و مهاراج رئیس اعظم فکر هر کس بقدر همت اوست آنچه صوابدید رای من هست بقدر

حوصله خود بر کرسی بیان جلوه میدهیم اگر در نظر ریاست پیرا جلوه استحسان دهد بهتر و الا رای مهاراج است بالجمله کنکالیش دولت خواهانه
که چاکر زین خاطر من هست اینکه چون جنگ سلطانی و معرکه با تمامی سرداران اهل اسلام در پیش است گو شاه و شاهان غریب الوطن
باشند لاکن رفقای او همه صاحب ملک اند و متوطن این دیار اگر شما چالاک اید حریف از شما چالاک تر است اگر اسپ شما همعنان
با دست اسپ طرف ثانی هم هوا کرد از عمارت زائد چه ضرور لاجرم مناسب دولت و شایان عظمت آنست که بکمال احتیاط درین جنگ
تا اهالیکار برده کار رسید باید شد تا اگر نشان فتح بر پرچم اقبال شما نوشته خامه تقدیر است فهو المراد و الا وقت بد که جنگ دو سر دارد
شکستگی کلی دست ندهد و باسیمه سری عنان اختیار سپرده نشود و اینهمه تدابیر صائبه که عرض کرده شد بی طمانیت خاطر صورت
نمی بندد و آن موقوف برین است که ناموس و اسباب غیر ضروری از قبیل توپهای کلان که درین جنگ بکار آمدنی نیست و بعضی
از احمال و اثقال زائد را سوای آن ازینجا آنطرف چنبل در قلعه جهانسی یا گوالیار که قلعهای لشکر تباه کن و از آن متوسلان
شماست فرستاده و خود با فوج جریده سپاهیانه مقابل فوج شاهی شده داد کارزار باید داد در صورت فتح غنائم موفوره بدست
و در صورت نوع دیگر پای گریز و مجال مناص باقی اگر باین دوری فرستادن اسباب منظور و ممکن نباشد اینک چار قلعه
آهنین که بنای شان مجروح ساز گاوزمین است با خود دارم اینهمه اسباب و امتعه را مع ذخائر غله و بنگاه در پناه یکی ازان قلعه
بگذارید هر کدام را که پسند شود خالی ساخته سپرد ملازمان دولت سازم تا بر وقت کار اندیشه از ناموس و گران خیالی
ازین بار سپاهیان خاطر نباشد و برای رسد غله که درچنین وقت غلا و قحط از لقینیا لست نیز راهی مفتوح باشد که کمی آنوقت
را بر فوج تنگ نسازد و من هم بجمعیت خود همراه رکاب خواهم بود چون ملک من از صدمه سپاه دشمن محفوظ است از انجا رسید
غله بخوبی متصور پس بعد مرور دو سه ماهی از جریده شدن طرح جنگ قزاقانه با شاه باید انداخت و بجنگ سلطانی چهره نباید شد
ازین عرصه آسیبی بفوج ما نمیرسد بلکه هرگاه ایام برسات بسر رسید آبی بآتش فتنه میرسد زیرا که جانبین از جای خود متعذر الحرکت
خواهند شد آخر باشاه که زیر بار میشود از خود دست و آمده عطف عنان بولایت میکند و افاغنه شکسته دل شده از هم می پاشند
و دولت خداداد لشمار و نمایده هرگاه سورجمل این تقریر را علیه بیان پوشانید تمامی عظمای مرهته تحسین رای او کرده متفق اللفظ
سحرف آمدند که رای همین رای است ما مردم نیز از قزاق ایم جنگ قزاقانه ما عیب نیست و گریختن هنر ماست معهذا اگر دشمن
بحیله دفع نتوانند شد کار بر وی تنگ گرفتن و خود را در مهلکه انداختن کار عقل نیست لاکن بهاؤ که از سرد و گرم زمانه بیخبر و مخمور باده
غرور و بکجروی فلک ناآشنا بود این کنکالیش را سراسر بیهوده فهمیده میگوید که هرگاه رفقا و فرستادهای ما در ملک آمده کارها
نمایان کرده باشند ما که رئیس اینها باشیم وای بر ما که بی سبب جنگ برسم قزاقی پیش گیریم و بنیاد گریز از امروز پیش نهم و خود را
بجبانت مشتهر کنم ملخص باستظهار ملک و مال و فوج پر و بال کوته اندیشی و پندار و خودرائی سر داده و ملهار راو و غیره سرداران
کهن سال را الباب عقل و سورجمل را کوچک دلی و نافهمی متهم نموده ازین مصلحت منغص شد آنوقت دانایان کارآگاه و
خبیران فطرت دستگاه فهمیدند که مشیت ایزدی متعلق بآن شده که جمعیت بهاؤ به پریشانی کشد و بنای کار این سردار
آتش مزاج زود کار را با سیلاب خرابی در رسد و الا مثل بهاؤ کسیکه دائما دیده عقلش امور صد ساله را پیش نظر
میدارد و امور ملکی را از بدو شعور الی الآن بر نسق عقلای سرآمد روزگار میراند باین مرتبه سخن ناشنوائی را کار فرماید
الحاصل همه سرداران ازین تیره رائی و سهو در بیهای او بخاطر کشیده و دل رهیده چین بر جبین ما گره کرده با تقدیر
گویان مدبر روند بالکه بگیر بخشم و ابرو گفتند که خوب است تا که این پسر ای سخن ناشنوائی و غرور بکنار خود ببیند سر خم
فرو نمی آید گفتن و شنفتن ما تا غازه خیانت بر روی حال کشیده نیست لعد جنگ از کمین قوه بفعل آمدنی خواهد بود صورت
ظهور خواهد گرفت امروز در صلاح و صوابدید سر رشته آبرو از دست این پسره بباد دادن شایان نیست پس بر خاستند

وباذل محزون بجای خود نشستند ابیات گوش کن پند ای اهل دانش را + گر ریاست برای خودخواهی + زانکه نه شنیدن سخن
سروری + رند آتش نکل بخرمن شاهی + بهاؤ چون از تقریر سورج مل وبی اتفاقی خود لبساط طمانیت ازموی الیه درنوردیده بود
حکم کرد تا دو در خیمه او را گرفته منظر بند دارند که از لشکر بیرون نرود وطرفه‌ای فانی معاینه اینحال دووله شده بملهار راؤ گفته فرستاد که
این خلاف توقع ازچه سبب ملهار راؤ تسلی میکند که چندی باین نهج بسر بردن و خاطر بهاؤ از وسوسه پرداختن اولی است وتعمیل را
کار بند نشده شریک لشکر باید بود وبعد مرور ایامی چند فضای خاطر او را از خاشاک اندیشه صاف کرده حقیقت شا بعمل خواهد آمد
سورجمل بحسب اشاره ملهار راؤ مطیعانه قدم در میدان الله زده ساعتی پا از حد رضاجوئی بهاؤ بیرون نگذاشت وشریک
لشکر او بود تا راؤ موصوف از نواح اکبرآباد کوچ کرده متصل دار الخلافت شاهجهان آباد درنگ ورود ریخت و بایعقوب علیخان که
برادر خاله‌زاد اشرف الوزرا کی خان مخاطب بشاه علیخان ومدار المهام امور دهلی وازآمد آمد بهاؤ در قلعه دهلی بعد درستی برج و
باره متحصن شده لوازم خودداری سرانجام داده بود پیام تفویض قلعه بخیر بیان کرد خان ممدوح اول حشمت او را وقعی ننهاده
جواب صاف نوشت که خالی نمودن قلعه نمیتواند شد بهاؤ را بعد ناکام آمدن وکیل دود غضب در سر پیچیده و بها نوقت اشاره
کرد که توپخانه رعد صدا او قلعه را گرفته بوساطت سفیر تیر و تفنگ پیام قلعه گذاری بقلعدار رسانید و فوج سوار و پیاده در حوالی
شهر تباراج و تالان شتافته کار بر ساکنان شهر تنگ سازند بمجرد اشاره از توپخانه آتش بار توپهای لبیان رعد خروشیدن گرفتها
تکرگ آسا باریدن و بنیاد قلعه وارسیدن گرفت و اساس کوه و زمین هامون از آن صدای سنگ آب کن به تزلزل در آمد با اینهمه
خانمسطور پای جلادت فشرده حسابی از کثرت اعدا نگرفته جواب دشمن میداد و قلعه را برروی ایشان نمیکشاد هرگاه اثر بلوغ را
مے بیند که یعقوب علیخان از کمی بضاعت و اسباب قلعداری مرد میدان قیام نیست و آخر در ره گذر حسرت بر دست اینمردم
هلاک خواهد شد بفرض محالی اگر قلعه هم بدست او ماند سبب غلبه بر غنیم نمیتواند شد اشاره بخان موصوف میکند که اگر سپردن
قلعه بهاؤ یا شما در صلح زنند زود صلح کرده خود را بسلامت در ینجا برسانید که بعد تقابل فئتین انچه رضای حق سبحانه خواهد بود بمنصه
ظهور خواهد آمد وحالا برای قلعه دهلی که از اسباب جنگ و قلعداری خالیست جان دادن صرفه کار نیست لاجرم یعقوب علیخان
بعد استمال ویافتن امان از بهاؤ کلید قلعه بملازمانش سپرده خود با احمال و اثقال سالم بدر زد و سرکرده پاس پهرهاش شاهی
سورج مل و طرفه‌ای فانی مع بسواس راؤ داخل قلعه دهلی شده بر اکثر کارخانجات سلطانی قابض و هرچه یافت بران متصرف گردید حتی که
از قضای آسمانی بخاطرش ریخت که سقف مکان جنت نشان دیوان خاص را که فی الحقیقت یاد از جنات تجری من تحتها الانهار
میداد و نقره و طلاکاری ملمع که بر و تعبیه کرده بودند داغ بر دل چرخ مکوکب نهاد از انجام کار نیندیشیده بطمع زر شکست الان
نقره هفت لک روپیه مسکوک نموده سرمایه بدنامی برای خود اندوخت هیهات از گردش روزگار که چنین سردار عالی همت
رکاکت نظر و قصور همت برای این اجمع دراهم بران آرد که قدر این اساس فلک مماس نداشته حواله تخریب سازد وهنوز
کاوکاو رنج از دل دولتخواهان دودمان گورکانیه بدر نرفته وتاحال جراحت سینه شان تیر سهم امکان مرهم التیام نپذیرفته
آخر شر این ظلم بیجا دید آنچه دید یعنی نیستی قصر هستیش را از پا درآورد الحق هدم اساس نام نامها دران وتخریب بنای و آثار پیشینیان
تیشه بپای خود زدن است خلاصه احوال از تقریر منهیان بحضور نواب عالیجناب شجاع الدوله بهادر سرمایه وضوح پوشید انجا تخته
در سلک کشیده غدا نافواه مردم چنین هم قرع سمع مینماید که بهاؤ بدل خود گرو بسته بود که چون احمد شاه وزین ملک مهمان
چندروزه هست آخر بعد زد و خوردی صلح را غنیمت شمرده برجعت قهقری بولایت خواهد شتافت هرگاه شاهد امنیتی بجلوه‌گاه
ظهور خواهد رو نماید هندوستان را که اهل اسلام انداز میان بر داریم ولبسواس راؤ را بر تخت سلطنت جا داده ملک برانیم و
هندوستان را هم باسمی ساخته مسلمانی را سعای اهل حرفه بحال خود نگذاریم لیکن بیچاره متحیر از ین بود که ملک اینهمه آزده باشیم

بجنگ خواهد نشاند و به تیغ قهر الٰهی و سنان عبرت بروح پاک رسالت پناهی خود شش بخون خواهد غلطید ٭ چند بر حشمت خود
نازکنی ای مغرور ٭ شنو این بیت خدا را زمن خاک نشین ٭ هر که از اهل حشم گردن سرکش بلند ٭ فلک انداختش از بام ترقی بزمین ٭
بهاؤ و لسواس او در قلعه ارک و افواج و اعزه دیگر حوالی شهر طرح قشلاق انداختند و کنار آب گنگا متصل انوپ شهر که خیمه سرادقات
جلال شاهی ست برای قشلاق حکم معلی نفاذ یافت **رخصت یافتن نواب نجیب الدوله از حضور والا به لکهنو
برای آوردن نواب شجاع الدوله بهادر** اخبار طلبان صحت جو جلوه پیرا باد که چون شاه جهان احمد شاه
تغمده الله بغفرانه را در ولایت سلطنت شجاعت و دلاوری و آوازه عزم و نام آوری نواب جنت مکان شجاع الدوله بهادر از
اخبار هندوستان بالخصوص از تحریر نجیب الدوله بگوش رسیده و نظر برینکه خود هم صاحب عزم بود از خوش داشت و دیدن
آن مرحوم را مشتاق بود درین ازمنه که مقابله با دکنیان دار و حشم و خیل آنها از حد شمار افزون بود نظر در اندیشش او چنین حکم
کرد که بغیر شمول نواب جنت مکان که بتدارک خلعت وزارت بر قامتش چست آمده مهم دکنیان چنانکه باید صورت تمشیت
نخواهد پذیرفت لاجرم به نجیب الدوله اشاره منیفر باید که چون شجاع الدوله از اعظم اراکین و عمده وزرای دولت گورکانیه تا به مهر
هندوستانست و هم ملک و خزینه و سپاه شجاعت گنجینه و نام و نشان عزم و دلاوری دارد شمول او درین معرکه از جمله ضروریات
باید شمرد چون الحال بسبب برسات توقفی در جنگ رو داده می باید که تو خود رفته و او را استمالت ساخته بحضور ما آری اگر بخاطر
او اندیشه از سوانح ماضیه که پدر او را در رکاب احمد شاه خلف الصدق فردوس آرامگاه محمد شاه پادشاه با ما صورت مقابله
رو داده بود و فلک بکام ما نگشت و مراجعت ما بولایت صورت بست و این کینه از و بخاطر داشته باشیم باشد باید که با بیان
اظهار عنایت ما بحال او از روانی تقریر خود زنگ کدورت از آیینه خاطرش شسته شو داده بعهد و پیمان واثق خاطرش
مطمئن سازی و اشتیاق ما بدیدن او ظاهر کرده زودتر عنانش را باینطرف گردانی هر آیینه موجب خوشنودی ما بدولت بر آمدن
او متصور است الحاصل هر گونه احلاف شرعیه و ایمان موکده که اطمینان خاطر او را بیفزاید واسطه ساخته محرک او خواهی شد
باید که ما بدولت و اقبال اصلا غباری از قصص ماضیه بر آیینه خاطر اقدس نداریم و او را نظر بر شادی و عزم و آشتی
و فطرت سلیمی که دارد دوست میداریم و چه مشتاقیم و او را نیز باید که ازین وادی دل را جمع داشته بهر چه زودتر ما را بملاقات
خود مسرور سازد پس حسب الحکم اشرف الوزرا شقه با عهدنامه مؤکد باحلاف شرعیه درست ساخته تفویض نجیب الدوله
میکند و رخصت او بجانب لکهنو قرار پذیرفت و نیز از حضور ارشاد شد که این مقدمه از وساطت وکلای کم رتبه پایان پذیر نیست
لهذا ترا رخصت داده ایم منقول است که سردار ممدوح با موازی دو سه هزار نفر سوار و پیاده ره گرای منزل مقصود گردید آن
طرف دریای گنگا مقابل چهاونی بندگان عالی که دران ایام نظر باحتیاط از تراکم افواج طرفین خود بدولت و اقبال آنجا
تشریف میداشتند خیمه زد و منهی از آمدن خود شده اجازت طلب بملازمت گردید نواب عالیجناب دست رد بر ملتمس او
زدن مناسب ندیده بملاحان فرمودند تا کشتیها برده او را این طرف دریا آوردند و بعد عبور بملاقات و عنوان مهمانداری
مشمول عواطف ساخت نجیب الدوله بعد ازین از ورا بتوضع و سر سوراغو درآمده بعد تفویض شقه حضور شاه شاهان
و عهدنامه موثق باحلاف و ایمان شرعیه از حضور شاهی ارشادات حضور را جاگزین خاطر بندگان عالی نمود چون خودش
هم از هنگام وقوع سانحه سکرتال و رهائی دادن بندگان عالی او را از بلای دکنیان نقد خلوص خود را در صیرفیان بازار
خیر اندیشی گران بها تر میدانست و همواره بر خلوص خود و شفقت او نازش داشت از نشیب و فراز مراتب دوربینی مثل
اینکه چون بندگان عالی رئیس اهل اسلام اند و من از جان خود دست شسته ام لهذا این قدر التماس میکنم که بهاؤ اگر این بار
هم ظفر نصیب شد نام و نشان مسلمانان را از صفحه هندوستان بکزلک عناد خواهند زدود پس لازم و مناسب چنان مینماید

که پاس اسلام پیش نظر داشته میان جهاد محکم باید بست و بتبعیت بادشاه اهل اسلام باید گردید که هم در دنیا بلند نامی و هم عند الله
سبب اجر عظیم خواهد بود و درین صورت اگر نسیم فتح و فیروزی بر شقه رایات نصرت آیات شاهی و زیده شاه شاهان بنیل عنایت
بحال شما میفرماید و پدر را نیز پیش می آید زیرا که بجمیع وجوه ازان طرف اطمینان حاصل است اگر خدا نخواسته نوعی دیگر فلک کج رو چرخ زد
در صورت عدم شمول با شاه شاهان هم پایان کار جناب عالی را ستیز و آویز تنها با جماعه خواهد افتاد و پس اتفاق با همکیشان به ارادت
که تنها مقابله با کفار رود و بدین نهج نجیب الدوله تا دیر شاهد تقریر را حلیه بیان پوشانیده جلوه میداد و وزیر از طرف جوابی که آبی
برآتش دودلگی او ریزد نمی شنید بالآخره به تنگ آمده گفت که آمدن بنده و تمهید اینهمه مراتب و آوردن عهدنامه شاهی برای
جناب وزارت مآب از رگ خیراندیشی و خلوص که این بنده را بخدمت ملازمان عالی ست بوده است احیاناً اگر التماس من بنده
از یاد داشته باشید بهتر اینست که بحضور کرامت ظهور نواب بیگم صاحبه که بزرگ جناب من اند عرض این احوال بکنم هرچه از انجا ارشاد
شود جناب عالی بران عمل نمایند هم برفقای حضور و کنگاش گذاران اشتغال که بارباب محفل عرض و معروض و تجربه روزگار
گذرانیده اند اپار رود که طلای تقریر کمترین را بر محک امتحان زنند تا غش از صافی متمیز گردد اگر عرض من قرین خیراندیشی و خلوص
کیشی بوده باشد قدم رنجه فرمایند والا آنچه دولتخواهان خیراندیش بعرض رسانند رضای بنده هم همانست زیرا که هواخواه را خلاف
شایان اخلاص منظور نیست بندگان عالی اینهمه حقیقت بسامعه حق گزین جا داده پاسخ آنرا بر وقت دیگر گذاشتند و نجیب الدوله
را رخصت قیام گاه او فرموده خود بدولت و اقبال بمجلس التشریف آوردند و من بعد بحضور والده ماجده مکرمه کیفیت صحبت و حقیقت
حال معروض داشته و با رفقای نیک اندیش نیز قرعه مشوره زده استصواب کردند بالجمله رای خورشید ضیای بندگان عالی
نظر بحمیت اسلامی و محبتهای راسخه نجیب الدوله و پاس دلداری او همین اقتضا کرده که شرکت فوج شاهی کردن اولی است
و ازین اراده اشاره به نجیب الدوله فرموده او را مطمئن ساختند پس نواب بیگم صاحبه را مع دیگر خدمه محل رخصت به لکهنو و
صاحبزاده مرزا امانی صاحب یعنی وزیر الممالک نواب آصف الدوله بهادر مغفور مبرور ولیعهد و راجه بنی بهادر را نائب مستقل کرده
خود بدولت و اقبال با کوکبه اختر عدد مع نجیب الدوله از مهندی گهات پرتو نزول بر ساحت آنطرف دریا انداختند هرگاه در
نواح انوپ شهر رسیدند شاه شاهان خلف الصدق سلطنت و جهانبانی تیمور شاه را جای استقبال آن دستور معظم فرستادند بندگان
عالی بلوازم آداب و شکر مقدم شاهزاده پرداخته در رکاب آن دُر یتیمین صدف شهریاری و یاقوت تاج و تاجداری با فر و اقبال
احرام درگاه شاهی بسته بملازمت شاه شاهانی فائز گردیدند شاه شاهان که از دیر باز صفات حمیده آنجناب شنیده مشتاق بود
بدیدن آن کامگار نامدار زیاده ازان مکارم صفات از سیمای او دریافته مشمول عواطف شاهانه و برتبه فرزندی پایه بلند
ساخت و فرمود که فرزند من همین انتظار تو داشتم حالا ببین که بچه نوع کار مرهته تمام میکنم و خلعه به تشریف لائق که چارقب وزارت
باشد ساخته رخصت فرودگاه ارزانی داشت بندگان عالی با لشکر مسرت و نشاط رونق بخش خیم سرا پا حشم میشوند و از حضور
شاه شاهان حکم قضا شیم نفاذ می یابد که نسقچی تا خیمه بخیمه رفته جار زنند که هر واحد از سرکردگان بر رفقا مطابق حکم شاهی قدغن سازد
که چون این ایلچی پسر یعنی شجاع الدوله بهادر فرزند و مهمان عزیز بندگان اقدس است لهذا زیاده از فرزندان پاس خاطرش
منظور حضور والاست پس همه ها باید که پاس او را موجب رضای حضور پنداشته گرد موکبش را نور باصره خود دانند و نوعی
خلاف وضع با لشکریان او پیش نیایند اگر احدی مصدر خلاف حکم شاهی خواهد گردید دست بخون خود خواهد شست یا سرش
تلف خواهد شد و نواب اشرف الوزرا که مرجع اقاصی و ادانی آنسرکار فیض آثار بود زیاده از بیان خامه و زبان در مراتب
دلجوئی و خاطرداری بندگان عالی و احترام آن واجب الاحترام مساعی جمیله بظهور میرسانید لاکن ازانجا که بعض ذهانیان
بیشه نشین دون سیرت از آدمیت بهره و آگاهی ندارند و چون بهائم در ظهور خصال ذمیمه و صدور افعال ناشایسته مجبول و مجبور اند

ناگاه بعد از دو چار روز بر طبق جبلت خود مصدر بعض حرکات دراز ای بندگان عالی میشوند و این خبر بحضور شاه شاهان
باخبار منهیان میرسد بندگان حضور اقدس آن تیره رایان را گوش و بینی سوراخ کرده و چون قطار شتر مهار شان بدست
جلادی داده پیش بندگان عالی میفرستد که هر سر انگیکه فرا خور حال این ناسپاسان بخاطر آن فرزند بگذرد آنچنان حکم کنند تا بسیاست
رسند بندگان عالی در عوض این عطیه کبری که برای احدی از وزرای باشوکت اینچنین مراحمات از حضور شاهنشاهان ظهور
نیافته آن همه اسیران را اطلاق فرموده وادای شکر این موهبت عظمی انچه پسندیده بیان آوران و زبان دانان با ادب
بود بتقدیم رسانیده از ان باز احدی را مجال آن نبود که غارتی بر راه لشکریان بندگان عالی بنیاد از دو چشمی کج بکنند بعد از ان
شاه شاهان که از مدتی شعله غضب از مقابله غنیم در عروج داشت حبابی از شدت برسات نگرفته قشون ظفر قرین را بانقلاع
در آورد شاهدره را که متصل جمنا مقابل قلعه ارک دهلی واقع است مشرف بنزول اجلال فرموده همه را در آنجا حکم اقامت
داد حسب الحکم طرق قشلاق درین موضع صورت اتمام یافت خلاصه اینطرف لشکر شاهی مع تمامی روسای اسلامیین
هندوستان گاهی چون بحر زخار جوشان و خروشان از شوکت و دبدبه سپاه چون ابر سیاه بدشمن نمونه روز سیاه
می نمودند و گاهی از حرکت ستوران نشان از جنبش سیل طوفانی میدادند آنطرف دکنیان چالاک دست بمادیانهای
ملکی باد رفتار سوار شده خود را چون برق جهنده بنظر بادر می آوردند و به بهانه غنیمت ایام در رسم اعیاد از صدای توپ آواز
تفنگ گوش رعد کر میساختند لاکن چون آب دریای حائل بود دو دریا جمنا لطغیان تمام شوکت خود مینمود بهادران از
هر دو سو با وجود تا تق آتش غیظ و غضب آبی بر روی آورند ظاهر است که هر جا سیل دریا زنجیر پای عربده جویان و مزال
قدم بهادران جابجا نبود بنابراین آتش فتنه را آب سیگر د **آمدن بهوانی شنکر از طرف بهاو بخدمت بندگان**
عالی نواب شجاع الدوله بهادر با پیام محبت آمیز و شکوه دوستانه از سبب موافقت با شاه شاهان
این حکایت را تا انجا گذاشته اشهب تیز گام خامه بجولانگاه قصص حربیه می تازیم مخفی نماند که هرگاه خبر ورود بندگان عالی
در لشکر شاهی سامعه کوب بهاو شد بجای خود اندیشه تا کرده بهوانی شنکر را که مرد فهمیده مرد در امر وکالت مهارت کلی داشت
بحضور بندگان عالی روانه کرد لب پیام آنکه ما را در تمامی روسای این دیار توقع برادرانه از شما بود چه که مودتهای قدیم
فیمابین باجی راو صاحب و نواب برهان الملک مراتب دلدهی ها و مساعی جمیله که از ایشان را او در معرکه جنگ با افاغنه
سمت ظهور یافته محتاج بیان نیست مقتضای آن یکرنگیها چنان بود که آن فلک شوکت بلند اقتدار بی استدعای ما
شریک اینطرف شده سرانجام این مهم میدادند با اینهمه ما یان روا دار تکلیف جناب نشدیم زیرا که بسبب فوج و دولت
خدادادا از استمداد استغنا داریم و جنگ باشاه ابدالی بر زور بازوی ما گران نمی آید همین میخواستیم که صاحب شریک هیچ رو
نشده بملک خود تشریف داشته باشند حیف است که علی الرغم با شیا فوج شاهی را زیاده کرده و به نیروی همت والا با این
قوم که گاهی با شما نرد محبت نباخته اند بلکه همواره مواد عداوت در ذات البین آماده داشته شریک شده بر رفع جامیان
بستند بهانا فلک رفتار خود فراموش کرده که از ان والا مرتبت صاحب فرهنگ چنین امر بوسعت گاه ظهور خرامیده
بهر کیف مطلع ما معنی حالا لازمه محبت و یکتا دلی ها آنست که اگر میتوانید خود را بطوری مغبکر ما رسانیده ازان قوم
اجنبی خود را بکنار اندازند اگر این ممکن نباشد باز برجعت قهقری بملک خود تشریف برده تماشای جنگ هر دو سو فرمایند
شریک ماندن ملازمان با آن قوم اصلا صورت مناسبت ندارد بلکه اینهمه محبتهای قدیمه را از اصل بر می اندازد و نیز
شخصی معتمد را که خازن اسرار خدام باشد نزد ما باید فرستاد تا گفت و شنود با او بعمل آید فرستاده او ابلاغ اسلام و پیام
نموده انچه به نیروی زبانش توانست غازه خوش بیانی بر چهره التماس کشید و استدعای ترخیص معتمدی از

حاضر باشان حضور بصحبت خود کردند بندگان عالی اینهمه بیانات ضمیم به نجیب الدوله و اشرف الوزرا رسانیده بصلاح همدگر که
به تحریک سوال و جواب نیکو نموده راجه دیبی دت را که ساکن دهلی و رفیق مغفور و مرد با سلیقه بود همراه راو معزی الیه بوکالت
شرف رخصت داد و وقت رخصت بهوانی شنکر فرمودند که راو کاشی راج هم از براهمه دکن در حضور با تقریبی حاضر ها او بملاقات
باید کرد راو کاشی راج گوید که بنده را در حضور بندگان عالی ملاقات با بهوانی شنکر دست داد ا حاصل بعد حصول رخصت بهوانی شنکر
در رسیدن بحضور آقای خود بهاو از دیبی دت خوش نداشته او را رخصت کرد و بحضور بندگان عالی نوشت که این شخص لیاقت
پیام گذاری و رازداری ندارد شخص معتمدی را سوای او نزد من باید فرستاد تا با او بی تکلفانه آنچه کمین خاطر باشد آن را پیرایه اظهار
پوشانیده شود و نیز بتوسط آن معتمد مصلحتی که برای من مناسب باشد دوستانه گفته باید فرستاد و بقول صادقان ملهار راو و
سورجمل جاث نیز استشار از حضور بندگان عالی میکردند الحاصل چون وکیل مکرر در اینجا رسید جناب عالی بحکم صفای
باطن و ملاحظه اینکه اول هم ماجرای وکیل و پیامش به نجیب الدوله و اشرف الوزرا ظاهر نموده بودند بار دوم که خطی بدین معنون
آمد باز بدستور این حقیقت را عالی سردار ممدوح فرمودند پس هر دو سردار به بندگان عالی گفتند که ملازمان سررشته سوال و جواب
را از دست ندهند اشرف الوزرا خفیه جداگانه از نجیب الدوله به بندگان عالی گفته فرستاد که من از باعث نجیب الدوله گرفتار
این بلا شده ام و الا مرا با این دردسر کاری نبود شما سوال و جواب را بر عنوان نیک قرار دهند رامنی کردن شاه جمجاه
ذمه من است بالجمله بصلاح هر دو سردار محمد یاقوت خان خواجه سرا که مرد ثقه کهن سال بود شرف رخصت یافت و بندگان عالی
حواله زبان او فرمودند که به بهاو بگوید که محبتهای خاندان ما و شما از قدیم ثابت لاکن چون پاس دین پیش هر قوم بر همه دوستی ها مرجح
است لاجرم بهجوم اهل اسلام از این طرف و دیده از عنوان دینداری بعید پنداشتم که شریک ایشان نشویم و هم مصلحت این بود که
در صورت بودن ما در اینجا اگر رنگ صلح ریخته شود سرانجام موجب نیکنامی و خوشنودی احباب تواند بود پس اگر صلح منظور آن دار
باشوکت باشد بدل بذل سعی در اینباب کرده شاهد مراد را برکرسی ظهور جلوه داده شود بلکه سرانجام در عنوان ریاست و کیاست
همین صلح مینماید یعنی تا وقتیکه کار بصلح گشاید دست بدامن ستیز و آویز نباید زد که جنگ دو سردار خصوصاً درین صورت که باهل
تمامی عمائد اسلام میان همت برفاقت شاه بسته باشند و جنگ بجمیعت دینی منوط شده و طمع ملک و مال از میان برخاسته
صلح از غنائم شمرده ازین جاده مستقیم انحراف نباید ورزید و ما را بهر صورت دوست واقعی تصور فرمایند و بدانند که در باب
آشتی بذل جهد کلی از این طرف بعمل خواهد آمد و چون استشار موتمن و اعتست دشما استصلاح کرده اند لهذا بیان مراتب صلح
و دقیقه جنگ مصلحت برای ایشان اینست که رسم جنگ هندوستان گذاشته بطور قزاقی جریده بمقابله شاه باید شتافت
تحمل که کاری از پیش برید در صورت جنگ و همراه داشتن بار گران و توپهای کلان کار بدشواری خواهد کشید
پیام بندگان عالی به بهاو و نیز بسورجمل جاث پیام جناب عالی بدین نمط رسید که شما زمیندار و راجه ملکی هستید چرا خود را درین
می اندازند مناسب آنست که کناره جسته از هر دو سو جدا و گهواره از دو سر جنبان باشند تا فلک چه رنگ آرد و بعد
آن هر چه مقتضای وقت باشد بعمل آرند سورجمل جاث در جواب عرضداشت مشتمل شکر و عنایت آنجناب
از قدیم دست گرفته الطاف نواب غفران مآب هر چه در حق من ارشاد شده همین رای آید رحمت بندگی
میشوم و ملهار راو نیز پیام بدین نوع فرستادند که شما هم در باب صلح تفهیم بهاو صاحب بکنند در صورت
ممکن خواهد بود دوستانه نمود خواهد گرفت مخفی نماند که بعد رخصت محمد یاقوت خان از بهاو سورجمل بلیدور کرده
از مقام خیمه گاه خود که سه شنبه کروه از دار الخلافه متصل سرای بدرپور بود خیمه کننده چنین اشتهار داد که خیمه متصل شهر خواهند
اینقدر از شهر غریب نیست و بعد از آن بهیر و بنگاه را روانه سمت دیگ ساخته بعد از فاصله یک پهر خود هم جلو ریز بقلعه دیگ

بمشافت بهاؤ چون آگاهی می‌شنود از فرط غرور جهالتی آن برخاسته رفتن او نگرفته میگوید که کاریکه نکوشند کو شد که نشد؛ اگر این شخص
در اثنای جنگ پهلوتهی میساخت قباحت عظیم بوده است حالا هیچ از نامیکاهد نتیدارنی اگر رفت گو برو ما باستظهار فوج خود درین
ملک آمده ایم نه با میداین همدم خلاصه محمد یاقوت خان بعد اظهار ارشادات حضور بانطرف بهاؤ جواب یافت که اینجه صوابدید
دوستانه بود نواب صاحب فرموده بودند ما را هم با شاه درانی سر جنگ نیست شاه کوچ کرده معاودت بولایت خود فرماید آنسوی
دریای اتک از آن شاه و اینطرف اتک از آن ما باشد همین دریای اتک حد فاصله و حد یکدیگر قرار یابد بعد از آن ما و هندوستانیان
فیمابین خود با فهمیده خواهیم گرفت محمد یاقوت خان جوابهای بایسته بکرسی بیان نشاند آنگاه بهاؤ تا لاهور عمل خود و انطرف
از آن شاه قرار رسید باز هم محمد یاقوت خان نشیب و فراز جنگ و صلح را حواله ساخت لآلی مواعظ را در سلک گوش تقریر میسازد و
صلح را بر جنگ ترجیح میدهد و از مراتب تفهیم درین امر دقیقه فرونمی گذارد و بعد از قال مقال بسیار بهاؤ میگوید که تا سرهند عمل شاه
و اینطرف از آن ما باشد بعد ازین هر چند خان سطور تقریر را پایه بلند ساخت اما اوج گرای پذیرائی نیافته رخصت شده بحضور
رسیده آنچه با خود آورده بود مفصل معروض داشت و باشاره جناب عالی بحضور شرف الوزراء نجیب الدوله هم مطالب را
پیرایه التماس پوشانید هر گاه جناب عالی و سرداران موصوفین دیدند که بهاؤ از مرکب غرور دولت فرونمی آید و نوبت از موعظه و نصیحت
در گذشت ناچار در سوال و جواب تغافل زدند درین بین برسات هم رو بانقضا آورده و آب بر آتش نزاع زدن کارگر نیامده بلکه
معامله ذات البین گره بی شد القصه نخست بهاؤ باد نسیم اشتعال آتش ستیز شده کنگاش میکند که اول بر قلعه کنجپوره که حصن متین و
حصار مستحکم در دست افاغنه است و قریب ده هزار آنجا هستند و آمد و رفت مردم و رآب از آن طرف جاری میکند یورش آورده
باید گرفت بعد از آن با شاه چهره باید شد پس سریع بحر موج را بحرکت می آرد و بعد قطع مسافت راه با توپخانه سنگین و لشکر قیامت اثر
چون ابر سیاه متصل قلعه کنجپوره رسیده دود از آن برمیکند روز اول جنگ توپ و تفنگ از جانبین دود انگیز بلاسی جانداران
میشود از آن طرف هم پانزده هزار افغان آهن جگر بمقابله برمی آید و آتش جنگ باشتعال پنجه اجل ستیز آویز بهادران طرفین
گریبان یکدیگر می گیرد یک روز تمام روز گرمی زد و خورد آتش در بنیه راه هستی مخلوق میزد فردای آن بهاؤ از فرط عجلت و شجاعت
که در سر داشت تحمل نیاورده حمله های دلیرانه و یورشهای مردانه بکار برده از پیش برمی دارد متصل قلعه رسیده بمدد نردبان
جلادت و مردانگی بر فراز قلعه برآمد و آن حصار متین را مفتوح ساخت پس قلعگیان را زیر تیغ کشیده و باقیماندها را مع [?] خان
سردار آنجا اسیر کمند همت ساخته حکم بطوق و زنجیر اسیران میسازد و قلیلی از بقیه السیف که فرصت یافتند ره گریز آورده
سنجاک اطراف میخزند هر چند این اخبار هر روزه با نهایت منهیان بحضور شاه شاهان میرسید لاکن بسبب حائل بودن دریای
جمنا که سر به طغیانی داشت اعانت قلعگیان کنجپوره از احاطه امکان بیرون دیده با غم و غصه میساخت و بهاؤ ازین
فتح نمایان که فلک نصیب او کرد خوشدل و شادکام نقاره شادیانه دولت نواخته از کنجپوره معاودت کرد و سرشار نشاء شجاعت
و سرمست غنائم موفوره بمقر خود باز آمده بفکر مقابله با شاه درافتاد اما از خود قدم بتقدیم پیش نمی نهاد و اندک انتظاری داشت
که درین بین روز دسهره رسید و نهنگ فلک بدریای ابر الشکم خود کشید تا ماهیچه پرچم خورشید درخشیدن گرفت و برسات که
آبی بر آتش فتنه میزد آخر شده در آذر باد جهان آتش فساد زبانه کشید لاجرم شاه شاهان را که از طغیانی دریا و سرکشی سیلابها
لنگر بر تحمل بود شعله غضب برق حمیت بجنبش درآمد و یکروز پیشتر از دسهره حکم منفیر یابد که نسقچیان پیرامون اردو تا قهانیاو [?] رسند
که جمله سپاه یراق بسته فردا حاضر شوند که شان فوج دیده خواهد شد نسقچیان حسب الحکم جهان مطاع احکام شاهی بسیار سند

دیدن شاه شاهان شان فوج دریاموج و آگاه شدن حریف ازین معنی و ملاحظه نمودن او

نیز سپاه خود را روز دسهره که شاه مشرقی از پرده شب بردن خرامیده جهان را جباتیان بدان تیمرک می آرد

لشکر ظفر پیکر شاهی بیست و چهار دسته که هر دسته بجمعیت یکهزار و دوصد سوار بود بسرکردگی سرداران مفصل ذیل لیسنه
زیر عَلَم استاده شدند برخوردارخان، اشرف الوزرا شاه ولی خان سردار سرداران سردار جهانخان شاه سیدخان
نصیر خان بلوچ برخوردارخان سیمه زمردخان قولوبحاش مرادخان مغل ایرانی از جمله بیست و چهار هزار شش هزار
سوار از غلامان بودند که آنها گرد خیمه شاهی بفاصله نیم کروه خیمه داشتند باقی فوج های نام سرداران موصوف بود و دوهزار
شتر شاهین که بر هر یک شتر یک شاهین و دو نفر شاهینچی و چهل ضرب توپ و چند شتر حامل آنها از قشون شاهی بشمار آمد
وهمراه نواب شجاع الدوله بهادر دوهزار سوار و دوهزار پیاده و بیست ضرب توپ خورد و کلان و همراه نجیب الدوله شش هزار
سوار و هشت هزار پیاده روهیله و ذخیره پاسبان سامان جنگی بسیار بود و گویند چند هزار مرد بروز جنگ با نها سر سیداد مد
تا پایان جنگ بهمان پنج پایه بان میرسید و کم نشد و همراه دوندے خان و حافظ الملک حافظ رحمت خان سه هزار
پیاده روهیله و سه چار هزار سوار و چند ضرب توپ بشمار در آمد و همراه احمد خان بنگش فرخ آبادی بهمه جهت دوهزار پیاده مع
شاگرد پیشه و عمله و چند ضرب توپ بود و کلی فوج این طرف چهل هزار سوار و سی هزار پیاده محسوب گردید و فوج شاهی چند صنف
بود یکے درانیان همقوم شان که هر یکے را آهن جگر و مار اشکاف توان گفت دوم قزلباش که همه با رستم و نریمان همقوت
و مصاف بودند سوم شیر بچه بردار کالبهامه جوانان فیل تن با اسپان کوه پیکر یا مون نورد و غلامان قدیمی چار هزار و چار هزار
شاهینچی قاعده دان حکم انداز که فی شتر دو نفر سوار بودند این بیست و چار هزار سوار و چار هزار شاهینچی کسانے بودند که فوج
جنگی محسوب میشدند و سرسات با نها از حضور تقسیم مے یافت و اسمهاے اینها در دفتر بخشیگرے مندرج بود و همه
اینها منتخب و کار دیده و جنگ آزموده و محنت کشیده و قوی هیکل رزم جوی آتش خو بودند و رای آن فوجی که جماعه تیمان
گفته میشد خارج از حساب بود که همراه هر درانی چار چار سوار تیم بود که اینجماعه همین برای تاخت و تالان بوده اند چه بعد حمله آوردن
درانیان وقت پیکار تیمان پشت سرشان بوده یورشها بظهور مے آوردند و برای منع رسد و قزاقی و غارتگری نیز همین تیمان
متعین میشدند و آنچه دستخوش غارت ایشان میشد با نها معاف بود و سرسات از سرکار بایشان نمیرسید خلاصه بعد
ملاحظه شان سپاه شاه شاهان حکم میفرماید که جارچیان جار زنند که پس فردا نهضت رایات عالیات بسمت دهلی قرار یافته
که هر واحد بدرستی یراق خود پردازد المختصر بروز مذکور شاه شاهان بدولت و اقبال داخل سرادقات عز و جلال شد سدا شیوراو
بهاو نیز خبر دیدن شان سپاه و تهیه حرکت فوج قلزم موج شاهی شنیده چند منزل اینطرف از کنجپوره مے آید و شان سپاه
درستے بیند بالجمله بتفصیل ذیل تعداد مردم لشکر قیامت انبوه راو ممدوح مینیت ابراهیم خان گاردی مفصله ذیل سوار دهزار
و کاروی چقماق نه هزار و توپخانه خاص یا کاه ملهار راو هلکر پنج هزار سوار جهنکوجی سیندهیه شش هزار سوار دتاجی کانکوار
سه هزار سوار جسونت راو بنوار دوهزار سوار شمشیر بهادر سه هزار سوار لب بلاجی دون سه هزار سوار راجه بتهل ستودیو
سه هزار سوار نوبت راو برادر زاده بهاو که ان در جمیع امور بیشتر از بهاو میتر اسید هفت هزار سوار باخود داشت رساله خاص
بسواس راو پنجهزار سوار اباجی بکیبر دوهزار سوار خلاصه پنجاه و یک هزار سوار جنگی با یراق اسپ بایسته و یازده هزار پیاده مع
کاروبان چقماق و دوصد ضرب توپ و شتران بان و چند شتر زنبور بشمار در آمد. بهمه سامان و اسپ و سلاح این فوج
درست بود که از فوج شاهی یا تجدد ستائی هیچ یکے تیموزک این فوج نمیرسید و از جمله متفرقات همراهی بسواس راو و جماعه
چور گهورسے دهول قریب بیست هزار سوار و دو هزار سوار راجپوت همراه وکلاے راجهاے کچهواهه و راتهور و دیگر
مردم از افواج راجه های هند و نژاد اطراف که اکثر از خوف تالان دکنیان حلقه انقیاد بگوش داشتند و اطاعت این سرداران
باعث نجات از بلا میدانسته بسبب امتثال احکام میدهند بود و ناروشنکر را با شش هزار سوار و قدرے سامان جنگی

برای حراست شهر دهلی گذاشته آمده بود و این فوج علاوه بران بود و مشهور است که تمام دکن همراه بهاو آمده بود و من میگویم که
هر قدر سامان و فوج که شمرده شد چه کم بود باالجمله شاه شاهان روز و سه روز در شاهدره مقابل شاهجهان آباد خیمه زده روز دوم
آن که تاریخ نهم ربیع الاول سنه الیه بود بعد چاشت کردن حکم فرمود که ما بدولت و اقبال جریده گذر دریا عبور نمائیم سرادقات
عز و اجلال میسازیم متعاقب بنگاه خادمان محل بیارند اینقدر گفته خود بدولت و اقبال مع وزرا و سرداران حضور سی
با فوج جریده گذر مذکور را که از شاه جهان آباد سه کروه فاصله وارد و بدریای جمنا رونق افزا شده مضرب خیام عز و اقبال ساخت
و صباح آن برلب دریای جمنا حکم نصب خیمه قزلباش فرموده آنجا عزم ورود ارزانی داشت و برای تفحص پایابی دریا حکم معلی
شرف نفاذ یافت اکثری از درانیان جان باز که برای تجسس پایاب رفته بودند ع هر چه باد اباد ما کشتی در آب انداختیم گویا
اسپها بدریا انداختند ره بجائی نبرده ته آب نشستند لاجرم شاه جمجاه تا دو روز پا بدامن احتیاط پیچیده منتظر وصول خبر پایاب
از طرف و منبر صدر نشاز تعاسی عینی از این سبب که دل آگاهی داشت بود و چون با عقیدت تقوی ربط کلی داشت و اکثر اعمال
از بزرگان دین کسب کرده بود دو روز ترک خواب و آب نموده روی عجز و تضرع بجناب باری عزاسمه آورد و سه روز نقشها
می نوشت و از دست خود بدریا می انداخت روز سوم از برکت نقوش و اسمای الهی سراغی از پایاب نمودار گشته لیکن صورت بیکم
قلمی میکرد و یعنی پیچ راست هر دو طرف هر کس که پایاب شناخته بر آب از سرش گذشت و در وسط منحرف هر که راه
گرفت راست رفت بساحل مراد رسانید چنانچه یازدهم ربیع الاول سنه الیه فوج عبور کردن گرفت و بعد عبور نصف از فوج
دریا موج شاه هم با شوکت و اقبال مرکب رانده پرتو اجلال بر ساحت اینطرف دریا افگندند خلاصه در عرض مدت دو روز
همه فوج از دریا در گذشت هزار دو هزار از ضعفا غریق بحر فنا گشتند یعنی هر که اندکی ازان راه منحرف شد راه عدم پیمود و بس
هفتم شهر صدر شاه شاهان با فوج دریا موج از لب دریا کوچیده بمقابله غنیم چون سیل جوشان و بحر خروشان رو آورد و یک
منزل پیشتر رفته سایه نزول بر زمین آنجا انداخت صدای شور او بهاو هم باستماع جنبش عساکر ظفر قرین مردانه در حرکت
می آید و بفاصله چند کروه رسیده خیمه میزند بتاریخ بیستم ماه مذکور چون جام حوصله اش لبریز باده تهور بود تا بنیاد رد
حکم میکند که لشکر رزم خواه تهیه پیکار میان همت چست بسته برآید و بمیدان مقابله رو آورده عربده جوئی بنیاد نهد حسب الحکم او
فوجی که همراه او معین شده بود مقابل لشکر ظفر پیکر عنان ریز میگردد وقت سه پهر که بنواح سر آسمانها الکه سیاهی فوج مسطور
می نماید از قشون شاهی هم جمعیتی بمقابله و مدافعه مامور میشود بعد تلاقی فئتین اول جنگ قراولی بمیان آمده بهادران طرفین
قوت بازوی همدگر را بمحک امتحان میرسانند آخرنا رزم خواهان جانبین برین اکتفا نکرده بر یکدیگر حمله آور گشتند و هنگامه
رزم را گرم ساخته از زد و خورد شکست و ریخت دقیقه فرو نمیگذارند قریب دو سه هزار کس کشته و مجروح شده هرگاه حاکم مشرق
خیمه بدار الملک مغرب میزند و سرادق ظلمانی شب روی زمین را فرا میگیرد دلاوران طرفین بعساکر خود برگشته می آیند و بتدبیر مجروحان
و بستن شکستگان می پردازند لیکن درین جنگ غلبه از طرف فوج شاهی میماند و فوج مرهته رنگ از شکسته حالی بر روی حال میر
میرسد زیرا که در کشتگان عدد دکنیان زیاده بشمار رسیده و از قشون والا کمتری بکار آمده بودند لاجرم دران روز بهاو
یک دو کروه پیشتر خیمه میزند و شاه شاهان فردای آن با ظفر و اقبال همعنان قدری پیشتر کوچیده نصب خیام فلک احتشام
میفرمایند و همان دستور جنگ قراولی رو میدهد یعنی از یک پاس روز مانده آتش جنگ اشتعال میگیرد و قریب شام که مشعل مغرب
راهنمائی شب پس پرده مغرب جا میدهد و دلاوران طرفین بآرامگاه خرامیده پا بدامن آرام میکشند و چنانچه باید از طرفین
مراتب حراست قیام می ورزند روز سوم شاهنشاه جمجاه کوچ پیشتر فرموده و نیز جنگ کنان میرفت بالجمله تا به پانی پت
رسیده شهر مذکور را درمیان میگیرند و گرد شهر فرودگاه لشکر خود قرار داده برای حفر خندق گرداگرد لشکر خود حکم میدهد

بر فور نفاذ حکم مردم دوهند کار آن شده بحفر خندق پرداختند و در اندک عرصه خندقی بعرض بست ذراع و عمق زیاده از قد کننده بناه خود از یورش دشمن ساختند و اطمینانی بهم رسانیده پای جلادت افشردند بجای همین جا را بخیال خود محل ستیز و آویز قرار داده قیام گرفت و بر خندق جا بجا توپخانه را زنجیر بسته راه آمد و رفت را بر روی دشمن بست شاه شاهان بفاصله چهار کروه با لشکر قیامت اثر شرف درود ارزانی داشته بحفر خندق معمولی که هر روزه اتفاق می افتاد فرمود تا نقابان حسب الحکم موافق معمول خندقی کننده گرد آن از اشجار درختها که دخیره هرچه یافتند بر روی هم چیدند لاکن چون اینجا مقامات زیاده از جاهای دیگر متصور بود نسبت بمنازل هر روزه حفر خندق زیاده از معمول بعمل آمد متصل بارگاه سلطانی جانب چپ مخیم نواب شجاع الدوله بهادر و بدست راست بارگاه شاهی ما فونه الملک دوندیخان و احمد خان بنگش بعد فرود آمدن لشکرها از جانبین جنگ تیر و تفنگ و قراولی سواران هر روزه میشد و صورت غلبه از جانبین آشکار نبود درین ضمن سه تیهو بهادر گوبند پنڈت که ناظم چکله کوره و اتاوه و شکوه آباد و ضلع دو آبه دانطرف جمنا و غیره محالات تا متصل ساگر بود نوشت که با فوجی که داشته باشد هر قدر جمع کردن تواند فراهم آورده رسد غله در سرسات لشکر شاه رامانع شود و غارت کند معز الیه بموجب حکم یاده ده هزار سوار شتافته اطراف لشکر را یغما کرده بنجاره ها را بتاراج سپرد بدین سبب در قشون شاهی قحط و غلا رو آورد و فی روپیه یک آثار آرد میسر نمیشد ناظم و اضطراب بر مردم لشکر پدید آمد تمامی سرداران بعرض رسانیدند که بغیر جنگ از قلت غله و کثرت غلا کار دشوار است شاه شاهان بعد حصول اطلاع بر جمع آمدن لشکر گوبند پنڈت عطائی خان برادر عم زاد اشرف الوزرا با دسته او که ده هزار سوار جرار بود حکم میفرماید که بلغار شتافته هر جا که یابد گوبند پنڈت را کشته سرش از نظر اقدس بگذراند و هیچ جا مقام نکند و تا سرش که بدست نیاید هیچ جا نیاساید خان مذکور مع دسته خود ده هزار تیغ زنانی که برای تالان و طمع غارت همراه او شدند شبانه بدر زده چون برق خاطف و ریح عاصف در یک شب چهل کروه مسافت را طی کرده هنگامیکه قزلباش شرزه قباهای سرخ در بر کرده علم اقبال برافراشت بر سر فوج گوبند پنڈت رسیده از آوازه کوس و غریو و کوه زلزله در بنیان آن بیخبران خواب ادبار ریخت سپاه او بغیر زد و خورد سراز پا نشناخته سراسیمه طریق فرار پیمود هر یکی بطوریکه شد راه بیغوله ها گرفت گوبند پنڈت هم بر اسپ ترکی نژادی نشسته الفرار گویان گویان بدر زد لاکن بجهت کبر سن و کمی مهارت بسواری اسپ از هیبت دلاوران درانی لرزه بر اندامش می افتد و از اسپ جدا میشود دران دار و گیر درانی بر سر او رسیده کار او تمام میکند لیکن چون دید که از سیمای او بزرگ منشی و سرداری یافته میشود فورا از اسپ فرود آمده بر کار تمام رسانده و سرش از تن جدا ساخته بحضور سردار عطائی خان می آرد بعد تفحص معلوم میشود که این سر سرداران لشکر گوبند پنڈت است عطائی خان شکر واهب بی همتا بتقدیم رسانیده همراهیان لقبیه السیف او را طعمه تیغ بیدریغ و آبها لیش در مهب خوش نماش ساخته بمعانی نعمز احرام ملازمت شاهی بر بست روز چهارم از رخصت بدر کرباس پهر اساس رسیده بعد جبهه سائی سر گوبند پنڈت را از نظر اشرف درگذرانید و مورد آفرین شد بیافتن خلعت سرفعت خود بکیوان میرساند هرگاه خار مفسده گوبند پنڈت بهمچنین اهون وجود از میان چیده شد آمد و شد شورشات را مانعی نمانده فراوان غله در قشون شاهی میرسد و ارزانی غله دلخواه میشود و دلها از جا رفته بجا می آید و جانب ثانی از رسیدن خبرهای شکست ثانی بر عاقبت کار خود آگاه شده مغموم و دل شکسته میشود دانست که فلک بالعکس ما ادچرخ زد با اینهمه چون ریشه زاده و ذی عزم و دلاور بود غم خود بر کسی ظاهر نساخته بظاهر نزدین امور حسابی نمیگیرد و باهمان شجاعت مستعد بزم و پیکار میبود لاکن هرگاه فلک با کسی کج میبازد و از هر سو بلائی بر سر نیزد بس هر تدبیر که راست اندیشیده بکار میبرد چون اهوی کج میشود بهمه حیثیت خار نسبتی شده میخلد جانا حال بهاو همین بود زیرا که هر قدر که روز بدا و نزدیکتر میرسید چرخ از هر سو آفت تازه برای او برمی انگیخت خلاصه بعد از واقعه گوبند پنڈت بهاو

دو هزار سوار کارگذار برای آوردن خزانه بدهلی روانه ساخت و سواران مسطور بدهلی میرسند و خزانه را بدست مغلکه بسواری
دو دو توره بر پشت اسپ بار کرده راه لشکر خود میگیرند و قضا چشم ایشان بند ساخته گم کرده راهان را متصل قشون شاهی میرساند
و سواران مسطور لشکر خود پنداشته صدا میدهند چارسان و کشکچیان لشکر هینکه آواز غیر دیده می یابند میدانند که این گم کرده راهان را
قضا گریبان گرفته اینجا آورده است جوابی نداده دور اینها میگیرند بسیف و سنان جواب داده همه را بیاسا میرسانند و خزانه و فیر
داخل خزانه عامره شاهی میشود همچنین از قضا و قدر بر روزه دست بردهای نمایان رونق ظهوری یافت و نضارت و خرمی تازه بابیاری
افضال ایزدی نصیب مزرع امید اولیای دولت شاهی بود از نجایب حکایات دیگر سیوم اینست که از روز ورود موکب
همایون درین میدان مصاف حسب الحکم شاه شاهان یک منزل خیمه قزلباش بفاصله یک کروه پیشتر از لشکر و بلشکر غنیم زده بودند
و هر روزه معمول بود که شاه شاهان بعد از فراغ تهجد با دل خداآگاه از مقر دولت سعادت بدر زده در همان خیمه ادای فریضه صبح
فرماید و صبح بعد سرداران را بچپاول و جرانغار و برانغار و هراول و قول برای مقابله دشمن شرف رخصت داده و خود بدولت
و اقبال با پنجاه نفر سوار نسقچی و بعضی سرداران و تیمور شاه خلف خود بسواری اسپی کمانی بدست و ترکشی ببازوی دلاوری
و یکی به پهلوی زین آویخته اولا دور لشکر خود گنند تا از حال لشکریان و خندق و تمامی مراتب حزم و احتیاط دریافته باز گرد
لشکر بندگان عالی نواب شجاع الدوله بهادر و نواب نجیب الدوله و حافظ رحمت خان و احمد خان بنگش و غیره ملاحظه نماید
بس بمیدان مصاف پرتو ورود افگنده و نشیب و فراز آنجا را باسعان نظر ملاحظه نموده بعد از ان اشهب تیز گام رانده و بفاصله
چند تیر پرتاب دور لشکر مخالف کرده چگونگی حال آن مردم دریافته قریب دو پهر بعد گشتن پنجاه کرده جریبی رونق بخش همان
خیمه خاص قزلباش شود و گاهی اینجا و گاهی از اینجا بر آمده در خیمه محل سرا احضر تناول میفرمود و هنگام شب فوجی
مسلح و کمربسته سواره یک کروه پیشتر از میدان مصاف حسب الحکم بر آمده می استاد و هیجده هزار سوار مقرر بود که بر سبیل تفریق از تمامی
دسته ها برای طلایه می آمدند و بهمه لشکریان هندوستان میگفتند که شما با آرام بخوابید که مهمان مائید مائیم و خبرداری
و چون حکم قضا توام شاهی بان درجه بود که اگر خیال نافرمانی بخاطر احدی میگذشت بتوهم گرفتاری سیاست شاهانه پیش از ظهور
یافته آن خود را بخوف هلاک میساخت احدی را یارا نبود که خلاف حکم قدمی پیش نهد تا بیست و دو روز هر روزه ازینطرف هم
فوج با توپخانه جلو تا میدان رزمگاه میشتافتند و از ان سو هم برین دستور آمده بجنگ توپ و گله گرمی معرکه میداشتند و گاهی
بقراولی هم در آویخته بسیف و سنان دلاوران طرفین داد جلادت داده از زد و خورد و شکست و بست کارهای نمایان مینمودند
لاکن بغیر حکم شاهی ازینطرف هم یورش بعمل نمی آید و مخالف هم با تیز عنانی نمیساخت تمام روز افواج طرفین بجنگ های
قراولی و توپ و گله و مراتب حراست قیام داشته سرگاه شاه زرین کلاه مشرق به تسخیر ولایت مغرب میشتافت و کشکچیان
فلک پا از دامن شب بر آورده بر مراکز خود قرار می یافت رزم جویان طرفین بمقر خود ها شتافته بجز شکستگان [illegible]
می پرداختند و برخی بر بساط آرام پا بر میگذاشتند لاکن چون اقبال از قوم حریف رو برتافته بود لاجرم هر روزه دکنیان
بدست لشکریان شاهی کشته میشدند و سرهای آنها از نظر اشرف اقدس میگذشتند و از فوج انطرف بشیر بی هموار سالم
بمقام معاودت میکردند و قلیلی از انها بندرت یکی دو تا شهید هم شده قبای سرخروی زیب قامت حال خود میساختند بین
سه بار جنگ توپی روداد قطعه تو گویی کرده قصد رزم و پیکار ÷ دران میدان بهم اقبال و ادبار ÷ از ان سو صد کس
از درون طپیدی ÷ یکی زین سو به خاک آرمیدی ÷ رفتن اشرف الوزرا با چند کس بیرون لشکر ظفر پیکر
و استاده شدن بکنار چاه ارمین دار و در رسیدن فوج سنگینی از عقب و دران حال گرفتار
شدن او و دران بلا تفصیلش اینکه یکمرتبه بتاریخ بیست و نهم ربیع الثانی وقت سه پهر اشرف الوزرا جریده

با مردم قلیل از لشکر جدا شده سیر کنان بر سر چاه ازمین داری که متصل شهر پانی پت بود و آنرا بعرف ستهل باولی می نامند بجهت
تماشای آن میکند دکنیان چون می شنیدند که سردار با فوج قلیل از لشکر خود برآمده فوز عظیم و دست برد مغتنم فهمیده پانزده هزار
سوار کارگذار از لشکر بهاؤ بر سر آیند و دور اینها بر میگیرند و اشرف الوزرا با همان جمع قلیل که همراه داشت دست بدامن توکل
زده و پای جلادت افشرده با آن فوج سنگین چهره میشود و هنگامه گیر و دار گرم میگردد و فوج دکنیان یورشهای دلیرانه و حملهای
شیرانه آورده دقیقه از مردانگی فرو نمیگذارند و بهادران اینطرف هم خود را گرفتار معرکه بلای ناگهانی دیده شهادت را برخ روی
داده پای بند گشته و گرم گیر گشته دامن شجاعت بر میان همت میزنند و نیزه بازی و تیغ افگنی کمی نکرده چنان بهادر گرمی آویزند
که از ارتفاع گرد و غبار دوست از دشمن متمیز نمیشود و از نالهای دهوی بهادران و صدای سم ستوران هنگامه قیامت
برپا میگردد چون مخالف جم غفیری با خود داشت و اینطرف مردم قلیلی کار بر اسلامیان تنگ شد و اکثری شهید معرکه دلاوری
شده بدار البقا شتافتند و بقیة السیف چاره بجز دست سیف و سنان بردن ندیده دست از جان شسته بازو می افشاندند
و غلبه از طرف مخالف ظاهر بود که درین ضمن بمجرد رسیدن خبر ازین طرف نواب شجاع الدوله و نجیب الدوله با فوجهای خود و قدری
از قشون والا بمدد اشرف الوزرا میرسند و با حریف در می آویزند و بهادران که مرکز وار در میان انبوهی اعدا دست و
بازوی شجاعت کشاده و جنگ کرده بستوه آمده بودند از رسیدن کمک یکی صد می شوند و مایه اطمینان حاصل میکنند
و تا شام جنگهای قوی می پیوندد و بازار گیر و دار و شمشیر زنی و جان ستانی گرمی میگیرد در یکدو ساعت بنجومی سه چار هزار نفر
از جانبین کشته و زخمی شده بفضل ایزد قدیر از اعانت سرداران مدد و حین قشون شاهی آثار بیدلی بر وجنات احوال اعدا
ظاهر میشود و دلاوران اسلام آسیمه سری در ناصیه حال شان دیده یورشهای دلیرانه بکار میبرند و آن شدر وشن را از
پیش بر میدارند پس شاه ولی خان را از ورطه بلا که مانند نهنگ خون آشام دران دریای خون غوطه خورده بود بر می آرند هرگاه
که آفتاب برو رسید فوج دکنیان خود را حصانه کشتی این فوج ندیده پس پا شدند نواب شجاع الدوله بهادر و نجیب الدوله و قشون شاهی
دنبال اینها گرفته تا خیام آن مردم بد انجام میروند و انبوهی را لباس بقا ربوده و سالماً و غانماً معاودت فرموده تهنیت فتح و ظفر
بحضور شاهی معروض میدارند شاه شاهان بر سلامت هر دو وزیر با شوکت و تدبیر و حصول ظفر سجده شکر مواهب حضرت
واهب العطایا جبین ضراعت بزمین میساید پیش قدمی کردن سپاه نجیب الدوله بمقابله موبت راو
که یکی از سرداران جلادت پیشه دکن بود بار دوم بتاریخ هیجدهم جمادی الاول سنه صدر
چنان بظهور پیوست که مردم مورچال نجیب الدوله آن روز مالئی ندیده پیش قدمی کردند و مخالف در کمین بخت بود هرگاه
قریب فوج حریف بفاصله میرسند موبت راو برادر طغای زاده بهاؤ که شهره شجاعتش رنگ بر روی رستم و نریمان می شکست
انتهاز فرصت غنیمت دانسته با فوجی پر انبوه از شجاعان رستم شکوه بر فوج او ریخته کارنامه رستم و اسفندیار را از یاد می رباید
و یورشهای مردانه فوج دشمن را از پیش بر میدارد و دلاوران اینطرف از کثرت اعدا به تنگ آمده از هم می پاشند لاکن
سردار موصوف با وصف مشاهده زبونی حال در فوج و انتشار سپاه حسابی نگرفته و دل بتحصیل دولت شهادت نهاده
با پنجاه سوار آهسته آهسته رخش عزیمت به پیش می راند و از کشته شدن سپاه خود از جا نمیرود و بمعاینه اینحال از هر سو کمک
خان ممدوح میرسد و دل از جا رفته شکست خوردگان بجا می آید پس آتش قتال زبانه کشید از آخر روز تا یک پهر شب هنگامه
قتل در میان بود گاهی شعله توپ و تفنگ یاد از روز قیامت میداد و گاهی گرد غبار از دو اد و اسپان تیز رفتار
و چالاکی سر تکان سبق کردار و دود سپهر بفلک می پیچید و خلاصه آن روز خلیل الرحمن خان عموی نجیب الدوله ترددات شایسته
بظهور آورده خلعت سرخ شهادت در بر کرده نام آور دارین گشت گویند زیاده از دو سه هزار کس در آن نجیب الدوله بکار آمدند

و هنوز آثار تغییر بر چهره حال فوج مخالف ظاهر نبود لاکن بسبب رسیدن کمک یوبی که بحال فوج بخیب الدوله راه یافته بود و هر طرف
گردیده مستعمل به ثبات قدم شد دیگر هیچ صورت را از دست ابی ارا فزونی کمک هم نگرفته شیرانه و دلیرانه می تاخت و هر سوار کشته بالشته
میساخت همراهیانش نیز داد دلاوری و مردانگی کمی نکرده داد جانبازی میدادند لاکن چون متن غرور او در اقتضا و قدر مجوی بیخبر بیدر
در عین دار و گیر گلوله زنبورکی صورت را و میخورد و دمار از روزگارش بر آورده بعدم کاهش میرساند و از کشته شدن چنین سردار
دلاوری و حائل شدن پرده ظلمانی شب فوج مخالف العود احمد گرد پاشانه و دست بسر زنان بلشکرگاه خود بر میگردند بهادران
اینطرف نیز که از بسیاری ساینه آویز لستوه آمده بودند مراجعت نموده بخیام و آرامگاه خرام گردیدند همچنین بار سوم از جنگ قصه اولی
نوبت بنوبت شبها کشید و جنگ عظیم در پیوست و تا ثلثی از شب گذشته آثار روز قیامت برپا بود آخر جانبین کاری از پیش نبرده
عقده خصومتهای پیشین را بروز آینده و اشتبانی دانسته بمقر خود دیا شتافتند بالجمله سر روز تا دو پاس جنگ قراولی ضرورتاً
در رزمگاه معینه هم اتفاقا بار میداد مردان هندوستانی تنگ گردیده بعرض رسانیدند که ما مردم ستوه آمده ایم انتظار کشتی
تا کی امیدواریم که حکم معلی شرف نفاذ یابد که بر دشمن تاخته دست و بازوی سعی بکشائیم تا هرچه از جیب خفا بجلوه ظهور حضرت است
روی دهد از قوه بفعل آید پادشاه شاهان که خیال تجربه کار و آزموده روزگار بود بعرض اینها التفاتی نفرموده از راه تفضل فرمود که جنگ
را موقوف بر راه سن باید گذاشت و به بیند که بچه عنوان نیک انجام را بانجام میرساند تا که دشمن خود بنیاد و یزد کار بر دتناک گرفتن
و خود را برو زدن از حزم دور است

فتن بست هزار کس از لشکر بهاو و بعد سانحه گوبند پندت و کشته شدن آن بیچارگان از دست دلاوران اسلام

بالجمله از سبب کشته شدن گوبند پندت و هلاک شدن فوجی که از دهلی
خزانه آورده ذلک شعبه تازه بر روی کار آورد یعنی هرگاه از رسیدن غله و کاه در لشکر بهاو و جنگ با امتداد کشیدن قحط
غله عرصه بر لشکریان او تنگ ساخت و چون بر پشت لشکر او ملک دیگری بود از آن طرف چشم اعانت لبسته داشت ناچار بست هزار
کس از لشکریان باشاره او برای کشیدن کهی و بهم رسانیدن کاه برای دواب هنگام شب در میرفتند و بیشتر حواله خامه وقایع نگار
شد که هنگام شب پنجهزار کس از دستون شاهی بجهانلت و دوره مقرر نموده اند و هم از چند شب با پنجهزار کس شاه پسندخان بصیغه
شب چوکی متواری در جنگل دهاک که مراجی تیره تر از بخت تیره روزگاران توان گفت مختفی میبود دفعةً انبوه بست هزار کس از
تیمارداران اسپ و القار سواره و بعضی سپاهیان که بقبل آن جنگل در میرسند و شاه پسندخان که با پنجهزار سوار جراری خونخوار
مسلح و کمین بود یکم تبه بر آنها میریزد آنمردم چون مرد میدان مقابله فوج سنگین نبودند دست از پا نشناخته بعد حرکت مذبوحی
سرها زیر تیغ میپارند و شاه پسندخان تنفسی را نمیگذارد که بر تیغ سیه تاب نمیسپارد و لسبب حائل بودن سیاهی شب از لشکر مخالف
احدی به کمک نمیرسید سرگاه پیش از طلوع فجر این خبر بمسامع جاه و جلال شاه شاهان رسید بعد فراغ از فریضه صبح عنان شاه
سفر سفی سوار شده بر کشتگان پرتو نزول می اندازد و عالمی در رکاب سواری خاص برای تماشای آن قتلگاه میرسد
می بیند که توده توده سرها افتاده اند گویا کوهی از سرها بوده است که از دیدن هول عظیم بر بینندگان مستولی میشد هر چند اینها
مردم از عامه لشکر بودند لاکن هرگاه بست هزار نفر از فوجی یک مرتبه حواله به تیغ شود و احدی از آنها جان بکنار سلامت
نبرد هیچ عجب که شکست عظیم در آن فوج راه یافته تزلزل در بنیان صغیر و کبیر افگند فرستادن بهاو نیچه زعفرانی با عهد و
قسم و دستار سفید دکهنی با سرپیچ مرصع الماسی بصیغه مبادله دستار که رسم هندوست نزد جناب معالی
نواب شجاع الدوله و التماس مصالحه با شاه شاهان بالحاح تمام القصه بهاو که آن کوه وقارت و شکوه
شجاعت نموده رفتار دل باخته صورت روز بد خود در مرآت عقل ملاحظه کرد و سراسیمه استقلال از دست داده بلجاجت تمام
در الحاح کوفت و کاشی را که رلهوی این سانحه آنست چنین رنگ بیان داده که گنیش پندت که بسر رشته اخبارنویسی از طرف

راو معز سے الیه سوال و جواب میکرد اکثر چیٹهیات هندوی مهر ثبت از دستخط خویش بمن مینوشت لب تحریر اینکه شما بحضور
بندگان عالی التماس نموده ملازمان ایشان را بر سر آن آرید که انحال باتفاق اشرف الوزرا در صلح بر کشایند اگر صلح قرار
یافت در جلدوی آن بایشان مراعات کثیره بعمل خواهد آمد چنانچه یکتا پنجه زعفرانی مع عهد و قسم و دستار سفید دکنی باریچ
مرصع الماس بصیغهٔ معاوضه دستار برای بندگان عالی فرستاد و من آنرا بنظر مبارک گذرانیدم از ینطرف هم معاوضه بدستور تعمل
آمد من بنده رفته رای بندگان عالی را بران آوردم که استصواب اینمقدمه با اشرف الوزرا فرمودند و آنچه رو داد تحریر
فیما بین می بود همواره بتوسط بنده بحضور اشرف الوزرا اگرچگونه عذر و بیان میکردند اشرف الوزرا هم رضا بآن داشتند که اگر صلح
شود بهتر است بلکه یکبار بتحریک جرأت بعرض همایون شاهی هم میرسانند شاه میفرمایند که ما را با صلح و جنگ کار نیست آمدن ما بهندوستان
برای امانت قوم و پاس اسلام بوده اگرچه وضع جنگ را البته موقوف بر رای خود گذاشته ایم لیکن صلح مفوض برای راکین
هندوستان است ما را باین امور چه سر و کار اگر این مردم رضا بصلح دارند ما را هم سر جنگ و پیکار نیست والا هر چه باد اباد
ما دانیم و حریف لاجرم اشرف الوزرا حافظ الملک حافظ رحمت خان و دوندیخان و احمد خان بنگش و نجیب الدوله را بحضور
خود طلبیده بساط مشوره در میان سے انداز سوای نجیب الدوله همه ها متفق اللفظ والمعنی صلح را مرجح شمرده گذارش میدهند
که هرگاه خصم باین زبونی حال استیمان و استصلاح میکند باید امن و عافیت کشیدن اولی است لیکن چون همه ها پاس نجیب الدوله
در همین معرکه آمده ایم رای رای اوست نجیب الدوله تا دیر ساکت بود هرگاه ابلق اختیار بر سرش زدند سر باز زده گفت که اینمرتبه
مرهته بگرگ آشتی از جنگل مهر شاهی بدر میرود لیکن بعد معاودت شاهنشاهان روز زندگانی را بر ما تیره خواهد ساخت زیرا که
بار بار بملک رسیدن از فوج ولایت نمی آید و اگر اینمرتبه لشکرکشی کردار خود رسیدند چون تمامی دکن اینجا مجتمع است در گشته شدن
اینمردم بساط ریاست اینها نوردیده میشود و بعد ازین مدتی باید تا شوکت و قوت بهم رسانند خلاصه در صورت انهدام اساس ستم
اینجماعه برای چندی زاویه عافیت قرارگاه ما خواهد بود چون نجیب الدوله شاهد مدعایش بکرسی بیان جلوه داد اشرف الوزرا
دید که از گفتگوی ما اثری پیدا نمیشود سکوت ورزید بعد از ان نواب شجاع الدوله بهادر بنده و راجه پرسده رای
را نزد خان ممدوح برای استمالت و استصلاح فرستادند و ما رفته آنچه می بایست گوهر منافع صلح را گوش نجیب الدوله با مواعظ
دلپسند از جانب جناب عالی ریختیم بعد استماع پیام گفت که جناب عالی صاحبزاده ما هستند و من خود را نوکر ایشان می پندارم
لاکن بسبب عداوت سن تامل کار بنظر نیاورده رحم بحال اینقوم میفرمایند حقیقت کار در مرتبه تامل بینی نیست که بجای خود
نسنجند که هرگاه کسی از دست کسی سر جنگ خورده باشد کجا بر عهد و پیمان خود درست باشد عهد و پیمان زنجیری نیست که مانع
نتواند شد همینکه قابوی یابد کینه را می ستاند و از انتقام باز نمیماند اینهمه عجز و الحاح او از راه صداقت نبوده است بلکه
یکسر مبنی بر خدع و مکر است همینکه ملازمان شاهی عطف عنان بولایت میفرمایند این سیل بلا بر سر ما باز میریزد و مضایقه
در قلع و قمع بنیان اسلام که پیشنهاد خاطرش بود نمیکند خلاصه همین یک کس خار چمنستان سلطنت هندوستانست اینمرتبه
اگر چیده نشد دامن سلامت ما باز خواهد آویخت و اگر این بار بخوبی دفع ان صورت بسته مدتها باید که باز شوکت جنوبیان بان
رسد که در صدد ایذای ما افتند جناب عالی چندی تامل فرمایند من خود حاضر شده بالمواجهه بتفصیل گذارش خواهم کرد
آنگاه هرچه رای بندگان عالی خواهد بود تابع آنم بعد گفت و شنید مسطور از خدمت خان ممدوح مرخص گشته بحضور
بندگان عالی حقیقت حال را مفصل داشتیم و عرض کردیم که نجیب الدوله اصلا الصلح بصلح نخواهد داد ناحاصل بعد از انکه
من مرخص شدم خان ممدوح فوراً بحضور شاهی حاضر شده بعرض رسانید که همگی سرداران هندوستان برای صلح داعی
نیز بندگان آن کنگایش منظور نظر اقدس هم بوده است غلام مرد سپاهی است با مرهته بهم التیام نمیتوانم کرد لاکن اگر

این خار خار دکنیان از این وادی بر چیده میشد سلطنت هندوستان از ممالک محروسه خیابان شاه شاهان بوده در صورت
تعیفه بعد مراجعت استادگان حضور باز همان آتش در کابه ریخته میشود و من داتیغه سرداران اسیر پنجه بلای دکنیان شده
شبی باسایش پا دراز نمیکنیم و روزی آتش حوزه درن مینوانیم شاه شاهان ملتمس نجیب الدوله را بپیرایه قبول پوشانیده ارشاد
فرمودند که در ینمقدمه صواب دید عرض تو مقبول حضور ماست زیرا که شجاع الدوله هر چند که وزیر اعظم هندوستان و باعزم و
داد و رست اما نوجوانست هنوز تجربه آشنای روزگار نیست و سرداران دیگر با تو حسد دارند ثروت و ترقی تو بر ایشان ناگوار
است برای همین صلح را بهانه دولتخواهی ناشمرده میخواهند که تسلط کلی تو دست ندهد چون ما بدولت و اقبال از روز ورود
در ینملک زمام اختیار صلح و جنگ را بدست تو داده ایم همان روز امروز هم باید دانست هر گاه شاه شاهان باین نوازشهای
شاهانه دل نجیب الدوله قوی ساخته مشمول دیگر عواطف خسروانه فرمودند خان موصوف از ینطرف خاطر مطمئن ساخته فردای
آن بخیمه بندگان عالی می آید و از سر شام تا نصف شب همین گفتگو در میان میماند و سخن بجائی نمیرسد تا اینکه بعد نصف شب
رخصت شده بخیمه خود میرود تمام منقوله راو کاشی راج دکهنی این احوال را همینجا گذاشته بر سر احوال پریشانی آل لشکریان
بهاؤ میروم آماده شدن بهاؤ گرسنه و تشنه بجنگ شاه شاهان و کشته شدن او و بسواس راو
شیرانه و دلیرانه دران معرکه و دیگر رفقایش همین صورت و آمدن خرابی بر لشکر مرهته پوشیده
نماند که چون حال بند شدن رسد غله بر روی لشکریان بهاؤ از اوراق سابق معلوم ما معاینست میگویم که از عدم تیسیر
آذوقه کاه و دانه عرصه بر انسان و بهائم تنگ شده بود و نوبت بجائی رسید که برابر نرخ غله می جستند و چون تهی دست
از بازار سوای خجالت بدست نمی آوردند مجبور بر شهر پانی پت ریخته هر قدر غله که بهم رسید تاراج بردند لاکن این اسباب
تاراجی بکفالت عساکر نمیرسید بالآخره تمام سران دکهنی بهیات مجموعی حضور بهاؤ آمده گذارش میدهند که حال نایابی
غله بجائی رسیده که اگر مروارید همسنگ جواهر پله بیع نهاده شود کسی نمیدهد اکثر بهائم از گرسنگی براه عدم شتافتند
و باقی از زبونی حال از تنگ تمار سی پس باین خرابی هلاک شدن بهتر یا دست از جان شسته یکمرتبه بر سر فوج مخالف
ریخته و دست و بازو کشاده داد مردی و مردانگی دادن اگر فتح و فیروزی نقش جبین ماست ملک و دولت شاهی
از آن ما میشود و الا چون نامردان هنیز زیر سم اسپان جان دادن بهتر یا بشجاعت سمر شدن چون بهاؤ هم از جور و بیوفائی
زمانه و غلای غله بجان آمده بود همین مشوره را پسندیده بهر یک پاندان رخصت داد پس تمامی سرداران دلی بر رزم و جانفشانی
نهاده و رخصت گرفته بخیام خود ها آمدند و تدبیر رزم و تقسیم سلاح و گوله و باروت تا دو ثلث شب بسر کردند بهاؤ چون آماده بر
بود بعد قرار یافتن جنگ هانوقت بکمال اضطرار رقعه مختصری بدستخط خودش بدینمضمون که حالا آب از سر گذشت
اگر مددی از نواب صاحب بیاید و صلح را قرار دهند بهتر والا جواب صاف نوشته حواله بالکرام نامی پرستار زاده معتمد
خود که برگ تنبول از دست او میخورد نموده بسرعت صبا و شمال نزد راو کاشی راج فرستاد راو مزبور گوید که نامبرده
وقتیکه من بحضور بندگان عالی بودم این رقعه بمن رسانید من آنرا بجنسه بلازبان حضور گذرانیدم جناب عالی هم درین
تردد بودند که اگر تا فردا جنگ سلطانی روند بغازه نو بر چهره تدبیر کشیده رنگ صلح بر ریزد که یکدفعه هرکاره آمده خبر میرساند
که در لشکر بهاؤ مواد جنگ مهیا و تمامی فوج مسلح شده روانه رزمگاه و توپخانه پیشتر آمده است و عنقریب بهاؤ هم سوار شده
بمیدان میرسد حالا تدبیر کار خود باید کرد منجر دو استماع این خبر که چهار گهری شب باقی بود بندگان عالی اسپ سواری خاص
طلبیده همعنان نسیم در بارگاه سلطانی رسیده گفتند که حضرت بدولت را جلد بیدار باید ساخت که عرض مطلبی ضرور دست آ
چون شاه شاهان تهجد گذار بودند و با دل بیدار ثلثی از شب مانده تبادیه وظائف و صلوة قیام داشت ناظر حقیقت حال

بعرض رسانید بمجرد رسیدن اینکه شجاع الدوله بهادر حاضر نیست و عرض خبر دیرسی دارد از محل سرا برآمده استفسار میفرمایند
خدام العالی بعرض رسانیدند که مخالف برزمگاه رسیده و بیل فوج بسته مقابل استاده است بهرچه زودتر حکم سرکردگان فوج والا برسد
کرده بر مخالف بگیرند والا سیرگاه پرده ظلمانی شب از میان برخاسته و شاه انجم قدم از خرگاه مشرق بیرون گذاشت از وقت
انگراز مردمان معرکه میدان مصاف نظر مخالف خالی آمد سبب بیخبری او خواهد شد شاهنشاه جهان رخت خود پوش که قبا و کلاه
کره سقرلاتی در بدن داشت بر اسپ چوگی نشسته و نیم گروه پیشتر از لشکر رفته به نسقچیان میفرمایند که چار زنند که تمام لشکر مهیای رزم
و ستیز شده در طرفة العین حاضر شوند و از بندگان عالی استفسار میفرمایند که این خبر بعینه از کجا بتو رسید بندگان عالی عرض کردند
که فلان متعهدی من خبر درستی آورده است که دران شکی نیست شاه شاهان اشاره بطلب من میفرمایند شتر سوار بجلدی برق و باد
آمده مرا برد من بحضور باریاب شده مفصل احوال شبینه بگنی را بعرض استادگان حضور والا میرسانیم که درین اثنا قریب
طلوع صبح صادق چند سوار تیمان درانی آمده بعرض رسانیدند که این گوله بارها از چهاونی مرهته غارت کرده آورده ایم مرهته راه فرار
پیش گرفت شاه شاهان بجانب بندگان عالی نگاه میفرمایند که اینها چه میگویند خدایا عالی عرض میکنند که اینها خبر ندارند لاکن از اینجا
لشکریان مرهته سامان ترک و تاز ساز کرده چهاونی را خالی گذاشته اند و دیدبان شتافته میاز طلب نمایند که جاها خالی دیدند بارهی چند بسته اند و نه
بعرض اینها اعتمادی نشاید درین گفتگو قشون شاهی هم فراهم میشود لاکن چون شاه شاهان از اختلاف خبر یقین بمعنی نیست هنوز به ترتیب توزک
قشون نمی پرداز که درین بین سر لشکر خیل انجم سر از دریچه مشرق برآورده سایه بر جهانیان افگند و مقارن طلوع آفتاب جمعیت لشکر مخالف از دور نمایان شد
یعنی از سنگر خود پیشتر خرامیده توپخانه را بزنجیر آهنی محکم بسته اند پس پشت آن فوج سوار و پیاده بقرائن صفوف آراسته شلک توپ بلند آوازه
کردند بمجرد شنیدن آواز شلک شاه شاهان که پا از رکاب کشیده و بر پشت بسته قلیان میکشیدند قلیان بدست خواص داده رست بر اسپ نشستند
و به بندگان عالی میفرمایند که خبر متصدی راست بوده است پس بانگ بر سرکردگان خصوصاً بر وزیر شاه پسند خان بمجرد آنکه این صدا از
زبان شاهی بسامعه مردم رسید اشرف الوزرا شاه پسند خان رسیده بعد تسلیم بجا می آرند شاه شاهان بشاه پسند خان فرمودند
که از قشون خود هزار کس برچیده بر پشت چپ نجیب الدوله بوده خبر از حال او داشته باشد و وزیر را فرمود که در قول لشکر جا گیرد
و سرداران دیگر را بر دست راست حافظ الملک و دوندیخان حکم فرمود سرداران حسب الحکم بجاهای خود قرار گرفتند و شاه
شاهان جلو اسپ تیز کرده بنفس نفیس متوجه توزک لشکر شده و تمامی لشکر را خود ملاحظه نمود و بس هر واحد را بجای مناسب
قرار داده و بیل بسته بعد اطمینان از توزک فوج با خاطر مطمئن و دل آگاه داخل خیمه قزلباش که در میان هر دو لشکر متصل رزمگاه
کشیده بودند شدند دیده که مخالف هم بکمال متانت و سنگینی با فوج پر انبوه کوه شکوه و توپخانه رعد نشانه پیش و گرفته آهسته آهسته
پی سپر میشود و دمادم قدم جرات پیش می نهد و نوبت بنوبت توپها را سر میدهند خلاصه مرهته متصل بفاصله یک گله توپ رسیده
جا میگیرد و باین نمط صف آرائی لشکر میسازد که خود مشرق رویه استاده و پیش رو توپخانه را بزنجیر آهنی مستحکم ساخت و بر پشت آن
گاردیان همراهی ابراهیم خان و سامان بان وغیره و عقب آن فوج هراول و بر دست راست ملهار راو هلکر و جنکوجی سندهیه
و دست چپ انچل شیو دیو و اماسی کانکوار و در قول بهاؤ مع بسواس راو و پایگاه خصرات و جسونت راو و شمشیر بهادر وغیره
سرداران بالجمله با این فوج که در شمار افزون میبود و سامان بایسته استاده شروع بتوپ زدن کردند و انطرف توزک فوج شاهی
بدین وضع بود که پیش روی توپخانه با زنجیر آهنی عقب آن شتران زنبورک و قیچی های بان بر ابجل بسته و بر پشت آن شیر بچه های
ولایتی که عبارت از فوج شاهی بود و بعد از آن سرداران که در رکاب شاهی از هندوستانی و ولایتی حاضر بودند بر حسب الحکم
قطعه جرانغار و برانغار و قول آراسته توپ زنان و بان افگنان لمحه بلمحه پیش میرفتند و از آن طرف مخالف بدستور
در کار خود کمی نمی آورد و گله از جانب او چون تگرگ می بارید و چالاک دستی گوله انداز آتش بنوعی بود که بیک چشم زدن

مدد گله میزدند آخر کار بجائی کشید که از ریزش گله و بان عرصهٔ رزمگاه مخانه نخود بریان میشود لاکن چون فتح از قلم تقدیر بر ناصیه
فوج شاهی نوشته شده بود هر گله که میآمد بزمین میخورد و بالا بالا میرفت و کمتر بکسی میخورد و ازین طرف هر گله و بان که میرسید
خبر از حال لشکریان بهاو میگرفت تا بعد ساعتی چند تلاقی فریقین رو داد و نوبت از توپهای کلان درگذشته بتوپهای
کوچک جلوسی و تفنگ اندازی رسید لاکن از جانب قشون شاهی توپ کمتر میرسید و بندالا از غول نجیب الله و لکه آلنظر
یورش غنیم بسیار بود خلاصه هر گاه فاصله ذات البین یک تیر میاند ابراهیم خان بحضور بهاو رفته عرض میکند که تا زمانی
سپاهیانه ملازمی این روز بود و شما که بند گداشت ما میکرد دید برای همین ساعت الحال آن تکدر دیرینه را که اکثر برای تنخواه
وغیره گستاخی تا بعمل آمده با بهادری شجاعت و دلاوری فرد سی نشانم و حقوق احسان دیرین را بجان فشانی ادا میسازم
این گفت و رخصت شده پیادهای همراهی خود را حکم یورش داد و خود هم نشانی بدست گرفته و توپهای کوچک پیشتر کرده
اول یورش بر قول دوندیخان و حافظ الملک حافظ رحمت خان آورد دو پلتن مع چند ضرب توپ مقابل قشون
شاهی گذاشت تا از ان طرف مردم روهیله یا نرسد و آنها مشغول بجنگ این دو پلتن باشند بعد ازین خود بیش هفت
پلتن بکمال دلیری و مردانگی یورش آورده چون قاعدهٔ توپ زدن از نادره کاران فرنگ یاد داشت گله توپ و تفنگ
چون ژاله و تگرگ بباریدن در آورد تا رسیدن نوبت بجنگ شمشیر خلقی را با آتش توپ و تفنگ نابود ساخته بر روهیله یا
میدان عافیت بنوعی تنگ ساخت که فوج احمد خان و حافظ الملک و دوندیخان از هم پاشیدند و هر چند سرداران صفیر
فریاد بر داشتند که یاران آبروی افغانی ریخته میشود هیچکس گوش نمیکرد و زیاده از آبروان به تشبیب کم همتی مایل شده
راه فرار می پیمود و نوبت بجائی رسید که با این هر سه سرداران زیاده از دو سه هزار آدم نماند و میدان و غبار از صدای
توپ و تفنگ یاد از عرصهٔ محشر و صور اسرافیل میداد هر طرف از کشته ها پشته ها بنظر در می آمد و بهر جانب که نگاه کار میکرد بجز دود
تفنگ و شهاب ریزی ابدان زخمداران چیز دیگر معاینه نمیشد رفته رفته نوبت از گله و توپ درگذشته هر دو لشکر بهم بر آمدند
که یکی با دیگری دست و گریبان شده از چکاچک خنجر و شمشیر گوش سامعان را کر ساختند یکطرف حافظ دوندیخان از اسپ
فرود آمده فریاد میکرد که حال حافظ الملک رحمت خان معلوم نیست یاران جان و آبرو هر دو میرود و بر سر خدا اگر دیده و داد
جوانمردی بدهید و حافظ الملک میگفت که مرا رو بروی دوندیخان برسانید و احمد خان فریاد میزد که حال این هر دو سردار
معلوم نیست پالکی مرا بزمین بگذارید تا عار فرار بر من قرار نیابد ازینطرف بازار موت چنین گرم بود و ازطرف دوم سداشیوراو
بهاو و پاگاه حضرات حمله بر اشرف الوزرا که در قول قریب ده دوازده هزار سوار و هفت هزار پیاده شیر بچه ولایتی بد انگی
و هزار شتر زنبورک همراه جا داشت آوردند ازینطرف زنبورک و تفنگ پیاده متصل هم سر داده میشد لیکن دکنیان گلها انطر
را چون گل افشانی بر سر و سینه پسندیده عنان گسسته بر انها ریخته کار بخنجر و تیغ رسانیدند نیزه بازان دکنی بسنان مع لد و زخمان
کارها میکردند که درین گرد و غبار و دود توپ و تفنگ که ابر سیاه تتق بر فلک بسته بود روز شب مینمود گویا چشم مو میدید و ختند
و هر که پیش می آمد بنوک نیزه از جاش بر داشته بر زمین میخورانیدند احدی اگر خصمانه رستان میشد در اندک فرصت سر و سینه
را بنوک سنان دکنیان حواله میکرد و هر که دست به تیغ میبرد کار برق بر خرمن هستی خود مینمود اشعار گرد ها لبکه رفت سوی
سپهر * شد حجاب جمال شاهد مهر * از ترنگا ترنگ تیغ یلان * لب مریخ ریخت رنگ فغان * شد نهان تیر سگی دران صحرا *
آشکار از غبار ظلمت زا * که پدر تیغ بر پسر انداخت * هم پسر اسپ بر پدر میتاخت * خلاصه فوج دکنی کار نامهٔ رستم و اسفندیار
و نریمان را از صفحهٔ جهان شست و کوششهای جوانمردانه کرده فوج شاهی را از پیش رو برداشت بنوعیکه سلک جمعیت ایشان
تاب حملهٔ دکنیان نیاورده از هم گسیخت و کار بجائی رسید که اشرف الوزرا شاه ولی خان که با وجود کبر سن آنروز در قلعهٔ آهن

جا گرفته چون کوه آهنی بر پشت اسپ بود از اسپ فرود آمده پنجاه شتر زنبورک را قولبسته پیش رو نشانیده و تمکی دو صد سوار پشت
سر گذاشته خود بر زمین کاهی سر بسجده میرود و تضرع بجناب باری عز اسمه سر از درگاه بی‌نیاز است و فریاد میزد که ای
قوم جبان این چه بی‌همتی است ولایت بغیر دست چرا خود را انفراد طعمه تیغ مرهته میسازید در و لقیلیت آورده وقت بد امن
توکل زده جا قرار فدای اسلام غنیمانید لاکن کسی گوش نمی‌نهاد و چون باد و آب دوان روان بود بیچاره بکمال یاس با همان پنجاه
زنبورک خود را در پناه گرفته انتظار وقت موعود میبرد نظم تنگ شد چون بر وزیر شاه کار ❊ جبهه سا شد بر زمین انکسار ❊ داشت
با چشم تر و حال سقیم ❊ چشم یاری از خداوند کریم ❊ لیک در دل همت مردانه داشت ❊ هیچ بیمی در دل از اعدا نداشت ❊
الحاصل زد و خورد و شکست و بست و دار و گیر هنگامه رستخیز در چشم مردم نمود و چون های و هوی سپاهیان و داد سپاهیان
مصداق آواز اذا زلزلت الارض زلزالها ساخته بود و دهاده زد و برد یکدیگر گوش فلکیان بکرسی آشنا نمود بندگان عالی
از بنده ارشاد فرمودند که از لشکر اشرف الوزرا صدا بلند شده است حال آنجا باید دریافت بنده حسب الحکم اسپ تاختم و
حال سقیم اشرف الوزرا همچنانکه مذکور شد مشاهده نمودم چه می‌بینم که خاک در دهن می‌اندازد و کف از دهانش جاریست بنده
نزدیکتر رفته استفسار حال از طرف بندگان عالی نمودم اشرف الوزرا بکمال اضطرار فرمود که زود برو و بعرض ندم شجاع الدوله
بگو که حال بر من تنگ است زیرا که لشکریان با من بیوفائی کرده و عار فرار بر خود گرفته مرا بدست هلاک دادند اگر زودتر خبر
میگیری بهتر و الا هلاک میشوم مصرع پس از آن که من نمانم بچه کار خواهی آمد ❊ من چون صورت واقعه بعرض جناب عالی
رسانیدم فرمودند که غول مرهته ها باینطرف هم نزدیک رسیده اگر درین وقت من از اینجا حرکت کنم مخالف جا را خالی دیده
از اینطرف میریزد و تمامی لشکر برهم میخورد حالا حرکت از جا مناسب نیست حقیقت اینست که بندگان عالی تماشا جایگه
میکردند چون عرصه تنگ شده بود بنده فرصت جواب رسانی تا اشرف الوزرا نیافتم المختصر بندگان عالی با دو هزار سوار
و یکهزار پیاده خاص بردار و جزائر و غیره توزک بسته و بست ضرب توپ را بزنجیر آهنی محکم ساخته در میدان رزم تشریف
میداشت لاکن طرفتانی باینطرف نریختند یکدو بار از حرکت سپاهی که مقابل بود درخشندگی نشان و تیغ و لمعان اعلام
آنطرف معلوم شد که یورش می‌آرند لاکن کسی قصد نکرد و بر دست چپ از جناب العالی نجیب الدوله بهادر و قول خود داشت چون
خان ممدوح صاحب رای رسا و پر تجربه کار و کهن سال و معارک جنگ دیده و عمرے درینکار گذرانیده بود میدانست که بدون تیر
مرهته منم و دیگران همه از شاه تا سپاه هر که هست معاون من بطور خود کسی را سر مخالفت با مرهته و او را با این جماعه نیست
اگر از من کمی در جنگ و احتیاط واقع همه تماشا نمی‌بینند میسازند و دکنیان هم آنچه باید زور آوری و دست و بازو نما پیش نظر
من خواهند کرد که حریف عمده یکی منم بنابران باطرفه اهمه تبرانه معرکه جنگ را نشین تدبیر ساخته بود و سامان قیچی های بان همراه
داشت و بدین طرز اتصال با مخالف داشت که از جای رزمگاه که قدم پیش میراند بیلداران و پیاده ها را حکم کرد که چند
قدم پیشتر از فوج مورچال بسته طیار سازند هرگاه بیلداران دیوارے بقدر پناه طیار میساختند نجیب الدوله با قول خود حرکت
نموده تا آنجا میرسید و بیلداران و پیاده ها حرکت پیشتر میکردند چار هزار بان بردار یمین و یسار خود داشت هرگاه مخالف
یورش می‌آورد دو دو هزار بان از چپ و راست آتش آشنا شده بر روی لشکر مخالف میرسید و از قهقهه بان روی اسپ
بر میگردید از زین پایها که یکمرتبه در لشکر مخالف می‌افتاد عالمی را سر و پا شکست ناچار فوجی که دلیرانه می‌آمد فرصت پیش
آمدن نمی‌یافت و درین ضمن بیلداران چند قدم پیشتر رفته دیگر کوچه تیار میساختند خلاصه بهمین آئین یکنیم کروه راه مسافت
طے کرده بفاصله گولی تفنگ مقابل حریف رسیده قیام ورزید پیش روی خان ممدوح جنکو سیحی سندیه هیه که دعوے
خون و عداوت قلبی با او داشت آمده بود و بر پشت سواران او شاه پسند خان سردار ند کو با فوج سوار ولایتی همچنان

تجربه کار روزگار گذرانیده و کارزار دیده بود که از چپ و راست رعب افگنان بر حریف می آمد خلاصه خان ممدوح بفاصله مسطور جا
گرفت من بعد توپ زدن و بان سر دادن از ینطرف شروع شد هر چند جنگجویان بیچاره دل بمرگ نهاده بر یورش می آوردند لیکن
چون بان پیام اجل شهاب ثاقب شده آیندگان را میسوخت و از چپ و راست سواران شاه پسندخان تیز عنانی کرده
از گلوله بندوق خبر آیندگان میگرفتند نظم بسعی دلیران دران داوری + نوی یافت آیین جنگ آوری + شد از گرد تا چرخ
هفتم سیاه + نمایدست کس همچنین رزمگاه + ز جان هر تنی خونبهای شنید + ز سر دوش را الوداعی رسید + چون از حسن
تدبیر خان ممدوح سندهیه را فرصت دم زدن میسر نشد لاجرم پس پا شده بمقام خود میرسید و بتوپ و تفنگ جواب میداد
خلاصه از صبح تا نصف النهار آتش کارزار زبانه کش بود و از آواز کرنا و طبل جنگی و غرش توپ و تفنگ و قهقهه بان هر طرف
هنگامه محشر برپا بود هر چند از عنایت ایزدی که همراه پرچم اعلام شاهی بود مردم اهل اسلام کمتر زخمدار و شهید میشدند و از
طرف هر که قدم پیش می نهاد لعبه مگاه می شتافت لاکن چنان دلیرها از فوج دکنی بروی کار رسید آمد که چشم فلک خیره میشد
و آخر کار پای ثبات و لاهیتان لغزیده از جا جنبید و آثار تغییر بر جبهت حال افواج اینطرف ظاهر شد حال اشرف الوزرا و آنچه
بر و رفت در سطور سابق بمعرض بیان درآمده قریب دوپهر این حقایق معروض حضور سلطانی در وقتیکه جناب اشرف اقدس
خود بنفس نفیس از صبح در خیمه غزو اقبال قزلباش چون اریکه نشین فلکی جا داشته خبرجوی و احوال گیر فوج از همت مردانه
بعقل فرزانه میکرد میشود شاه و شاهان دو هزار نسقچی را حکم قضا توام میفرماید که دور لشکر را گرفته هر طرف که مردم فراری را
یابند بتیر کار شان تمام سازند و کسانیکه پشت معرکه داده رو بفرار آورده اند آنها را به تیر و نیزه جبین بخون چکان ساخته باز
برجعت قهقری بمیدان معرکه در آرند و پاره از لشکریان که در جنگل و بیشه متواری شده اند آنها را بانگ برزده برآرند و نگذارند و با نصف
نفر علاوه بدل آن دو هزار متعین جنگل فرمود نسقچیان حسب الحکم هر سو شتافته هر که را یافتند زده زده باز در میدان معرکه
آوردند از ین سعی و تلاش شش هفت هزار یکجا شده هم قدری فوج از قورچیان حضور و قدر رسنی از خیمه گاه طلبداشته حکم میفرمایند
که رو بمیدان آورده اعانت خستگان نمایند و دو دسته غلامان و دو سه هزار نفر متفرق را از دسته سرداران دیگر حکم میفرماید
که بامداد اشرف الوزرا که شکستگی کلی دارد بزودی در شتابند و از انجا با تیغ های علم گشته شریک در نبرد شده خان گمشته بر سر مخالف میر بزند و
بمیمنه و میسره و نجیب الدوله خبرها حکم اشرف علی رسانیدند که ده هزار سوار کار گذار مدد اشرف الوزرا معین گشته هرگاه اشرف الوزرا بر غنیم یورش آرد
شما نیز از جا خود جنبش نموده از چپ و راست بر مخالف بگیرید کار او را با تمام رسانید هرگاه چنین فوج رزم خواه جنگجو از حضور شاه بکمک و نیز میرسد و هم از نسقچیان معذور
توزک فوج که برهم خورده بود دوباره درستی می پذیرد و اشرف الوزرا از سر خاک برخاسته روی انابت بجناب باری عز اسمه
می آرد و دست بدامن افضال ایزدی زده بر پشت اسپی آید و بر قول مرهته که بهاو و بسواس راو و زاق قول بهادر را
لشکر هم آنجا از همه جا زیاده بوده اند بحتمل که بهیات مجموعی ده هزار سوار باشد فاتحه خوانده میر بزد دلاوران رکاب شمشیرها
آخته بیکبارگی با آن فوج دریا موج می آویزند و نزدیک بآن میمنه و میسره هم بحرکت آمده از هر دو جانب و از یکجانب نجیب الدوله
میر بزد و هنگامه قیامت برپا میشود و دکنیان نیز با فوج او درآویخته چنان بهم پیوستند که با نیزه نیزه و با تیغ تیغ و پیش قبض
گشته جهد هر سوال و جواب سمه گر بود یکی بر دیگری می افتاد و از شدت کشمکش اسپان را قوت جولان و یلان را زور بازو
گشادن نمانده میانه هم نبرد عظیم روداد که چشم جهاندیدگان کمتر چنین حال ندیده بود و الغرض هول روز رستخیز در جنب این حقیقتی
نداشت نظم دو لشکر بهم چون درآمیختند + غباری ز میدان برانگیختند + چه پرسی ز انبوه رزم آوران + گواه است
قول نظامی گیران + ز سم ستوران دران پهن دشت + زمین شش شد و آسمان گشت هشت + روان گشت دریای
خون هر دو سو + ز تیغ هزبران پیکارجو + رستم و نریمان اگر دیدندی زهره می باختند مرهتها با دو صف مقابله پایمال دلاوران

و افاغنه فیل تن شیر افگن چنان مردانه دزآویختند که خسائی از شوکت و قوت اینها گرفته و برروحمله اکتفا نکرده کاری از اینها پیش
نرفت در همین زد و برد از اتفاقات اینکه نجیب الدوله با شش هزار پیاده از عقب یورش آورده نکدست سرآدم رود و بان
سیندهید که سر دسته و دوازده هزار بان که در فوج مرهته افتد موضع و شریف هوش و حواس را در بلاے بازند خلاصه تا شهر دریاے
خونریزے بجوش و تلاطم امواج عمان باحتیاط فرمان داد در اینها رخصت فرمود آمدن نعش لسوواس اوبدر خانه
شاهی و ملاحظه فرمودن شاه شاهان آنرا و گریه کردن اشرف الوزرا و دیگر سرداران بر جوانی او
و طلبیدن نواب شجاع الدوله بهادر آن نعش را و بعزت تمام حکم لسوختن آن کردن و سوخته
شدن نعش بهاؤ و دیگر سرداران نیز بحکم آنجناب خاک لسبر کردن دکنیان و مردن ابراهیم خان
گاردے ازینجا نامه سیاه رقم بتحریر حال سیاه روزے دکنیان و اسر و قتل آنجماعه سے پردازد سبحان الله
دولت بی ثبات دنیا را با هیچکس وفادی نیست و این راحت دو روزه را که با هزار رنج هم آغوش است ثباتے نی اسباب والشکرے
که بهاؤ داشت سلاطین عظام را چنین جمعیت کم بهم رسیده لاجرم با بادشاه فالوده نخورد و از کبر و نخوت سر بدر انی داشت
و غیرت ایزدی او را بیک چشم زدن پامال حوادث ساخته ارکان جمعیتش را چون خوشه گندم ملکد کوب حوادث هبا منثورا ساخت
و همه آرزو و بالیش بخاک نشست و بجز غبارے از وے داه فلک زدگان که همراهش بودند بر نخاست ازینجا باین قصه عبرت بین
گوش داشته باید شنید که نعش لسوواس را و را که جوان نوخاسته و نازک اندام و رشک حور و پرے بود چون هنگام صبح بدر خانه
شاهی طلب داشتند و حسب الحکم اعلی آن نعش را بحضور برده از نظر انور گذرانیدند اشرف الوزرا و غیره همه ها آنرا دیده اشک
حسرت بر نوجوانی و صورت نازنین او میریختند بیت گر پیر نود ساله بمیرد عجبی نیست + این ماتم سخت است که گویند جوان مرد
رنگ گندم گون ملیح داشت و خیلی متناسب الاعضا واقع و مجبول شده و دستهایش چنان دراز مخلوق بود که تا برانو میرسید
و با چشم نیم باز با وصف سقط روحش چون رنگ او متغیر نگشته بود از حسن او چیزے نکاسته بود سه زخم داشت یکی از تیر برابر ابرو نیک
محراب شاهد آن دلربا بود و قدری گوشت از انجا جدا شده با بروے دوم چه پیده زخمی بر گردن در میان هر دو گوش بعمق نیم انگشت
چون جوان کمسن و نازک اندام بود تحمل زیاده تعب نگشته بهمین زخمهای سبک جان داد ظرفه این بود که بر رخت و بدن او اصلا
رشحه از خون که از زخم تراشیح و سیلان آن ضروری است یافته نمیشد ظاهرا در افتادن بر زمین و برداشتن خادمانش خون را
بر رختهای خود گرفته باشند دزدانیان بایکدیگر دلبسته بودند که چون این مرده پادشاه هند و نسبت این را خشک ساخته بولایت
خواهیم برد لهذا در فرودگاه دسته برخوردار خان متصل خیمه موتی لال نوره دیوان خان فربور برده نگاه داشتند بندگان عالی
از راه ترحم جبلی و عنوان سرداری بمجرد استماع این خبر در بارگاه سلطانی حاضر شده باتفاق اشرف الوزرا العرض رسانیدند که
سررشته محبت و عداوت وابسته روح انسانی که مدرک این امور است می باشد هرگاه آدم کشته شد باز با مشت خاک او ستیز و
آویزے روا نیست و همواره سلاطین عظام و صاحب عزمان با احتشام احترام امرائیکه گرفتار شده آمده اند کرده اند بلکه رسم
و آیین سلاطین هند چنان بوده است که بعد سنوح چنین واقعه نعش کشتگان بورثه خواه متمذهبان آن مذهب خواه سکنه جوار آن
رئیس تفویض ساخته اند تا بر وضع ملت خود آنها هرچه باشد بعمل آرند و همین را نیکنامی پنداشته عالمی را باین اوضاع گرد
احسان فرموده اند حضرت شاهنشاهی که ابر رحمت الهی و مطرح الطاف نامتناهی اند بعد چندی سایه عاطفت بر مرز و بوم
ولایت می افکنند ما غلامان را درین ملک ماندن و همیشه با مرهته و ست و گریبانی است اگر از ره نهاد فتوت جبلی که ودیعت
ایزد کارساز در ذات قدسی صفات است این لاش بغلام مرحمت فرمایند تا بهم مذهبان او سپارم که بطریق خود تکفین و تجهیز
نموده بسوزند سرآیینه ضمیمه دیگر بلند نامیهای خدام فلک احتشام خواهد بود نجیب الدوله و غیره نیز بهم داستان بندگان عالی

بعرض رسانیدند شاه والاجاه اشاره تفویض فرمود اما سرداران [illegible] در روز تا مرار برخواهش جمع داشتند و نمیگذاشتند الجم
بندگان عالی را و کاشی راج رام میگهه راج وکیل نجیب الدوله بخیمه [illegible] سردار خان و موتی لال دیوان خان موصوف فرستادند
که فهمانیده کاشی را بیار بدر راو موصوف گویند که هرگاه ما هر دو شخص رسیده گفتگو کرده براه آوردیم قریب شب شد آنوقت سپردن
کاشی بسواس راو تعویق ماند ما یان مراجعت کرده حقیقت حال را بعرض داشتیم بار دیگر تنها بنده را نزد برخوردار خان فرستادند
بنده که رفتم دیوان موتی لال بمن میگوید که برای همین کار آمده اید [illegible] گفتگوی دیگر هم نیز دارید بنده گفتم هر چه باشد حاضرم دست
مرا گرفته بخیمه بردند دیدم که باسوجی پنڈت وکیل [illegible] نشسته بود با مشار الیه کلماتی چند بمیان آمد باز بخیمه دیگر برد آنجا
راو خنکوجی سیندهیه زخمدار بیک زخم گوشکی و زخم نیزه در دست و از چهره نافرمانی برابانپور که بر سر داشت حمایل وار
آورده دست بران گذاشته جوان بود وجیه بعمر بست ساله همینکه بنده را دید شرمسار شده سر پایین کرد مرا دل از دست
رفت گفتم که صاحب این شرمساری برای چه آنچه لازمه شجاعت و مردانگی و دلاوری و شیر مردی بود از شما بظهور رسید
و کارنامه سترگ از همین معرکه که فتح و شکست موقوف بر قضا و قدر است سرداران ذی عزم را از شکست عار نیست و دنیا که خاکدان
تیره بیش نیست گذشتنی و گذاشتنی است این بدپیمان با کسی نرد وفا نباخته این کلمات را شنیده دریا دریا اشک از دیده
ریخته گفت بلی با قضا و قدر مجال ستیز و آویز نیست کاش اگر در مصاف می افتادم بهتر بود از انکه گرفتار شده آمدم حالا این
سرداران از من طلب زر میکنند سرانجام آن در صورت رهائی دشوار نیست لاکن درین حال کجا شما با پدر من تعارف
داشتند و نواب صاحب را با خاندان ما از قدیم الایام دوستیها ثابت و متحقق است اگر درین اوقات که محل دوست از دشمن
شناختن و هنگام دستگیری است و سرداران باسرداران چنین کرده آمده اند نواب صاحب هم در عوض حقوق خاندان ما مرا
ازین بلا نجات دهند بعید نمی شاید و زریکه نواب صاحب برای من خواهند داد بعد رهائی ادا خواهم کرد و من چه تمامی گنیان
ممنون خواهند ماند و چون پدر من مساعی نمایان وقت نواب صفدر جنگ مرحوم هنگام مقابله با افاغنه بظهور آورده اگر
نواب صاحب مرا رهائی دهند هر آینه بجا دارد بنده گفتم که جناب عالی در امور شما بدل توجه خواهند فرمود و مهما امکن قصور
روا نخواهند داشت و از دیوان موتی لال پرسیدم که از ایشان چقدر زر درخواست میکنند گفت هفت لک روپیه لاکن
بر کمابیش فیصله ممکن است از آنجا بر آمده بحضور که میرسم بندگان عالی و نجیب الدوله بر یک مسند رونق افزا و تماشای مردم
دکنی اسیر و فراری که خود را در پناه آورده بودند میفرمایند بنده حاضر شده تمامی صورت دربار را بعرض رسانیدم لیکن مقدمه
سیندهیه را چون میدانستم که مقبول خان موصوف بجهت اینکه عداوت کلی با خاندان سیندهیه دارند نخواهد افتاد در حاشیه
خیال مستتر داشته از آنجا برخاستم و جای دیگر محاذی بندگان عالی قرار گرفتم بانتظار آنکه هرگاه نجیب الدوله تشریف می برند
این امر را بکرسی بیان جا داده رنگ سعی میریزم طرفه انیکه خیلی ذهن رسا و فطرت سلیم و چشم جهان بین داشت از ناصیه
حالم تفرس کرده با بندگان عالی میگوید که وکیل شما چیزی از خفایای امور باقی گذاشته که در خلوت با شما خواهد گفت اینجا
بسبب بودن ما سکوت ورزیده است بندگان عالی فرمودند که فیما بین ما و شما یکتا دلیها بر خویش و بیگانه ظاهر است خصوص
رفقای ما نیک میدانند یارا ندارند که حرفی را از شما پنهان دارند طرفه انی باز میگوید که از جنبش جبین می یابم بندگان عالی
خیلی گرم جوشی ها او فرموده بنده را پیش طلبیده و میفرمایند که مطلب دیگر اگر داری بعرض رسان عرض کردم که هیچ امری که
باید بعرض رسانم نیست خلاصه بیان بود که بنده عرض بلند پایه ساختم خان ممدوح ازینجهت که باخبار جواسیس خبر از دستگیر
آمدن خنکوجی سیندهیه باو رسیده بود میگوید حالیکه پیام خنکوجی سیندهیه آورده باشی و جناب عالی هم بسبب
مبارک خود قسم داده اند آنگاه من بمجبوری شده حرف بحرف آن داستان را سر دادم نجیب الدوله با بندگان عالی گفت

که در وقت بد اهانت بزرگ خاندانان و سرداران کر
همزبان خواهم بود و سرچه از بعد در جلد و سے آن دا
گفته رخصت شد و بخط مستقیم نزد اشرف الوزرا استاثنه
که از برخوردارخان خوش نداشت از اخفای چنین امر
را یاد فرموده حکم باحضار جنکو سے سنید یه میاز و برغ
انکار مے بینید و بالآخره اشرف الوزرا بنده را بحضو
بعرض میرسانم لیکن با اینهمه برخوردارخان دامن انکار
و تجسس پردازند و برخوردارخان همراهیان اشاره میک
یافته نشود و مردم قول او بباس آبروی خان سطور ب
که گرفتار جنگ بازی شد * گمان سبرکه رهائی نصیب او
اینست که ابراهیم خان گاردی که یار ستم و نریمان هندوستا
اوراشنواز شهاسے بزرگانه زندگی تازه بخشید حکم کرده بود
و اورا روانه صوبه سازند چون از قضا گزیر نیست این خبر
بدل میشکستند بحضور اشرف بعرض میرسانند شاه جمجاه ن
که شجاع الدوله تو فرزند منی و این فتح نمایان ما را از بودن
هست که اگر با ظهار رسانی از تو می پرسم و دران باب هرچه را
با همه تفضل شاهی چاره بجز دست بچشم نهادن ندیده قبول فرمود
آنگاه شاه شاهان از ابراهیم خان گاردی استفسار فرمود او دل
که انچه واقعی است اظهار کن بندگان عالی مجبور شده اقرار فرمود
... با مردم بخاک هلاک نشانیده ما را یا او سر قصاص
خواهی ... اگر شاه او را حواله با مردم میفرمایند هر که حامی او باشد
... وست القبضه شمشیر مے نهد و بروی سرداران
کاردے بدست شما اگر اراده جنگ است توقف چیست این گوسے
و چوانمردے پیشه داریم در وقت جنگ مقابله بهر طوری که باشد در دفع
شده بدست ما می افتد او را می نوازیم و بجان برابر میداریم شما را چرا در
اینوقت تمنا ولی یاور دیده میخواهند بیاسا رسانند این نه آئین فتوت
فرمود و روسای اغاغنه هندسے نیز درین معرکه همزبان و دل شریک
شبهه پاس آداب شاهی پیوسته با وجوه میشدند احدے نفس نکش
نواب شجاع الدوله بهادر ... افسرده و درانیان جهالت شعار
یافته شریک نواب وزیراند ... فتنه نمی نشیند تر و خشک جهانے
را ما بخلوت برده و انواع چاپلوسیها بکار برده گفت که شما سے مینید

سلیمان سرداری و بزرگی ست بندگان عالی در همین مقدمه سعی فرمایند هم
قرار مے یابد لطف من و لطف جناب عالی بد نهند از من قبیل کلمات
... را بتغیر و قطیری که در گوش داشتند پیرایه اظهار مے پوشاند
... دن او معاده بحضور شاه عرض میکند شاه شاهان برخوردارخان
... ان از خیال که اشرف الوزرا پے بکارش برده آشنه ... جای بجز
... اعلی طلب میفرمایند بنده حاضر شده حقیقت را بجنسه اصلی واشت
... نمیگذارد تا آنکه شاه شاهان حکم به نسقچیان میفرمایند که فوراً برفتند
جنکو را بیاسا رسانیده بجای پنهان از نظر مردم دفن سازند که همراه
... می آرند یعنی بیچاره جنکو زیر تیغ کشیده شد شعر کبوتری که
* ازینجا حکایت دیگر عبرت افزا چکیده خامه سیاه زبان
... زنده بدست لشکریان جناب عالی گرفتار آمد و جناب عالی
... یار او کوشیده متواری دارند و هرگاه صحبت یابد بطورے
... ان فوج شاهی میرسد و بیشتر سے که خار خار حسد از جناب عالی
... عالی را طلبیده ازین کلمات شفقت و مرحمت میفرمایند
... میسر شد و این کارنامه تا ولایت بنام تو نوشته شد و ...
بود مطابق آن حکم کرده خواهد شد جناب عالی در برابر
... کرد که کدام سخن هست که از حضرت ظل الهی توان پوشید
... عالی از بودن او انکار نمود بعد از آنکه شاه قسم بسر خود داد
... درانیان هجوم آورده میگویند که ابراهیم خان گاردے
مناسب اینست که خان سطور حواله بما مردم شود تا هرچه
... وستیز و آویز خواهد بود بندگان عالی همینکه اینحرف می شنود
میفرمایند که اینک من حاضرم ممکن نیست که مولی از ابراهیم خان
... این میدان به بینیم تا بختیاری کراست ما مردم فتوت
... مدافعت دشمن میکوشیم و هرگاه عدو زبون گرفتار
... چهره یا ابراهیم خان نشد بد آنوقت ملنگ تا ان ...
... مردانگی است هرگاه بندگان عالی کلمات غضب
... تعالی بودند اگر اندکے چشم کج از شاه میدیدند
... بطول انجامید چون اشرف الوزرا می دیدند
... گرم خیرگی و افاغنه هندسے نیز ...
سوخت لاجرم جناب عالی را کمال لطف
... درانیان ناشناس حق ناشناس در ...

وشما را شاهنشاه فرزند خوانده دکار وزرا تدبیر و فرونشانیدن فتنه نهفته اینکه آتش فتنه بالا گرد ولاجرم اوشان را این لسپارند ومن حلف
یاد میکنم که ابراهیم خان را بعد هشت روز بجنبه بشتامی سپاریم ست اینکه قضاے آسمانی جرعه اجل بکامش ریزد اصلا کسی را
دست برد نخواهد بود چون بندگان عالی کلام اشرف الوزرا باجابت مقرون کرده دوش بدوش دید واعزه دیگر هم اینقدر ابرام و
اصرار را خلاف عنوان فهمانیده همین گفتند که الحال توقف مناسب نیست ناچار بندگان عالی خان سطور را سپرد شاه نمود و
خان موصی الیه عرض کرد که من هم آنچه لازمه سپاهگری بود بظهور رسانیدم لاکن با قضا پنجه نتوان کرد آقای ما کشته شد
که باینحالت رسیدم با اینهمه در استخوان شکنی وعرق ریزیها کمی نشد الحمد الله که پیش روی جوانمردان معرکه دلاوری
خونی خجالت برجبین نیاوردیم حالا که فلک باین روز نشانده اگر شاه شاهان عفو کریمانه را کار فرموده در سلک غلامان خود دارد
به بینید که روزی زیاده تر ازین ترددات شایسته پیش نظر عالیمقام خواهم کرد شاه شاهان او را حواله اشرف الو…
ساخته فرمود که در جاے محفوظ پنهان داشته بمعالجه وتیمارش پردازد لاکن چون درانیان خار خار عداوت و سنان …
او در دل می شکستند واز خوف شاه عهدیکه با بندگان عالی بسته بودند نمی شکستند بظاهر دست از قتل بر داشته
در غذا و معالجه جراحت نمک بر جراحت پاشیدند بجائی رسانیدند که یکروز پیش از وعده تفویض به بندگان عالی بروز داخل شهر
بدستیاری داخل سراے جاودانی گردید اکنون باز بر سر حکایت زیبا است بر متتبعان عالم اخبار و متفحصان جرائد اسما…
واضح باد که روز دوم از فتح شاه شاهان جواهر گران بها که … از جواهر خانه بادشاه هندوستان بدست نادر شاه افتاده
واز انجا بدست شاه شاهان آمده بود زیب قامت سلطنت ساخته بدولت و اقبال کاشانه زین را رشک فلک آفتاب
گردانیده بمیدان مصاف تشریف آورده ملاحظه کشتگان طرفین میفرماید پس ترتیب سی و دو گنج شهدای سلیمن
دامن بدامن سینه غریق دریاے شهادت شده بودند فرمود چنانچه دو صد دو صد و سه سه صد و جائی یکهزار و بالمصدر ایکجا نبا…
دفن اشاره نمود من بعد سیر سنگر و خندق لشکر بهاو کرده لاشهای بیحد بر روی یکدیگر افتاده دید که از حیز شمار برون بود با بجمله
همچنان سیر کنان رونق بخش شهر پانی پت شد بزیارت مزار منوره حضرت شاه شرف الدین ابوعلی قلندر قدس الله
سره العزیز شرف اندوز شد واز انجا معاودت فرموده خیمه را رونق تازه بخشید ○ شهنشاه والا فر جم شکوه + براسپی
که از فرهی بود کوه + نشست وبنا ورد گه رو نهاد + … او ز فتح خدا داد شاد + چو فارغ شد از سیر جالی نبرد + تن کشتگان
ته خاک کرد + از ان پس سوی مرقد آن ولی + که اسم شریفش بود بوعلی + روان گشت وبرگشت سوی خیام + پس از
طوف آن شیخ والا مقام + از صادقان مرویست که نواب شجاع الدوله بهادر آنروز صد ناسقه را همراه گرفته نمرود…
گون برهنه که در هند موسوم بشهده هستند فرمان داد که تفحص لاش سرداران مرهته بکنند وخود هم دران میدان قیامت نشان
براسپ تردد داشت هر چند برای شناختن لاشه سرداران خصوص لاش سداشیو بهاو اهتمام بکار برد سعی او بجائی نرسید
بیسا پنڈت وگنیش پنڈت وکیلان بهاو که سخت تر بندگان عالی برای سوال وجواب آمده از ان معرکه بلاخیز پناه یافته لو…
نیز همراه رکاب سعادت اندوزی داشتند چنانچه لاش جسونت راو بنوار و منید جی جادون وغیرهما سرداران آنیز
آنها یافته شد باقی لاشها که از حد حصر بیرون بود تا در شمار در آورده شود بجبور آنروز عطف عنان فرمود چون خاطر والا
بندگان عالی از رهگذر رحم از تفحص لاش بهاو عنان کوشش نمی کشید فکر والا که در کاوکاو تلاش بود یاقوت مقصود را
نمایان کرد یعنی شخصی آمده ظاهر ساخت که لا صله با کروه کبهری زیاده لاشی افتاده است که از ولمعه نشان عزداری
می تابد بندگان عالی بنفس همایون خود آنجا تشریف برده نشستن آن لاش فرمودند تا از علامات بخوبی شناخته شود دستها
فوراً آب از مشکها ریخته او را از خاک وخون صاف ساختند ووقت بر داشتن لاش از زیر آن سه دانه مروارید بقیمت سه صد و پنجاه

برآمدازان یقین کلی شد که این کشته سر سرداری و ابدالی و شا
بزوند و بحضور او میر سیند طلبیده نمودند بعد دیدن لاش رحیم دولت
که این بخاک و خون غلطیده همان بهاو است که دی از شوکت سایه عز
یافتند از انجمله داغ سیاهی از گلوله تفنگ بقدر فلوس دران مفاسد آن
و در پاشان محمه یافته شد الحاصل کشته شدن بهاو آن روز تا بردسی
پر زور و شکست اللهم چنانچه هر روزه یکهزار و دو صد و وقت اباد میشد
منقولست که در وقتیکه بندگان عالی از لاش بهاو تفحص حال در دهلی تشریف
یا می نیم بحضور عرض میکنم که این درانی که از دور می بیند و مزیده هجوم او
سردار اعدا از مردم کرده استفسار میفرمایند که راست بگو که حقیقت هم کما ینبغی
بدم من این جوان را دیدم که بر اسپ کوه پیکر برق جولان با امان ممالک
صدمه گله از پا در آمد و اسپ دیگر همین صورت پیش او آورده در
اسپ ماده که از برق و باد چالاک تر بود نشست تردد های نا ب مالی
امدزان میجوزد و از پشت اسپ بر زمین می افتد و بعد از آن عالی
همه را می بیند که از هم پاشیده و از هیچ طرف یاری ته عنان
بر سر و بگیر و ببند و بکش مردان این لشکر و فرار و عجز و عنایت شاه
شد و یا از جنگ پیش میکرد بانصورت که نیزه میانه که حالا این فوج
بیکت که دو دستش تا فلک پیچان میشود اینحال را معاینه کرده ای کشیل
دیدیم که سلاح جنگی بر بدن و جواهر آلات گران بها در گلو دارد دشمن
ای جوان ترا از جان امان باد از کجائی و چه نام داری مگر الوزرا است
امان داده جا که خواهی برسانم او جوابی نمیدهد و همان خرام بندگان
حسابی از ما میگرفت جوانی از میان ما ها برآشفته تیری برون بدل
داشت حریف را مجروح ساخت چون نوبت باینجا رسید دور را نخلید که
گلش یکی از درانیها هست هر چند سر پیش همان درانی بود لاکن بخوف
این جوان کشته مردانه گران بهاو ما لاسی از مروارید غلطان در گلو خود
بندگان عالی اینهمه حقیقت را شنیده درانی را رخصت فرمودند بعد از آن
بود و چهل زخم از گوله و شمشیر بر بدن داشت و جوان قوی الجثه بحضور
داشته بحضور شاه کجاه آوردند و حقیقت را بی کم و کاست بعرض
فرمود که لاش را و این هر دو لاش تفویض وزیر الممالک
بعمل آرد دولت نفر متعین فرمود که همراه باشند تا کسی از لشکر یا
بنده ارشاد میفرماید که شما همقوم و هموطن بهاو بوده اند بطور ملت خود
این لاش را بر داشته در مکانی مابین لشکر شاه و نواب آورده در آتو

شت آنگاه ستیلا دهر شدت و غیره مودم را که روشناس بهاو
اشخاص مسطور بین خون از دیدها ریخته اند و خاک بسر انداخته گفتند
ت بر فلک حشمت خرامش داشت و علامتی چند که تفحص کرده
و بر پشت زخم کته مظفر خان کاردی که بیشتر در کدام معرکه خورده بود
یقین پیوست و از هیکل اعضایش یافته میشد که جوانی بوده است
سلامی ست مختص بندو آن برای آفتاب میکرد و از را و کاشی راج
مرموده درانی از دور میدید و تبسم میکرد و بنده که آن درانی
میشود و یقین است که از حال این کشته آگهی داشته باشد بندگان عالی
حال چیست درانی مسطور بعرض میرساند که در وقت گرمی معرکه
بود و آثار سرداری بر ناصیه او می تافت دفعة آن
ند و بران نشست همچنین دو اسپ دیگر بکار آمدند باز چارم
نه و دلاورانه رستمانه بکار برد آخر از قضا زخم نیزه بکف و
این حال فوج او هم رو بقفا شد من بعد جوان تا از زمین
و مدد گاری نمانده و اسپ سواری او کشیده بردند و
بگوش نمیرسید ایستاده آهسته آهسته راه سپردن
دو بر سر قدم سرم میدارد و نفس بگرمی
یم که سرداری باین بلا مبتلا است تا اندکی متصل رسیدم
چند سوار دیگر پی او گرفتیم و متصل تر رسیده می
بوده از لشکر بهاو هستی حرف راست بزن تا ترا
نه دل از جان شسته قدم بقدم راه میرود از سنگینی
انداز دو آن جوان تیر و لد و زخم خورده از نیزه که در دست
کارش تمام کردیم و سر از تن جدا ساختیم و آن
سر را سر دست از دست نداده گمان نموده گفت
و بازو بند مرصع بر بازو داشت دیگر نمیدانم
لاش دیگر برآمد که آن لاش سنتاجی ناتهه سردار
بود بندگان عالی این هر دو لاش
ند شاه شاهان بپاس خاطر بندگان عالی
هند لبازند تا او بقاعده اهل هند هر چه مناسب
نکنند و معدد شوخی نشود بندگان عالی
ببرند و هر چه مناسب دانند بعمل آرند بنده
بدو هزار مردم لشکر بهاو که بگذیه در لشکر

بندگان عالی ادنات بسر میکردند همراه این لاش بودند و خون از دیده باریده بهای های میگریستند و میگفتند که این لاش
لاش بهاؤ ست نظم زغم میکرد بر سر یکی خاک * رسید از سینها دود سے بر افلاک * یکی از دیده خون دل فشانده *
یکی نالان بجای خویش مانده * یکی برداشت شور های های * یکی بود در لب وای وای * مروت پیشه کن تا بعد مردن * کند
سر گریه بر حال تو دشمن * لاکن تا وقت سوختن و فراغ یافتن ما اندیشناک بودیم که مبادا درانیان از مروت بیگانه درین
سوختن آتش بر پا کنند اما چون تبعیان حضور پرنور همراه ما بودند آتش فساد القوم سرے نکشید هر چند لشکریان بهاؤ
با اتفاق میگفتند که این لاش لاش بهاؤ ست اما از نبود کسی که بیقین ندانستیم و سر اشک می بردیم مختصر که از سوختن
آن فارغ شده و ابدا ران بجمیه خود آمده شبانه حقیقت حال بحضور بندگان عالی بعرض رسانیدم بندگان عالی آن وقت بجمیه
اشرف الوزرا تشریف می برد و حکایت را از سر تا پا بیان … بید و نشان میدهد که آن درانی فلان نام دارد و باز
رساله برخوردار خان ست بجمیل که سر بهاؤ نزد او باشد اشرف الوزرا درانی مسطور را طلبیده بدلاسائی تمام تسلی کرد که
تعرض باز خواست جواهر از تو نخواهد شد حقیقت را خفیه عرض … کلان و سر اگر داری بیار که همه اسباب او بتو معاف خواهد شد
درانی مسطور خوشدل شده سر بهاؤ را اگر رسانید و تا می حکم … بجلسه عرض کرد آنگاه اشرف الوزرا را بابوسج پنڈت وکیل
بهاؤ را که زنده اسیر شده بود طلبیده سر بهاؤ نمایید که شناخت … نمی الیه با چشم پرآب میگفت که این سر سر بهاؤ ست و بتابان …
عرض کرد که از پدر و پدر کلان خانزاد موروثی این سرکار … اشرف الوزرا رحم سردارانه و عدل نوشیروانه که سجیه مرضیه
آنحضرت است فرماید این سر بمن بطریق عنایت فرمایند … را موافق ملت خود بآتش سپارم هر آئینه مثمر بلند نامے
ملازمان حضور پرنور است اشرف الوزرا متبسم شده وقتیکه … از سرکار خود بوکیل مسطور با سر بهاؤ عنایت ساخته تنقیح چند
همراه سفیر باید تا کسے دست تعرض باو نرساند … بودند … متور قوم خود سر مانند لعل آرد بابوسج پنڈت فی الفور سند
لشکر رفته سر را بقاعده هنود آتش داد ازین و هلکر … عز الیقین کلی گردید که بهاؤ کشته شد و الا تا آن وقت خار شبهه بخاطره
منجلید خلاصه بعد ازین اگر مادرهم ازدست بگیرند … بودند زبانی آنها مفصل معلوم شد که ملهار راو هلکر و آپا جی کانکیوا …
و اتمال شیو دیو وغیره چند سرداران سال … راه فرار … ند و اهلیه بهاؤ که در شادی دومین لعقد در آورده بود بست پنجاله …
کما بیش نیز زنده از معرکه بدر رفت تفصیلش اینکه غلام … و در ابر پشت اسپ داده چالاک نشانده بر دوش هوا تا دیک پشیں … بهی
جات رسانیده سورجمل با احترام تمام بنوعیکه می بایست … رقلعه داده و اسباب پوشاکی و پالکی برای سواری پیش کشیده و مردانه
معتمد همراه داد که تا بجهانسی رسانیده برگشتند و اشرا … نوبه دار جهانسی بدکن روانه ساخت ظاهرا ایالی مسطوره در عرصه …
یک شبانه روز و یک وزن بدیک رسیده بود و شمشیر … بر که او هم پسر باجی راو از بطن لولی بود درین معرکه که زخم کله زنبورک …
بد برگشته از میدان فلک را برگشته یافته سر تافت … در اتاڈیک رسانید و سورجمل باکرام پیش آمده سعی موفوره در تدارک …
و تیار او بکار برد اما بجائی نرسید آخر الامر جهان … راپد رود کرده در قلعه مذکور مدفون گردید تا حال آنجا مسجدی و مکان …
بنا کرده خلعه او گرد مزار اوست از و خلف … بود علی بهادر نامی که سردار ذی شوکت و با خیل و حشم بود از و نیز …
فارغ مساع اهل هند است از انجمله اینکه آخر … بل بهمند ملبل جوانمردی زده علم ریاست بر افراشت در جنگ مذکوره …
از و کارنامه ها بر السنه جاریست چه مثل لولی … سنگه شیر مردے را در میدان کشته آنملک را تا مه بدست آورده …
و فتح شایسته بهم رسانیده بود لکین حیف که در همین حال … ملک گیر سے قریب بچهل یا چهل و یک سال رسیده از ملک فانی بدار الملک …
تغا تسافت الحاصل تا بود کار او همین تسخیر ملک … مقابله با حریف بود در الحال پسرش که مسمے جد خودش بشمشیر بهادر ست در
بوندیل کهند بکنف حمایت سرکار والای کمپنی … نیز بهادر سه لک روپیه سال بسال برای اخراجات ضروری می یابد و در داد عیش …

ذکر کامرانی سید ندنهضت رایات ظفر طراز شاهی بدهلی وشورش درانیان ومراجعت بندگان عالی بملک خود

خلاصه نعبد وزیدن نسیم فتح وفیروزی بر پرچم دولت شاهی چهار روز دیگر در آنجا مقام بود در روز پنجم شاه شاهان
عنان فتح وفیروزی از انجا نهضت فرمود بچهار کوچ متواتر سایه عز واجلال بر زمین دهلی انداخت وبعد انقضای بیست روز
در دهلی طرفه آشوبی در فوج درانیها پدیدار شد منشاء اینهمه مفاسد آن بود که چون مردم ولایت گرسنه زر بودند و همگی هر که
انچه بوهم وخیال نمیگنجید وهیچکس را آرزو بدان نمیرسید دست برد سپاه شد همه را باشتیاق وطن خاطر بسته دل از اقامت
هندوستان برکنند لاکن چون شاه شاهان از فسحت آباد هندوستان نظر بضعف حال سلطنت وشوکت واقتدار
سلاطینی که بیشتر ملک رانده اند خوش داشت میخواست که در دهلی تشریف داشته بعد انتظام ونسق درست سلطنت باز درانیها آنرا
نیت حال او دریافته اسیمه شدند و همه باتفاق ورزیده هجوم آوردند که دو سال هست که شاه ما را از اوطان ما جدا کرده
ده وبا وجود وعده های گرانمایه تا حال سر و سامان هم کما ینبغی بما مردم نرسیده حالا که سعی وتلاش هندوستان
م رسیده یا تنخواه ما از حضور عنایت شود یا شاه شاهان بملک خود عطف عنان فرمایند چند روز این هنگامه برپا بود
ید وزیر ... بی برین آتش تیز دآبی بروی کار نمی آورد ودر آن حال درانیها که اکثری عز واقتدار بندگان عالی
خار حسد در دلهای شکستند بلی سبب با لشکریان جناب عالی آویزش بنیاد نهادند بر سر زن هندوستانی که بیچاره
کم انها گرفتار آمده بود و آخر را پناه بیکی از لشکریان بندگان عالی آورده باوده روانه شد هنگامه برپا شد چون این قضیه
صل در عماد السعادت تحریر در آمده تکرار آن بیفایده دانسته عنان شبدیز خامه از ان وادی منعطف ساخته باجمال دیگر
امد انیست که در آن مقدمه بسبب شمول افاغنه هندوستانی وعنایت شاه شاهان وصحبت اشرف الوزرا درانیها از پیش
نبردند لاکن بندگان عالی انجام این امور بخیر نادیده دانستند که حالا این فوج وابسته زمان شاهی هم چندان نیست آخر کار
نوبت به ستیز دآویز خواهد رسید لاجرم از اشرف الوزرا حرفهای کشیده خاطری و اظهار بدپیمانی قوم درانی بمیان در آورد
ف الوزرا بساذ ... پیش آمده گفت که ازین درانیها خرد دشمن حسابی نباید گرفت وانچه می بایست دلجوئیهای جناب عالی
از قصد مراجعت سمت ملک خود اظهار و ابرام فرمود لاجرم شرف الوزرا بحضور شاه شاهان مشوره جات بندگان عالی
من رسانید بنهجیکه در عماد السعادت سمت توضیح یافته بالجمله بندگان عالی طبل نهضت نواخت وبکوچ های متواتر بهقده
کروهی بروز پنجم بر بهدر سی گهات نزول اجلال فرمود صباح آن بدولت واقبال از دریا عبور فرموده رونق بخش ملک
خود گردیدند لاکن تا عبور شدن از دریا سهر یکی را خار اندیشه بخاطر میخلید که مبادا تعاقبی کرده دست برد نمایند چون شاه شاهان
را فرط عنایت بجناب عالی بود دانقوم نا عاقبت اندیش را از شرارت بخوف شلاق باز داشت بعد ورود جناب عالی در صوبه
از روی اخبار منهیان معلوم شد که شاه شاهان از دست لشکریان خود چنان بستوه آمد که از اراده سلطنت هندوستان
خاطر برکنده مراجعت بولایت فرموده هر جا فرمان معدن تحقیق احوال واضح باد که در عرصه یکسال کم کسری منقضی شده بود
بجیب الدوله بهادر ... سر انجام ... نقد ... چهل لک روپیه بحضور شاه شاهان رسانید والله اعلم بالصواب

